مریمیه

از فریتیوف شوان تا سید حسین نصر

عبدالله شهبازی

کتاب اندیشه



مريميه

بسم الله الرحمن الرحیم

هست کلید در گنج حکیم

سرشناسه	:	شهبازی، عبدالله، 1334-
عنوان و نام پدیدآور	:	مریمیه؛ از فریتیوف شوان تا سید حسین نصر / نویسنده عبدالله شهبازی.
مشخصات نشر	:	تهران: تیسا، 1393.
مشخصات ظاهری	:	384 ص.؛ تصویر؛ 14/5×21.
فروست	:	کتاب اندیشه؛ 6.
شابک	:	220000 ریال؛ 978-600-7212-79-0
وضعیت فهرست‌نویسی	:	فیپا
یادداشت	:	کتابنامه به صورت زیرنویس.
یادداشت	:	نمایه.
موضوع	:	مریمیه.
رده‌بندی کنگره	:	1393 4 م 9 ش / 291/8 BP
رده‌بندی دیویی	:	297/879
شماره کتابشناسی ملی	:	3565031

از فریتیوف شوان تا سید حسین نصر

مریمیه

کتاب اندیشه

عبدالله شهبازی



انتشارات تیسا

مریمیه؛ از فریتیوف شوان تا سید حسین نصر

نویسنده: عبدالله شهبازی
مدیر تولید: سمیه سیاه‌پشت
چاپ یکم: پاییز 1393
شماره نشر: 153
صفحه‌آرایی: کارگاه ساغرمهر
حروف استفاده شده در متن: لوتوس، نازنین، بدر، میترا، زر ـ نازک، **سیاه**، *لمیده*
دفرمهٔ فشرده و کشیده
لیتوگرافی: البرز نوین، چاپ: دالاهو، صحافی: مسیح
ناظر فنی چاپ: علی کاتب
تعداد: 1000 نسخه
قیمت 22000 تومان
شابک: 978-600-7212-79-0
در شیوه نگارش و ویرایش کتاب، به درخواست نویسنده تغییری داده نشده است.

• **انتشارات تیسا**
تهران، بهارستان، ظهیرالاسلام، کوچه دیلمان، شماره 6، واحد 3.
تلفن: 33992470، 33999423، iteesa@mail.com
وب‌سایت: www.teesa.ir

تقدیم به پسرم،

آقای حبیب‌الله *شهبازی* که در تدوین این کتاب با شکیبایی یارم بود.

فهرست

بیش‌تر این کتاب را در حال سختی نوشتم که سخت‌تر از آن ممکن نباشد و اغلب آن را در روزگار پریشانی فکر نگاشتم که پریشان‌تر از آن پیدا نشود، در روزگاری که هر جزء آن ظرفی برای غصه و عذاب دردناک و ندامت و حسرت بود... زمانی نگذشت که دیدگانم اشک نریزد و دلم پریشان نباشد و زمانی برنیامد که دردهایم افزون نگردد و غم‌هایم دو چندان نشود. و شاعر به فارسی چه نیکو سروده است: بگردا گرد خود چندان که بینم، بلا انگشتری و من نگینم.

خواجه نصیرالدین طوسی، *شرح اشارات* ابن‌سینا

یادداشت

1. متن اوّلیه *مریمیه: از فریتیوف شوان تا سید حسین نصر* در 22 اردیبهشت 1392 به صورت دیجیتال در وبگاه «عبدالله شهبازی»[1] قرار گرفت. اینک، متن چاپی آن انتشار می‌یابد با انجام اصلاحات و افزودن تصاویر و اسناد و ضمایم.

آشنایی من با مریمیه از طریق کتاب مارک سجویک، استاد مطالعات عربی و اسلامی در دانشگاه آرهوس دانمارک بود و در واقع مطالعه کتاب سجویک انگیزش و مواد خام اولیه را برای تدوین این کتاب فراهم آورد.[2] آشنایی با کتاب سجویک را مدیون دوست فاضلم آقای محسن حاجی کریمی هستم از طریق کامنتی که در فیسبوک گذاشت و مرا کنجکاو کرد. کتاب سجویک تحقیق مهمی است درباره طریقت یا فرقه‌ای بنام مریمیه. تفاوت «طریقت» و «فرقه» را، هم به معنی «سکت»[3] و هم به معنی «کالت»،[4] شرح داده‌ام. در دی 1391 کتاب سجویک را مطالعه کردم و در منابع متعدد به جستجو پرداختم برای آشنایی دقیق‌تر با این «طریقت» یا «فرقه» و سنجش کار سجویک. سپس با مارک کاسلو آشنا شدم و از یاری او بهره بردم.

---

1. http://www.shahbazi.org/pages/Maryamiyya1.htm

2. Mark Sedgwick, *Against the Modern World; Traditionalism and the Secret Intellectual History of the Twentieth Century*, Oxford University Press, 2004, 384 pages.

3. Sect

4. Cult

در نسخه دیجیتال منبع اصلی من درباره مسائل درونی فرقه مریمیه کتاب سجویک بود ولی نسخه چاپی (کتاب حاضر)، ضمن حفظ ساختار پیشین، بخشی مبتنی بر اثر سجویک و بخشی مبتنی بر اسناد درونی مریمیه است که منابع دست اوّل، و منحصربفرد، بشمار می‌روند. بخشی از کتاب نیز، بویژه در زمینه تئوسوفیسم و تأثیرات فکری آن بر ترادیشنالیسم و پیوندهای نظری تئوسوفیسم با بهائی‌گری و مسائل مربوط به ایران، از جمله پیشینه خانوادگی و فردی سید حسین نصر، تحقیقات پیشین من است. در زیرنویس‌ها به منابع ارجاع داده‌ام.

در برخی موارد با سجویک موافق نبوده و نظر مستقل خود را بیان کرده‌ام. و نیز برای حفظ انسجام ساختار کتاب به مبحث مهم ترادیشنالیسم روسیه، نئو ارو ـ آسیانیسم[1] و نظرات آلکساندر دوگین[2] و گایدار (حیدر) جمال،[3] نپرداخته‌ام که مورد توجه سجویک بوده است.

2. در این کتاب از اسناد فراوانی استفاده کرده‌ام که بطور عمده در دو مجموعه گرد آمده است:

دوسیه گلسه: سیریل گلسه، عضو پیشین مریمیه، اسناد و مکاتبات و گزارش‌های فراوانی را از مسائل درونی مریمیه طی سال‌های 1980 گرد آورد و در حوالی سال 1990 در یک مجموعه تدوین کرد و در اختیار افراد خاص قرار داد. این مجموعه به «دوسیه گلسه» (پرونده گلسه) معروف است. سجویک در کتاب خود از «دوسیه گلسه» استفاده نکرده است. نسخه‌ای که من در اختیار دارم، نسخه استاندارد دوسیه فوق، به صورت فایل پی.دی.اف. در 572 صفحه است. ارجاعات من به این نسخه است.[4]

پیوست دوسیه: گروهی از اعضای پیشین مریمیه، مجموعه‌ای از اسناد را در 179 صفحه فراهم آورده‌اند که به «پیوست دوسیه» معروف است.[5] این اسناد

---

1. Neo-Eurasianism
2. Alexander Dugin
3. Gaydar Jamal
4. Cyril Glasse, The Glasse Dossier. (PDF Document, 572 pages)
5. Appendix to the Dossier. (by a variety of authors, PDF Document, unpublished, 179 pages)

بویژه شامل گزارش‌های کتبی و شهادت شهود است در ماجرای قضایی سال 1991 آمریکا که قرار بود به کیفرخواست علیه شوان، «سوءاستفاده جنسی از نوجوانان و کودکان» (زیر 18 سال)، رسیدگی شود. در این مجموعه، عکس‌های کاملاً برهنه شوان و «زنان» او و نقاشی‌ها و شمایل‌های «مقدس» مریمی‌ها، یعنی شمایل‌های کاملاً برهنه از مریم مقدس (ع) و شوان، درج شده است. نشر تصاویر موجود در «پیوست دوسیه» ممکن نیست زیرا هم با قوانین ایران مغایرت دارد و هم می‌تواند با شکایت فرقه مریمیه در محاکم آمریکا، تحت عنوان «نقض کپی‌رایت»، مواجه شود.

3. مارک کاسلو دارای نوشته‌های متعدد درباره مریمیه، یا با ارجاع به شوان و مریمیه و پرونده قضایی سال 1991 است که تنها سه عنوان آن در اینترنت منتشر شده و در دسترس همگان است: «فاشیسم معنوی رنه گنون و پیروانش»، «دو پژوهش درباره استعمار فکری» و «فریتیوف شوان: تعرض به کودکان و ممانعت از اجرای عدالت». کاسلو آثار منتشرنشده‌ای نیز دارد.

نوشته‌های مفصل و پراکنده مارک کاسلو در بسیاری موارد حاوی دیدگاه‌های شخصی اوست ولی گاه حاوی مطالب مهمی است درباره مسائل درونی مریمیه و خاطرات او از شوان و نزدیکان شوان. به دلیل جایگاه کاسلو در حلقه نزدیکان شوان و نقش اساسی او در افشای شوان در سال‌های 1991-1992، این نوشته‌ها، تا آنجا که به مسائل درونی مریمیه مربوط است، مهم است بویژه که در بسیاری موارد، مورد تأیید اسناد موجود در «دوسیه گلسه» و «پیوست دوسیه» است. از این منابع تا آنجا که به موضوع مریمیه مربوط بوده، استفاده شده است.[1]

---

1. فهرست نوشته‌های کاسلو درباره یا مرتبط با مریمیه، اعم از سه عنوانی که در اینترنت منتشر شده و مطالب منتشرنشده او، به شرح زیر است:

Mark Koslow (1996): “Telling Truth to Power: The Body of Evidence in the case of the State of Indiana v. Frithjof Schuon.” (MS Word Document)

- (1997): “The Empire of the Intellect and Its Victims: Pictures and Patterns of Knowledge/Power and the Role of Knowledge and Power in Atrocities.” (PDF Document, 305 pages)

- (1998): “Frithjof Schuon: Child molestation and Obstruction of Justice.”

4. از کتاب جنجالی *مار پَردار* آلدو ویدالی[1] نیز، که فرقه شوان در سال 1992 با تمامی قدرت، با بهره‌گیری از ابزارهای قانونی و قضایی، مانع از انتشار آن شد، با کسب اجازه از ویدالی، بهره بردم. ماجرای ویدالی و کتاب او را شرح خواهم داد. آلدو ویدالی، ایتالیایی ـ آمریکایی، شخصیتی فرهیخته است که اکنون در 84 سالگی در ونزوئلا اقامت دارد. ویدالی دارای وبگاهی است که از طریق آن می‌توان سرشت او را شناخت؛ عشق به طبیعت و دریا، شیفتگی به عدالت اجتماعی و در یک کلام فرهیختگی و انسانیت.[2]

ویدالی نمونه بارزی است که ثابت می‌کند منتقدان و افشاگران شوان آن «شیاطینی» نیستند که نصر در گفتگو با *مهرنامه*[3] نمایانده است. «شیاطین» کسانی‌اند که «اسلام» و «اسلام‌شناسی» در آمریکا را تنها با نام شوان و نصر و پیروان ایشان به ایرانیان می‌شناسانند و راه «ترقی» را از طریق پیوستن به فرقه مریمیه به نسل جوان شیفته حکمت و معرفت می‌نمایانند.

5. پس از انتشار نسخه دیجیتال کتاب (1392)، سجویک خبر انتشار کتاب مرا در وبلاگ خود منتشر کرد و نوشت:

> «اخیراً کتاب جدیدی در ایران منتشر شده: عبدالله شهبازی، *مریمیه: از فریتیوف شوان تا سید حسین نصر*... شهبازی مورخ محترم ایرانی است که دارای تألیفاتی در زمینه ظهور و سقوط سلطنت پهلوی و مارکسیسم سده بیستم است. او بنیان‌گذار و مدیر مؤسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی بوده است. شهبازی در مقدمه کتابش می‌گوید که

← - (2004): "Two Studies in Intellectual Colonialism. Part 1: Black Elk, Joesph Epes Brown and the Schuon Cult, Part II: Spiritual or Intellectual Colonialism and the Kitsch Theatre of Frithjof Schuon." (MS Word Document, 2004)

- (2008): "The Spiritual Fascism of Rene Guenon and His Followers." (PDF Document, 90 pages)

- (2014): "Varieties of Religious Delusions and Fictions: Ruminations on Theofascism, Traditionalism, and Ideological Totalism." (PDF Document, 1293 pages)

1. Aldo Vidali, *Feathered Snake*, 1992.

2. http://aldovidali.com/

3. *مهرنامه*، شماره 30، مرداد 1392، صص 242-248.

این کتاب را بطور عمده بر اساس کتاب من، *بر ضد دنیای مدرن*، و نیز این وبلاگ، و نیز بر اساس آثار مارک کاسلو در اینترنت، تدوین کرده است...».[1]

مارک کاسلو در ایمیل به من متذکر شد یکی از نقاشی‌هایی که در نسخه دیجیتال کتاب بنام شوان درج شده کار شوان نیست بلکه کار اوست. کاسلو نوشت: «من زیر نظر شوان نقاشی کار می کردم و کارهای متعددی را با نظارت او ترسیم کردم؛ یکی از آخرین آن‌ها نقاشی فوق است». با توجه به توضیح کاسلو، نقاشی فوق را حذف کردم ولی در متن چاپی حاضر از نقاشی‌هایی استفاده کرده‌ام که متعلق به شوان یا «زنان» اوست.

6. در سال‌های اخیر، در نشریاتی که در ایران منتشر می‌شود، به تأثیر از پیروان سید حسین نصر، «تئوسوفی» را به صورت «تئوصوفی» می‌نویسند. به این ترتیب، خواننده تصوّر می‌کند «تئوسوفی» نوعی «تصوف الهی» یا «حکمت الهی» مرسوم در غرب است: «تئو»، به معنی «خداوند»، و «صوفی». این معادلی است که حتی حسین کاظم‌زاده ایرانشهر، از مبلغین سرشناس تئوسوفیسم در ایران، به کار نبرده است. شکل درست نگارش این واژه «تئوسوفی» است (مانند فیلوسوفی= فلسفه) نه «تئوصوفی». مفهوم فوق ربطی به «صوفی» و «تصوف» ندارد هر چند تئوسوفیست‌ها کوشیده‌اند از عرفان اسلامی و تصوف برای اشاعه عقاید خود استفاده کنند. تئوسوفیسم را گاه با معادل‌های کلی و گمراه‌کننده چون «حکمت الهی» و «عرفان» نیز عرضه می‌کنند. تأکید می‌کنم: تئوسوفیسم نام جریانی خاص است با بنیان‌گذاران و تاریخ معین که با آن آشنا خواهیم شد؛ مفهومی عام نیست که بعنوان معادلی برای «تصوف» یا «عرفان» به کار رود.

7. برخی از شاگردان یا پیروان نصر، که معمولاً، آن‌گونه که روش مریمیه است، از میان نخبگان جوان دانشگاهی گزینش شده و برای ادامه تحصیلات عالی به غرب اعزام می‌شوند، به منظور بی‌اعتبار کردن مندرجات کتاب، با موشکافی «ذره‌بینی» به بررسی آن پرداخته و برخی «بی‌دقتی‌های» مرا «کشف»

1. http://traditionalistblog.blogspot.nl/2013/08/new-book-on-maryamiyya-in-persian.html

کرده‌اند. منکر بروز بی‌دقتی در کار خود نیستم و اگر مواردی بیابم یا مطلع شوم اصلاح خواهم کرد. ولی، اگر با این «موشکافی» به بررسی هر کتابی بپردازیم می‌توانیم «بی‌دقتی‌هایی» بیابیم. سال‌ها پیش در «غلط‌نامه» مجلدات اوّل و دوّم *زرسالاران* نوشتم:

«برغم تلاش فراوان برای کاری مستند و کم‌غلط متأسفانه به مجلدات اوّل و دوّم *زرسالاران* برخی اغلاط راه یافته است... در پژوهشی سنگین با حجم کتاب حاضر، شاید عذر نویسنده پذیرفته باشد. بعلاوه، باید توجه نمود که نگارنده اوّلین و آخرین کسی نیست که پس از اتمام و انتشار کار به اشتباهات خود پی می‌برد. این‌گونه غفلت‌ها را در دائرةالمعارف‌ها و تألیفات نویسندگان سرشناس غربی نیز کم و بیش می‌توان یافت».

و سپس به چند نمونه از این‌گونه «بی‌دقتی‌ها» در آثار معروف اشاره کرده‌ام.

در نسخه دیجیتال کتاب حاضر نیز «بی‌دقتی‌هایی» وجود داشت که حتی‌المقدور رفع شد. مهم‌ترین «بی‌دقتی»، عدم آشنایی دقیق با ماجرای مختومه شدن پرونده سال 1991 شوان در دادگاه ایندیانا بود که سبب شد بنویسم شوان «تبرئه شد». ماجرا این‌گونه نیست و پرونده شوان، آن‌گونه که در متن حاضر شرح داده شده، بدون رسیدگی قضایی مختومه شد.

8. در این کتاب برای آشنایی با برخی افراد به زندگی‌نامه‌های مندرج در دانشنامه اینترنتی «ویکی‌پدیا» ارجاع داده‌ام. آیا ارجاع به ویکی‌پدیا، به دلیل امکان دستکاری در مقالات آن از سوی همگان، به اعتبار کتاب لطمه وارد نمی‌کند؟

از نظر من، در مقالاتی که جنبه تحقیقی دارد، یا مورد مناقشه است، ارجاع به ویکی‌پدیا قطعاً نامقبول است. ولی در مواردی که جنبه اطلاعات عمومی دارد، ارجاع به مقالات مفید ویکی‌پدیا نه تنها بلااشکال است بلکه در مواردی تنها راه اطلاع‌رسانی است. این امر بخصوص در مورد زندگی‌نامه‌ها مصداق دارد و بویژه در مواردی که کامل‌ترین یا تنها بیوگرافی موجود را می‌توان در

ویکی‌پدیا یافت. در ویکی‌پدیای فارسی دستکاری‌های مغرضانه در زندگی‌نامه اشخاص رایج است ولی در ویکی‌پدیای انگلیسی این امر کمتر دیده می‌شود. و، همان‌طور که گفتم، در موارد نه چندان اندک تنها بیوگرافی‌های مفصل و مفید را می‌توان در ویکی‌پدیا یافت. در ویکی‌پدیای انگلیسی این‌گونه مقالات معمولاً از سوی خود افراد یا بازماندگان آنان تهیه و درج شده و طبق مقررات ویکی‌پدیا «حفاظت» می‌شود یعنی هر کسی امکان دستکاری در آن‌ها را ندارد.

9. سید حسین نصر در گفتگو با *مهرنامه*، عملاً، بسیاری از ادعاهای مندرج در کتاب مرا تأیید کرده است. معهذا، نصر مدعی است از مناسک شوان بی‌اطلاع بوده است. بی‌اطلاع بودن نصر از مناسک شوان برای من قابل پذیرش نیست. نصر با اسناد و مکاتبات کتاب سیریل گلسه، از جمله نامه گلسه به او درباره وضع اخلاقی اعضای فرقه و کیش «پرستش شیخ» (شوان)، و با مندرجات پرونده دادگاه سال 1991 شوان کاملاً آشناست و همچنین با عکس‌های برهنه و برهنه‌نگاری‌های شوان و نزدیکانش. درباره ادعاهای نصر در مصاحبه فوق در ضمایم کتاب توضیح خواهم داد.

10. حیرت‌انگیز است. در سال 1991 کار شوان در آمریکا به رسوایی کشید، و در سال‌های پس از آن ماجرای مریمیه و شوان در محافل فرهنگی و آکادمیک جهان بتدریج پخش شد. ولی، برغم اهمیت مریمیه، و بویژه شهرت سید حسین نصر در ایران، ایران شاید آخرین کشوری است که این موج، آن هم از طریق نسخه دیجیتال کتاب حاضر (2013)، در آن بازتاب یافت. و نه تنها این، بلکه طی دوره 22 ساله پس از رسوایی بلومینگتن، تبلیغ شوان و نصر و سایر نویسندگان مریمی در ایران به اوجی بی‌سابقه رسید.

11. برای یافتن پرسش‌های خود، در مواردی که ابهام وجود داشت، از راهنمایی مارک کاسلو و سیریل گلسه بهره بردم. کوشیدم حتی‌المقدور نام‌های «اسلامی» و نام‌های اصلی اعضای مریمیه را بیابم و در کتاب به کار برم. این اسامی را، بجز موارد معروفی که در کتاب سجویک بود، از طریق جستجو در اسناد مریمی‌ها، و در مواردی که مبهم بود از طریق مکاتبه با مارک کاسلو و سیریل گلسه، و گاه با دشواری، یافتم.

12. در پایان لازم می‌دانم تأکید کنم که تألیف این کتاب را مرهون سیریل گلسه، مارک کاسلو، آلدو ویدالی و مارک سجویک هستم؛ و تصوّر می‌کنم هر کس پس از این درباره مریمیه تحقیق کند مرهون این چهار تن است، برغم این که با دیدگاه‌های آنان موافق باشد یا نباشد؛ گلسه به دلیل مجموعه ارزشمند و منحصربفردی که طی سال‌های 1980 گرد آورد، کاسلو و ویدالی به دلیل نقش‌شان در افشای مناسک درونی مریمیه در سال‌های 1991-1992 و سجویک به دلیل کتاب مهم او که آغازگر این راه در حوزه تحقیقات آکادمیک و نشر علنی است. بدون این چهار نفر، مریمیه، برغم گذشت بیش از هفتاد سال از موجودیت‌اش، همچنان ناشناخته بود.

عبدالله شهبازی
تهران، 12 تیرماه 1393
3 ژوئیه 2014

مریمیه

از فریتیوف شوان تا سید حسین نصر

آغاز سخن

در ایران سید حسین نصر را بعنوان اندیشمندی مسلمان و «سنت‌گرا» می‌شناسند که از بد حادثه، به دلیل وقوع انقلاب اسلامی و پیوندهایش با فرح پهلوی، ملکه سابق ایران، مجبور به مهاجرت به ایالات متحده آمریکا شد. کمتر کسی نامی از مریمیه شنیده و نصر را بعنوان عضو قدیمی و «شیخ» کنونی این طریقت می‌شناسد. طریقت مریمیه را فردی بنام فریتیوف شوان بنیان نهاد، و با مرگ شوان (1998) رهبری آن به مارتین لینگز (متوفی 2005) و سید حسین نصر انتقال یافت. رساله حاضر تحقیقی است درباره طریقت مریمیه و سیر تطور آن از شوان تا نصر.

این تحقیق بطور عمده با بهره‌گیری از کتاب مارک سجویک و اسناد مهمی از «مریمیه»، که مورد استفاده سجویک قرار نگرفته است، و کتب و مقالات و مصاحبه‌های منتشرشده چهره‌های سرشناس مریمیه، مانند شوان و لینگز و نصر، و گفتگو با افراد مطلع تدوین شده است. اساس کار یادداشت‌های برگرفته از کتاب سجویک است. نحوه استفاده از این کتاب انتقادی بوده و نگارنده، ضمن بهره‌گیری از تحقیق مفید و منحصربفرد سجویک، نگاه مستقل خود را دنبال کرده است. در متن به تمامی منابع ارجاع داده شده است.

کتاب سجویک با عنوان *بر ضد دنیای مدرن: سنت‌گرایی و تاریخ پنهان فکری سده بیستم* در سال 2004 منتشر شد. مارک سجویک انگلیسی مسلمان و استاد سابق دانشگاه آمریکایی قاهره و استاد کنونی مطالعات اسلامی در دانشگاه آرهوس دانمارک و دبیر «انجمن اروپایی مطالعات باطنی‌گرایی

غربی»[1] و از معدود محققانی است که بطور تخصصی در زمینه ترادیشنالیسم کار می‌کند. او دارای وبلاگی در این موضوع است[2] که از برخی مطالب آن استفاده شد.

مارک کاسلو از نزدیکان شوان، بنیان‌گذار و رهبر مریمیه، بود که، بهمراه چند تن دیگر از نزدیکان شوان در سال 1991 در شهر بلومینگتن (ایالت ایندیانا، آمریکا) جنجال بزرگ قضایی ـ مطبوعاتی را علیه شوان برانگیختند.

سجویک برای آشنایی با مسائل درونی فرقه مریمیه و گرفتن برخی مدارک با کاسلو دیدارهایی انجام داده است. بنوشته کاسلو، سجویک، پس از انتشار کتابش، در مصاحبه‌ای، در پاسخ به این سؤال که آیا ترادیشنالیست است، گفت: «نه، من ترادیشنالیست نیستم، هر چند به برخی نظرات و مواضع ترادیشنالیست‌ها علاقه دارم».

کتاب سجویک در دوران هشت ساله پس از انتشار در ایران ناشناخته ماند؛ و برغم اهمیت کتاب فوق برای ایرانیان، که می‌توانست آن را به اثری پرفروش تبدیل کند، نه تنها به فارسی ترجمه و منتشر نشد بلکه حتی معرفی کوتاهی از آن به نشریات ایران راه نیافت. بعلاوه، نشریات انگلیسی‌زبان مربوط به ایران و خاورمیانه و جهان اسلام، که در غرب منتشر می‌شوند، و نشریات فارسی چاپ ایالات متحده آمریکا و بریتانیا، چون *ایران‌نامه*، که علی‌القاعده باید کتاب سجویک را معرفی کنند، درباره آن سکوت کامل کردند.

سجویک کتاب خود را در فضایی منتشر کرد که از سوی وکلای مریمیه در زیر فشار بود. درباره فشارهایی که فرقه فوق، با استفاده از اهرم‌های قضایی، برای ساکت کردن منتقدان وارد می‌کند توضیح خواهم داد. و به این دلیل، سجویک مجبور شد بخش‌هایی از کتاب را، و تصاویر برهنه‌نگاری‌های شوان و عکس‌های برهنه شوان و مناسک جنسی مریمیان، حذف کند.

---

1. The European Society for the Study of Western Esotericism (ESSWE)
http://www.esswe.org/#p/about-us.html
http://en.wikipedia.org/wiki/European_Society_for_the_Study_of_Western_Esotericism
http://traditionalistblog.blogspot.nl/

بنوشته کاسلو، به دلیل تهدید از سوی فرقه شوان، کتاب سجویک را قبل از انتشار وکلای انتشارات دانشگاه آکسفورد (ناشر کتاب) با دقت مورد بررسی قرار دادند و شواهد و حقایق مهمی را حذف کردند. «نتیجه، کتابی شد دستکاری شده که بخشی از آن نوشته وکلای ناشر است و بخشی نوشته فرقه شوان». سجویک در سال 2004، پس از انتشار کتاب، برای کاسلو نوشت که مایکل فیتزجرالد، وکیل فرقه شوان، «من و ناشر، انتشارات دانشگاه آکسفورد، و ویراستار و هر کسی را که در نشر کتاب سهیم باشد، به اقامه دعوی در دادگاه تهدید کرد». کاسلو منتقد کتاب سجویک است ولی می‌نویسد: سجویک با انتشار این کتاب شهامت نشان داد زیرا فرقه شوان کوشید مانع او شود و او را تهدید کرد، و حتی کوشیدند به زور شغلش را از او بگیرند. «به این دلیل نمی‌توانم به خاطر این شهامت سجویک را تحسین نکنم. ایستادگی در مقابل یک فرقه دینی خطرناک کار آسانی نیست».[1]

آخرین پژوهش در زمینه مریمیه، کتاب ستاره هومن است به زبان فرانسه که در سال 2010 در میلان در 622 صفحه منتشر شد با عنوان *از حکمت جاودان تا پرنیالیسم آمریکایی*.[2] این کتاب رساله پایان‌نامه دکتری ستاره هومن است زیر نظر آنتون فوره. آنتون فوره،[3] استاد برجسته دانشگاه سوربن در زمینه جریان‌های باطنی‌گرای غربی است که این حوزه مطالعاتی را به رشته دانشگاهی بدل کرد. فوره از بنیان‌گذاران «انجمن اروپایی مطالعات باطنی‌گرایی غربی» در سال 2005 است که هم‌اکنون سجویک دبیری آن را به عهده دارد. آن‌گونه که مندرجات

---

1. Koslow, ""The Spiritual Fascism of Rene Guenon and His Followers," and "Telling Truth to Power."

2. Setareh Houman, *De la philosophia perennis au pérennialisme américain*, Milan: Archè, 2010.

بنگرید به: ف. ر.، «از حکمت جاویدان تا پرنیالیسم آمریکایی»، *جهان کتاب*، سال پانزدهم، شماره 10-12، دی ـ اسفند 1389، صص 106-107.

3. Antoine Faivre (b. 1934)

بنگرید به زندگی‌نامه آنتون فوره در وبگاه رسمی «انجمن اروپایی مطالعات باطنی‌گرایی غرب»، و نیز در ویکی‌پدیای انگلیسی:

http://www.esswe.org/#members/41/index.html

http://en.wikipedia.org/wiki/Antoine_Faivre

وبلاگ سجویک نشان می‌دهد، ستاره هومن از سال 2006 از راهنمـایی سـجویک برخوردار بوده است. در 17 ژوئن 2006 ستاره هومن به سجویک نوشت:

«در حال حاضر مشغول کار بر روی پایان‌نامه‌ام هستم؛ رساله‌ای که زیر نظر دکتر آنتون فوره از Ecole Pratique des Hautes Etudes (پاریس، فرانسه) تهیه می‌شود. موضـوع رسـاله مـن پرنیالیسـم در محافـل روشـنفکری ایالات متحده در اواخر سده بیستم و اوائل سده بیست و یکم اسـت... من در این زمینه قبلاً کتاب منتشرشده نداشته‌ام. کتاب قبلی منتشرشـده من درباره نیچه بوده و ترجمه‌هایی از فرانسه به فارسی...».[1]

سجویک در 23 ژوئیه 2010 کتاب ستاره هومن را در وبلاگ خود معرفـی کـرد و در 10 اوت 2012 طلعت هالمان، استاد دانشـگاه در آمریکـا، ذیـل یادداشـت سجویک نوشت: «در مکاتبه من با ستاره هومن معلوم شد از او خواسته شده هر مطلب منفی که اعتبار شوان را مخدوش می‌کنـد حـذف شـود».[2] کتـاب سـتاره هومن در آوریل 2014 به انگلیسی منتشر شده.[3] این کتاب نیز، برغم اهمیـت آن برای ایرانیان، تاکنون به فارسی ترجمه نشده است.

کتاب مهم دیگر، که می‌تواند به شناخت فرقه‌هایی چون مریمیه کمک کند، *استادان منوّر: آموزگاران غربی در کسوت‌های شرقی*،[4] نوشته اندرو راولینسـون، است درباره غربیانی که در کسوت رهبران فرقه‌های دینی شرقی، اعم از صوفی مسلمان و هندو و بودایی، جای گرفته‌اند. راولینسون نخستین کسـی اسـت کـه سجویک را، در زمان تدریس سجویک در دانشگاه آمریکـایی قـاهره، بـا چهـره دیگری از شوان، بجز چهره‌ای که پیروان یا دوستداران شوان ترسـیم مـی‌کننـد، آشنا کرد و تصاویر مناسک برهنه شوان را به او داد.

---

1. http://traditionalistblog.blogspot.nl/2006/06/research-announcement-us-perennialism.html

2. http://traditionalistblog.blogspot.nl/2010/07/intellectual-history-of-traditionalism.html

3. Setareh Houman, *From the Philosophia Perennis to American Perennialism*, Chicago: Kazi Publications, 2014, 466 pages.

4. Andrew Rawlinson, The Book of Enlightened Masters: Western Teachers in Eastern Traditions, Chicago: Open Court, 1997.



مارک سجویک

کتاب‌های مریمیه در ایران

مسکوت گذاردن هشت ساله کتاب سجویک در حالی است که آثار سید حسین نصر و پسرش، ولی نصر، به سرعت در ایران معرفی و ترجمه و با کیفیت عالی منتشر و در نشریات و وبگاه‌های پرخواننده تبلیغ می‌شود.

تبلیغ مریمیه در ایران محدود به حسین و ولی نصر نیست و شامل شوان و سایر شخصیت‌های اصلی مریمیه می‌شود. نگاهی به فهرست چند کتاب منتشرشده از شوان به فارسی، یا کتاب‌هایی که مشتمل بر مقالات شوان و پیروان اوست، مؤید این ادعاست. این بجز کتب و مقالات فراوانی است که در ترویج عقاید شوان و پیروانش در ایران منتشر شده و بر علاقمندان به اصالت‌گرایی اسلامی و سنت‌گرایی اصیل تأثیر گذارده است. باید بیفزاییم که کتاب‌های مریمیه در ایران، مانند کتاب‌های این فرقه در اروپا و آمریکا، با چاپ بسیار نفیس انتشار می‌یابد:

فریتیوف شوئون، *شناخت اسلام*، ترجمه سید ضیاءالدین دهشیری، تهران: مؤسسه مطالعات هنر اسلامی، چاپ اوّل، 1363، 228 صفحه.

فریتیوف شوئون، *اسلام و حکمت خالده*، ترجمه فروزان راسخی، تهران: نشر هرمس و مرکز بین‌المللی گفتگوی تمدن‌ها، چاپ اوّل، 1384، 312 صفحه.

فریتیوف شوئون، *عقل و عقل عقل*، ترجمه بابک عالیخانی، تهران: نشر هرمس و مرکز بین‌المللی گفتگوی تمدن‌ها، چاپ اوّل، 1384، 166 صفحه.

جام نو و می کهن: مقالاتی از اصحاب حکمت جاویدان، بکوشش مصطفی دهقان، تهران: مؤسسه تحقیقات و توسعه علوم انسانی، چاپ اوّل، 1384، 539 صفحه.

رنه گنون و فریتیوف شوئون و لئو شایا، *هرمس و زبان مرغان*، تهران: جیحون، چاپ اوّل، 1387، 260 صفحه.

در اردیبهشت 1388 حسین خندق‌آبادی، مدیر «مجموعه سنت‌گرایان» در انتشارات حکمت (تهران) از نشر آثار مهم «سنت‌گرایان» در 15 جلد خبر داد. بعداً، نام این مجموعه به «مجموعه حکمت جاویدان» تغییر کرد. تا آن زمان چهار عنوان از این مجموعه، با کیفیت عالی، منتشر شده بود:

تیتوس بورکهارت، *جهان‌شناسی سنتی و علم جدید*، ترجمه حسن آذرکار؛

تیتوس بورکهارت، *کیمیا: علم جهان، علم جان*، ترجمه گلناز رعدی آذرخشی و پروین فرامرزی؛

رنه گنون، *نگرشی به مشرب باطنی اسلام و آئین دائو*، ترجمه دل آرا قهرمان؛

رنه گنون، *بحران دنیای متجدد*، ترجمه حسن عزیزی.

اسامی کتاب‌های بعدی چنین است:

مارتین لینگز، *رمز و مثال اعلی*، ترجمه فاطمه صانعی؛

تیتوس بورکهارت، *مبانی هنر مسیحیت*، ترجمه امیر نصری؛

کیت کریچلو، *تحلیل مضامین جهان‌شناختی نقوش اسلامی*، ترجمه سید حسن آذرکار؛

سید حسین نصر، *هنر و معنویت اسلامی*، ترجمه رحیم قاسمیان؛

کنت اولدمیدو، *سنت‌گرایی: دین در پرتو فلسفه جاویدان*، ترجمه رضا کورنگ بهشتی؛

تیتوس بورکهارت، *فاس: شهر اسلام*، ترجمه مهرداد وحدتی دانشمند.[1]

بخش عمده این «سنت‌گرایان»، که انتشارات حکمت ترجمه و نشر آثار آن‌ها را در دستور کار خود قرار داد، چهره‌های شناخته شده مریمیه هستند که خود را در پشت شهرت گنون و «سنت‌گرایی» پنهان می‌کنند.

ناشر فوق اعلام کرد که در انتشار «مجموعه حکمت جاویدان» «کوشش شده نظر مشورتی دکتر غلامرضا اعوانی، دکتر محمود بینا مطلق، دکتر هادی شریفی، دکتر بابک عالیخانی و دکتر شهرام پازوکی لحاظ گردد».[2]

سجویک و آشنایی با مریمیه

مارک سجویک در «سرآغاز» کتابش نحوه آشنا شدن خود را با مریمیه شرح می‌دهد:

سجویک در دوران تدریس در دانشگاه آمریکایی قاهره و کار در زمینه تاریخ اسلام و سفر به کشورهای مختلف متوجه پیوندی پنهان و مرموز میان گروه قابل توجهی از اساتید دانشگاه و محققان غربی می‌شود که در حوزه اسلام کار می‌کنند؛ و سرانجام درمی‌یابد که حلقه اتصال تمامی آن‌ها تعلق به طریقتی مخفی است که فردی بنام فریتیوف شوان رهبر آن است. این طریقت در واقع فرقه‌ای از صوفیان غربی است که در طول بیش از هفتاد سال موجودیت خود هیچ‌گاه حتی نامش، مریمیه، را نیز علنی نکرده است. «و بسیار سخت است کاملاً مخفی نگه داشتن همه چیز که صدها نفر در آن دخالت داشته‌اند در بیش از هفتاد سال».

نخستین بار اندرو راولینسون، استاد انگلیسی بازنشسته ساکن فرانسه، سجویک را با چهره دیگری از شوان آشنا می‌کند؛ چهره‌ای بکلی متمایز با آنچه شنیده می‌شود. راولینسون نویسنده کتاب *استادان منوّر: آموزگاران غربی در*

---

1. وبگاه انتشارات حکمت، 14 اردیبهشت 1392.
http://hekmat-ins.com/bookcategory.aspx?request=traditionalist
2. «انتشار آثار مهم جریان سنت‌گرایی»، باشگاه اندیشه، 30 تیر 1387.
http://www.bashgah.net/fa/content/show/23020

کسوت‌های شرقی است؛ درباره غربیانی که در کسوت رهبران فرقه‌های دینی شرقی، اعم از صوفی مسلمان و هندو و بودایی، جای گرفته‌اند.

از دیدگاه راولینسون، شوان «نه صوفی زاهد بلکه شارلاتان» است که قطعاً دیگران را فریب می‌دهد و شاید خود نیز به فریب‌های خویش باور کرده است. راولینسون برای اثبات مدعایش عکس‌هایی از شوان را برای سجویک می‌فرستد؛ عکس‌هایی که شوان را در لباس رئیس قبایل سرخپوست آمریکا نشان می‌دهد در حالی که دختران جوان برهنه، که تنها بیکینی به تن دارند، او را احاطه کرده‌اند. در عکس دیگر، شوان برهنه است و کلاه‌خود وایکینگ‌ها را به سر دارد. در میان عکس‌هایی که راولینسون برای سجویک فرستاد، نقاشی کاملاً برهنه شوان از «مریم باکره»، نامی که غربیان حضرت مریم (ع) را با آن می‌خوانند، نیز وجود داشت. سجویک حیران می‌شود که چرا گروهی از نویسندگان برجسته غربی در حوزه مطالعات اسلامی باید پیرو مردی باشند که با کلاه پردار سرخپوستی بر سر، کاملاً برهنه عکس می‌گیرد و چنین نقاشی‌های نامتعارفی می‌کشد. به این ترتیب، آشنایی سجویک با کارهای خلاف عرف در فرقه مریمیه آغاز می‌شود؛ اعمالی که حداقل از نظر اسلامی خلاف عرف است.[1]

سجویک ماجرای عکس‌ها و نقاشی‌های شوان را با آلن گولد[2] مطرح می‌کند. گولد، استاد دانشگاه آمریکایی قاهره، کسی است که اوّلین بار شوان را به سجویک معرفی کرد و کتابی از شوان به او داد. گولد ده‌ها سال در خاورمیانه زندگی می‌کرد و مکرر به عربستان سعودی می‌رفت.[3] گولد با عکس‌ها و نقاشی‌های شوان آشناست و به سجویک می‌گوید امری خلاف قاعده رخ نداده و مشکل از درک ناقص سجویک از «قاعده» است.

سجویک در سفر به ایالات متحده آمریکا برای دیدار با پروفسور حسین نصر به واشنگتن دی.سی. می‌رود. در میان اساتید دانشگاه آمریکایی قاهره علاقمندان به نصر را دیده و کنجکاو است او را بشناسد. در زمان سفر از

---

1. Sedgwick, ibid, pp. 9-10.
2. Alan Gould
3. ibid, p. 8.

پرینستون به واشنگتن، یکی از دانشجویان سابقش در قاهره به او می‌گوید: «نصر استاد مطالعات اسلامی در "دانشگاه" است؛ مطمئن نیستم چیست ولی بسیار بزرگ‌تر از استاد دانشگاه است، این را فراموش نکن». سجویک در واشنگتن این را کاملاً حس می‌کند؛ زمانی که از منشی نصر وقت ملاقات می‌گیرد و دفتر کار نصر را می‌بیند که فراتر از دفتر استاد معمولی دانشگاه است. ملاقات انجام می‌شود و نصر برای سجویک توضیح می‌دهد که نظرات گنون و دیگران را نه «گنونیانیسم» بلکه «ترادیشنالیسم» باید نامید زیرا این نظرات را اوولا و شوان بیش از گنون بسط داده‌اند.

این گفته نصر، بیان‌گر تعلق او به شوان است و تلاش برای کاستن جایگاه بزرگ فکری گنون، که سایه بزرگ خود را بر امثال شوان و نصر افکنده، و در مقابل ارتقاء جایگاه شوان و خود نصر. سجویک جرئت نمی‌کند از نصر درباره عکس‌ها و نقاشی‌های شوان بپرسد زیرا نصر سخنانی مشابه با گولد درباره «قاعده» می‌گوید و توضیح می‌دهد که «هیچ چیز خلاف قاعده وجود ندارد».

دو سال بعد سجویک به تهران می‌رود و بقایای «آکادمی مُعظَم ترادیشنالیستی» را می‌بیند که نصر در دوران زندگی در ایران آن را اداره می‌کرد و درمی‌یابد که نصر در ایران بسیار بیش از آمریکا نفوذ داشته، نفوذ وی حتی پس از انقلاب تداوم یافته و وی به راستی افتخار ملاقات با «مردی بزرگ» را داشته است.[1]

منظور سجویک از «بقایای آکادمی ترادیشنالیستی نصر» انجمن شاهنشاهی فلسفه ایران است که از سال 1380 با نام مؤسسه پژوهشی حکمت و فلسفه ایران، وابسته به وزارت فرهنگ و آموزش عالی، به فعالیت خود ادامه می‌دهد.

بارون اوولا و نئوفاشیسم ایتالیا

گفتیم که نصر در دیدار با سجویک، از اوولا و شوان بعنوان کسانی نام می‌برد که بیش از گنون «ترادیشنالیسم» را توسعه بخشیدند. تعلق نصر به شوان روشن است؛ ولی چرا اوولا؟

---

1. ibid, p. 10.

بارون جولیوس اوولا،[1] اشراف‌زاده سیسیلی، هر چند پس از مطالعه آثار گنون شیفته او شد و به دوست ماسونش، آرتورو رگینی، گفت: گنون «رهبر بی‌رقیب زمانه ماست»،[2] هر چند از گنون تأثیر گرفت و علاوه بر ترجمه کتاب *بحران جهان مدرن* گنون به ایتالیایی، در کنار ترجمه کتاب *انحطاط غرب* اشپنگلر، کتاب تأثیرگذار خود را با نام *قیام علیه جهان مدرن* (1934)[3] نگاشت، و هر چند، بنوشته هنسن، در مقدمه چاپ جدید کتاب اوولا، بعنوان برجسته‌ترین نماینده آراء گنون در ایتالیا شناخته می‌شود،[4] ولی دارای تمایزات اساسی فکری و اخلاقی با گنون بود.

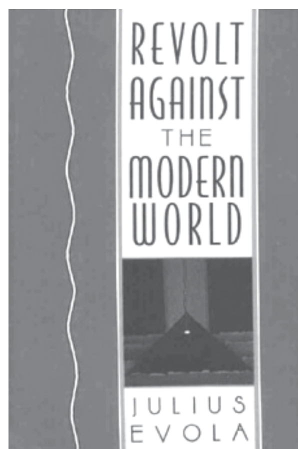
گنون مسلمانی معتقد و مقید بود که تحول فردی از طریق مراقبه را راه نجات غرب می‌دید در حالی که اوولا به تغییر از طریق قدرت سیاسی دل بسته بود. به این دلیل، اوولا به فاشیسم ایتالیا روی آورد با این امید که بتواند موسولینی را به ابزار تحقق آرمان‌هایش بدل کند. این تلاش به بهای توقیف نشریه اوولا تمام شد. به دلیل این‌گونه عقاید، کتاب *قیام علیه جهان مدرن* و سایر آثار اوولا در دهه 1970 به یکی از منابع الهام راست‌گرایان افراطی و نئوفاشیست‌های ایتالیا و بمب‌گذاری‌های ایشان بدل شد. بعلاوه، اوولا به جادوگری علاقمند بود و در این زمینه مقالاتی منتشر کرد که در سال‌های اخیر به انگلیسی منتشر شده است.[5] او در دهه 1920 محفلی مخفی مرکب از 12 یا 15 نفر در پیرامونش داشت. یکی از اعضای محفل اوولا زنی روس، اصالتاً از یهودیان لهستان، بنام ماریا ناگلوسکا بود.[6]

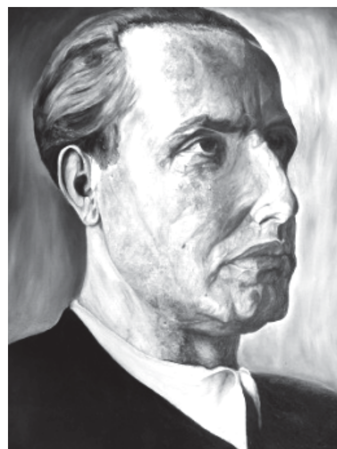
ماریا ناگلوسکا[7] بعدها، در دهه 1930، در پاریس محفلی رازآمیز را اداره

---

1. Baron Julius Evola [Giulio Cesare Andrea Evola] (1898-1974)
2. ibid, p. 98.
3. Julius Evola, *Revolt Against The Modern World*, Translated by Guido Stucco, Rochester, Vermont: Inner Traditions International, 1995.
4. H. T. Hansen, “A Short Introduction to Julius Evola,” ibid, p. ix.
5. Julius Evola, *Introduction to Magic: Rituals and Practical Techniques for the Magus*, Rochester, Vermont: Inner Traditions International, 2001.
6. Sedgwick, ibid, p. 103.
7. Maria de Naglowska (1883-1936)

می‌کرد که کار آن «جادوی جنسی»[1] بود. «جادوی جنسی» به معنی بهره‌گیری از شهوت جنسی برای دستیابی به قدرت‌های فراطبیعی است. ماریـا ناگلوسـکا در مناسک جنسی از نمادهای شیطانی اسـتفاده مـی‌کـرد و خـود را «زن شـیطانی» می‌خواند. طبق آموزه‌های این زن، شیطان را باید بعنوان نیرویـی در درون بشـر شناخت نه نیرویی خارجی، مخرب و دشمن انسان. ناگلوسکا می‌گفـت: «خـرد در خدمت شیطان است». او شیطان را نماد تمایل بشر به شادی و آزادی معرفی می‌کرد و این‌گونه نوشت: «برادرانم... انسـان آزاد درون تـو شـیطان اسـت و او می‌خواهد از شادی جاودان بهره‌مند شوی».[2] بنوشـته گـارت مـدوی، نویسـنده تاریخ شیطان‌پرسـتی، ماریـا ناگلوسـکا در مناسـک فـوق برهنـه روی میـز دراز می‌کشید و مردی جامی را بر روی آلت جنسی او قرار می‌داد و چنـین وردی را خطاب به ابلیس می‌خواند: «ای لوسیفر، می‌خواهم روشن شوم با کمک زنی که می‌داند چگونه به من عشق بورزد...».[3]





بارون جولیوس اوولا

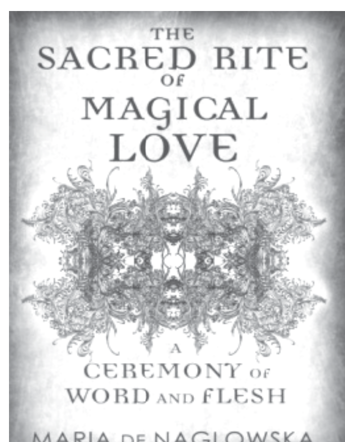
1. Sexual Magic

2. Maria de Naglowska, *Advanced Sex Magic: The Hanging Mystery Initiation*, Rochester, Vermont: Inner Traditions, 2011, p. 81.

3. Gareth J. Medway, *Lure of the Sinister: The Unnatural History of Satanism*, New York University Press, 2001, p. 19.



ماریا ناگلوسکا



رنه گنون و پیروان شوان در ایران

رنه گنون،[1] اندیشمند نامدار فرانسوی ـ مصری، در سال 1886 در شهر بلوا (فرانسه) به دنیا آمد و در سال 1951 در قاهره درگذشت. گنون بعنوان بنیان‌گذار جریان فکری در غرب شناخته می‌شود که به «ترادیشنالیسم»[2] معروف است.

پیروان شوان و نصر در ایران در پوشش نام و آراء گنون برای خود اعتبار کسب می‌کنند. آنان خود را وارث فکری و معنوی رنه گنون و «سنت‌گرایی» گنونی معرفی می‌کنند در حالی که، آن‌گونه که خواهیم دید، رفتار و عملکرد شوان در تقابل با سیره و عقاید گنون بود، بنحوی که اقدامات شوان را عامل افسردگی شدید و مرگ زودرس گنون در 64 سالگی می‌دانند؛ و چنان‌که خواهیم دید گنون در اواخر عمر به شوان و «جاسوسان» شوان در پیرامون خود (مارتین لینگز و ویتال پری) به شدت بدبین بود و از آنان هراس داشت.

پیروان شوان در ایران، که خود را در پوشش گنونی پنهان کرده‌اند، عموماً

1. René Guénon (1886-1951)
2. Traditionalism

دارای مناصب و عناوین شامخ دانشگاهی هستند، و وجهه و نفوذشان از این طریق است. این در حالی است که گنون اندیشمندی «غیرآکادمیک» بود و بی‌اعتنا به قالب‌های رسمی دانشگاهی غرب. گنون با تأخیر بسیار، در 30 سالگی (1915)، از سوربن مدرک لیسانس در رشته فلسفه اخذ کرد و این بالاترین مدرک تحصیلی اوست. او در سال‌های بعد (1917-1918) در مدرسه‌ای در الجزایر به تدریس فلسفه پرداخت و پس از بازگشت به پاریس در 1919 رساله‌اش را با عنوان *مقدمه عمومی بر مطالعه آئین‌های هندو* به دانشگاه سوربن ارائه داد ولی سیلوین لوی، هندوشناس مشهور یهودی ـ فرانسوی، آن را بعنوان پایان‌نامه دکتری نپذیرفت. کمی بعد، در سال 1921، گنون رساله فوق را منتشر کرد. این اوّلین کتاب گنون است. معهذا، بعدها که گنون، پس از مرگ، به شهرت رسید و اندیشه‌هایش گسترش یافت، سوربن او را از مفاخر علمی فرانسه شمرد و تدریس آراء گنون را آغاز کرد.

مفاهیم بنیادین در ترادیشنالیسم

در زبان فارسی معادل «سنت‌گرایی» را برای «ترادیشنالیسم» به کار می‌برند و این معادل رواج یافته است. در واقع، «ترادیشنالیسم» نام جریان فکری معینی است که با عقاید رنه گنون هویّت یافت و در این معنا با مفهوم متعارف «سنت‌گرایی»، در مقابل «تجددگرایی»، متفاوت است.[1]

منظور ترادیشنالیست‌ها از «ترادیشن» آن چیزی نیست که در عرف زبان فارسی یا در مباحث جامعه‌شناسی و توسعه از «سنت» می‌فهمیم. گنون به این برداشت ساده از مفهوم «سنت» در اندیشه خود معترض است. از منظر گنون، «سنت» حقایق یا اصولی است که «در معنایی وسیع از مبداء الهی جاری شده و خارج از محبس زمان و مکان، تجلیات گوناگون نظیر ادیان، هنر و مانند آن

1. برای آشنایی با مفاهیم «شرق» و «غرب» و «سنت» و «تجدّد» در اندیشه گنون بنگرید به مهم‌ترین کتاب گنون: *بحران دنیای متجدد*، ترجمه حسن عزیزی، تهران: انتشارات حکمت، 1389، صص 39-53. از این کتاب ترجمه قدیمی وجود دارد که پس از انقلاب بارها تجدید چاپ شده: رنه گنون، *بحران دنیای متجدد*، ترجمه ضیاءالدین دهشیری، تهران: انتشارات دانشگاه تهران، چاپ اوّل، 1349؛ چاپ دوّم: انتشارات امیرکبیر، 1372.

یافته است». و «ذات قدسی از آن حیث که ذات قدسی است، مبداء "سنت" است و به خونی می‌ماند که در شریان‌های سنت ساری و جاری است. سنت حضور ذات قدسی را در تمام نقاط جهان هستی گسترش می‌دهد و تمدنی می‌آفریند که ذات قدسی حضوری فراگیر در آن دارد».[1] گنون حتی فلسفه را نیز «سنت» نمی‌داند به این دلیل که «در مرتبه راسیونل [عقلانی] و اساساً دنیوی است».[2] بنابراین، ترادیشنالیست‌ها با مفهوم «سنت» منظومه فکری معینی ارائه می‌دهند که با معنای متعارف «سنت» تفاوت دارد. این جریان فکری را گاه «گنون‌گرایی»[3] می‌نامند ولی خود آنان ترجیح می‌دهند خویشتن را «ترادیشنالیست» بخوانند.

ویتال پری، از پیروان وفادار و بسیار نزدیک به شوان، که با او آشنا خواهیم شد، «سنت» را این‌گونه توصیف کرده است:

> «سنت [ترادیشن] تداوم وحی است. انتقال متصل اصول، علوم و قوانین جهان‌شناختی و معنوی برآمده از دین وحیانی، از طریق نسل‌های بی‌شمار است: [در ترادیشن] هیچ امری فروگذار نشده است، از پایه‌ریزی نظام‌های اجتماعی و موازین رفتار تا احکام و قواعدی که به کنترل و تنظیم هنرها و طرح‌ها و نحوه تزیین و پوشیدن لباس مربوط می‌شود؛ سنت دربردارنده علوم ریاضی، فیزیکی، پزشکی و روان‌شناختی و افزون بر آن مشتمل بر علومی است که از حرکت‌های فلکی گرفته می‌شوند. آنچه که آن را کاملاً در مقابل علم مدرن ما، که اساساً نظامی بسته می‌باشد، قرار می‌دهد این است که سنت همه چیز را به مراحل بالاتر هستی و در نهایت به اصول غایی، که مسائلی کاملاً ناشناخته برای بشر جدید هستند، ارجاع می‌دهد».[4]

---

1. جواد دانش، «حکمت خالده و وحدت متعالی ادیان: نقد اندیشه سید حسین نصر»، *معرفت*، سال شانزدهم، شماره 120، آذر 1386.
2. گنون، *بحران دنیای متجدد*، ترجمه حسن عزیزی، ص 49.
3. Guenonianism
4. Whitall Perry, in: *The Unanimous Tradition: Essays On The Essential Unity Of All*

در اندیشه ترادیشنالیست‌ها، «حکمت خالده» (جاودان خرد)[1] و «دیـن خالـده»[2] مفاهیم بنیادین است. به این نگرش، که به جـاودانگی حکمـت و جـوهر دینـی ازلی و ابدی قائل است، «پرنیالیسم»[3] می‌گویند. در زبان فارسی معادل‌های چون «پایدارگرایی» و «پایاگرایی» و «خالده‌گرایی» را برای پرنیالیسم به کار بـرده‌انـد. پرنیالیسم گذشته‌گرایی نیست؛ آینده‌گرایی نیز هست. «پرنیال» حکمتی است کـه در زمان و مکان جاری و ساری است و از آغاز تا پایان امتداد دارد.

خندق‌آبادی، دبیر «مجموعه حکمت جاویـدان»، «پرنیالیسـم» را ایـن‌گونـه توضیح داده است:

> «این جریان که در آمریکا بـیش‌تـر بـه سـنت‌گرایـی و در فرانسـه بـه حکمت جاویدان معروف است، شامل افرادی می‌شود که معتقدند "ما سخنانی حکمی داریم که از آغاز تاریخ بشریت بوده و می‌توان آن‌ها را دینی به معنای وحیانی کلمه در نظر گرفت که پس از ایـن نیـز وجـود خواهند داشت." این افراد موضوعات دیگر را نسبت به نزدیک یا دور بودن به این اندیشه می‌سنجند. یعنی از نظر آن‌ها ما چیزی از خودمـان نداریم و اصلاً نمی‌توانیم داشته باشیم. این که ما چیز جدیدی بگوییم، مبنای مدرن دارد و یک آدم سنتی هرگز چنین چیزی نمی‌گویـد. یـک سنت‌گرا همیشه به چیزهایی غیر بشری قائل است که به صورت‌هـای مختلفی ظهور کرده‌اند. سنت‌گرایان کاملاً با ابداع مخالف‌انـد. در عـالم سنت‌گرایی همیشه روابط استاد ـ شاگردی وجود داشته. آن‌ها به ابداع

←*Religions*, ed. Ranjit Fernando, The Sri Lanka Institute of Traditional Studies Press, 1999.
بنقل از: محمد لگنهاوزن، «چرا سنت‌گرا نیستم؟»، ترجمه منصور نصیری، *خـرد جاویـدان: مجموعه مقالات همایش نقد تجـدّد از دیـدگاه سـنت‌گرایـان معاصـر*، بـه اهتمـام شـهرام یوسفی‌فر، تهران: انتشارات دانشگاه تهران، 1382. متن انگلیسـی مقالـه لگنهـاوزن در ایـن آدرس در دسترس است:

Hajj Muhammad Legenhausen, "Why I Am Not A Traditionalist," 2002.
http://www.religioscope.com/info/doc/esotrad/legenhausen.htm

1. Philosophia Perennis (Perennial Philosophy)
2. Religio Perennis (Perennial Religion)
3. Perennialism

قائل نیستند بلکه از کشف سخن می‌گویند. این جریان در قرن نوزدهم با گنون شروع شد. گنون بیش‌تر در زمینه‌های فلسفی و در درگیری با جریانات مختلف معنویت‌گرا در فرانسه، مثل جریانات تئوسوفی یا فراماسونری و...، مباحث خود را مطرح کرد. پس از گنون، کوماراسوامی در زمینه هنر سنت‌گرایان تحقیق و سپس شووان در زمینه دین‌شناسی کار کرد. بعد از آن‌ها هم بورکهارت، لینگز، سید حسین نصر و... در این حوزه فعالیت کرده‌اند. از دیگر ایرانیانی که در این زمینه فعال‌اند می‌توان دکتر محمود بینا مطلق، دکتر غلامرضا اعوانی، دکتر هادی شریفی و دکتر بابک عالیخانی را نام برد».

خندق‌آبادی در پاسخ به این پرسش که چرا این افراد از واژه «سنت» استفاده می‌کنند نه «دین»، گفت:

«چون مباحث آن‌ها هم شامل دین می‌شود و مهم‌ترین ادیان دنیا را در بر می‌گیرد مانند دین اسلام، مسیحیت، بودا، هندو... و هم شامل سنت‌های افلاطونی و هرمسی است. آن‌ها به حقایقی قائل‌اند که منشاء غیر بشری دارند و در ادوار مختلف تاریخ بشر ظهور و بروز متفاوتی داشته‌اند و گاه کم‌رنگ‌تر و گاه پررنگ‌تر بوده‌اند. آن‌ها به نوعی تکثرگرایی دینی خاصی قائل‌اند و برای توجیه سخنان خود مثل صوفیه از باطن ادیان سخن می‌گویند، یعنی از مبادی و مبانی مشترکی که در باطن ادیان وجود دارد، هرچند در شریعت و ظاهر با هم اختلاف دارند. بنابراین سنت‌گرایان نظریه تکثرگرایی خاصی دارند که همه ادیان مهم را معتبر می‌داند.

مهم‌ترین نظریه سنت‌گرایان وحدت متعالی ادیان است که در کتاب شووان آمده است. مارتین لینگز مثال معروفی دارد. او می‌گوید افراد در ادیان مختلف مثل آدم‌هایی‌اند که پای کوه ایستاده‌اند و هرچه بالاتر می‌روند به هم نزدیک‌تر می‌شوند تا در نوک کوه به هم می‌رسند. در واقع نقطه پایین کوه حکم شریعت و بالای کوه حکم باطن ادیان را

دارد و مسیری هم که طی می‌شود طریقت آن است. افراد باید در یـک مسیر و سنت مشخصی قرار داشته باشند و نمی‌توان گفت من کمـی از اسلام و کمی از مسیحیت را انتخاب می‌کنم. باید در یک مسیر باشـند و بیش‌تر در آن عمیق شـوند تـا بـه نقطـه مشـترک برسـند. در نتیجـه سنت‌گرایان هیچ اصراری به تغییر دین ندارند. سـنت‌گرایـان در ادیـان عمیق می‌شوند نه این که از ادیان فرا بروند. این فـرارفتن بـیش‌تـر بـا جریان‌های معنویت‌گرای مدرن همخوان است و سنت‌گرایان با چنـین چیزهایی بطور شدید مخالف‌انـد. یـک سـنت‌گـرای مسـلمان همیشـه مسلمان باقی می‌ماند و به شریعت قائل است اما عمیق‌تـر مـی‌شـود و هرگز مثلاً یک مسیحی را نفی نمی‌کند. این یکی از ویژگـی‌هـای ایـن جریان است که سنت‌های اصیل دیگر را انکار نمی‌کنند...
سنت‌گرایـان بـه شـریعت ادیـان بـه عنـوان یـک ابـزار نگـاه مـی‌کننـد. سنت‌گرایان هرگز در اصول اجتهاد جدّی نمی‌کنند، در حالی که بعضـی از جریانات روشنفکر یا نوگرا این کار را می‌کنند و سـنت‌گرایـان بطـور کامل با این‌ها مخالف‌اند. سنت‌گرایان بعضی از تفاسیر رایج مثلاً تثلیـث را نمـی‌پذیرنـد و تفسـیری را از آن ارائـه مـی‌کننـد کـه بـا آمـوزه‌هـای باطنی‌شان هماهنگ باشد. یعنی سنت‌گرایان تفسـیرهای خودشـان را بـر مبانی سنتی بنا می‌کنند و با مبانی مدرن مخالف‌انـد و از ورود بـه بـازی مدرن اجتناب می‌کنند... آن‌ها قائل به سـنت جاویـدان، وحـدت متعـالی ادیان و بعد باطنی‌اند. مبنای سنت‌گرایان به مبنای عرفـان بسـیار نزدیـک است. بسیاری از سخنان آن‌ها بـا توجـه بـه شـرایط روز کـاملاً عارفانـه است. البته، چند موضوع وجود دارد که آن‌ها را از عرفـا جـدا مـی‌کنـد؛ یکی از آن‌ها توجه به ادیـان دیگـر اسـت. مـثلاً مباحـث اسـلامی را بـا اصطلاحات هندی بیان می‌کنند چون کاملاً آن را معتبر می‌دانند. البته بـه تفاوت دو فضا توجه دارند اما نقاط اشتراک را هم در نظر می‌گیرند...».[1]

1. وبگاه انتشارات حکمت، «مجموعه‌ای برای آشنایی با سنت‌گرایان»، شنبه، 26 اردیبهشت 1388.
http://hekmat-ins.com/news.aspx?newsid=997

چنان‌که خواهیم دید، در اندیشه شوان و پیروانش خالده‌گرایی گنونی، که در نهایت در اسلام تجلی می‌یافت، به یونیورسالیسم[1] فرا ـ اسلامی بدل می‌شود. منظور از یونیورسالیسم (جامع‌گرایی) تلاش برای ایجاد عقاید و مناسکی است که جامع همه ادیان باشد.

می‌گویند شوان از همان آغاز اسلام را تنها ابزاری برای نیل به غایت، یعنی «حکمت خالده» (خرد جاودان) یا «دین خالده»، می‌دانست. او در همان اوائل کارش نوشت که «دین خالده» را فراتر از «قوانین مقدس» ادیان مرسوم می‌داند و خود را «در قالب‌هایی» که برایش «اعتبار ندارند محصور نمی‌کند».

یونیورسالیسم شوان به پیدایش عقاید و مناسکی انجامید که در زبان انگلیسی با واژه Cult بیان می‌شود. این مفهوم با Sect متفاوت است. «سکت» به گروه کوچکی اطلاق می‌شود که به دین معین تعلق دارند ولی عقاید یا مناسک خاصی دارند که آن‌ها را از قاطبه پیروان آن دین متمایز می‌کند. ولی «کالت» گروه کوچکی است که، معمولاً با تعصب، از عقاید دینی خاص خود پیروی می‌کنند که جزو ادیان رایج نیست.[2]

بدینسان، مریمیه شوان، که رسماً مدعی بود، و هست، که تنها یک طریقت صوفی است، به «فرقه» و سرانجام به آئینی جدید بدل شد که خود را «پرایماردیالیست» (نخستین‌گرا) می‌خوانند.

اعتقادات «جامع» و فرا ـ اسلامی شوان را در این نوشته مایکل فیتزجرالد، از نزدیکان شوان، به روشنی می‌توان دید. فیتزجرالد در زندگی‌نامه شوان می‌نویسد:

> *«اجرای برخی نسخه‌های دینی باید با تمامیت تمدن سنتی منطبق باشد. لذا، اصرار بر اجرای برخی نسخه‌های ظاهری، به دلیل اوضاع نامعمول جهان مدرن، این خطر را در بردارد که نیت اصلی دین را مخدوش کند و این نسخه‌ها به جای این که به تقویت حیات معنوی درونی بینجامد به مانعی در راه آن بدل شود».*[3]

1. Universalism
2. *Oxford Advanced Learner's Dictionary*, 8th edition, 2010.
3. Sedgwick, ibid, p. 125.

زمانه گنون

گنون انسانی پردغدغه، صادق و جستجوگر بود که در فضای بحران سیاسی و اقتصادی و فرهنگی جهان غرب در اوائل سده بیستم میلادی، سال‌های پرتنش جنگ جهانی اوّل و پس از آن، راه معنویت را برای نجات بشریت جستجو می‌کرد. در سال‌های فوق، به دلیل بحران گسترده و عمیق و کم‌سابقه فوق، جنبش‌های کمونیستی و سوسیالیستی اوج گرفته و در روسیه به انقلاب 1917، فروپاشی نظام تزاری و تأسیس حکومت بلشویکی، انجامیده بود.

جنگ اوّل جهانی ده میلیون کشته و بیست میلیون معلول جنگی بر جای گذارد و ورشکستگی صنایع و کشاورزی و تنگدستی بیش‌تر مردم تهیدست اروپا را در پی داشت. این عوامل رشد حرکت‌های انقلابی را پدید آورد و در محافل حاکمه غرب وحشت جدّی از خطر سلطه بلشویسم ایجاد کرد. در سال 1918 در کشور مقتدری چون آلمان شورش‌های وسیعی رخ داد که به انقراض نظام سلطنتی و استقرار جمهوری انجامید. ناآرامی در آلمان تا 1923 ادامه داشت و چند شورش خونین و گسترده را سبب شد. در سال 1919 در مجارستان سوسیالیست‌ها به قدرت رسیدند و تحت تأثیر بلشویک‌های روسیه تأسیس «جمهوری شوروی» را اعلام کردند. این جمهوری پس از 133 روز مقاومت به دست نیروهای نظامی قدرت‌های غربی سرکوب شد. در سال‌های 1918-1920 حرکت‌های کارگری و انقلابی در فرانسه و ایتالیا نیز در اوج بود. در بریتانیا، بزرگ‌ترین قدرت دنیای آن روز، وضع بهتر نبود: در سه سال نخست پس از پایان جنگ جهانی (1919-1921) به ترتیب 2/591/000، 1/932/000 و 1/800/000 کارگر انگلیسی در اعتصاب بودند. حزب نوپدید کارگر، که در آن زمان در جناح چپ سیاست بریتانیا قرار داشت و از حمایت کارگران برخوردار بود، روز به روز اقتدار بیش‌تر می‌یافت و حتی کار به جایی رسید که در 2 فوریه 1920 دولت دیوید لوید جرج کنفرانسی با شرکت وزرای

←Michael Fitzgerald, “Le role de Frithjof Schuon dans la preservation de l’esprit de l’indien peau-rouge,” in: *Frithjof Schuon, 1907–1998*: Etudes et temoignages, ed. Bernard Chevilliat, Avon: Connaissance des Religions, 1999.

کابینه برای بررسی امکانات نظامی موجود در بریتانیا به منظور سرکوب انقلاب داخلی تشکیل داد. سرانجام به علت فشار کارگران و طبقات متوسط و پایین مردم بریتانیا در 23 ژانویه سال 1924 دولت رمزی مک‌دونالد، با گرایش‌های سوسیالیستی، به قدرت رسید و قریب به 9 ماه در قدرت ماند. این نخستین بار در تاریخ بریتانیا بود که دولتی سوسیالیستی رأی اکثریت مردم را به دست می‌آورد. حتی ایالات متحده آمریکا، که فاتح اصلی جنگ بود و در این دوران کشورهای اروپایی را با 7/200 میلیارد دلار بدهی به وام‌دار خود بدل کرده بود، از بحران در امان نماند و در سال 1919 شاهد بزرگ‌ترین اعتصاب کارگری تاریخ خود تا آن زمان بود که بیش از چهار میلیون نفر را در بر گرفت.

در این فضا، اندیشمندانی چون اسوالد اشپنگلر[1] آلمانی و آرنولد توین‌بی[2] انگلیسی و رنه گنون فرانسوی و برخی متفکران دیگر غربی از «انحطاط غرب» و فروپاشی «تمدن غرب» سخن می‌گفتند. کتاب دو جلدی و تأثیرگذار *انحطاط غرب* اشپنگلر در سال‌های 1918 و 1922 منتشر شد. اشپنگلر بعداً، در سال 1931، کتاب *انسان و تکنیک* را منتشر کرد که در آن درباره مخاطرات تکنولوژی و صنعتی‌شدن برای فرهنگ بشری سخن گفته بود. رویکرد هم‌دلانه اندیشمندان غربی به «شرق» و تمدن اسلامی در آن سال‌ها به گنون منحصر نبود. برای مثال، آرنولد توین‌بی، مورخ نامدار انگلیسی، در سپتامبر 1921 طرح تدوین کتاب گران‌سنگ خود را درباره تاریخ تمدن پی ریخت و چهل سال پسین زندگی‌اش مصروف تدوین و نشر این کتاب، در 12 جلد و با نام بررسی تاریخ، شد. رویکرد توین‌بی به شرق و به اسلام هم‌دلانه بود. معهذا، این گنون بود که به دریافتی اسلامی از اسلام رسید و زندگی خود را وقف این اعتقاد کرد.

گنون و تئوسوفیسم

راهی که گنون پیمود دشوار و پرفراز و نشیب بود. او که به دنبال دریافتی معنوی از هستی بود، در 20 سالگی، در سال 1906، به تئوسوفیسم پیوست؛

1. Oswald Spengler (1880-1936)
2. Arnold Toynbee (1889-1975)

جریانی که در فضای آن زمان غرب رنگ و بوی عرفان شرقی می‌داد و بـه ایـن دلیل برای جوانان سرخورده از مصائب زمانه و جویای معنویت جاذبه داشت.

تئوسوفیسم نام جریانی فکری است با پیوندها و مناسک ماسونی که کلنـل هنری الکات[1] و مادام هلنا بلاواتسکی[2] در سال 1875، با تأسیس «انجمن جهانی تئوسوفی» در نیویورک، بنیان نهادند. در سال 1879 مرکز انجمن به بمبئی انتقال یافت و پس از خرید املاک وسیعی در آدیار، در حومه شهر مدرس هند، مرکـز انجمن را بطور دائم به این محل منتقـل کردنـد.[3] منطقـه فـوق امـروزه یکـی از محـلات مـدرس اسـت و «بزانـت نگـر»[4] نامیـده مـی‌شـود. پـس از الکـات و بلاواتسکی، زنی بنام آنی بزانت[5] رهبری تئوسوفیسم را به دست گرفـت. کلنـل الکات آمریکـایی بـود و بعنـوان نماینـده ویـژه راترفـورد هـایس،[6] نـوزدهمین رئیس‌جمهور ایالات متحده آمریکا، در هند فعالیت می‌کـرد. مـادام بلاواتسـکی مهاجر از روسیه بود و معروف به توانایی در علوم خُفیه. آنی بزانت انگلیسـی و از خاندان وود بود که از دیرباز در تکاپوهای استعماری فعال بودند.

تئوسوفیسم تأثیرات فکری بزرگی بر جای نهاد که تا به امروز پابرجاسـت. ظهور آریایی‌گرایی در اروپای غربی و سپس نازیسـم از پیامـدهای تئوسوفیسـم بود به دلیل جایگاهی که تئوسوفیست‌ها برای «نژاد آریـایی» در «تمـدن‌سـازی» قائل شدند و این ایده را به شکل گسترده تبلیـغ کردنـد.[7] سـهم تئوسوفیسـم در

---

1. Henry Steel Olcott (1832-1907)

2. Helena P. Blavatsky (1831-1891)

3. مادام بلاواتسکی می‌گوید: «در سال 1879 مرکز انجمن تئوسوفی از نیویورک بـه بمبئـی در هند انتقال یافت و سپس برای همیشه به مدرس».

3. H. P. Blavatsky, *The Key to Theosophy*, [1889,] London: The Theosophy Company, 1948, p. 272.

4. Besant Nagar

5. Annie Besant (1847-1933)

6. Rutherford Birchard Hayes (1822-1893)

7. برای آشنایی با جایگاه «آریایی‌گرایی» در اندیشـه تئوسوفیسـم و نظـرات خـانم بزانـت بنگرید به: عبدالله شهبازی، «اسطوره‌ها و بنیان‌های اندیشه سیاسی یهود»، *پژوهه صهیونیت*، کتاب دوم، تهران: مرکز مطالعات فلسطین، 1381، صص 433-496. گفتگوی فوق در ایـن آدرس در دسترس است:

http://www.shahbazi.org/Articles/Myths.pdf

پیدایش نازیسم تا بدانجاست که نشان «صلیب شکسته»، که در اواخر سده نوزدهم و اوایل سده بیستم، در ترکیب با نماد «ستاره داوود»، بعنوان آرم انجمن جهانی تئوسوفی به کار می‌رفت، به آرم حزب نازی بدل شد.[1]

ماکس مولر و انجمن تئوسوفی

پیوندهای انجمن تئوسوفی با کانون‌های قدرتمند زرسالار غرب را از همان آغاز می‌توان ردیابی کرد. قطعاً این فرقه بدون پشتوانه عظیم مالی و سیاسی نمی‌توانست به جایگاهی چنین تأثیرگذار دست یابد.

فریدریش ماکس مولر،[2] *که بنوشته آرتور لیلی، مشاور و راهنمای فکری کلنل الکات بود،*[3] *بعنوان برجسته‌ترین شخصیت آکادمیک حامی و مبلغ تئوسوفیسم شناخته می‌شود. اگر، آن‌گونه که الکات و بلاواتسکی و بزانت مدعی هستند، و تئوسوفیست‌ها باور دارند، که تعالیم و دستورات خود را از «استاد غیبی» می‌گرفتند، «استاد» بلاواتسکی باید ماکس مولر باشد؛ و تنها «استادی» چون ماکس مولر است که می‌تواند از «عالم غیب» کتابی حجیم و سنگین چون* آموزه سرّی[4] *را به بلاواتسکی دیکته کند.* ماکس مولر بعدها، در سال 1893، هم‌زمان با برگزاری اوّلین «کنگره جهانی ادیان» در شیکاگو، کتاب خود را در تبلیغ تئوسوفیسم، با عنوان *تئوسوفی یا دین روان‌شناختی*،[5] منتشر کرد.

---

1. برای آشنایی با پیوند آریایی‌گرایی و فرقه‌های رازآمیز آریایی‌گرا با نازیسم بنگرید به: عبدالله شهبازی، «رازهای پنهان صعود نازیسم» در این آدرس :
http://www.shahbazi.org/Articles/Nazism.pdf

2. Friedrich Max Muller (1823-1900)

3. Arthur Lillie, *Madame Blavatsky and Her Theosophy*, London: Swan Sonnenschein & Co., 1895, p. v.

4. *The Secret Doctrine: the Synthesis of Science, Religion and Philosophy.*
آموزه سرّی مهم‌ترین اثر تئوسوفیستی است. این کتاب در سال 1888 در دو جلد قطور در لندن منتشر شد و از آن پس بارها تجدید چاپ شده است. در سال 1897، پس از مرگ بلاواتسکی، آنی بزانت سه جلد دیگر بنام ادامه *آموزه سرّی* بلاواتسکی منتشر کرد. هم اکنون دوره کتاب فوق در شش جلد است که جلد ششم به اعلام و واژگان اختصاص دارد.

5. F. Max Muller, *Theosophy or Psychological Religion*, London: Longmans, Green and Co., 1893.

ماکس مولر آلمانی است. او در سال 1846 بـه اسـتخدام کمپـانی هنـد شـرقی بریتانیا درآمد و به تحقیق در متون دینی سانسکریت و دین‌شناسـی تطبیقـی مشـغول شد. از 1848 تا پایان عمر ساکن آکسفورد بـود. او در جایگـاه خـود مرجعیـت تـام یافت و بسیاری از محققان نامدار بعدی در نزد او با فرهنگ و اساطیر و ادیان شـرقی آشنا شدند. ماکس مولر عضو شـورای مشـاوران خصوصـی ملکـه ویکتوریـا بـود.[1] جیوانجی مودی، فراماسون نامدار پارسی هند، ماکس مـولر را برجسـته‌تـرین محقـق سده نوزدهم در زمینه ادیان، ادبیات، اسطوره‌ها و فولکلور باستانی شرق می‌داند.[2]

ماکس مولر بنیان‌گذار «آریایی‌گرایی» است زیرا نخستین کسـی اسـت کـه اقوام سلتی، ژرمن، اسلاو، یونانی، ایتالیایی، ایرانی و هندی را در یک گروه‌بندی نژادی جای داد و آن‌ها را از اقوام «تورانی»، که در سده نوزدهم به اقـوام تـرک اطلاق می‌شد، و «سامی» متمایز کرد و «آریـایی» نامیـد. واژه «آریـا» برگرفتـه از متون سانسکریت است به معنی «نجیب» و «اصیل». باید بیفـزاییم کـه در همـین دوران آرمینیوس وامبری، شرق‌شناس نامدار یهودی ساکن مجارستان، که بگفتـه خود جاسوس دیزرائیلی، صـدراعظم یهـودی‌تبـار بریتانیـا، بـود، بـا اخـذ واژه «توران» از *شاهنامه فردوسی*، در کار پرداخت «پان‌تورانیسم» (پان‌ترکیسم) بود.[3]

سیمای مرموز مادام بلاواتسکی

هلنا بلاواتسکی دختر یک نظامی آلمانی ساکن روسیه بود. پـدرش، کلنـل پیتـر هاهن،[4] ظاهراً از یک خاندان اشرافی آلمان در منطقه مکلنبرگ[5] بود. کلنل هاهن آلمانی با دختری روس از خانواده فادایف ازدواج کرد که مادرش از جانب مادر

---

1. C. E. Buckland, *Dictionary of Indian Biography*, London: Swan Sonnenschein & Co., 1906, p. 306.

2. Jivanji Jamshedji Modi, *Masonic Papers*, Bombay: 1913, p. 2.

3. برای آشنایی با پیشینه آریایی‌گرایی و تأثیرات آن بر ایران‌شناسی و تـاریخ‌نگـاری ایـران بنگرید به گفتگوی عبدالله شهبازی با روزنامه *انتخاب* (17-21 فروردین 1379) بـا عنـوان «ایران‌شناسی، آریایی‌گرایی و تاریخ‌نگاری» در این آدرس:
www.shahbazi.org/pages/Aryan_Myth_Iranian_Studies1.htm

4. Colonel Peter Hahn

5. Mecklenburg

به خاندان نامدار اشرافی دالگورکی تعلق داشت. از ایـن پـس از نقـش پـدر در زندگی هلنا اطلاع نداریم زیرا مادر هلنا بـا پـدرش، آنـدری فـادایف،[1] زنـدگی می‌کرد که در قفقاز مناصبی داشت.

فادایف و دختر و نوه‌اش (هلنا) در سال 1847 به تفلیس مهاجرت کردنـد و فادایف به کار در دستگاه نایب‌السلطنه قفقاز پرداخت. اندکی بعد، در 7 ژوئن 1849 هلنای هفده ساله به همسری ژنرال نیکیفـور بلاواتسـکی[2] شصـت سـاله، نایب‌الحکومه ایروان، درآمد. هلنا سه ماه بعد از خانه شوهر گریخت.

از این زمان، تا سال 1873، یعنی به مدت 24 سال، دربـاره زنـدگی مـادام بلاواتسکی اطلاع دقیـق در دسـت نیسـت. گفتـه مـی‌شـود وی بـه قسـطنطنیه (استانبول) رفت و بهمراه یک کنتس روس به سیروسیاحت در مصر و یونـان و اروپای شرقی پرداخت. تئوسوفیست‌ها ادعا می‌کنند بلاواتسکی در تبت در نـزد «استادان غیبی» آموزش دید و با «اسرار» آن‌ها آشنا شد. درباره سفر بلاواتسـکی به تبت افسانه‌هایی نقل می‌شود تا از او چهره‌ای خارق‌العاده تصویر شود. آرتور لیلی در بررسی دقیق خود نشان می‌دهد که این ادعاها صحت ندارد و سـفر بـه تبت رخ نداده زیرا منابع پراکنده از حضور بلاواتسکی در اروپای شرقی، یونان، مصر، پاریس و لندن در این سال‌ها خبر داده‌اند.[3]

دامنه این افسانه‌پردازی‌ها تا بدانجاست که مجله *تئوسوفیست* در شـماره اوت 1893 ادعا کرد بلاواتسکی در سال 1867 در جنگ‌هـای داخلـی ایتالیـا، در قشون مازینی و گاریبالدی، کشته شـده و یکـی از «اسـتادان غیبـی» بـرای اشاعه حقیقت در جهان وارد کالبد او شده است.[4] ارتباط مادام بلاواتسـکی بـا سازمان مخفی توطئه‌گران ایتالیا، به رهبری مازینی،[5] بعید نیست زیـرا در میـان

---

1. Andrei Mikhailovich Fadeyev
2. Nikifor Vladimirovich Blavatsky
3. Lillie, ibid, pp. 1-14.
4. ibid, p. 51.
5. برای آشنایی با مازینی بنگرید بـه: عبـدالله شـهبازی، «الیگارشـی لنـدن و بنیـان‌گـذاری تروریسم جدید: مازینی، انقلابی یا توطئه‌گر؟» در این آدرس:
www.shahbazi.org/pages/mazzini.htm

نزدیکان و حامیان بلاواتسکی در زمان استقرار در نیویورک فردی ایتالیـایی را می‌شناسیم با نام مستعار «مسیو ب» که عضو فرقـه کاربونـاری و قـبلاً منشـی مازینی بوده است.[1]

در سال 1871 مادام بلاواتسکی را در قاهره می‌یابیم کـه کـارگردانی یـک انجمن «احضار روح» را به دست دارد. توصیفی که از انجمن فـوق ارائـه شـده نشان می‌دهد که وی به تنهایی کار نمی‌کرده و از دفتـر و دسـتک و دسـتیارانی برخوردار بوده، یعنی پشتوانه مالی کافی داشته است.[2]

در سـال 1873 مـادام بلاواتسـکی در پـاریس اسـت. او بـا کشـتی عـازم نیویورک می‌شود و با کلنل هنری الکات دیدار می‌کند و اندکی بعـد، در 1875، انجمن تئوسوفی را در نیویورک تأسیس می‌کنند. گفتیم که در سال 1879 مرکـز فرقه به بمبئی و سپس به مدرس هند انتقال یافت. در پایـان عمـر بلاواتسـکی، انجمن تئوسوفی حدود یکصد هزار عضو داشت.

بلاواتسکی مدعی بود که با «استادان غیبی» ارتباط دارد، بـه دسـتور و بـا هدایت آن‌ها انجمن تئوسوفی را تشکیل داده و آموزه‌ها و کتاب‌ها و کردارش الهام شده از سوی این «استادان غیبی» است.[3] در صفحات بعد از زبان حسـین کاظم‌زاده ایرانشهر، تئوسوفیست بهائی، با «استادان غیبی» آشـنا خـواهیم شـد. این استادان «مهاتما» نامیده می‌شدند. مهاتما واژه سانسکریت بـه معنـی «روح بزرگ» است. «استادان غیبی» در طـول زنـدگی بلاواتسـکی همـاره حـافظ و آموزگار او بودند ولی در میان آنان یک استاد بنام «موریا» بطور اخص متـولی بلاواتسکی بود. «استاد غیبی» دیگر، که پس از موریـا بـیش‌تـرین نقـش را در فرقه تئوسوفی داشت، «کوت هومی» نامیده می‌شـد. بلاواتسـکی مـدعی بـود اوّلین بار در سال 1851 در لندن موریا در کالبد مادی با او دیدار کـرد و از آن پس مرتب موریا و کوت هومی را می‌بیند یا دسـتورات آن‌هـا را بـه صـورت نامه دریافت می‌کند. برخی نزدیکان بلاواتسکی مدعی بودند ایـن دو موجـود

---

1. Lillie, ibid, p. 44-45.
2. ibid, pp. 19-20.
3. Blavatsky, *The Key to Theosophy*, p. 283.

بر آن‌ها نیز ظاهر شده‌اند. وجود این دو «استاد غیبی» چنان برای تئوسوفیست‌ها بدیهی بود که، بنوشته آرتور لیلی، یک نقاش آلمانی تئوسوفیست چهره‌شان را ترسیم کرد.[1] البته، بلاواتسکی مدعی ارتباط با «استادان غیبی» دیگر نیز بود؛ مانند «ایلاریون» (استاد یونانی) و «سراپیس» (استاد مصری) یا «استاد نارایان»، که بلاواتسکی مدعی بود بخش‌هایی از کتاب *آیزیس مکشوف*[2] را او الهام کرده است. خانم بزانت، رهبر بعدی فرقه، نیز ادعاهای بلاواتسکی را تأیید و تکرار کرد و مدعی شد که انجمن تئوسوفی را «برادران سفید» ایجاد کردند تا «جهان را از مرداب ماتریالیسم نجات دهند». بنوشته بزانت، هلنا بلاواتسکی «پیامبر برادری سفید بود» و «برخی از ما و خود من از اعضای آن هستیم».[3]

به دلیل پیشینه و عملکرد بغایت مرموز بلاواتسکی، برخی از کارگزاران انگلیسی حکومت هند بریتانیا و نیز برخی از تبعیدیان روس در لندن به ارتباط او با یک سازمان جاسوسی معتقد بودند و گمان می‌بردند که وی مأمور اطلاعاتی حکومت تزاری است.[4] این ظنّ از آغاز ورود الکات و بلاواتسکی به هند وجود داشت. بنوشته وادیا، در آغاز ورود، الکات و بلاواتسکی بعنوان جاسوس روسیه مورد سوءظن پلیس مخفی بمبئی و تحت مراقبت قرار گرفتند ولی این مسئله پس از «دیدار دوستانه» کلنل الکات با مسئولین دپارتمان خارجی حکومت بمبئی منتفی شد.[5] بعدها، ریچارد هاجسن، که در گزارش جنجالی خود برای «انجمن تحقیقات روان»[6] لندن، بلاواتسکی را به شیادی متهم کرد، مدعی شد انجمن تئوسوفی دسیسه

---

1. Lillie, ibid, p. 226.

2. کتاب مهم بلاواتسکی که در سال 1877 در دو جلد در نیویورک و لندن منتشر شد:
2. H. P. Blavatsky, *Isis Unveiled: A Master-Key to the Mysteries of Ancient and Modern Science and Theology*, New York: J. W. Bouton, London: Bernard Ouaritch, 1877.

3. Annie Besant, *Theosophy*, London: T. C. & E. C. Jack, n.d., p. 91.

4. Lillie, ibid, p. 227.

5. K. J. B. Wadia, *Fifty Years of Theosophy in Bombay, 1880-1930*, Adyar: Theosophical Phublishing House, 1931, p. 7.

6. Society for Psychical Research (SPR)

حکومت تزاری و بلاواتسکی جاسوس روسیه است.[1] سالاویف، رمان‌نویس روس که مدتی در پاریس با بلاواتسکی ارتباط داشت، در خاطراتش درباره بلاواتسکی، با عنوان *کاهنه مدرن آیزیس*، اتهام جاسوسی را رد می‌کند[2] ولی مدعی است بلاواتسکی شیاد بود و در نزد او به جعل نامه‌های منسوب به «استادان غیبی» اعتراف کرد.[3]

کلنل الکات و مادام بلاواتسکی در دوران اقامت در هند از حمایت مالی و سیاسی زرسالاران یهودی و پارسی هند برخوردار بودند. برای مثال، بلاواتسکی در نامه‌ای از حضور خود به عنوان میهمان در خانه سِر یعقوب الیاس ساسون، یهودی بغدادی که از ثروتمندان بزرگ زمان خود بود و امپراتوری مالی ـ تجاری پهناوری را اداره می‌کرد، خبر می‌دهد و کمک مالی او به انجمن تئوسوفی.[4]

الکات و بلاواتسکی از نیویورک بهمراه یک پارسی بنام کاووسجی مهروانجی شروف [صراف] از طریق لندن راهی بمبئی شدند. شروف بعداً رئیس لژ بمبئی شد. آنان در 16 فوریه 1879 به بمبئی رسیدند. در فردای ورودشان میهمانی بزرگ و مجللی به افتخارشان برگزار شد که در آن 300 نفر حضور داشتند؛ همه از بزرگان بمبئی که در آن زمان دوّمین شهر امپراتوری بریتانیا، پس از لندن، بشمار می‌رفت. دو ماسون بلندپایه هند، خورشیدجی کاما و مانکجی خورشیدجی، از میزبانان بلاواتسکی و الکات بودند. بلاواتسکی و الکات قریب به چهار سال در بمبئی ماندند. در ژانویه 1880، با حضور الکات و بزرگان پارسی و یهودی شهر، لژ بلاواتسکی تأسیس شد که تا به امروز بی‌وقفه به کار خود ادامه می‌دهد و قدیمی‌ترین لژ ماسونی ـ تئوسوفیستی

---

1. Richard Hodgson, “The Theosophical Society: Russian Intrigue or Religious Evolution?” *The Age* (Melbourne, Australia), September 12, 1885.

2. Vsevolod Sergyeevich Solovyoff, *A Modern Priestess of Isis*, abridged and translated on behalf of the Society for Psychical Research from the Russian by Walter Leaf, London: Longmans, Green, and Co., 1895, pp. 114-117.

3. ibid, pp. 149-159.

4. Lillie, ibid, p. 86.

بشمار می‌رود. در میان بنیان‌گذاران لژ بلاواتسکی چهار پارسی حضور دارند: کاووسجی مهروانجی شروف، فرامرز رستمجی جوشی، سهرابجی ایدلجی واردن، رستمجی کاووسجی زابلی. مرکز اوّلیه و موقت لژ در خانه سهرابجی پادشاه است. بلاواتسکی و الکات در دسامبر 1882، پس از آماده شدن مرکز انجمن تئوسوفی در آدیار، راهی مدرس شدند.[1]

آنچه به اجمال گفته شد به روشنی نشان می‌دهد که حرکت کلنل الکات و مادام بلاواتسکی به هند کاملاً سازمان‌یافته بود و تنها با اتکاء بر ثروت عظیم زرسالاران یهودی و پارسی هند و شرکای آنان در نیویورک و لندن و پاریس و سایر نقاط جهان بود که انجمن تئوسوفی توانست در اوائل سده بیستم میلادی به جایگاهی چنین تأثیرگذار دست یابد.

نقش پارسیان هند در رشد انجمن تئوسوفی تا بدانجاست که می‌توان گفت بدون حضور پارسیان، فرقه فوق نمی‌توانست رشدی قابل توجه داشته باشد. در نیمه دوّم سده نوزدهم و اوائل سده بیستم میلادی، مانکجی هاتریا[2] و سپس اردشیر ریپورتر[3]، نمایندگان «پارسی پانچایت» (انجمن بزرگان پارسی هند) و مسئولین شبکه‌های اطلاعاتی حکومت هند بریتانیا در ایران، نقش مهمی در تقویت و اشاعه بهائی‌گری ایفا نمودند تا بدان حد که گروه کثیری از زرتشتیان ایران را به پیوستن به فرقه بهائی ترغیب کردند و نارضایتی شدید موبدان زرتشتی ایران را سبب شدند. راز پیوند عمیق فرقه تئوسوفی با بهائیت را باید در خاستگاه واحد و برخورداری از «استادان غیبی» واحد جستجو کرد.[4]

---

1. Wadia, *Fifty Years of Theosophy in Bombay*, pp. 1-9.

2. Manekji Limji Hataria (1813-1890)

3. Ardeshirji Edulji Reporter (1865-1933)

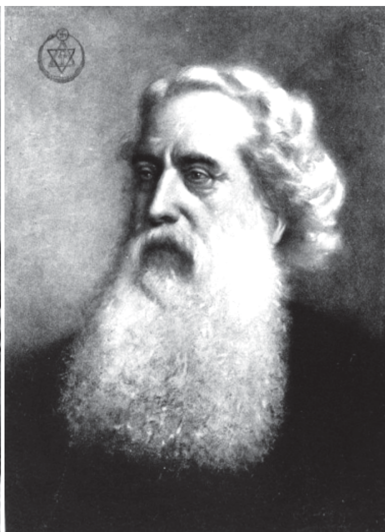
4. بنگرید به: عبدالله شهبازی، «مانکجی هاتریا و بهائی‌گری اوّلیه» در این آدرس:
www.shahbazi.org/blog/Archive/8825.htm
«سِر اردشیر ریپورتر: ترویج بهائی‌گری و ستیز با موبدان» در این آدرس:
www.shahbazi.org/pages/Reporter_Ardeshirji3.htm



آرم انجمن جهانی تئوسوفی



فریدریش ماکس مولر



کلنل الکات



مادام بلاواتسکی



آنی بزانت

تئوسوفیسم و بهائیت

تئوسوفیسم در ایران از طریق «لژ بیداری ایران»، مهم‌ترین سازمان ماسونی ایران که در تحولات مشروطه و برکشیدن سـلطنت پهلـوی نقـش بـزرگ ایفـا کـرد، تأثیرات جدّی بر جای نهاد. فرقه تئوسوفی با فرقه بهائی در ایران، و فرقـه‌هـای مشابه در هند، بویژه «برهما ساماج»،[1] به رهبری خاندان تـاگور، پیونـد نزدیـک داشت.

به دلیل این پیوند بود که در سال‌های 1911-1913 انجمن تئوسوفی سـفر جنجالی و تبلیغاتی عباس افندی (عبدالبهاء)، رهبر فرقـه بهـائی، را بـه اروپـا و آمریکا برنامه‌ریزی کرد.[2] در این سفر، عبـدالبهاء در مجـامع تئوسوفیسـت‌هـای شهرهای مختلف حضور یافت و سخنرانی‌های متعدد کرد کـه همگـی بـا روح

---

1. برای آشنایی با برهما ساماج بنگرید به: عبدالله شهبازی، «دین‌سازان بنگال: خانـدان‌هـای تاگور و سن» در این آدرس :

http://www.shahbazi.org/pages/Iqbal_Nariman_Iran7.htm

2. برای آشنایی با سفر سال‌های 1911-1913 عبدالبهاء به اروپا و آمریکا بنگرید به: عبدالله شهبازی، «نظریه توطئه و فقر روش‌شناسی در تاریخ‌نگاری ایران»، قسـمت ششـم، در ایـن آدرس:

www.shahbazi.org/pages/Conspiracy_Theory6.htm

آموزه‌های تئوسوفی است. به دلیل پیوند تئوسوفیسم و بهائیت با «استادان غیبی» واحد است که در سفر عباس افندی تبلیغات وسیعی به سود او، بعنوان یکـی از رهبران تئوسوفیسم، انجام گرفت؛ تا بدان‌جا که ماری، ملکه رومانی، و دخترش، ژولیانا، عبدالبهاء را به عنوان «رهبر تئوسوفیسم» شناختند و با ایـن عنـوان بـا او مکاتبه کردند.[1] عباس افندی در این سفر بـا برخـی رجـال سیاسـی و فرهنگـی ایـران، از جملـه سـلطان حسـین میـرزا جـلال‌الدولـه (پسـر ظـل‌السـلطان)، دوست‌محمد خان معیرالممالک (داماد ناصرالدین شاه)، سـید حسـن تقـی‌زاده، میرزا محمد قزوینی، علیقلی خان سردار اسعد بختیاری، ملاقات کرد.[2]

و نیز به دلیل پیوند با این «استادان غیبی» بـود کـه در سـفر فـوق یهـودی نامداری چون آرمینیوس وامبری، که از اعجوبه‌های زمانـه اسـت، و گفتـیم کـه بعنوان بنیان‌گذار «پان‌تورانیسم» شناخته می‌شود، با عباس افنـدی دیـدار کـرد و علاقه خود را به بهائی‌گری ابراز نمود. سیاه‌بازی وامبری تا بدانجاست کـه نامـه زیر را به این «پیغمبر نوظهور» نوشت:

> «این عریضه بندگانی را به مستطاب همت و فضیلت اکتساب، مشـهور عالم و مرغوب جهان، میرزا عبدالبهای عباس فرستادم. مکرما، مشـفقا، هدایت بخشا! قربانت بگردم... واقعاً هر چقدر ممالک و مسالک اسلام گشت و گذار کرده باشم ذات فطانـت‌مـآب مثـل عـالی‌جنـاب هرگـز تصادف نکرده‌ام و هم گویم به آسانی هم پیدا نمی‌شود...».

نکته مهم این که وامبری در نامه فوق اشاره می‌کند که «جد والـد عـالی‌جنـاب»

1. نورالدین چهاردهی، *بهائیت چگونه پدید آمد*، تهران: آفرینش، 1369، صص 200-201. ملکه ماری از خاندان سلطنتی بریتانیا و از جانب پدر (آلفرد، دوک ادینبـورگ) نـوه ملکـه ویکتوریا و از جانب مادر نوه تزار آلکسـاندر دوّم روسـیه بـود. شـوهرش، فردینانـد اوّل، پادشاه رومانی بود. ژولیانا (یولیانا) کوچک‌ترین دختر ماری و فردیناند بود. مادر و دختر با عباس افندی مکاتباتی کردند. منابع بهائی، به صرف این مکاتبات، مـدعی‌انـد ملکـه مـاری بهائی شد.
2. محمدعلی فیضی، *حیات حضرت عبدالبهاء و حوادث دوره میثاق*، تهران: موسسـه ملّـی مطبوعات امری، 128 بدیع، صص 172-175.

عباس افندی را «از نزدیک» می‌شناخته است.[1]

به دلیل این پیوند عمیق و برخورداری دو فرقه از «استادان غیبی» واحد است که فردی بهائی بنام حسین کاظم‌زاده ایرانشهر (1262-1340 ش)، مدیر مجله متنفذ *ایرانشهر*، به یکی از سران تئوسوفیسم ایرانی بدل می‌شود و در زمستان 1305، اندکی پس از تأسیس رسمی سلطنت پهلوی (آبان 1304)، با انتشار مقاله مفصلی در دو شماره *ایرانشهر* به معرفی تئوسوفیسم می‌پردازد.[2]

ایرانشهر تئوسوفیسم را بعنوان ادامه تصوف سنتی جهان اسلام معرفی می‌کند و «برادران نور» تئوسوفیست‌ها را مشابه با همان اولیایی که مثلاً در *تذکرةالاولیاء* عطار آمده است. او می‌نویسد:

> «چنان‌که متصوفه ما می‌گویند که تصوف از زمان حضرت آدم موجود بوده و هیچ‌وقت روی زمین از اولیاءالله خالی نبوده است، پیروان تئوسوفی نیز معتقدند که تئوسوفی از روز خلقت عالم وجود داشته است و در هر یک از ادوار تاریخ زمین، خداوند متعال بندگانی را از حکمت خود بهره‌مند و از فیض روح‌القدس مستفیض ساخته، اجرای احکام خود و تعلیم و تربیت نوع بشر را به دست آن‌ها سپرده است و تا امروز هم در دست آن‌هاست. این طبقه از موجودات را که مجریان قضا و هادیان تکامل بشر و رابطان میان عالم سفلی و علوی و مربیان و معلمان نژادها هستند برادران "مهتر" و یا "برادران سفید"، یعنی برادران نور، می‌نامند. برادران مهتر می‌نامند بدین معنی که ایشان برادران بزرگ افراد بشرند و از مقام بشری بدان مقام فوق بشری رسیده‌اند چنان‌که هر فرد بشر نیز پس از طی مراحل بی‌شمار تکامل به مقام آن‌ها خواهد رسید. و برادران سفید یا برادران نور می‌نامند بدین معنی که مقابل برادران سیاه یعنی قوای ظلمت و شیاطین هستند... این

---

1. همان مأخذ، ص 247.
2. ح. ک. ایرانشهر [حسین کاظم‌زاده ایرانشهر]، «تئوسوفی»، *ایرانشهر*، سال 4، شماره 11، اوّل بهمن 1305، صص 641-659؛ شماره 12، اوّل اسفند 1305، صص 705-716.

برادران سفید ناشران نور و هادیان صراط مستقیم و مربیان مهربان و پاکدل نوع بشر هستند».[1]

این «برادران نور» موجوداتی نمادین و خیالی نیستند بلکه کاملاً واقعی‌اند. ایرانشهر ادامه می‌دهد:

«انجمن تئوسوفی به امر و تعلیمات این "برادران سفید" در سال 1875 به توسط دو نفر از سالکان طریقت تئوسوفی یکی مادام بلاواتسکی که از نژاد روس بوده و دیگری کلنل اولکوت آمریکایی در آمریکا تأسیس شده است. چون این "برادران سفید"، که آن‌ها را "استادان بزرگ" نیز می‌نامند، مانند خضر جز به دیده پیروان و مریدان خاص دیده نمی‌شوند و حکمت آن را بعدها خواهیم فهمید، لهذا وقتی که آن دو شخص مذکور، که سال‌ها در زیر ارشاد این استادان غیب تربیت شده بودند، مأمور به تشکیل انجمن تئوسوفی شدند، اظهارات ایشان راجع به وجود چنین استادان غیبی و خوارق و کرامات ایشان سبب تمسخر و ریشخند اغلب مردم و بخصوص علمای مادیون آمریکا و اروپا گردید و آن دو مؤسس را هدف هزاران استهزا و تحقیر و شارلاتانی ساخته و اصلاً وجود چنین رجال را منکر شدند».[2]

ایرانشهر سپس برای این که ادعای فوق «مایه تعجب و خنده و انکار بعضی از خوانندگان ما» نشود، به اثبات وجود واقعی این «برادران سفید» می‌پردازد:

«این "برادران سفید" همان ذواتی هستند که در کتب تصوف و عرفان شرق آنان را رجال‌الله و رجال‌الغیب می‌نامند و چنان‌که این رجال‌الغیب طبقات و درجاتی دارند مانند اولیا و اقطاب و غوث و امام و اوتاد و ابدال و اخیار و ابرار و نقبا و غیره، همینطور این برادران نور هم تشکیلات و طبقاتی دارند و برای افراد هر طبقه وظایف و

1. *ایرانشهر*، شماره 11، صص 644-645.
2. همان مأخذ، صص 645-646.

امتیازاتی مقرر است و مانند متصوفه این‌ها نیز قائل‌اند که هر فرد بشر بوسیله تعالیم و تربیت مخصوص به مقامی که آن‌ها رسیده‌اند می‌تواند برسد. این‌ها از عهدهای ماقبل‌التاریخ به حفظ و حمایت و معاونت و هدایت افراد بشر کمر بسته‌اند و همه انبیا و رسل از سلسله این برادران نور شمرده می‌شوند و این‌ها در هر عهدی و در میان هر قومی ظهور می‌کنند چنان‌که ما هم قائلیم که هر عصری برای خود صاحبی و امامی و ولی و یا خضری دارد که آن را "خضر وقت" می‌نامند. هر یک از اعضای این "سلسله برادران نور" خود یک خضر وقت است و مانند خضر هر جا بخواهد حاضر می‌شود و مستعدین را هدایت و معاونت می‌کند اما هر دیده او را نمی‌بیند بلکه دیده باطن و خضربین لازم است.

همه خوارق عادات و عجایب و کرامات که ماها به اولیا و خضر نسبت می‌دهیم، و کتب عرفا و متصوفه از آن مشحون است، همه در حق این برادران نور صادق می‌آید و بلکه این‌ها مصدر اعجازاتی شده و می‌شوند که به مراتب بالاتر و خارج از دایره فهم و عقل و ادراک امروزی بشر است. ولی با وجود این دامن عصمت ایشان از هر گونه آلایش بشری منزه است و خود را جز برادر نمی‌خوانند و به هیچ وجه مکافات بشری را منتظر نیستند و بدون این که افراد بشر درک کنند این‌ها مانند فرشتگان رحمت شب و روز در کمک و یاری کردن و راهنمایی نمودن نوع انسانی هستند.

تمام عرفا و حکما و مشایخ متصوفه و غیره، که مظهر کرامات و واقعات و اکتشافات بوده‌اند، همه مدیون همت و معاونت این خضرها و زندگان جاوید هستند و هر جا که اسم خضری برده شده قطعاً یکی از این برادران بوده است و این است که سالکان طریقت و پیروان راه حقیقت همیشه از خضر عهد خود طلب همت و دیدن او را آرزو کرده و نعمت حق شمرده‌اند و در اغلب اوقات از خطرهای بزرگ به دستیاری خضر نجات یافته و یا به اشاره و رهنمایی و الهام او به

کشف کردن بسیاری از حقایق علمی و حوادث غیبی موفق شده‌انـد... و به یک کلمه باید گفت که این رجال‌الغیب و برادران نور دست‌هـای قدرت خدایی هستند که چرخ‌های تکامل عالم کوچک یعنی زمین مـا را اداره می‌کنند».[1]

ایرانشهر در توصیف «برادران سفید»، برغم این که از مفاهیم دینی بـرای اثبـات آن‌ها استفاده می‌کند و خضر و الیاس نبی را مثال می‌آورد، ولی تأکید می‌کند که ربطی به ادیان ندارند. او می‌افزاید:

«این برادران نور هـم اسـامی مختلـف و غریـب دارنـد کـه در نظـر کوته‌بینان و بی‌خبران عجیب خواهد آمد، لیکن باید دانست که این‌ها اساساً خارج از دایره ادیان و عقول و اوهام بشـرند و حـالا آن‌هـا را خواه خضر بنامیم و خواه نام دیگر بدهیم اهمیت ندارد. این‌هـا همـه وقت بوده و باز هم خواهند بود و به نام‌های مختلف ظهـور کـرده و قافله بشر را به سوی مقصد معین که تکامل نوع است سوق خواهنـد داد».[2]

این «برادران نور» از قدرت‌های ماوراء طبیعی برخوردارند:

«قدرت‌هایی که این رجال‌الغیب دارا می‌باشند، و عقـول نـارس بشـر آن‌ها را سحر و یا معجزه نام می‌دهد، بی‌حـدود اسـت و بسـیاری از آن‌ها در ابتدای تشکیل جمعیت تئوسوفی و در سال‌های نخسـتین او که برای جلب کردن انظار لازم بود بمنصه ظهور پیوسـت کـه شـرح آن‌هـا بـا اوراق و وثـایق معتبـر و حتـی عکـس بعضـی از اوراق و مکتوبـات کـه در مجـالس متعـدده از هـوا افتـاده و بـه خـط ایـن رجال‌الغیب بوده در کتب تئوسوفی در زبـان‌هـای مهـم اروپـا درج و چاپ شده است. ولـی ایـن رجـال‌الغیـب، کـه خـود را فقـط بـرادر

1. همان مأخذ، صص 646-648.
2. همان مأخذ، ص 649.

می‌خوانند، اولاً کراهت و نفرت از ارائه خوارق و کرامات دارند مگر در مقام ضرورت و ثانیاً می‌گویند که این‌ها نه سحر است و نه معجزه بلکه همه از روی تطبیق قوانین و احکام طبیعت و عوالم غیرمرئی و علوم مخفی است».[1]

ایرانشهر سپس قدرت‌هایی چون طی‌الارض و ترک کردن جسم مادی و اشراف بر زمان و مکان و تسخیر در طبیعت و غیره را به این «برادران نور» نسبت می‌دهد. ولی مهم‌ترین کار «برادران نور» نه در عالم ناسوت بلکه در عالم لاهوت است:

«لیکن عمده قدرت‌ها و وظایف رجال‌الغیب در عالم غیب و ملکوت و عالم ارواح است و خدماتی که در آن عوالم می‌کنند از حیث اهمیت و عظمت به مراتب بیش‌تر و بیرون از دایره وهم و تصور ماها است».[2]

رجال‌الغیب عامل و موتور توسعه بشری هستند و ایرانشهر در بخش دوّم مقاله به مسئله توسعه می‌پردازد:

«یکی از سؤالاتی که در این موضوع به جهت تنگی دایره عقول و ادراکات ما مسلمانان مخصوصاً وارد خاطر می‌شود این است که اگر این رجال‌الغیب می‌خواستند اصلاحاتی در عالم بوجود بیاورند و کاروان ترقی بشر را در جاده تکامل پیش ببرند، چرا این کار را در آمریکا شروع کردند و چرا از میان ملیون‌ها افراد انسانی یک زن روسی و یک مرد آمریکایی را انتخاب و مظهر افکار خود نمودند».

و در پاسخ می‌نویسد:

«آمریکا از حیث ثروت و تجارت و صنایع مترقی‌ترین ممالک بوده و بیش از همه غرق مادیات گشته و خطری بزرگ برای عالم معنوی و

1. همان مأخذ، ص 650.
2. همان مأخذ، ص 652.

روحانی شده بود... لهذا بایستی دفع ایـن مـرض از سرچشـمه شـروع شود».

او دلایل دیگری نیز ذکر می‌کند که مهم‌ترین آن این است:

«چون بر حسب تعالیم تئوسوفی نژاد ششم بشر، که در قرن‌های آینـده تشـکل یافتـه و دور جدیـدی بـه ظهـور خواهـد آورد، در آمریکـا و اوسترالیا نشئت خواهد کرد، لهذا بایستی این تعلیمات جدید کـه روح تازه به مردم می‌بخشد در آمریکا شروع شود تا کم‌کـم نـژاد ششـم در بطن‌های امروزی شروع به تشکل کند».[1]

ولی ایرانشهر توضیح نمی‌دهد چرا انجمن تئوسوفی کمـی بعـد مرکـز فعالیـت خود را به هند منتقل کرد و به نیـروی مهمـی در آن کشـور بـدل شـد ولـی در آمریکا رواجی نیافت.



عبدالبهاء در پاریس (پائیز 1911)

1. *ایرانشهر*، شماره 12، صص 706-708.



PART II. EIGHT PAGES. | New-York Tribune. | MISCELLANY AND ART.

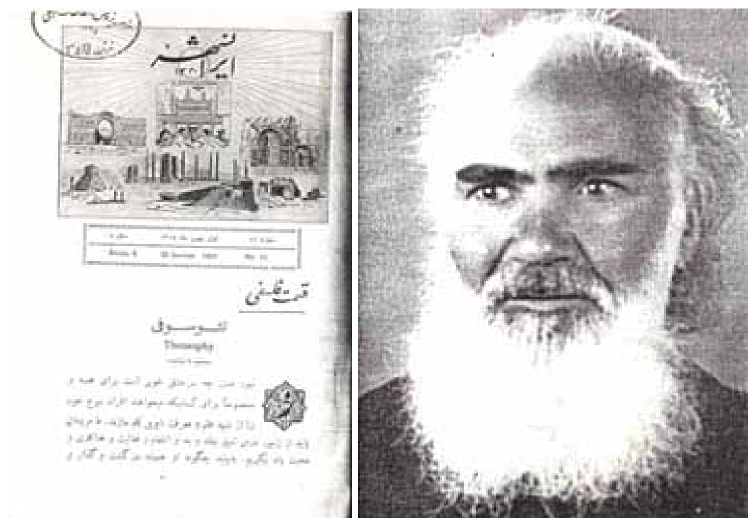
NEW-YORK, SUNDAY, MAY 5, 1912.

Abdul Baha Talks to Kate Carew of Things Spiritual and Mundane

Oriental Who Would Break Down Sectarian Lines and Unite Mankind Under a Single Simple Religious Creed Finds in the Power of the Spirit an Answer to All Worldly Problems.

Leader of the Bahaists, Who Has Been Called the "Breeze of God," Reveals to Interviewer a Day's Processes in His Quiet Campaign for the Advancement of His Spiritual Philosophy.

صفحه اوّل روزنامه *نیویورک تریبون* درباره سفر عبدالبهاء به آمریکا (5 مه 1912)



حسین کاظم‌زاده ایرانشهر

ترادیشنالیسم و میراث تئوسوفی

برغم جدا شدن گنون از تئوسوفیسم، و برغم این که وی در سال 1921 با انتشار کتاب تئوسوفی: تاریخ یک شبه دین، *به انتقاد شدید از فرقه فوق پرداخت، و بلاواتسکی را شیاد خواند، تأثیر آموزه‌های تئوسوفی بر اندیشه گنون را نمی‌توان نادیده گرفت. تئوسوفیسم در پی مطالعه تطبیقی ادیان بود و یافتن جوهر واحد ادیان، یا آن چیزی که «خرد باستان» می‌نامید که منشاء نخستین تمامی ادیان است. این مفهوم در اندیشه ترادیشنالیست‌ها به «جاودان خرد» یا «حکمت خالده» تبدیل شده.*

بنابراین، سجویک درست می‌گوید آن‌گاه که با بررسی پیشینه تئوسوفیستی گنون و دوستانش، بویژه آناندا کوماراسوامی،[1] آموزه‌های اوّلیه ترادیشنالیسم را برگرفته از تئوسوفیسم می‌داند.[2] گری (محمد) لگنهاوزن،[3] استاد مسلمان دانشگاه هیوستون تگزاس و مؤسسه آموزشی و پژوهشی امام خمینی قم، در مقاله‌ای که به همایش «نقد تجدّد از دیدگاه سنت‌گرایان معاصر» ارائه داد، نوشت:

> «شیفتگی به شرق و علوم غریبه و باستان باعث جذب عده‌ای به انجمن تئوسوفی شد... در بستر این جوّ فرهنگی شکل باطنی از سنت‌گرایی [ترادیشنالیسم] در آثار دو نویسنده دانشمند و پرجاذبه، آناندا کوماراسوامی و رنه گنون، پایه‌ریزی شد... رنه گنون... در سال 1906 تحت تعلیم ژرارد انکاس،[4] معروف به "پاپوس"، که یکی از بنیان‌گذاران مشترک انجمن تئوسوفی در فرانسه بود، قرار گرفت. پاپوس، برای تشکیل دانشکده علوم هرمسی (مربوط به هرمس) از انجمن تئوسوفی جدا شده بود و گنون بعدها خود را از هر دو کنار کشید. او در آثار متعدد به شدت تئوسوفی را محکوم کرد و مدعی شد

1. Ananda Kentish Coomaraswamy (1877-1947)
2. Sedgwick, ibid, pp. 40-50.
3. Gary Carl [Muhammad] Legenhausen (born 1953, New York)
4. Gerard Encausse (1865-1916)

که تئوسوفی بر پایه انحراف از اصول اوّلیه خالده مبتنی شده است. با این حال، او نیز، همچون کوماراسوامی، با اندیشه‌های مهم درباره متافیزیک و وحدت باطنی سنت‌های دینی از طریق تئوسوفی آشنا شده بود...

نوع خاصی از کثرت‌گرایی دینی، که مورد حمایت سنت‌گرایان است، کثرت‌گرایی است که جانشین تئوسوفی شده. هر چند گنون قاطعانه به انکار انجمن تئوسوفی پرداخت، اما مادام بلاواتسکی در مقدمه کتاب *آموزه سرّی* به روشنی اندیشه‌های کلیدی سنت‌گرایان را درباره وحدت ادیان بیان کرده است. این اندیشه‌های کلیدی عبارتند از:

1. همه ادیان عمده از منبعی الهی برخوردارند؛

2. این ادیان در باطن یکسان و در ظاهر متفاوت هستند؛

3. رد پاهای حکمت جاودان اصیل را می‌توان در این ادیان پیدا کرد.

بیان مادام بلاواتسکی در مقدمه کتاب مزبور چنین است: «فیلسوف حقیقی که طالب حکمت باطنی است، شخصیت‌ها، باورهای جزمی و ادیان خاص را به بوته فراموشی می‌سپارد. علاوه بر آن، حکمت باطنی همه ادیان را آشتی می‌دهد، همه جامه‌های بیرونی و انسانی را از آن‌ها برکنده، نشان می‌دهد که ریشه هر یک از ادیان با همه ادیان بزرگ یکسان است»...

بلاواتسکی، نظیر سنت‌گرایان، معتقد است که تعالیم باطنی همه ادیان در بردارنده حکمت جاودان است. [بنوشته بلاواتسکی] «آنچه امروز حکمت سرّی (باطنی) است زمانی سرچشمه و منبع همیشه جاری و جاودانی بود که همه شاخه‌های دیگر آن، یعنی همه ادیان ملل مختلف از اوّلین ملّت تا آخرین آن‌ها، از آن سرچشمه می‌گرفتند».

گنون به این نتیجه رسید که مادام بلاواتسکی شیاد است. با این حال گنون همان نوع کثرت‌گرایی دینی را، که مادام بلاواتسکی از آن حمایت می‌کرد، حفظ کرد و بسان سایر سنت‌گرایان در آثار خود به شرح و بسط آن پرداخت...

اشکال کثرت‌گرایی مورد دفاع بلاواتسکی و سنت‌گرایان آن است که بر قرائت خاصی از متون ادیان جهان مبتنی است که مورد تردید است. لازمه این قرائت آن است که معتقد شویم شباهت‌های خاص ادیان در آموزه، به ویژه در آموزه باطنی، تشکیل‌دهنده هسته گوهر ادیان مختلف است و باید تفاوت‌های آن‌ها را به عنوان انحرافاتی [از این گوهر] به کنار نهاد. بلاواتسکی از این تفسیر با این ادعای سؤال‌برانگیز و مشکوک حمایت می‌کند که وی تعالیم باطنی و اوّلیه ادیان را به دست آورده است. از سوی دیگر، سنت‌گرایان مدعی هستند که می‌توانند با شهود عقلی به جوهر مشترک ادیان پی ببرند. روشی که آن‌ها به کار می‌برند قابل پذیرش نیست. آن‌ها مفروض می‌دارند که ادیان، در آغاز، دارای جوهر باطنی مشترکی هستند و متون ادیان مختلف را بگونه‌ای تفسیر می‌کنند که با این اصل سازگار باشد. امّا باید گفت این امر مصادره به مطلوب است».[1]

تئوسوفیسم و باستان‌گرایی هندو ـ آریایی

با تأکید بر درستی و دقت نظر لگنهاوزن، باید به این نکته مهم نیز توجه کرد که تعلق و تکاپوی انجمن تئوسوفی معطوف به احیاء آئین‌های هندو و بودایی و زرتشتی و ترویج باستان‌گرایی هندو ـ آریایی بود؛ و رویکرد گنون به اسلام چیزی نبود که تئوسوفیست‌ها می‌خواستند یا از آن استقبال می‌کردند. نگاه تئوسوفیسم به اسلام هم‌دلانه نیست و این را به روشنی هم از نوشته‌های الکات و بلاواتسکی و بزانت و هم از اجلاس نخستین «پارلمان جهانی ادیان» می‌توان فهمید.

تئوسوفیسم، برخلاف ترادیشنالیسم گنونی، آئین‌های غیراسلامی سرزمین هند را اصیل‌ترین و ناب‌ترین شکل «دین»، و منشاء تمامی ادیان، می‌دید و بنیان‌گذاری و ترویج باستان‌گرایی هندو ـ آریایی را هدف مهم خود قرار داده

1. لگنهاوزن، «چرا سنت‌گرا نیستم؟»

بود. بزانت در مقاله «هند، گذشــته و آینــده آن»، کــه در ســال 1893 در نشــریه پارسی *قیصر هند* (بمبئی) و سال بعد در نشــریه تئوسوفیســتی *لوســیفر* (لنــدن) منتشر شد، از هند بعنوان «سرزمین مقدس» نام برد؛ سرزمینی که «فلسفه بــزرگ آن منشاء تمامی فلسفه‌های جهان غرب است و دیــن بــزرگ آن منشــاء تمــامی ادیان، مادر و گهواره تمدن است».[1] بلاواتســکی در ســال 1889 دوّمــین هــدف انجمن تئوسوفی را چنین اعلام کرد:

> «تشویق مطالعه متون دینی آریایی و سایر متون دینی و علمی جهان بــه منظور اثبات اهمیت ادبیات آسیایی یعنی فلسفه‌های برهمــایی، بــودایی و زرتشتی».[2]

در پیوست‌های کتاب بلاواتسکی یکی از اهداف انجمن تئوسوفی «احیاء ادبیات سانسکریت، پالی و زند (اوستایی)» عنوان شده است.[3] از اینرو، لــژ بلاواتســکی کانون اصلی آموزش ادبیات سانسکریت و زرتشتی بــود و در کنــار *ودا* و ســایر کتب سانسکریت، که بطور عمده خانم مــولر تــدریس مــی‌کــرد، متــونی چــون *دینکرت* و *دساتیر* آموزش داده می‌شد و در کلاس‌هایی آئین زرتشــت در پرتــو آموزش‌های تئوسوفی تفسیر می‌شد.[4] مدرسین لژ بلاواتسکی، کــه بطــور عمــده پارسی بودند، در محل لژ و در سایر اماکن بمبئی به تدریس مقدماتی و پیشرفته کتب درسی تئوسوفیسم اشتغال داشتند.[5] شرق‌شناسان غربی و اعضای سرشناس انگلیسی، آمریکایی و فرانسوی انجمن تئوسوفی نیز هر از گاه در لژ بلاواتسکی بمبئی حضور می‌یافتند و سخنرانی مــی‌کردنــد.[6] بعبــارت دیگــر، از دهــه 1880 میلادی، لژ بلاواتسکی یکی از مهم‌ترین کانون‌های ترویج باستان‌گرایــی ایرانــی، علاوه بر باستان‌گرایی هندو، بود.

---

1. Annie Besant, *India*, London: Theosophical Publishing Society, 1913, pp. 9-10.
2. Blavatsky, *The Key to Theosophy*, p. 39.
3. ibid, p. 306.
4. Wadia, *Fifty Years of Theosophy in Bombay*, p. 23.
5. ibid, p. 24.
6. ibid, pp. 29-37.

پارلمان جهانی ادیان

دشمنی با اسلام را در اجلاس اوّلین «پارلمان جهانی ادیان» (شیکاگو، 1893) به روشنی می‌توان دید و با شناخت ترکیب شرکت‌کنندگان در آن می‌توان آن نـوع از «خرد باستانی» و «گوهر واحد ادیان» را، که تئوسوفیست‌ها در جسـتجوی آن هستند، شناخت.

کارگردان این نمایش فریدریش ماکس مـولر و انجمـن تئوسـوفی بودنـد. سخنرانی‌ها و تصاویر مندرج در کتاب دو جلـدی و 1600 صـفحه‌ای «پارلمـان جهانی ادیان»،[1] که مشـروح جریـان اجـلاس در آن ثبـت شـده، جایگـاه ویـژه خاخام‌های یهودی، چون دکتر هرمن آدلر خاخام بـزرگ امپراتـوری بریتانیـا، و «دستور»های پارسی، چون دستور جاماسپ‌جـی منـوچهرجی جاماسـپ‌آسـا، را بعنوان «صاحبان» اصلی پارلمان نشان می‌دهد. «پارلمان» پر است از انواع رهبران و نمایندگان فرقه‌های نوساخته و جوکی‌های عجیب و غریب هندی و چینـی و ژاپنی و غیره. در این اجلاس شرق‌شناسان نامدار چون ماکس مولر، از دانشـگاه آکسـفورد، بـه عنـوان برجسـته‌تـرین کارشـناس ادیـان شـرقی زمـان خـود، و گردانندگان مجامع شرق‌شناسی دانشگاه‌های آکسفورد و کمبـریج و اوترخـت و لیدن و کلمبیا و تورنتو و مـک‌گیـل و هـاروارد و شـیکاگو و پنسـیلوانیا، مـوزه بریتانیا و سایر مجامع شـرق‌شناسـی آمریکـا، کانـادا و اروپـا، تعـداد کثیـری از گردانندگان سازمان‌هـای میسـیونری مسـیحی در سراسـر جهـان مسـتعمراتی و پارسیانی چون دادابهـای نـائوروجی و سِـر جیـوانجی مـودی و حتـی نظامیـان مستعمراتی بریتانیا چون ژنرال هاوارد حضور دارند، ولی در فهرست نماینـدگان هند حتی نام یک روحانی مسلمان به چشم نمی‌خورد.[2]

اعضای هیئت پارسیان هند عبارتند از: دادابهای نائوروجی (نماینده مجلس عوام بریتانیا)، سِر جیوانجی جمشیدجی مودی، دستور جاماسپ‌جی منوچهرجی

---

1. John Henry Barrows, *The World's Parliament of Religions*, Chicago: The Parliament Publishing Company, 1893, 2 vols.

2. ibid, vol. 1, pp. 45-52.

جاماسپ‌آسا، و ارود شهریارجی دادابهای بهروچا.[1]

نمایندگان فرقه‌های نوساخته «برهما ساماج»، «آریا ساماج» و تئوسوفیسم و «پیامبران» نوظهوری چون ویوکاناندا ستارگان این «پارلمان»اند. بیش‌ترین تبلیغ بر سوامی[2] ویوکاناندا، «پیغمبر» نوظهور هندو، است. او سخنانش را پس از چند دقیقه ابراز احساسات حضار آغاز می‌کند.[3] سخنان ویوکاناندا حاوی پیامی تئوسوفیستی است. او می‌گوید:

> «من هندویم. من در درون کومه کوچک خود نشسته‌ام و گمان می‌برم تمامی دنیا همین است. مسیحی نیز در درون کومه کوچک خود نشسته و گمان می‌برد تمامی دنیا همان است. مسلمان نیز در درون کومه کوچک خود نشسته و گمان می‌برد تمامی دنیا همان است. من از شما آمریکائیان سپاسگزارم به خاطر تلاش بزرگ‌تان برای شکستن دیوارهای این دنیای کوچک ما... من این موجود کوچک و محدود نیستم. من جهانم. من روح بودا، مسیح و محمدم. من روح تمامی آموزگارانم. روح تمامی غارت‌گرانی که غارت شدند و تمامی قاتلانی که مقتول شدند. من جهانم. بپا خیزید. این والاترین پرستش است».[4]

گرایش اصلی «پارلمان» ضد اسلامی است. دکتر جرج پست،[5] رئیس کالج پروتستان بیروت، در دوازدهمین روز اجلاس (22 سپتامبر 1893) در پشت تریبون قرار می‌گیرد، یک جلد *قرآن کریم* را با دست بلند کرده به حضار نشان می‌دهد و با لحنی تحریک‌کننده می‌گوید:

> «من کتابی در دست دارم که 200 میلیون انسان با دست‌های تطهیر

---

1. ibid, p. 58.
2. «سوامی» لقب محترمانه است برای رهبران دینی هندو مانند «حضرت».
3. ibid, p. 101.
4. Swami Vivekananda, *The Complete Works of Swami Vivekananda*, Calcutta: Advaita Ashirama, 1971-1972, vol. 1, pp. 5, 341.
5. George T. Post

نشده به آن دست نمی‌زنند... و هر کلام آن را کـلام مسـتقیم خداونـد می‌دانند».

وی سپس به قرائت آیاتی در زمینه «تبلیغ اسلام بـا ابـزار شمشـیر» و همسـران پیامبر اسلام (ص) می‌پردازد با ترجمه‌ای تحریـف شـده و مـوهن.[1] یـا پراتـاپ موزومدار،[2] نماینده «برهما ساماج»، که رهبری آن با خاندان‌هـای تـاگور و سـن است، اسلام را دینی می‌خواند که «با آتش و شمشیر برتری خود را ثابت کرد».[3]

پنجمین اجلاس «پارلمان جهانی ادیـان» در دسـامبر 2009/ آذر 1389، بـا شرکت بیش از دو هزار نفر، در ملبورن استرالیا برگـزار شـد. یکـی از اعضـای هیئت ایرانی شرکت‌کننده در این اجلاس گزارشـی از سـفر خـود منتشـر کـرده است.[4]

طبق این گزارش، اجلاس ملبورن حـدود 8 میلیـون دلار هزینـه داشـت و حامیان اصلی مالی آن عبارت بودند از: خانواده لیبرمن که «خانواده‌ای مشهور و ثروتمند در میان یهودیان است. این خـانواده بانکـداران بزرگـی هسـتند کـه در کشور استرالیا فعالیت می‌کنند. همچنین در سرزمین‌های فلسطین اشغالی، ایالات متحده و روسیه هم از موقعیت ممتازی برخوردارنـد»؛ جامعـه یهودیـان ایالـت ویکتوریا؛ انجمن اتحاد برای توسعه یهودیت؛ مؤسسه خیریه الیزابـت مُـرداک.[5] [الیزابت مُرداک (مردوخ) مادر روپرت مردوخ معروف است]. «جالب‌تر این کـه زیر عنوان حمایت‌کنندگان مـالی در بخـش تشـکر ویـژه نـام و نشـان سـفارت اسرائیل در کامبرای استرالیا بسیار چشمگیر و سؤال‌برانگیز است».[6]

گزارش فوق نشان می‌دهد که «پارلمان جهانی ادیان» امروزه نیـز در همـان حال و هوای تئوسوفیستی نخستین اجلاس خود است.

---

1. Barrows, ibid, vol. 1, p. 140; vol. 2, pp. 1096-1098.

2. Protap C. Mozoomdar

3. ibid, vol. 1, p. 350.

4. حمیدرضا مظاهری سیف، *به سوی یک دین جهانی: گزارش تحلیلـی پنجمـین اجـلاس پارلمان ادیان جهان در ملبورن استرالیا*، قم: صهبای یقین، چاپ اول، 1391، 320 صفحه.

5. Elisabeth Joy Murdoch (1909-2012)

6. همان مأخذ، صص 277-278.

گنون، اسلام و شاذلیه

آنچه گفته شد اهمیت جدایی گنون را از تئوسوفیسم، و گرویدن او به اسلام و دستیابی به زندگی مسلمانی صادقانه و زاهدانه در قاهره، و در کنار آن بسترهای تاریخی و فرهنگی فرقه‌سازی شوان را، آشکار می‌کند.

سجویک زندگی گنون را به سه دوره تقسیم می‌کند: دوران رازوری[1] یعنی دورانی که گنون دلبسته تئوسوفیسم و جریان‌های رازورانه غربی، چون اسپیریتوالیسم،[2] است؛ دوران پیوند با کلیسای کاتولیک؛ و سرانجام دوران اسلامی یعنی از سال 1930 تا پایان عمر که گنون در قاهره و در کسوت مسلمان می‌زیست.[3]

گنون در سال 1911 به اسلام گروید، به طریقت شاذلیه عربیه[4] پیوست و نام اسلامی «عبدالوحید یحیی» را برگزید. معهذا، زندگی گنون خطی مستقیم نیست که این سه دوره را تفکیک کند. برغم مسلمان شدن، زندگی واقعی مسلمانی گنون از سال 1930 در قاهره آغاز می‌شود.[5] از اینرو، در سال‌های پس از مسلمان شدن گنون پیوندهای او را با کلیسای کاتولیک مشاهده می‌کنیم.

اروپائیان آن زمان، بویژه فرانسویان که زندگی‌شان با مستعمرات فرانسه در شمال آفریقا پیوند خورده بود، به دلیل گسترش وسیع طریقت‌های صوفی در آن خطه، اسلام را تنها به صورت تصوف می‌شناختند،[6] و از طریق این طریقت‌ها بود که اسلام در میان آنان رواج یافت.

طریقتی که گنون از طریق آن به اسلام گروید، شاذِلیه عربیه، شاخه‌ای از طریقت شاذلیه است منسوب به ابوالحسن علی بن عبدالله شاذلی مغربی (591-656 ق.)، اهل شاذله تونس، که گویا تبارش با 17 واسطه به امام حسن (ع) می‌رسد. شاذلیه را طریقتی متشرع می‌دانند و می‌نویسند:

1. Occultism
2. Spiritualism
3. Sedgwick, ibid, p. 39.
4. Shadhiliyya Arabiyya
5. ibid, p. 60.
6. ibid, p. 65.

«شاذلی بر انجام تکالیف شرعی در چهارچوب کتاب و سنت تأکید فراوان داشت و اباحه‌گری برخی از صوفیان را نیرنگ شیطان و هرگونه انحراف از کتاب و سنت را دنباله‌روی از شیطان می‌دانست. او بر حضور در نماز جماعت تأکید می‌کرد و، با این استدلال که خداوند تنها به کتاب و سنت مصونیت از خطا عطا کرده نه چیز دیگر، هرگونه کشف و شهود را که مخالف کتاب و سنت باشد رد می‌کرد».[1]

«شاذلی با رهبانیت و این که سالک بخواهد در سیر و سلوک آنچه را خداوند برای او حلال کرده بر خود حرام کند، مخالفت می‌کرد. او با آراسته‌ترین ظاهر برای نماز حاضر می‌شد و همیشه لباس‌های نیکو می‌پوشید. شخصاً به باغ‌داری و کشاورزی می‌پرداخت و از بیکاری و تکدی‌گری نهی می‌کرد و گفته شده در نبرد با صلیبیان نیز شرکت داشت. او کتابی ننوشت و می‌گفت: شاگردان من کتاب‌های من هستند».[2]

پیشینه طریقت شاذلیه عربیه به سده هفدهم میلادی می‌رسد. در زمان گنون، رهبر طریقت شیخ عبدالرحمن علیش الکبیر[3] بود که پس از پدر به این مقام رسید. عبدالرحمن پسر علامه شیخ محمد علیش المالکی[4] است که از سال

---

1. عبدالحلیم محمود، *قضیه التصوف المدرسه الشاذلیه*، قاهره: دارالمعارف، بی‌تا، صص 73-75.

2. عبدالمنعم الحفنی، الموسوعه الصوفیه، قاهره: دارالرشاد، 1992، ج 1، صص 229-231.
دو مأخذ اخیر از مقاله «شاذلیه» علی‌محمد سرلک در وبگاه پژوهشکده باقرالعلوم (ع) اخذ شده در این آدرس:

http://www.pajoohe.com/fa/index.php?Page=definition&UID=40485

3. Abd al-Rahman Illaysh (c. 1845-1929)

4. Muhammad Illaysh (1802-1882)

در ویکی‌پدیای عربی زندگی‌نامه شیخ محمد علیش این‌گونه درج شده است: محمد بن أحمد بن محمد علیش أبو عبدالله (1217 هـ / 1802م-1299هـ / 1882م) فقیه، من أعیان المالکیه، مغربی الأصل، من أهل طرابلس الغرب. ولد بالقاهره عام 1217هـ / 1802 م وتعلم فی الأزهر. ولما کانت الثوره العرابیه اتهم بموالاتها، فأخذ من داره وهو مریض محمولاً لا حراک فیه، وألقی فی سجن المستشفی. من تصانیفه الکثیره التی شملت العلوم: فتح العلی المالک فی الفتوی علی مذهب الإمام مالک جزآن. فتح الجلیل علی مختصر خلیل أربعه أجزاء. هدایه السالک إلی أخر المسالک فی فروع الفقه المالکی. حاشیه علی رساله الصبان فی البلاغه. تدریب المبتدی. تذکره المنتهی فی فرائض المذاهب الأربعه. حل

1854 مفتی بزرگ مذهب مالکی بود و پس از قیام احمد عُرابی پاشا و اشغال مصر به دست بریتانیا (1882) در زندان انگلیسی‌ها در قاهره درگذشت. عبدالرحمن جوان به دمشق گریخت، در واپسین ماه‌های زندگی امیر عبدالقادر (متوفی 26 مه 1883 در دمشق)، رهبر نامدار نهضت مقاومت الجزایر علیه استعمار فرانسه، به یکی از نزدیکان عبدالقادر بدل شد و عرفان ابن‌عربی را نزد او آموخت. عبدالقادر به آشنایی عمیق با آثار ابن‌عربی شهره بود. عبدالرحمن اندکی بعد در نشریه ایتالیایی ـ عربی *النادی* مقاله‌ای نوشت در معرفی عرفان ابن‌عربی، و موجودیت انجمنی را اعلام کرد بنام «مطالعات ابن‌عربی در ایتالیا و شرق».[1] سجویک جایگاه بزرگ ابن‌عربی را در نزد ترادیشنالیست‌ها به دلیل این پیشینه و تأثیرات فکری امیر عبدالقادر می‌داند.[2]

در دوران حیات شیخ عبدالرحمن طریقت شاذلیه عربیه فعال نبود و او کسی را به طریقت نمی‌پذیرفت. معهذا، در سال 1909، یعنی همان زمان که پیوند گنون با کلیسای کاتولیک آغاز شد،[3] ایوان اگوئلی،[4] نقاش سوئدی و تئوسوفیست سابق، را نه تنها به طریقت پذیرفت بلکه به او «اجازه» داد تا در اروپا دیگران را بپذیرد. بر اساس این اجازه بود که اگوئلی، گنون را به طریقت شاذلیه عربیه وارد کرد.[1] با فوت شیخ عبدالرحمن علیش در سال 1929 فعالیت شاذلیه عربیه بطور کامل متوقف شد و گنون به طریقت جدیدالتأسیس شاذلیه حمدیه[2] پیوست.[3]

←المعقود من نظم المقصود فی الصرف. اجوبه الحیاری عن حکم قلنسوه النصاری. هدایه المرید لعقیده أهل التوحید. شیوخه: أخذ عن الشیخ الأمیر الصغیر وأجازه، والشیخ مصطفی البولاقی، والشیخ مصطفی السلامونی، والشیخ حمیده العدوی، والشیخ محمود مقدیش، والشیخ یوسف الصاوی، وبالإجازه الشیخ محمد بن ملوکه، والشیخ إبراهیم الملولی. وفاته: توفی فی القاهره عام (1299 هـ - 1882م).

1. Society for the Study of Ibn al-Arabi in Italy and the Orient
2. Sedgwick, ibid, p. 62.
3. ibid. p. 29.
4. Ivan Aguéli (1869-1917)

1. ibid, pp. 62-63.
2. Hamdiyya Shadhiliyya
3. ibid, p. 76.

اگوئلی پیش‌تر، در سال 1894، که مدت کوتاهی محبوس بود، در زندان به مطالعه قرآن پرداخته و مسلمان شده بود.[1] سجویک، اگوئلی را نه فقط «تنها صوفی غربی» اوائل سده بیستم می‌داند بلکه «اوّلین غربی» می‌داند که اجازه یافت شاخه‌ای واقعی از طریقتی صوفی را، هر چند کوچک، در اروپا دائر کند.[2]

مسلمان شدن گنون در سال 1911 هم‌زمان است با پیوندهای او با کلیسای کاتولیک که به تجارب گنون در زمینه تئوسوفیسم و بهره‌گیری از آن علیه فراماسونری علاقمند بود. گنون از حمایت ژاک ماریتَن،[3] متفکر کاتولیک، برخوردار شد ولی انتشار کتاب‌هایش سبب شد بتدریج کلیسا امیدش را از دست بدهد و سرانجام به قطع این ارتباط بینجامد. اوّلین کتاب گنون، *مقدمه عمومی بر مطالعه آئین‌های هندو* (1921)، ماریتَن را نگران کرد و دوّمین کتاب، *شرق و غرب* (1924)، گنون را از حامیان کاتولیک‌اش دورتر کرد. این کتاب آموزه ترادیشنالیستی گنون را کامل می‌کرد. در واژگان گنون «شرق» مساوی با «سنت» و «غرب» مساوی با «مدرنیته» بود. گنون در کتاب *شرق و غرب* راه رهایی غرب را رجوع به سنن شرقی می‌دید. در نیمه نخست کتاب، گنون به «توهماتی» چون ماتریالیسم و «خرافاتی» چون «پیشرفت» و «عقل» به شدت حمله کرده است.[4]



گنون در جوانی

1. ibid, p. 60.
2. ibid, p. 63.
3. Jacques Maritain (1882-1973)
4. ibid, p. 30.

گنون در سال 1930، پس از مرگ همسر فرانسوی‌اش، به مصر رفت و با همـان نام «عبدالوحید یحیی» در قاهره سکونت گزید. او با زنـی مصـری بنـام فاطمـه ازدواج کرد و در خانه‌ای در نزدیکی الازهر مقـیم شـد. گنـون در قـاهره کـاملاً منزوی بود؛ به تحقیقاتش اشتغال داشت و به سختی هواداران و علاقمندانش را می‌پذیرفت. مارتین لینگز درباره دوران پایانی زندگی گنون در قاهره می‌نویسد:

> «گنون تقریباً هرگز بیرون نمی‌رفت... من تنها یک بار با او بیرون رفتم. به دیدن مسجد سیدنا حسین نزدیک الازهر رفتیم. توجه به حضـور او در مسجد و برخورد احترام‌آمیزی که مردم با او می‌کردند قابل ملاحظه بود. هنگام ورود او به مسجد از همه گوشه‌ها صدای صلوات بر محمد [ص] برخاست».[1]

گنون پس از یک دوره بیماری در 7 ژانویه 1951 در قاهره درگذشت و در یکی از قبرستان‌های مسلمانان قاهره دفن شد. او از زن فرانسوی‌اش فرزند نداشت و از زن مصری‌اش چهار فرزند، یک پسر و سه دختر، بر جای نهاد. احمد، فرزنـد ارشد گنون، به فرانسه مهاجرت کرد و پزشک شد ولی سه فرزند دیگر در مصر ماندند.

از گنون 29 کتاب و حدود پانصد مقاله بر جـای مانـده اسـت. مهـم‌تـرین کتاب‌های او، که چارچوب اندیشه‌اش را شکل داد، چهار کتـاب اسـت: *مقدمـه عمومی بر مطالعه آئین‌هـای هنـدو* (1921)،[1] *شـرق و غـرب* (1924)،[2] *بحـران جهان مدرن* (1927)[3] و *سیطره کمیت و علائم آخرالزمان* (1945).[4] بعلاوه، باید به دو کتاب گنون اشاره کـرد کـه در ردّ عقایـد و ادعاهـای تئوسوفیسـت‌هـا و

---

1. Martin Lings, “René Guénon,” 1994.

1. René Guénon, *Introduction to the Study of the Hindu Doctrines*, Hillsdale, NY: Sophia Perennis, 2001, 276 pages.

2. René Guénon, *East and West*, Hillsdale, NY: Sophia Perennis, 2004, 188 pages.

3. René Guénon, *The Crisis of the Modern World*, Hillsdale, NY: Sophia Perennis, 2004, 120 pages.

4. René Guénon, *The Reign of Quantity and the Signs of the Times*, Hillsdale, NY: Sophia Perennis, 2001, 284 pages.

روح‌گرایان (اسپیریتوالیست‌ها) از نوع بلاواتسکی نگاشته است: *تئوسوفی: تاریخ یک شبه دین* (1921)[1] و *دغل‌کاری اسپیریتوالیست* (1923).[2] در سال‌های اخیر مجموعه آثار گنون به انگلیسی در 23 جلد در نیویورک انتشار یافته است.

گنون نه تنها متفکری بزرگ و تأثیرگذار بود، بنحوی که امروزه نهادهای دولتی و آکادمیک فرانسه، صرفنظر از مسلمانی گنون، او را از مفاخر خویش می‌دانند، بلکه در کردار نیز صادق بود؛ چه زمانی که تئوسوفیست بود، چه آن‌گاه که با کلیسای کاتولیک پیوند خورد و چه زمانی که سیره مسلمانی در پیش گرفت. گنون فرقه‌گرا نبود و هیچ‌گاه نخواست از اعتبار و نفوذ شخصیت و اندیشه خویش برای فرقه‌سازی و «مرید و مرادبازی» استفاده کند. گنون زندگی ساده و گوشه‌گیری پیشه کرد و هیچ‌گاه مدعی کرامت و کشف و شهود نشد؛ مدعی نشد که پیامبر یا قدیسی بر او نازل شده یا در زمان تولدش نوری درخشیده و زمان متوقف شده. این راهی است که شوان و لینگز و نصر، با سرقت میراث فکری گنون، در پیش گرفتند.



تصویر معروف گنون در اواخر عمر

1. René Guénon, *Theosophy: History of a Pseudo-Religion*, Hillsdale, NY: Sophia Perennis, 2003, 335 pages.

2. René Guénon, *The Spiritist Fallacy*, Hillsdale, NY: Sophia Perennis, 2004, 364 pages.



گنون در مصر (نفر وسط)

فریتیوف شوان: سال‌های آغازین

فریتیوف شوان،[1] یا آن‌گونه که به آلمانی تلفظ می‌کنند «شوئون»، متولد 1907 است یعنی در زمان فوت گنون 44 ساله بود. او در شهر بال[2] سوئیس در خانواده‌ای مهاجر به دنیا آمد. پدرش آلمانی و نوازنده ویولون و مادرش فرانسوی از منطقه آلزاس بود. شوان در زمان تولد تابعیت آلمانی داشت. نام «فریتیوف»، به معنی «دزد صلح»، بیش‌تر در نروژ مرسوم است، و پدر شوان از دوستان نروژی‌اش اخذ کرده است.[1]

از شوان سند مهمی بر جای مانده که برخی جزئیات زندگی او را روشن می‌کند. این سند زندگی‌نامه خودنوشت (اتوبیوگرافی) شوان است که در سال 1974 در سوئیس بطور خصوصی چاپ شد و *خاطرات و تأملات*[2] نام دارد.

---

1. Frithjof Schuon (1907-1998)

2. Basel

نام این شهر به فرانسوی بال و به آلمانی بازل خوانده می‌شود.

1. Sedgwick, ibid, p. 84.

بنگرید به وبسایت Nordic Names در آدرس زیر:

http://www.nordicnames.de/wiki/Frithjof

2. *Erinnerungen und Betrachtungen* [Memories and Reflections], [Switzerland:] privately printed, 1974.

مارک کاسلو می‌نویسد: *خاطرات شوان* منتشر نشده ولی به وسعت در داخـل و خارج فرقه مریمیه توزیع شده است. ایـن خـاطرات بـه آلمـانی اسـت و مقالـه «برهنگی قدسی» شوان، به انگلیسی، ترجمه بخشی از کتاب فوق است که بعـداً جمع‌آوری شد و تنها در اختیار اعضای گزینش شده فرقه قرار می‌گرفت.[1]

بنوشته سجویک، شوان در کتاب فوق مطالبی را با صراحت بیان می‌کند که بعضاً شگفت‌انگیز است. مثلاً، مدعی است زمـانی کـه بـه دنیـا آمـد نـوری در بیمارستان درخشید و همه سـاعت‌هـا از کـار ایسـتادند.[2] سـجویک مـی‌افزایـد: نشانه‌ها و الهام‌ها نقش مهمی در زندگی شوان و برخی از پیروان او ایفا می‌کند.

شوان در 13 سالگی پدر را از دست داد و بهمراه مادر به شـهری کوچـک در فرانسه مهاجرت کرد. مادر کار می‌کرد و با تنگدستی گـذران مـی‌کردنـد. در سـال 1929 شوان 22 ساله به پاریس رفت و بعنوان طرّاح پارچه به کار پرداخت.

آن‌گونه که شوان نوشته، شانزده ساله بود که کتاب *شرق و غرب* گنـون را خواند و مجذوب آئین‌های هندو شد. در 1931، زمانی که در خدمت نظام بود، برای گنون نامه نوشت و گنون او را به تصـوف دعـوت کـرد. حیـران شـد کـه چگونه تعلق به مسیحیت و هندوئیسم را رها کند و «از راه مکه» به خدا برسـد؟ روزی، در سال 1932، در پاریس دعا کرد و از خدا خواسـت در پـیش از ظهـر یک روز معین علامتی نشانش دهد. در روز موعود علامت را دیـد: در سـاعت 11:54 صبح آپارتمانش را ترک کرد و قدم‌زنان به سمت خیابان اصلی رفت. در ساعت 11:55 ناگهان گروهی کامل از سربازان آفریقای شمالی را دید که سـوار بر اسب و با پوشش کامل اسلامی در خیابـان ظـاهر شـده و رژه رفتنـد. شـوان تصمیم گرفت به عهدی که با خدا بسته عمل کند و اسـلام آورد.[1] ایـن دوّمـین «دست غیبی» است که در زندگی شوان می‌بینیم.

---

1. Koslow, "Telling Truth to Power."

2. سیریل گلسه به طنز می‌نویسد: زمانی که شوان به دنیا آمد ساعت‌های بیمارستان از کـار افتادند زیرا با نور تصادف کردند و پزشکی که او را به دنیا آورد عقـابی دیـد و بـه شـوان گفت: ناپلئون!

The Glasse Dossier, p. 551.

1. Sedgwick, ibid, p. 84.

شوان در سال 1932، یعنی همان زمان کـه اسـلام آورد، بـه دلیـل «رکـود بزرگ» کارش را در پاریس از دست داد و به سوئیس رفت؛ و در سوئیس «یک ملای جوان ایرانی» به او سوره فاتحه را آموخـت.[1] سـید حسـین نصـر از ایـن «ملای جوان ایرانی» نام برده است: «خودش [شوان] می‌گوید که سوره فاتحه را در سوئیس و از سید حسن امامی، که بعدها امام جمعه تهران شد، فراگرفت».[2]

بتدریج هویّت این «دست‌های غیبی» آشکار می‌شـود: سـید حسـن امـامی پسر میرزا ابوالقاسم، امام جمعه تهران، است. میرزا ابوالقاسـم و بـرادرش میـرزا محمد (امام‌زاده) پسران میرزا زین‌العابدین ظهیرالاسـلام هسـتند کـه مقبـره‌اش، واقع در خیابان مولوی تهران، به «سر قبر آقا» شهرت دارد. اعضای این خـانواده طی چند نسـل از سـوی پادشـاهان قاجـار بـه امامـت جمعـه تهـران منصـوب می‌شدند. میرزا ابوالقاسم پس از فوت پدر (1321 ق.) تا سقوط محمدعلی شـاه (26 جمادی‌الثانی 1327 ق./ 15 ژوئیه 1909 م.) امام جمعه تهران بـود. پـس از سقوط تهران، ابوالقاسم کناره گرفت و محمد، برادر کوچکش، امام جمعه تهران شد. سید محمد عضو محکمه‌ای بود که شـیخ فضـل‌الله نـوری، مجتهـد نامـدار تهران، را به مرگ محکوم کـرد و در روز شـنبه 13 رجـب 1327 ق. در میـدان توپخانه به دار کشید.[1] اعضای این محکمه عموماً ماسون‌های عضو لـژ بیـداری

---

1. ibid, p. 85.

2. سید حسین نصر، «فریتیوف شوان و سنت اسلامی»، ترجمه مرضیه سـلیمانی، *اطلاعـات حکمت و معرفت*، سال سوّم، شماره 2، اردیبهشت 1387، ص 21.

1. پس از انتشار چاپ دیجیتال کتاب، جمله فوق در مورد نقش سـید محمـد امـام‌زاده در «محکمه انقلابی» و قتل شیخ فضل‌الله نوری از سوی دوسـتی محتـرم مـورد پرسـش قـرار گرفت. ایشان به یکی از آثار مرحوم علی ابوالحسنی (منذر) استناد کردند که، بنقـل از پـدر مرحوم محیط طباطبایی و مرحوم آخوند ملا محمدجواد صافی، سید محمد امـام جمعـه را مخالف اعدام شیخ فضل‌الله عنوان کرده‌اند. (علی ابوالحسنی، *خانـه بـر دامنـه آتـش‌فشـان، شهادت‌نامه شیخ فضل‌الله نوری بـه ضـمیمه وصـیت‌نامـه منتشرنشـده او*، تهـران: مؤسسـه مطالعات تاریخ معاصر ایران، چاپ دوّم، 1385، صص 212-215)

محمد قزوینی اسامی اعضای «محکمه انقلابـی» را ایـن‌گونـه ذکـر کـرده: 1. شـیخ ابـراهیم زنجانی نماینده زنجان؛ 2. میرزا محمد مدیر روزنامه *نجات*؛ 3. جعفرقلی خـان بختیـاری؛ 4. سید محمد ملقب به امام‌زاده امام جمعه کنونی فرزند مرحـوم امـام جمعـه؛ 5. اعتلاءالملـک [خلعت‌بری] وابسته کنونی وزیر مختار ایران در استانبول؛ 6. جعفرقلی خان یکی از سـاکنین استانبول؛ 7. حاجی میرزا عبدالحسین خـان کاشـانی ملقـب بـه وحیـدالملک [وحیـدالملک

←شیبانی]؛ 8. یمین نظام؛ 9. میرزا علی‌محمد خان مجاهد؛ 10. احمدعلی خان مجاهد. قزوینی می‌افزاید: «خود اعتلاءالملک نام اعضای محکمه را وقتی در پاریس بود به من اطلاع داد و همان‌وقت من یادداشت کردم» (ادوارد براون، *انقلاب ایران*، ترجمه و حواشی احمد پژوه، تهران: کانون معرفت، چاپ دوّم، 1338، صص 443-444) مهدی بامداد اسامی اعضای محکمه را به شرح زیر ثبت کرده است: شیخ ابراهیم زنجانی، میرزا محمد نجات، جعفرقلی خان بختیاری، سید محمد امام جمعه تهران، نصرالله خلعت‌بری [اعتلاءالملک]، جعفرقلی خان از ساکنان استانبول، عبدالحسین کاشانی وحیدالملک، عبدالحمید غفاری یمین نظام، میرزا علی محمد خان مجاهد و احمدعلی خان مجاهد (بامداد، *شرح حال رجال ایران*، ج 2، ص 261) و اقبال یغمایی این‌گونه: شیخ ابراهیم زنجانی، میرزا محمد مدیر نجات، سید محمد امام جمعه معروف به امامزاده، نصرالله خان اعتلاءالملک، عبدالحمید خان سردار مقتدر کاشی معروف به یمین‌نظام، عبدالحسین خان وحیدالملک کاشانی، جعفرقلی‌خان بختیاری، میرزا علی محمد خان مجاهد، احمدعلی خان مجاهد معروف به عمیدالسلطان (اقبال یغمایی، *شهید راه آزادی سید جمال واعظ اصفهانی*، ص 292).

از جریان محاکمه شیخ فضل‌الله نوری اسناد مکتوب بر جای نمانده است. مهدی ملک‌زاده می‌نویسد: «در این چند ساله که نگارنده این تاریخ برای جمع‌آوری مدارک صرف وقت بلکه مجاهدت کردم، نتوانستم صورت قطعی و گزارش کتبی یا صورتمجلس آن محکمه تاریخی را، که بطور ظن می‌توان گفت در تاریخ چند هزار ساله ایران نظیر نداشته، به دست بیاورم. ظن قوی این است که صورتجلسه‌ای تهیه و تنظیم نشده است و یا اگر شده در همان روزها از بین رفته است» (ملک‌زاده، *تاریخ مشروطه*، ج 6، ص 1268).

بعدها، به دلیل پیامدهای سنگین به دار کشیدن شیخ فضل‌الله نوری، برخی اعضای «محکمه» منکر نقش خود در این ماجرا شدند؛ حتی شیخ ابراهیم زنجانی که در مقام «دادستان» در محکمه حضور داشت. زنجانی در سنین کهولت، در حوالی سال‌های 1300-1301 ش.، نوشت: «پس از غلبه آزادی هیئت مدیره تشکیل شد. من عضو بوده و در محکمه موقتی هم عضویت داشتم. چند نفر را دار زدند. هرچند به من نسبت دادند که من حکم به دار زدن شیخ فضل‌الله کرده‌ام لکن دروغ بود. بلی! من یک لایحه الزامیه نوشته، اعمالی که او کرده بود درج کرده برای او خواندم. این اشخاص که به دار رفتند مجاهدین می‌کردند، و قصد داشتند بسیاری از مفسدین که سبب این خون‌ریختن‌ها شده بودند و بعد باز فسادها کردند از میان بردارند، لکن از سفارت روس و انگلیس ممانعت شد» (*خاطرات منتشرنشده شیخ ابراهیم زنجانی*، مجموعه شماره هفت، ص 76).

بنظر می‌رسد انکار نقش سید محمد امامزاده در «محکمه انقلابی» از جنس انکار شیخ ابراهیم زنجانی است. در زمان جنگ داخلی با محمدعلی شاه و حمله به تهران، سید محمد از طلاب تندرو حوزه آخوند خراسانی بود و عضو انجمن مخفی که سید اسدالله خرقانی هدایت می‌کرد؛ همان‌گونه که شیخ ابراهیم زنجانی عضو انجمن مخفی و سازمان ماسونی آن زمان بود. در آن زمانه و در آن فضا، چنین حرکت‌های افراطی از سوی این دو عجیب نیست و کتمان بعدی، در سنین پختگی و کهولت، نیز عجیب نیست. معهذا، برایم روشن نیست که چرا این تکذیب از سوی خود سید محمد امامزاده یا برادرزاده او، سید حسن امامی ـ امام جمعه تهران در دوران محمدرضا شاه، انجام نگرفته است. اگر خوانندگان محترم مأخذی می‌شناسند، دال بر تکذیب نقش سید محمد امامزاده در قتل شیخ فضل‌الله از سوی خود او، مرا بدان هدایت کنند.

ایران بودند و برخی از آنان، مانند میرزا محمد نجات خراسانی و میرپنج اسدالله خان ابوالفتح‌زاده، اندکی بعد بعنوان بهائیانی بدنام شهره شدند.

سید ابوالقاسم پس از سقوط تهران به سیروسیاحت در غرب پرداخت و در سال 1306 ش. در تهران درگذشت. پسرش، سید حسن امامی، در سال 1307 ش./ 1928 م. به لوزان سوئیس رفت و تا سال 1312 ش./ 1933 م. به تحصیل در رشته حقوق پرداخت. زمانی که شوان به فیض دیدار این «ملای ایرانی جوان»، و البته بسیار متمول، نائل آمد، سه چهار سال از اقامت سید حسن امامی در لوزان می‌گذشت. با توجه به اقامت شوان در لوزان (از 1932) و کوچکی شهر ارتباط میان این دو باید بیش از این باشد. با فوت سید محمد امام‌زاده (1324 ش.) سید حسن به جای عمویش امام جمعه تهران شد. با وقوع انقلاب اسلامی، سید حسن امامی به اروپا رفت و در سال 1358 در خانه شخصی‌اش در لوزان درگذشت و در همان شهر دفن شد.

سید حسن امامی در فراماسونری به درجات عالی رسید و تا پایان حکومت پهلوی از گردانندگان اصلی لژهای ماسونی ایران بود. با توجه به این جایگاه، بنظر می‌رسد پیوند سید حسن امامی با فراماسونری باید از دوران جوانی و تحصیل در سوئیس آغاز شده باشد.

شوان، عشق کیهانی و «دین خالده»

شوان مدتی در شهر بال اقامت داشت و حلقه‌ای را اداره می‌کرد که کار اعضای آن خواندن کتاب‌های گنون بود. سپس، در لوزان، واقع در بخش فرانسوی‌زبان سوئیس، اتاقی ارزان کرایه کرد. در این زمان یک دوست قدیمی دوران مدرسه به او کمک مالی می‌کرد. این دوست خواهری هفده ساله داشت بنام مادلین که برای شوان غذا می‌آورد. شوان از همان آغاز مجذوب زیبایی مادلین شد و رابطه‌ای عاشقانه را با او آغاز کرد.[1] شوان درباره این عشق زمینی نوشت:

---

1. Sedgwick, ibid, pp. 85-86.

«زیبایی، در واقع آنچه ما به آن عشق می‌ورزیم، به بهشت تعلق دارد. هر چه خوب است از خداست و به خدا بازمی‌گردد. زیبایی زمینی خوب است اگر کلیدی برای عشق به خدا باشد؛ اگر چارچوبی برای عبادت یا ذکر ما باشد».

این تأویل شوان از رابطه «زمینی»اش با مادلین را باید سرآغاز نظریه‌پردازی‌های او در زمینه مسائل جنسی دانست که سرانجام به پیدایش فرقه‌ای بنام «مریمیه» انجامید. بنوشته سجویک، شوان آشکارا احساس می‌کرد مادلین به او کلیدی برای عشق به خدا داده است و آرزو داشت پیروانش را در این عشق شریک کند. این نکته مهمی است زیرا زیبایی و عشق، و عشق به زنان زیبا، بعدها در تاریخ فرقه شوان تکرار می‌شود. شوان مکرر می‌گفت: «هر کس مادلین را دوست ندارد به طریقت تعلق ندارد».[1]

سجویک جمله اخیر را از فن مینبرگ نقل می‌کند. هارالد فن مینبرگ[2] و دوستش تیتوس بورکهارت[1] اوّلین کسانی بودند که به فرقه شوان پیوستند. آیمارد در ایمیل خود به سجویک این نقل‌قول را رد می‌کند. آیمارد ستایش‌گر شوان است و نویسنده زندگی‌نامه شوان که با مقدمه نصر منتشر شده.[2] یعنی، کتاب آیمارد مورد تأیید رسمی فرقه مریمیه است. سجویک می‌نویسد: شواهدی وجود دارد که صحت ادعای مینبرگ را تأیید می‌کند.[3]

در سال 1940، با ورود ارتش آلمان به خاک فرانسه، شوان بطور کامل در لوزان اقامت گزید؛ شهری که بورکهارت و محبوبش مادلین در آنجا می‌زیستند. اینک مادلین ازدواج کرده و متأهل بود. شوان کودک مادلین را دید و احساس خود را این‌گونه بیان کرد: «احساس کردم وارد جسم کیهانی

---

1. ibid, p. 91.

2. Harald von Meyenburg [Ali de Meyenburg]

1. Titus Burckhardt (1908-1984)

2. Jean-Baptiste Aymard, Patrick Laude, *Frithjof Schuon: Life and Teachings*, State University of New York Press, 2004, 196 pages.

3. Sedgwick, ibid, p. 295.

معشوق شدم و همانند او عشق مادرانه را تجربه کردم».

کمی قبل شوان برای تهیه وسائل آپارتمان جدیدش بـه خریـد رفتـه بـود. مجسمه‌ای از مریم مقدس در ویترین مغازه‌ای یافـت و شـیفته جمـال آن شـد. برغم قیمت گران و فقر نسبی شوان، مجسمه را خرید و به آپارتمانش برد و در مکانی شایسته جای داد. سجویک می‌نویسد: مجسـمه در شـریعت اسـلام منـع شده و مجسمه «مریم باکره» مختص کلیسای کاتولیک است. شوان در *خاطرات و تأملات*، کردار خود را این‌گونه توجیه کرده است:

> «من همواره در مسائل مربوط به قوانین مقدس دقت می‌کـردم، *ولـی از سوی دیگر دین خالده را فراتر از همه این‌ها می‌دیدم و به خود اجـازه نمی‌دادم خویشتن را در قالـب‌هـایی محصـور کـنم کـه بـرایم اعتبـار نداشت*؛ هر چند به دیگران اجـازه نمـی‌دادم ایـن قـانون‌هـا را نقـض کنند».[1]

تجربه عشق مادرانه در «جسم کیهانی» مادلین و خریدن مجسمه مریم مقـدس و مهم‌تر از همه توجیه نقض شریعت اسلام با تمسک به «دیـن خالـده»، در عـین غیرمجاز شمردن این نقض از سوی پیـروان، بـه روشـنی سـازوکاری را نشـان می‌دهد که شوان در فرقـه خـویش دنبـال مـی‌کـرد. در فرقـه شـوان، همچـون فرقه‌های مشابه، نقض قواعد مقدس از سوی رهبران مجاز است زیرا کردار آنان را باید با ایستارهایی فراتر از عرف مردم عادی سنجید.

شوان و شیخ العلاوی

در سال 1932، اندکی پس از مسلمان شدن در پاریس و دیـدار بـا سـید حسـن امامی و استقرار در لوزان و آغاز رابطه عاشقانه با مـادلین، شـوان راهـی شـمال آفریقا شد. روایت رسمی این است که شوان به بندر مارسـی رفـت و از طریـق ملوانان الجزایری، و شاید یمنی، با شیخ احمد العلاوی آشنا شد.[1]

1. ibid, p. 93.
1. ibid, p. 86.

احمد بن مصطفی المستغانمی، معروف به ابن‌عَلیوه و شیخ العَلاوی،[1] از شیوخ صوفی الجزایر در اوائل سده بیستم میلادی است. او در بندر مستغانم الجزایر به دنیا آمد. در 25 سالگی (1894) به مغرب رفت و پانزده سال نزد بوزیدی، از شیوخ درقاوی، شاگردی کرد. درقاویه طریقتی است در شاذلیه که محمد العربی الدرقاوی،[2] صوفی مغربی، بنیان نهاد و بسیار گسترده شد. با مرگ درقاوی (1823) شیوخ متعدد رهبری شاخه‌های طریقت درقاوی را به دست گرفتند. محمد بوزیدی یکی از اینان بود.[3]

در سال 1909 بوزیدی درگذشت و، طبق روایت پیروان العلاوی، بیش‌تر مریدانش، در پی رؤیاهایی که دیده بودند، بر جانشینی علاوی اتفاق کردند.[4] چه این ادعا صحت داشته باشد چه نه، العلاوی در مغرب نماند، به مستغانم بازگشت و به تونس و استانبول سفرهایی کرد. سفر استانبول مقارن است با شورش ربیع‌الثانی 1327 ق./ آوریل 1909 م. عثمانی و خلع سلطان عبدالحمید دوّم، که به «مشروطه عثمانی» معروف است. در سال 1914، دو سال پس از مرگ بوزیدی، العلاوی مدعی شد علی بن ابیطالب (ع) در رؤیا بر او ظاهر شده و به وی اجازه داده طریقتی مستقل بنامش ایجاد کند. از اینرو، طریقت جدید «علاویه درقاویه شاذلیه» نام گرفت منسوب به علی (ع).[1]

برخلاف امیر عبدالقادر و شیخ محمد علیش و پسرش شیخ عبدالرحمن، که با استعمار فرانسه و بریتانیا مبارزه کردند و در این راه مصائب فراوان متحمل شدند، العلاوی سیاست دوستی با حکومت فرانسه را در پیش گرفت و در سلوک با اروپائیان بر نقاط مشترک اسلام و مسیحیت تأکید فراوان می‌کرد. به دلیل این سلوک، دولت فرانسه با علاوی رابطه محترمانه داشت و

---

1. Ahmad al- Alawi (1869-1934)

2. Abu Abdullah Muhammad al-Arabi al-Darqawi (1760-1823)

3. برای آشنایی با شاخه‌های تصوف در مراکش بنگرید به وبگاه دار السرّ:
http://www.dar-sirr.com/Moulay_alArabi_Darqawi.html
http://www.dar-sirr.com/hagiography_by_tariqa.html

4. حسین لاشیء، «ابنعَلیوه»، *دائرةالمعارف بزرگ اسلامی*، ج 4، ص 329.

1. Sedgwick, ibid, p. 86;
http://en.wikipedia.org/wiki/Ahmad_al-Alawi [April 28, 2013]

از اینرو، برای جلب مسلمانان، از او دعوت کرد اوّلین نماز جماعت را در مسجد جدید پاریس اقامه کند. مراسم افتتاح مسجد پاریس در 15 ژوئیه 1926 با حضور گاستان دومرژ،[1] رئیس‌جمهور فرانسه، و شیخ احمد العلاوی برگزار شد.[2]

شیخ العلاوی با زبان فرانسوی آشنا بود و از کتاب و نشریه برای تبلیغ خود بهره می‌برد. در سال 1923 م./ 1343 ق. انتشار هفته‌نامه *لسان‌الدین* را آغاز کرد و از 1926 به انتشار هفته‌نامه *البلاغ الجزائری* پرداخت. او در این نشریه در ردّ عقاید سلفیه، که سخت مخالف صوفیه بودند، مقالاتی منتشر کرد.[3] طریقت علاویه در الجزایر و شمال آفریقا و سوریه و یمن گسترش یافت. تعداد اندکی اروپایی نیز به العلاوی گرویدند که برخی متأثر از آثار گنون بودند.[4]

چنان‌که می‌بینیم، العلاوی مشهورتر از آن است که شوان نام او را نشنیده باشد و نخستین بار از طریق ملوانان عرب الجزایری یا یمنی با او آشنا شده باشد. بهرروی، شوان در اواخر سال 1932 به کمک ملوانان الجزایری از بندر مارسی راهی بندر مستغانم شد و به «زاویه» طریقت علاویه رفت.

بنوشته سجویک، در سال 1932 شیخ العلاوی پیر و بیمار بود و شوان او را خیلی کم دید هر چند در مراسم کوتاهی که در اوائل سال 1933 برگزار شد، علاوی شوان را به طریقت پذیرفت. معاشران شوان در زاویه علاویه شاگردان العلاوی بودند بویِژه عَده بن‌تونس[1] که مهم‌ترین شاگرد شیخ احمد و از «مقدم»های او بود. «مُقَدّم» به کسی گفته می‌شود که از سوی شیخ مجاز است زاویه اداره کند و مریدان را به طریقت بپذیرد. شیخی متنفذ چون العلاوی مقدم‌های متعدد داشت. شوان سه ماه در مستغانم ماند و پس از ورود به طریقت علاویه به شهر بال بازگشت.

شوان در دوران اقامت در مستغانم مقاله‌ای نوشت درباره *وحدت بنیادین*

---

1. Pierre-Paul-Henri-Gaston Doumergue (1863–1937)
2. http://en.wikipedia.org/wiki/Paris_Mosque [April 28, 2013]
3. لاشیء، همان مأخذ.
4. Sedgwick, ibid, p. 86.

1. Adda Bentounes (1898-1952)

مسیحیت، اسلام و یهودیت با عنوان *«تجلی سه وجهی سنت توحیدی»*[1] که در مجله *حجاب آیزیس*،[2] مهم‌ترین نشریه ترادیشنالیست‌ها، منتشر شد.[3] در ترجمه فارسی مقاله نصر در سوگ شوان رساله فوق به شکل تحریف شده زیر به خواننده ایرانی معرفی شده است:

> «نخستین رساله شوان پیش‌تر و در سال 1933 در نشریه *لوویل دو ایسیس* منتشر شد. این رساله در خصوص اسلام بود و "*جنبه تاریک سنت یکتاپرستانه*" نام داشت».[4]

مریدی که زود مراد شد

شوان مدعی است که در زمان مرگ العلاوی (14 ژوئیه 1934)، در آپارتمانش در سوئیس در حال خواندن *بهاگاواد گیتا*،[1] سرودهای مقدس هندوها، بود که ناگاه لرزشی بر او دست داد: «برترین نام‌ها در درونم به صدا درآمد و به طرزی نیرومند مرا به لرزه واداشت. چاره‌ای نداشتم جز این که تسلیم این لرزش شوم». شوان کتاب را رها کرد و به قدم زدن پرداخت و تکرار نام فوق، مثلاً، ذکر «یا هو» یا چیزی شبیه به آن می‌گفت. چند روز بعد دریافت که این حالت مقارن با فوت شیخ العلاوی رخ داده است. شوان آن را الهام تلقی کرد و معنای آن را اجازه‌ای دانست که العلاوی به او داده برای هدایت پیروان طریقت.[2]

بدینسان، شوان برای خود شأن خلافت و ادامه دادن راه شیخ العلاوی قائل

---

1. "L'aspect ternaire de la tradition monothe´iste" [The Threefold Appearance of The Monotheist Tradition]

2. *Le voile d'Isis*

3. Sedgwick, ibid, p. 87.

4. نصر، «فریتیوف شوان و سنت اسلامی»، *اطلاعات حکمت و معرفت*، اردیبهشت 1387، ص 23.

1. Bhagavad Gita

«ه» تلفظ نمی‌شود و «باگاواد گیتا» خوانده می‌شود. باگاواد به معنی سرود است. اشعاری است از منظومه *مهابهاراتا*. مکالماتی است میان شاهزاده ارجونه و خدای کریشنا.

2. Sedgwick, ibid, p. 87.

می‌شود. این مقامی است که مریدان پس از سال‌ها ممارست در طریقت به آن می‌رسند. دیدیم که خود العلاوی 15 سال در مغرب در نزد بوزیدی، شیخ درقاویه، ریاضت کشید تا جسارت یافت خود را «شیخ» بخواند. شوان تازه مسلمان، که تنها سه ماه در زاویه مستغانم بود، آن هم در زمان بیماری علاوی که به مرگ او انجامید، و بندرت شیخ را دید، چگونه این جسارت را می‌یابد که خود را جانشین شیخی بانفوذ چون علاوی بخواند؟

شوان اندکی بعد به مستغانم رفت و با عَده بن‌تونس، «مقدم» العلاوی که اینک شیخ علاویه بود، دیدار کرد. یک هفته بعد شیخ شوان را به «خلوت» فرستاد. شوان در عالم رؤیا و مکاشفه با پیامبران دیدار کرد. در این جمع بودا نیز، در هیئت مجسمه معروف طلایی او، معروف به «آمیدا باتسو»،[1] حضور داشت. سجویک می‌نویسد: این همان مجسمه‌ای است که در موزه قوم‌شناسی شهر بال وجود دارد و شوان از کودکی به آن علاقمند بوده. پس از اتمام این «خلوت»، گویا شیخ، شوان را بعنوان «مقدم» خود منصوب کرد.

در سال‌های بعد این انتصاب مناقشه‌برانگیز شد. برخی علاویان ادعای شوان را تأیید و برخی تکذیب کردند. پیروان شوان ترجمه فرانسوی «اجازه» شوان را ارائه می‌دهند، با عنوان «دیپلم مقدم»،[1] که فاقد تاریخ است. طبق این سند، شیخ عَده به شوان اجازه داده «ندای اسلام را نشر دهد [و] کلام وحدت لا اله الا الله محمد رسول‌الله را بپذیرد...».

سجویک به درستی تأکید می‌کند که در این «اجازه» اشاره‌ای به پذیرش به طریقت علاویه دیده نمی‌شود و آنچه پیروان شوان بر آن تأکید می‌کنند اشتباه است: نشر و تبلیغ اسلام وظیفه هر مسلمان است و نیاز به «اجازه» از مقام روحانی خاص ندارد؛ از نظر اسلام هر کس با گفتن شهادتین مسلمان می‌شود. سجویک می‌نویسد: بنظر می‌رسد شوان از شیخ عَده «اجازه»ای خواسته برای نشر اسلام در غرب و شیخ عَده برای راضی کردن شوان به او «اجازه» فوق را داد که نه به معنی صالح بودن شوان برای پذیرش افراد به

---

1. Amitābha, Amida Butsu

1. Moqaddem Diploma

طریقت بلکه برای خشنود کردن شوان بود.[1]

سیریل گلسه درباره دیدارهای شوان با العلاوی و عده بن‌تونس می‌نویسد:

«فردی مغربی را دیدم که در زمان سفر اوّل شوان به مستغانم مترجم شوان بود. او گفت که شیخ احمد علاوی بیمارتر از آن بود که بتواند شوان را بپذیرد و شوان تنها در سفر دوّم به مستغانم توانست با عده بن‌تونس دیدار کند. در این سفر دوّم، شوان از عده خواست مقدم علاویه در اروپا شود و بن‌تونس نپذیرفت».[2]

دیدار با خضر نبی

نصر ارتباط شوان با شیخ العلاوی را بگونه‌ای ترسیم می‌کند که خواننده گمان می‌برد میان این دو آشنایی دیرین و الفتی عمیق بوده است. نصر می‌نویسد: شوان از «مراد معنوی خویش»، شیخ العلاوی، با عنوان «ابر انسان» یاد می‌کرد.[1]

در روایت نصر، داستان «خلوت‌نشینی» شوان و مکاشفه پیامبران بگونه دیگر تکرار می‌شود. در این روایت، نامی از «بودای طلایی» نیست بلکه از «نبی سبز» (خضر) می‌گوید و «نقش الیاسی» شوان. نصر می‌نویسد:

«شوان همچنین به من گفت که پیش‌ترها در زندگی‌اش، پس از ورود به طریقت العلاویه، مواجهه‌ای با خضر داشته؛ نبی سبز که با الیاس مطابقت دارد و مظهر گونه‌ای نقش ایمان‌آورانه همیشه زنده در جهان اسلام است. این مواجهه تنها با نقش الیاسی خود شوان قابل قیاس است».[2]

نصر ابهام‌هایی را که درباره نحوه گروش شوان به طریقت علاویه وجود دارد

---

1. ibid, pp. 87-88.

2. سیریل گلسه، ایمیل 25 ژوئن 2014.

1. نصر، «فریتیوف شوان و سنت اسلامی»، *اطلاعات حکمت و معرفت*، اردیبهشت 1387، ص 22.

2. همان مأخذ، ص 25.

توجیه می‌کند، با اغراق فراوان از شوان دفاع می‌کند و حتی «خلـوت‌نشـینی» او را، که در سفر دوّم به مستغانم و پـس از مـرگ العـلاوی بـود، بـه سـفر اوّل و شخص شیخ العلاوی نسبت می‌دهد:

«شوان بعدها شرح داد که چقدر برای پیدا کردن یـک مرشـد روحـانی تشنه بوده و چگونه تصمیم گرفته که اگر چنین شخصی را پیدا نکنـد، در بیابان اعتزال گزیده و مابقی زندگی خویش را در تنهایی و انزوا سر کند. اما دسـت سرنوشـت او را بـه محضـر صـوفی الجزایـری، شـیخ العلاوی، رهنمون ساخت. در سال‌های اخیر برخی خرده‌گیـران تـلاش کرده‌اند که در مورد پیوستن شوان به طریقت شاذلیه العلاویه و امکـان دارا بودن سلسله کامل، که به تنهایی ضامن پیوستگی سنتی در تصوف است، تردیدافکنی کنند. بگذارید پیش از همه بگوئیم کـه اصـلاً هـیچ دلیلی در دست نداریم که شوان به دسـت شـیخ العـلاوی بـه تصـوف روی نیاورده باشد، بلکه برعکس، در خلال سال‌هـای متمـادی فقـرای پرشمار الجزایر و مراکش، بیان‌گر آن‌اند کـه وی بـه دسـت ایـن شـیخ بزرگ الجزایری به صوفیه گراییده.

در دهه 1960 من با بعضی از اعضای شاخه سوری طریقـت العلاویـه ملاقات کردم که در مورد وضع و حـال شـیخ عیسـی [شـوان] از مـن سؤال می‌کردند و داستان‌هایی را که در مورد ورود شوان بـه مسـتغانم در سال 1932 و اتصالش به طریقت توسط شیخ العلاوی، که نخسـتین بار وی را به عزلـت‌گزینـی روحـانی یـا خلـوت واداشـت، از فقـرای کهن‌سال‌تر شنیده بودنـد، بـرایم بازگفتنـد. تنهـا سـه سـال قبـل و در مراکش، دوباره همان داستان‌ها را از اعضای کهن‌سال‌تر طریقه شـاذلیه شنیدم که آن‌ها هم در مورد او سؤالاتی می‌کردند.

و اما انتخاب او به عنوان مقدم ـ حتی اگر خرده‌گیران و منتقدان شـوان در این مورد تردید کننـد ـ ایـن انکـار و تکـذیب، نفـس پیوسـتگی و تسلسـل ایمـان‌آوری‌اش را نقـض نمـی‌کنـد. بسـیاری از فقـرا در

طریقت‌های گوناگون صوفیه که بعنوان مقدم یا خلیفه تعیین نشدند، بعداً بواسطه مشیت الهی به مقام شیخیت رسیدند. تاریخ تصوف کلاسیک پر از چنین نمونه‌هایی است، بویژه در قرون اوّلیه هنگامی که عملکردهای گوناگون رایج در تصوف بعدی هنوز به این صورت وجود نداشت. در هر مورد، سرشت واقعی هر شیخ یا مرشد تنها بواسطه کیفیت مریدان وی قابل ارزیابی است. یک درخت بواسطه میوه‌هایش مورد قضاوت قرار می‌گیرد».[1]

علاویه پس از علاوی

چنان‌که گفتیم، با مرگ شیخ احمد العلاوی، یکی از «مقدم»های او بنام عَده بن‌تونس شیخ طریقت علاویه شد و شوان با «اجازه»ای که از شیخ عَده گرفت به سوئیس بازگشت و راه خود را در پیش گرفت.

طریقت علاویه در دوران عَده بن‌تونس، که فاقد رهبری کاریزماتیک چون احمد العلاوی بود، جاذبه خود را از دست داد و با مرگ عده بن‌تونس بقایای ظواهر تصوف سنتی را نیز از دست داد و ریاست خاندان بن‌تونس موروثی شد.

عده بن‌تونس در سال 1952 درگذشت و پسر 24 ساله‌اش، محمد المهدی بن‌تونس، رهبری طریقت را به دست گرفت که سلوکی غیردرویشانه و پرتجمل داشت. او در 1975 درگذشت و برادرش، خالد بن‌تونس (متولد 1947)، شیخ طریقت شد.

خالد بن‌تونس در 24-31 ژوئیه 2009 جشن یکصدمین سال تأسیس طریقت علاویه را در مستغانم برگزار کرد. و به این مناسبت خبرگزاری‌ها متن تبلیغاتی زیر را گزارش کردند:

> «یک سده از عمر طریقت شیخ خالد بن‌تونس می‌گذرد. از 24 تا 31 ژوئیه، قریب به 6 هزار تن از مؤمنین برای جشن صدمین سالگرد تولد این طریقت در شهر مستغانم الجزایر گرد آمدند.

---

1. همان مأخذ.

در تمام طول سال، اعضای این فرقه صوفیه مراحل مختلف حرکت کاروان‌های انتظار و شعله امید را پیگیری کردند؛ دو نمادی که، ماه ژانویه سال جاری، به منظور معرفی کردن جوامع علاویه به دنیا، به تأیید رسیده بودند. اوائل ماه ژوئیه، این دو نماد در شهر مستغانم به هم رسیدند.

در فرانسه، پیش‌آهنگان مسلمان (SMF) این کشور که به تأیید شیخ خالد بن‌تونس نیز رسیده بودند، شکلی دیگر از مسلمانی را به نمایش گذاشتند. SMF شکلی زیبا از حضور حقیقی اسلام در زندگی عمومی مسلمانان در کشور فرانسه محسوب می‌شود. اینان کسانی هستند که کاروان شعله امید را به راه انداختند.

فرقه العلاویه که به سال 1909 پایه‌گذاری گردید، عنوان خود را از اسم پایه‌گذار فرقه یعنی شیخ احمد العلوی (1934-1869) گرفته؛ مردی معتقد و دارای سعه صدر که الهام‌بخش بسیاری از غربی‌ها در مسیر گرایش به اسلام بوده است. شیخ العلوی خطبه‌های جمعه مسجد بزرگ پاریس را از زمان تأسیس آن یعنی ژوئیه 1926 بر عهده داشته است».[1]

خالد بن‌تونس، بویژه در فضای جدید منطقه خاورمیانه و شمال آفریقا و در کوران «بهار عربی»، کوشید چهره‌ای «تجددخواه» از خود عرضه کند. اقدام جنجالی او، که اعتراض علمای الجزایر را برانگیخت، انتشار کتابی است با عنوان *صوفیه: میراث مشترک* نوشته خالد بن‌تونس که در آن تصاویر پیامبر اسلام (ص) و خلفای راشدین درج شده است.[2]

در عکس‌های زیر تحول لباس و ظاهر شیوخ طریقت درقاویه و علاویه در یک سده اخیر نمایان است:

1. گزارش وبگاه مغربیه، 5 اوت 2009.
http://magharebia.com/en_GB/articles/awi/features/2009/08/05/feature-03
2. بنگرید به:
"Algerian wants reformist Sufi role in Arab Spring," Sep 9, 2011
http://www.reuters.com/article/2011/09/09/algeria-sufi-idAFL5E7K923620110909



شیخ علی بن طیب بن العربی الدرقاوی (نوه محمد العربی الدرقاوی، بنیان‌گذار درقاویه)



شیخ احمد العلاوی (ابن‌عَلیوه)



شیخ عَده بن‌تونس (جانشین العلاوی)



شیخ محمد المهدی بن‌تونس (جانشین شیخ عَده)



شیخ خالد بن‌تونس (رهبر فعلی طریقت علاویه)

علاویه شوان در اروپا

شوان پس از بازگشت از سفر دوّم مستغانم، بر اساس نامه‌ای که از شیخ عَده بن‌تونس گرفته بود، و درباره مناقشات در پیرامون آن سخن گفتیم، بعنوان «مقدم»، پایه‌های فرقه خود را بنا نهاد. شوان از همان آغاز اسلام را غایت

نمی‌دانست بلکه غایت او «حکمت خالده» (خرد جاویدان) یا «دین خالده» بود.[1]

در سال 1934، که شوان فرقه‌سازی را آغاز کرد، 27 ساله بـود. او بعنـوان نماینده علاویه در بال سوئیس علاقمندان را به طریقت می‌پذیرفت. ابتدا تیتوس بورکهارت و هارالد فن مینبرگ، دوست صمیمی بورکهارت کـه بعـداً از طریـق وصلت خویش نزدیک بورکهارت شد، پذیرفته شدند. شوان مجلس ذکر هفتگی را در آپارتمان خود به راه انداخت. جمع می‌شدند، به شکل حلقه می‌نشسـتند و ذکر می‌گفتند. از هشت بعد از ظهر آغـاز مـی‌شـد و گـاه تـا یـک صـبح ادامـه می‌یافت. صدای ذکرشان چنان بلند بـود کـه همسـایگان سـایر طبقـات شـاکی بودند. چندی بعد فن مینبرگ ساختمان کوچک دو طبقه‌ای در حاشیه رود راین پیدا کرد و محل «زاویه» به آنجا منتقل شد. در این مکان حلقه ذکر منظم شد، و شرکت‌کنندگان لباس عربی می‌پوشیدند و عمامه مـی‌بسـتند. بنوشـته سـجویک، شوان هدایت ترادیشنالیست‌های بال را به دست گرفت نه بـه دلیـل شخصـیت فردی بلکه به دلیل «اجازه» شیخ عَده بن‌تونس و نیـز کمـک بورکهـارت بـه او. بورکهارت عربی را خوب می‌دانست و با فرهنگ اسلام و مغرب آشنا بود.

پس از بازگشت شوان به سوئیس، رابطه با مادلین از سر گرفته شد ولی به دلایلی نامعلوم مادلین این رابطه را قطع کرد. ناکامی در عشق مـادلین، شـوان را به شدت آزرد. او به محل قرار با مادلین در کنار دریاچه لمان می‌رفـت و بـرای مادلین شعر می‌گفت و دعا می‌خواند به این امید که مادلین به سویش بـازگردد. گزیده‌ای از این اشعار در *خاطرات و تألمات* شوان منتشر شده است. سـجویک می‌نویسد: شوان احساس نیاز می‌کرد که پیروانش در غصه ایـن عشـق نافرجـام با او شریک شوند. شوان غالباً تکرار می‌کرد: «هر کس مادلین را دوسـت نـدارد عضو طریقت نیست».[2]

در نوشته سید حسین نصر، در سـوگ شـوان، نـامی از عشـق بـه مـادلین و «شعرهای زمینی» شوان برای مادلین نیست؛ همان‌گونه که نام رساله شوان دربـاره وحدت یهودیت و مسیحیت و اسلام تحریف شده، و همـان‌گونـه کـه دیـدار بـا

---

1. Sedgwick, ibid, p. 90.

2. ibid, pp. 89-91.

«بودای طلایی» در «خلوت» مستغانم به دیدار با خضر (نبی سبز) تبدیل شـده. در اینجا نیز نصر ماجرا را چنان مبهم روایت می‌کند که خواننده گمان می‌برد اشـعار شوان «فرازمینی» و برای شیخ احمد العلاوی بوده است. نصر می‌نویسد:

> «چهارمین کتاب از تأملات عمیق و پر مغز او... در سال 1935 تحریـر شد. این کتاب در شهر مستغانم نوشته شده و به شـیخ العـلاوی اهـدا شده بود در حالی که مجموعه اشعار او به زبـان آلمـانی، یعنـی کتـاب *روز و شب*، نیز چندین شعر با عناوین عربی را در بر می‌گرفـت و بـه موضوعات صوفیانه می‌پرداخت».[1]

دستاوردهای شوان در جلب عده‌ای به اسلام در نامه‌هایی که دوستان گنـون بـه قاهره می‌فرستادند به گنون گفته می‌شد ولی گنون از مکاشفات عجیب و فـرا ـ اسلامی[2] شوان مطلع نبود. گنون به شوان علاقمند شد؛ نه تنها خـود علاقمنـدان به اسلام را به شوان ارجاع می‌داد، بلکه به دوست نزدیکش، ژان ریور،[3] نوشـت که علاقمندان را به نزد شوان بفرستد. ژان ریور ساکن پاریس و تـا سـال 1961 سردبیر مجله *مطالعات ترادیشنالیستی*[4] بود.

به این ترتیب، طریقت علاویه شوان در اروپا گسترش یافت. ریور زاویه‌ای در پاریس تأسیس کرد و بورکهارت زاویه‌ای در لـوزان. لـویی کـودران[5] اوّلـین «مقدم» شوان بود که رهبری زاویه شهر آمینس فرانسه را به دست گرفـت.[6] نـام اسلامی کودران «محمود» بود. او بعداً، که اختلافات گنون با شوان آشکار شـد، بطور کامل از اسلام کناره گرفت.[7]

در سال 1939 در زاویه شهر بال حدود 30 تا 40 نفر ذکر می‌گفتند. در این

---

1. نصر، «فریتیوف شوان و سنت اسلامی»، *اطلاعات حکمت و معرفت*، اردیبهشـت 1387، ص 23.
2. extra-Islamic
3. Jean Reyor (1905-1988)
4. *Etudes traditionnelles*
5. Louis Caudron
6. Sedgwick, ibid, p. 91.
7. ibid, p. 134.

زمان شوان در آلزاس (فرانسه) ساکن بود و هنوز تابعیت آلمانی داشت، ولی هر هفته برای مراسم ذکر به بال می‌رفت.[1] در سال 1940 شوان «پیروانی متنفـذ» در سوئیس داشت که به سادگی توانستند تابعیت سوئیس را برایش فراهم کنند.[2]

شیخ، نقاش، سرخپوست

در سال 1937 شوان دوّمین رؤیای خود را دید: نام تبارک و تعالی بر او ظاهر شـد و از خواب بیدار شد. «از خواب بیدار شدم در حالی که یقین داشتم شیخ شـده‌ام». اندکی بعد به روشی که روشن نمی‌کند چگونه بود رساله‌های «شش اصل مراقبـه» و «مرگ و زندگی» و «آرامش و عمل» و «دانش و هستی» به او الهام شـد. ایـن دو الهام را باید آغاز رسمی جدایی فرقه شوان از علاویه الجزایر دانسـت. اگـر شـوان «شیخ» است طبعاً «مقدم» نیست و در برابر کسی جز خداوند پاسـخگو نیسـت. از این زمان، رساله «شش اصل مراقبه» در پایه عملکرد پیروان شوان قرار گرفت.[3]

بدینسان، فریتیوف شوان به «شیخ عیسی نورالدین احمد» بدل شد. «عیسی نورالدین احمد» نامی است که در زمان ورود به طریقت علاویه برگزیـده بـود. بعدها، پس از مرگ شوان، سید حسین نصر در رثای او چنین نوشت:

> «اکنون که فریتیوف شوان این ساحت خاکی را ترک گفتـه و بـر همـه روشن شده است که نـام اسـلامی وی شـیخ عیسـی نورالـدین احمـد شاذلی علوی مریمی بوده، تبیین ارتباط او با سنت اسلامی امـری مهـم می‌نماید، سنتی که وی *بعنوان مرشـد معنـوی شـاخه‌ای از مهـم‌تـرین طریقت‌های تصوف که پس از قرون اوّلیه تاریخ اسلام تبلور یافت*، بـه خدمت مشغول بود».[4]

رابطه شوان با مادلین در لوزان در سال 1943 به پایان رسید یا به تعبیر شوان بـه

1. ibid, p. 91.
2. ibid, p. 93.
3. ibid, p. 92.
4. نصر، «فریتیوف شوان و سنت اسلامی»، *اطلاعات حکمت و معرفت*، اردیبهشـت 1387، ص 20.

«عشق کیهانی به معشوق» فراروئید. پنج سال بعد (مه 1949)، شوان 42 ساله برای اوّلین بار ازدواج کرد. زنش، کاترین فی‌یر،[1] دختر 25 ساله دیپلماتی سوئیسی و عضو طریقت شوان بود. گویا ازدواج با کاترین نیز، که اینک «لطیفه» نامیده می‌شد، بر اساس الهام انجام گرفت؛ آن‌گونه الهام‌هایی که شوان را «مسلمان» و سپس «شیخ» کرد. کاترین را زنی جاه‌طلب می‌دانند که دخالت‌هایش مطبوع پیروان شوان نبود. اندکی پس از ازدواج، اعضای طریقت را مجبور کرد آپارتمان بزرگ‌تری برای «شیخ» تهیه کنند و در سال 1953 به آپارتمان جدید در پولی، حومه لوزان، مشرف بر دریاچه ژنو (دریاچه لمان)، نقل مکان کرد. می‌گویند در وجوهاتی که شوان بنام «زکات» می‌گرفت تصرف می‌کند. کاترین نقاش بود و شوان را، که تا آن زمان شعر می‌گفت، مجبور کرد بطور جدّی نقاشی کند. یکی از اوّلین نقاشی‌های شوان تصویر دو سرخپوست آمریکایی است: یکی با لباس و دیگری برهنه. این نقاشی را این‌گونه تفسیر می‌کنند که پوشیده نماد «ظاهر» است و برهنه نماد «باطن».[2]

علاقه شوان به سرخپوستان آمریکا بیش‌تر به تأثیر از تحقیقات جوزف اپس براون،[3] استاد دانشگاه ایندیانا، بود. براون در رشته مردم‌شناسی محققی برجسته بود و مؤلف کتاب‌هایی درباره آئین‌های رازآمیز و نمادین سرخپوستان، که مشهورترین آن‌ها *چپق مقدس*[4] است. براون مسلمان و با نام اسلامی «فتح‌الدین» عضو طریقت علاویه بود و کتاب‌های خود را برای شوان می‌فرستاد. کتاب‌های براون از اوّلین کتاب‌هایی بود که شوان در سال 1948، پیش از ازدواج، برای مطالعه به کاترین داد. در این زمان کاترین تازه به طریقت شوان راه یافته بود.[1]

---

1. Catherine Schuon [Feer] (b. 1924)

2. Sedgwick, ibid, p. 148.

3. Joseph Epes Brown (1920-2000)

4. Joseph Epes Brown, *The Sacred Pipe: Black Elk's Account of the Seven Rites of the Oglala Sioux*, Norman: University of Oklahoma Press, 1953, 1989; New York: Penguin Books, 1971.

کتاب فوق با مشخصات زیر به فارسی منتشر شده است: جوزف اپس براون، *چپق مقدس: هفت آئین اوگلالاسو به روایت گوزن سیاه*، ترجمه ع. پاشایی، تهران: نشر مازیار، 1355.

1. Sedgwick, ibid, p. 123.

شوان در پائیز 1953 در پاریس با سرخپوستی آمریکایی بنام توماس یلوتیل[1] دوست شد. یلوتیل و هیئت همراه او برای نمایش آئین دینی سرخپوستان شمال آمریکا، موسوم به «رقص خورشید» به پاریس رفته بودند. این آئین سه چهار روز طول می‌کشد و سرخپوستان مناسک متعددی را اجرا می‌کنند. یلوتیل از پاریس به لوزان رفت و میهمان شوان شد. این دوستی تداوم یافت و علاقه شوان را به دین سرخپوستان آمریکا افزایش داد. او در تابستان 1959 به دعوت یلوتیل برای اوّلین بار به آمریکا سفر کرد و بار دوّم در سال 1963. او در این سفرها به میان سرخپوستان رفت و در مناسک آن‌ها حضور یافت.[2]

شوان در *خاطرات و تأملات* مدعی است به این سفرها رفت برای نجات دادن سرخپوستان آمریکا از مدرنیته، ولی، چنان‌که خواهیم دید، تأثیر مناسک دینی سرخپوستان شمال آمریکا بر شوان بیش از تأثیر شوان بر آن‌ها بود. بنوشته سجویک، شوان و کاترین در سفر سال 1959 طی مراسمی نمادین بعنوان عضو قبایل سرخپوست سو، یا به تعبیر خود ایشان «ملّت بزرگ سو»، پذیرفته شدند. شوان «ویساپی ویاکپا»[3] (ستاره درخشان) و کاترین «ووان وینیان»[4] (زن هنرمند) نام گرفتند.[5] درباره پیوند فزاینده شوان با سرخپوستان سو در دوران پایانی زندگی شوان سخن خواهیم گفت.

گنون و فرقه‌سازی شوان

شوان در آغاز، مانند بسیاری از نومسلمانان اروپا، خود را علاقمند به گنون معرفی می‌کرد و مسلمانی‌اش با کتاب‌های گنون آغاز شد. او مدعی است که در

---

1. Thomas Yellowtail (1903-1993)

بنگرید به زندگی‌نامه توماس یلوتیل در وبگاه «خرد جهانی» فرقه مریمیه:

http://www.worldwisdom.com/public/authors/Thomas-Yellowtail.aspx

2. Biography of Frithjof Schuon:

http://www.worldwisdom.com/public/authors/Frithjof-Schuon.aspx

3. Wicahpi Wiyakpa

4. Wowan Winyan

5. Sedgwick, ibid, pp. 148-149.

16 سالگی کتاب *شرق و غرب* گنون را خوانده است.[1] گفتیم که گسترش اوّلیه طریقت شوان به دلیل حمایت گنون بود تا بدان‌جا که ژان ریور، به خواست گنون، زاویه علاویه شوان را در پاریس تشکیل داد و گنون و ریور علاقمندان به اسلام را به شوان معرفی می‌کردند.

دیدار شوان با گنون در سال 1938 بود. شوان به قاهره رفت و یک هفته تقریباً هر روز با گنون دیدار کرد. شوان در *خاطرات و تأملات* درباره این دیدارها ساکت است و تنها اشاره می‌کند که «نومیدکننده» بود. معهذا، در این زمان گنون استقلال شوان از مستغانم را تأیید می‌کرد و معتقد بود که علاویه مستغانم، پس از مرگ احمد العلاوی و در زمان رهبری عَده بن‌تونس، به ظاهرگرایی و کارهای نمایشی غیرقابل قبول درغلطیده است. نمی‌دانیم شوان رؤیای سال 1937 خود را، که او را به مقام «شیخ» ارتقاء داد، به گنون گفت یا نه.

در سال 1939 جنگ جهانی دوّم آغاز شد. شوان سفری به بمبئی کرد و بلافاصله بازگشت. او از بمبئی نسخه‌ای از متن سانسکریت *بهاگاواد گیتا* را با خود آورد نه برای مطالعه بلکه، آن‌گونه که شوان نوشته، «به دلیل قدرت برکت‌دهنده آن».[2]

در سال 1948 شوان مقاله‌ای نوشت درباره غسل تعمید مسیحیان و آن را سنتی باطنی خواند. این مقاله، با عنوان «رازهای مسیحی»،[3] در شماره ژوئیه ـ اوت 1948 مجله *مطالعات ترادیشنالیستی* (پاریس) منتشر شد و نارضایتی شدید گنون را برانگیخت. در همین زمان ریور به گنون گزارش داد که پیروان شوان مجله را بایکوت کرده و تنها آن شماره‌هایی را می‌خرند که مقالات شوان در آن درج شده.[1]

از این زمان مخالفت گنون با راهی که شوان آغاز کرده بود آشکار شد.

---

1. ibid, p. 84.
2. ibid, p. 92.
3. “Mystéres christiques” [Christic Mysteries]
1. ibid, pp. 123-124.

گنون موضع و کرداری روشن داشت. او معتقد بود که مراقبه و مناسک باطنی باید بطور اکید در چارچوب راست‌کیشی انجام شود و ظواهر شریعت را نقض نکند. از نظر گنون، طریقت صوفی در غرب نباید هیچ تفاوتی با طریقت‌های مشابه در جهان اسلام داشته باشد، و هر چیز دیگر جز این «معجونی از شکل‌های سنتی» و «التقاط»[1] است.[2] از نظر گنون، اسلام راست‌کیش همان بود که زاهدان صوفی طی سده‌ها در کشورهایی چون مصر به آن عمل می‌کردند.[3]

شوان، برخلاف گنون، معتقد بود که مناسک باطنی اصل است و چارچوب ظاهری اهمیت کمتر دارد. این نگاه در عملکرد فرقه شوان تجلی می‌یافت: پیروان شوان نماز را به جماعت نمی‌خواندند در حالی که مسلمانان جماعت را «سنت» می‌دانند و بر اقامه آن تأکید دارند. در سال 1948 ریور (از پاریس) به گنون (در قاهره) نوشت که اعضای طریقت شوان دیگر در ماه رمضان روزه نمی‌گیرند.

بنظر می‌رسد این تحول اخیراً رخ داده زیرا پیش از آن گزارشی دال بر روزه نگرفتن پیروان شوان در دست نیست. در اوائل سال 1950 این‌گونه گزارش‌ها از پاریس به گنون، در نامه‌های ریور و واسلان و هارتنگ، افزایش یافت.

میشل واسلان[4] مسلمان ترادیشنالیست رومانیایی و شاگرد میرچا الیاده[5] در بخارست بود. میرچا الیاده از پیروان گنون در رومانی بود که پس از مهاجرت به ایالات متحده آمریکا (1946) و تدریس در دانشگاه شیکاگو در زمینه دین‌پژوهی نام‌آور شد. سجویک می‌نویسد: «مدل عامی که الیاده از دین‌خویی بشری ارائه می‌دهد متأثر از حکمت خالده است که در پوشش سکولار پنهان شده».[1] واسلان، که دیپلمات دولت رومانی بود، در سال 1939 در پاریس مقیم شد و در سال 1940 شوان او را بعنوان اوّلین «مقدم» طریقت علاویه در پاریس منصوب کرد. واسلان در سال 1950، به دستور گنون و در پی اعتراض به رویه

---

1. Syncretism سینکرتیسم: آمیختن ادیان مختلف
2. ibid, p. 124.
3. ibid, p. 304.
4. Michel Valsan (1907-1974)
5. Mircea Eliade (1907-1986)
1. ibid, p. 112.

غیراسلامی شوان، با نام «شیخ مصطفی عبدالعزیز» طریقت علاویه خود را در پاریس ایجاد کرد و از سال 1961، پس از ژان ریور، تا زمان مرگ (1974) سردبیری مجله *مطالعات ترادیشنالیستی* را به عهده داشت.

هنری هارتنگ[1] فرانسوی نیز شخصیت مهمی در تاریخ ترادیشنالیسم است. او در سال 1942 به جنبش مقاومت فرانسه پیوست و به سوئیس گریخت، سپس بعنوان عضو ارتش آزاد به فرانسه بازگشت و در دوران ریاست جمهوری ژنرال دوگل دستیار او بود. هارتنگ در جریان مأموریتی در هند، که از 1945 آغاز شد، جستجوی معنوی خود را آغاز کرد و به دیدار رامانا مهارشی،[2] گورو[3] نامدار هندو، رفت. او سپس به پاریس بازگشت، از ارتش خارج شد و پایان‌نامه دکترایش را در رشته جغرافیا ارائه داد. هارتنگ در پاریس با واسلان آشنا شد و از فوریه 1949 مکاتبه با گنون را آغاز کرد. در ابتدا درباره مهارشی بحث می‌شد. این مکاتبات بر هارتنگ اثر گذاشت و در ژوئن یا اوائل ژوئیه 1949 بهمراه زنش مسلمان شدند. این دو به طریقت علاویه پاریس پیوستند که واسلان اداره می‌کرد.[4]

از اوائل سال 1950 واسلان و هارتنگ در نامه‌های جداگانه به گنون از بی‌توجهی پیروان شوان به مناسک اسلامی شکایت می‌کردند. آن‌ها نوشتند که شوان افراد خاصی از پیروانش را در زمینه «شریعت» آزاد گذاشته در حالی که مابقی مناسک شرعی را بجا می‌آورند. واسلان از برخی بدعت‌های پیروان شوان سخن گفت: برای اقامه نماز به جای وضو تیمم می‌گیرند در حالی که آب وجود دارد، نمازهای پنج‌گانه را در وقت خود نمی‌خوانند و در ماه رمضان روزه نمی‌گیرند. بنوشته واسلان، شوان بی‌اعتنایی به شریعت از سوی پیروانش را تأیید و توجیه و دلیل آن را «انطباق با شیوه زندگی در غرب» عنوان می‌کرد؛

---

1. Henri Hartung (1921-1988)

2. Ramana Maharshi (1879-1950)

3. Guru

«گورو» واژه سانسکریت به معنی آموزگار و استاد است. به رهبران طریقت‌ها و فرقه‌های دینی گورو می‌گویند.

4. ibid, pp. 121-122.

توجیهی که واسلان آن را نادرست می‌دانست. واسلان به گنون نوشت به اعتقاد شوان در «دارالحرب» (کشورهای غیراسلامی معاند با اسلام) ساده کردن شریعت موجه است. شوان برای ساده کردن مناسک اسلامی توجیهاتی داشت. در دهه 1940 در سوئیس مسجد نبود و مسلمانان اندک بودند؛ لذا وضو گرفتن در اماکن عمومی نامعمول بود و جلب توجه می‌کرد. به علت همزمانی ماه رمضان با تابستان روزها طولانی شده و روزه را سخت می‌کرد و این سبب شد که شوان تعطیل کردن روزه را موجه بداند.[1] بدعت دیگر شوان، که واسلان به گنون گزارش داد، اجازه نوشیدن آبجو در میهمانی‌های خانوادگی و شغلی بود به این بهانه که کسی نباید متوجه شود آن‌ها مسلمان‌اند. علاوه بر این، بسیاری از پیروان شوان در خانه، مانند ملاء عام، آبجو می‌نوشیدند.[2]

یکی از علل تأکید شوان بر اعمال باطنی و بی‌اعتنایی به اعمال ظاهری اسلام برای جلب مسیحیان به طریقت‌اش بود. هر چند شوان مسیحیان را به طریقت علاویه نمی‌پذیرفت ولی اجازه می‌داد در مناسک «ذکر» او حضور یابند. در سال 1950 به گنون اطلاع دادند شوان پیروان مسیحی دارد از جمله یک کشیش کاتولیک. این کشیش سال‌ها روش‌های مراقبه شوان را به کار می‌برد. او در اواسط دهه 1960 برای نخستین بار به لوزان رفت و با مشاهده وضع شوان از او برید.[3]

شوان، که اوضاع را بحرانی یافت، کوشید نظر مساعد گنون را جلب کند و ژاک آلبرت کوتا[4] را، دوست شوان و بورکهارت از دوران جوانی ایشان، نزد واسلان فرستاد و اعلام آمادگی کرد شخصاً به قاهره نزد گنون رود. گنون اعلام کرد اگر شوان به قاهره بیاید با او ملاقات نخواهد کرد. از این پس، شوان و گنون هیچ‌گاه ملاقات نکردند.

کمی بعد، در اواسط سال 1950، کوتا نیز از شوان جدا شد. کوتا همان

1. ibid, pp. 124-125.
2. ibid, p. 126.
3. ibid, p. 127.
4. Jacques-Albert Cuttat

کسی است که بعنوان سفیر شوان نزد ریور رفته بود تا واسطه ملاقات شوان با گنون شود. کوتا و هارتنگ در نامه‌هایشان به گنون به آنچه «اسلام‌زدایی» از سوی شوان خوانده می‌شد معترض بودند. «اسلام‌زدایی»[1] تعبیری است که در یادداشت‌های هارتنگ به کار رفته. کوتا و هارتنگ معتقد بودند شوان بخش‌هایی از شریعت را ترک کرده و مناسکی ابداع کرده که محصول «تخیل شوان» و فاقد «ارزش سنت‌گرایانه» است. پیش‌تر، در سال 1948، ریور به گنون شکایت کرده بود که شوان مناسکی ابداع کرده که از خارج از اسلام اخذ شده.

کوتا و هارتنگ در ژوئیه 1950، در نامه‌های خود به گنون، شوان را متهم کردند به «مقام الهی قائل شدن برای یک انسان». منظورشان خود شوان بود. بنوشته سجویک، این اتهام، در کنار اتهام «نقش غیراسلامی جامع ادیان بودن»، که واسلان بیان کرد، معمایی زمانی پدید می‌آورد. طبق مندرجات *خاطرات و تأملات*، شوان در نیمه دهه 1960 به این باور رسید که دارای نقش یونیورسال (جامع= فرا ـ اسلامی) است و در سال‌های 1980 و 1990 خود را تجلی الهی می‌دید. کوتا، هارتنگ و واسلان، از نظر زمانی، این اتهام‌ها را خیلی زود بیان کرده‌اند. بنظر می‌رسد آن‌ها اوّلین نشانه‌های تحولات پسین را در شوان دیده بودند.[2]

سرانجام، در سپتامبر 1950 گنون از واسلان خواست نامه‌ای به شوان بنویسد و جدا شدن علاویه پاریس را از علاویه شوان اعلام کند. گفتیم که واسلان از سال 1940 شعبه علاویه را در پاریس اداره می‌کرد. گنون در ماه اکتبر طی نامه‌ای دلایل خود را این‌گونه بیان کرد: «در لوزان مناسک دینی به حداقل ناچیزی تقلیل یافته و حتی در ماه رمضان روزه نمی‌گیرند». گنون معتقد بود علاویه شوان از طریقتی صوفی به «سازمان مبهم یونیورسالیست» تغییر کرده. همین امر را واسلان در نامه 25 صفحه‌ای اکتبر 1950 به شوان بیان کرد. لحن نامه بسیار تند و در برخی موارد طعنه‌آمیز است. واسلان شوان را متهم کرد که اسلام را به «یونیورسالیسم ظاهری و سطحی» تبدیل کرده و برای خود نقشی جامع، فراتر از اسلام، قائل است؛ نیاز به «ایمان ناب محمدی» را نادیده می‌گیرد

1. de-Islamization
2. ibid, p. 128.

و جوهر اسلامی علاویه را با جوهر یونیورسالیستی تعویض کرده است.[1]

در سال 1950 گنون، و به تبع او ریور، علاقمندان به اسلام را نه به شوان بلکه به واسلان در پاریس یا به ماریدو معرفی می‌کردند.[2] راجر ماریدو[3] دوست قدیمی گنون بود که در مغرب در نزد یکی از شیوخ درقاویه[4] به طریقت فوق پیوست و از شیخ «اجازه» گرفت برای تأسیس شعبه طریقت در اروپا.[5] به این ترتیب، شوان حمایت گنون را بطور کامل از دست داد.

با تحولات پیشگفته، در زمان فوت گنون (1951) سه طریقت مستقل اسلامی در اروپا وجود داشت: علاویه شوان، علاویه واسلان و درقاویه ماریدو.[6]

شوان و مرگ گنون

نمی‌دانیم گنون از شوان چه می‌دانست یا چه شنیده بود که پس از این ماجرا با نگرانی و ترس می‌زیست و چند ماه بعد درگذشت. گمان می‌برد پیروان شوان جاسوسی او را می‌کنند و بطور مشخص مدعی بود که مارتین لینگز به دستور شوان نامه‌های او را مخفیانه می‌خواند. لینگز، که در قاهره می‌زیست، نامه‌های گنون را به پستخانه می‌برد و می‌آورد. لینگز ادعای گنون را رد می‌کند و مدعی است اگر کسی نامه‌ها را باز می‌کرد سانسورچیان مصری بودند.[7]

کنتس دو سن پوآ،[1] زن مسلمان فرانسوی که از بدو اقامت گنون در قاهره

1. ibid, p. 129.
2. ibid, p. 128.
3. Roger Maridort
4. Mohammed b. Ali Tadili (d.1372/1957)
5. ibid, pp. 126-127.
6. ibid, p. 131.
7. ibid, p. 128.

1. Countess Valentine de Saint-Point (1875-1953)

زن شاعر و نویسنده فرانسوی. در سال 1918 در مغرب به اسلام گروید و از اواخر 1924 در مصر ساکن شد و به حمایت از جنبش استقلال مصر برخاست. او اندکی پس از گنون، در 28 مارس 1953 درگذشت و در قبرستان مسلمانان قاهره به خاک سپرده شد. بنگرید به :
http://en.wikipedia.org/wiki/Valentine_de_Saint-Point

(1930) با او دوست بود و قدیمی‌ترین دوست گنون در قاهره بشمار می‌رفت،[1] در مقاله‌ای که در سوگ گنون منتشر کرد،[2] از نامه‌هایی سخن می‌گوید که گنون را «شکنجه می‌داد» و ادعاهای دروغین دال بر این که گنون «تحت تعقیب است». درگیری با شوان و فشارهای ناشی از آن عمر گنون را کوتاه کرد و «چهره خندان و شاد و آرام» او، به تعبیر خانم سن پوآ، به چهره‌ای عصبی و نگران بدل شد که برغم خنده ظاهری آشکارا ناشاد بود.[3]

در اواخر پائیز 1950، همان زمان که واسلان به دستور گنون به شوان نامه 25 صفحه‌ای سرگشاده نوشت و جدایی شاخه پاریس علاویه را از علاویه شوان اعلام کرد، گنون به بیماری آنفولانزا مبتلا شد و در بستر بیماری افتاد. سلامتی‌اش بازنگشت و در شامگاه 6 ژانویه 1951 در 64 سالگی درگذشت. روز بعد گنون را در قبرستان قدیمی جنوب قاهره به خاک سپردند. از میان پیروان گنون، مارتین لینگز و ویتال پری، که پنهان از گنون در واقع با شوان بودند، در مراسم تدفین گنون حضور داشتند.[4] بعدها، این دو بعنوان نزدیک‌ترین کسان به شوان شناخته شدند.

فرجام لینگز و پری

مارتین لینگز،[5] که در پایان سده بیستم میلادی به یکی از نامدارترین ترادیشنالیست‌ها بدل شد، در خانواده‌ای پروتستان در منچستر انگلستان به دنیا آمد. مدتی بهمراه پدر در آمریکا بود. در سال 1937 تحصیلاتش را در دانشگاه آکسفورد در رشته زبان و ادبیات انگلیسی به پایان برد. در دوران تحصیل در آکسفورد، از سال 1935، با کتاب‌های گنون آشنا شد و مطالعه مجله *مطالعات ترادیشنالیستی* را آغاز کرد. مدت کوتاهی در لهستان زبان انگلیسی تدریس کرد و سپس به لیتوانی، در منطقه بالتیک، رفت و در دانشگاه به تدریس انگلیسی

1. Sedgwick, ibid, pp. 77-78.
2. Valentine de Saint-Point, “Rene Guenon,” *L’Egypte nouvelle*, January 25, 1952.
3. Sedgwick, ibid, pp. 129-130.
4. ibid, p. 130.
5. Martin Lings (1909-2005)

انگلوساکسون و میانه پرداخت. در ژانویه 1938 به بال سوئیس رفت، با شوان دیدار کرد و به طریقت علاویه شوان پیوست. گفتیم که اندکی بعد، در 1938، شوان به دیدن گنون در قاهره رفت و «نومید» برگشت. وبگاه «خرد جهانی»، وابسته به فرقه مریمیه، در زندگی‌نامه لینگز می‌نویسد: پس از سفر به بال و دیدار با شوان، لینگز «به پیرو تمام عمر و وفادار شوان بدل شد».[1]

لینگز به لیتوانی بازگشت ولی اندکی بعد، در 1939، مقارن با شروع جنگ جهانی، به قاهره رفت و تا مرگ گنون در آنجا ماندگار شد. لینگز در سال‌های 1940-1951 در دانشگاه قاهره زبان انگلیسی تدریس می‌کرد؛ هم‌زمان عربی می‌آموخت و متون اسلامی می‌خواند و بعنوان منشی گنون خدمت می‌کرد. در همین دوران نخستین کتابش را به عربی نوشت که بعدها، در 1952، ترجمه انگلیسی آن منتشر شد. این کتاب درباره تصوف است.[2]

لینگز در سال 1944 با زنی انگلیسی بنام لزلی اسمالی[3] ازدواج کرد که مانند لینگز تا پایان عمر پیرو شوان بود. پس از مرگ گنون، لینگز و همسرش به لندن رفتند. لینگز در دانشکده مطالعات شرقی و آفریقایی دانشگاه لندن[4] مدرک دکترایش را گرفت. پایان‌نامه او درباره شیخ احمد العلاوی است که در 1961 منتشر شد و معروف‌ترین کتاب لینگز بشمار می‌رود.[5] نام این کتاب در چاپ اول *قدیس مسلمان سده بیستم: شیخ احمد العلاوی* بود که در ویرایش 1971 «صوفی» به آن افزوده شد و این تغییر نام فروش کتاب را بطور قابل ملاحظه افزایش داد.[1] کتاب فوق به

---

1. “...became a lifelong and dedicated disciple of Schuon.”

2. Martin Lings, *The Book of Certainty: The Sufi Doctrine of Faith, Vision, and Gnosis*, London: Rider, 1952; New York: Samuel Weiser, 1970; second edition, Cambridge, UK: Islamic Texts Society, 1992.

3. Leslie Smalley

4. School of Oriental and African Studies (SOAS)

5. Martin Lings, *A Moslem Saint of the Twentieth Century: Shaikh Ahmad Al-Alawi, His Spiritual Heritage and Legacy*, London: Allen & Unwin, 1961; second edition: *A Sufi Saint of the Twentieth Century: Shaikh Ahmad Al-Alawi: His Spiritual Heritage and Legacy*, London: George Allen & Unwin, 1971; Berkeley, CA: California University Press, 1971; third edition, Cambridge, UK: Islamic Texts Society, 1993, 242 pages.

1. Sedgwick, ibid, p. 163.

زبان‌های فرانسوی، اسپانیولی، فارسی، اردو و عربی ترجمه شده است.[1]

لینگز پس از استقرار در لندن به کار در موزه بریتانیا مشغول شد. این جایگاه به لینگز امکان داد که به نسخ نایاب و کمیاب خطی دسترسی داشته باشد. بر این اساس، لینگز کتاب‌هایی درباره نسخ خطی *قرآن کریم* و زندگی پیامبر اسلام (ص) منتشر کرد. *زندگی‌نامه پیامبر اسلام* نوشته لینگز،[2] که در سال 1391 به فارسی ترجمه شد،[3] مورد تجلیل تونی بلر، نخست‌وزیر پیشین بریتانیا، قرار گرفته است.[4] لینگز دارای تألیفات دیگر در زمینه اسلام، هنر، تصوف، ادبیات انگلیسی، و حکمت خالده است.[5] گرایش غالب بر آثار لینگز تصوف و ترادیشنالیسم شوانی است. مارتین لینگز در 12 مه 2005، در 96 سالگی، در کنت انگلستان درگذشت.[6]

نام اسلامی لینگز «ابوبکر سراج‌الدین» است. پس از مرگ لینگز از او با عنوان «شیخ ابوبکر سراج‌الدین» و «شیخ ابوبکر مریمی» یاد کرده‌اند.[1] در میان

---

1. زندگی‌نامه العلاوی با مشخصات زیر به فارسی ترجمه شده: مارتین لینگز، *عارفی از الجزایر*، ترجمه نصرالله پورجوادی، تهران: مرکز ایرانی مطالعه فرهنگ‌ها، 1360.

2. Martin Lings, *Muhammad: His Life Based on the Earliest Sources*, London: Allen & Unwin, 1983; Rochester, VT: Inner Traditions, 1983; second edition, Cambridge, UK: Islamic Texts Society, 1991; Rochester, VT: Inner Traditions, 2006.

3. مارتین لینگز، *محمد (ص) بر پایه کهن‌ترین منابع*، ترجمه سعید تهرانی نسب، تهران: انتشارات حکمت، 1391.

4. بنگرید به گفتگوی سعید تهرانی نسب، مترجم فارسی *زندگی پیامبر اسلام (ص)* نوشته مارتین لینگز، با خبرگزاری فارس مورخ 3 مهر 1391 در این آدرس:
http://www.farsnews.com/newstext.php?nn=13910629000652

5. بجز مقالات متعدد و *زندگانی پیامبر اسلام (ص)* و *زندگی‌نامه شیخ العلاوی*، کتاب‌های زیر از لینگز به فارسی ترجمه شده است: *شکسپیر در پرتو هنر عرفانی*، ترجمه سودابه فضایلی، تهران: نقره، 1365؛ *عرفان اسلامی چیست؟*، ترجمه فروزان راسخی، تهران: دفتر پژوهش و نشر سهروردی، 1378؛ *هنر خط و تذهیب قرآن*، ترجمه مهرداد قیومی بیدهندی، تهران: گروس، 1377.

6. زندگی‌نامه لینگز بطور عمده بر اساس بیوگرافی رسمی او مندرج در وبگاه «خرد جهانی» تنظیم شده با ارجاع به کتاب سجویک و مقاله ویکی‌پدیای انگلیسی و سایر منابع.
www.worldwisdom.com/public/authors/Martin-Lings.aspx
http://en.wikipedia.org/wiki/Martin_Lings

1. برای نمونه بنگرید به وبگاه «اسلاموفیل»:
http://www.islamophile.org/spip/Sheikh-Martin-Lings.html

صوفیان عنوان «شیخ» مختص «قطب» طریقت است. این امر نشان مـی‌دهـد کـه لینگز، پس از مرگ شوان (1998)، شیخ مریمیه بود. شاید اطـلاق نـام «ابـوبکر» (خلیفه اوّل) بر لینگز بیان‌گر تمایل شوان به خلافت لینگـز بعـد از خـود بـوده است.

www.islamophile.org/spip/Sheikh-Martin-Lings.html

Islamophile
Ressources Islamiques en langue française

Français | عربي | English   Recherch

Accueil du site > Grandes Figures de l'Islam > Savants contemporains > 1909. Sheikh Martin Lings

Rubriques
Architecture islamique
Audiothèque
Banque de Fatwâ
Bibliothèque islamique
Grandes Figures de l'Islam
Histoire
Institutions islamiques
Le Noble Coran
Le Prophète Muhammad
Le site et vous
Liens web

Spécialité : historien
Les historiens musulmans
Spécialité : soufi
Les Imâms du Soufisme
Sheikh Muhammad Amîn Kuftârû
L'Imâm ˋAbd Allâh Ibn ˋAlawî Al-Haddâd
Sheikh ˋÎsâ Al-Bayânûnî
Sheikh Mohammad Al-Hâshimî

Sheikh Martin Lings
LE SOUFI ABÛ BAKR SIRÂJ AD-DÎN
mardi 19 mai 2009

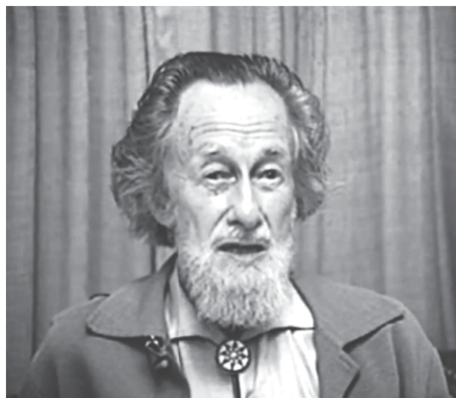
Amira

Martin Lings (1909-2005)

«شیخ ابوبکر سراج‌الدین» (مارتین لینگز)، شیخ مریمیه



مارتین لینگز در جوانی



مارتین لینگز در اواخر عمر

ویتال پری[1] شوانی وفادار دیگر است که در قاهره می‌زیست و در زمان بیماری و مرگ و تدفین گنون حضور داشت.

ویتال پری اهل بوستن آمریکا و از خانواده‌ای ثروتمند بود. او در دانشگاه هاروارد تحت تأثیر آناندا کوماراسوامی به ترادیشنالیسم جلب شد و در سال‌های پیش و پس از جنگ جهانی به سیاحت در خاورمیانه و خاوردور پرداخت. زنش، باربارا،[2] نیز اهل بوستن و دختر یکی از اساتید دانشگاه هاروارد بنام لورستون وارد بود که در زمینه باستان‌شناسی خاوردور کار می‌کرد[3] و به دلیل علایقش به فرهنگ باستانی خاوردور او را «برهمن بوستن» می‌خواندند. علاقه مشترک ویتال پری و باربارا وارد به عرفان خاوردور سبب آشنایی و ازدواج این دو شد. آنان به دیدار آناندا کوماراسوامی در نیویورک رفتند و به تشویق او در سال 1946 راهی خاوردور شدند تا «استاد معنوی» بیابند. در مسیر خود، در مصر توقف کردند و به دیدار گنون رفتند و با لینگز آشنا شدند. تصمیم گرفتند در قاهره بمانند و در خانه‌ای در نزدیکی اهرام مصر، نزدیک خانه لینگز و زنش، اقامت گزیدند. در تابستان، لینگز آن‌ها را به سوئیس برد و با شوان آشنا کرد. این زن و شوهر در سوئیس به فرقه شوان پیوستند، به مصر بازگشتند و، مانند لینگز، به کارهای گنون رسیدگی می‌کردند. اقامت آن‌ها در قاهره پنج سال طول کشید. پس از مرگ گنون، در سال 1952 به سوئیس رفتند و با شوان همسایه شدند. در این زمان دو کودک داشتند: مارک و کاترین.

ویتال و باربارا پری، که در فرقه مریمیه «عبدالقیوم» و «حمیده» نام داشتند، از سال 1952 تا مرگ شوان، به مدت 46 سال، نزدیک‌ترین افراد به شوان بودند. وفاداری ویتال پری به شوان تا بدان حد بود که در سال 1965 اوّلین «ازدواج طولی» شوان با زن او انجام گرفت در حالی که ویتال همچنان شوهر «عرضی» باربارا بود. درباره «ازدواج طولی» (عمودی) و «ازدواج عرضی» (افقی)

---

1. Whitall Nicholson Perry (1920-2005)

2. Barbara Perry [Ward] (b. 1923)

3. "Lauriston Ward, 1882-1960 Papers," Peabody Museum Archives, Harvard University October, 1994:
http://oasis.lib.harvard.edu/oasis/deliver/~pea00023

در فرقه شوان و کلنی شوانی‌ها در حومه شهر بلومینگتن ایالت ایندیانا آمریکا سخن خواهیم گفت.

ویتال و باربارا پری همیشه با شوان زندگی می‌کردند و در تمامی سفرهای شوان با او بودند؛ از جمله در سفر به آمریکا و شرکت در مناسک سرخپوستان سو. آن‌ها در سال 1980 یا 1981، بهمراه شوان یا کمی پیش از او،[1] به کلنی فرقه مریمیه در بلومینگتن ایندیانا رفتند. پس از مرگ شوان و ویتال پری، باربارا همچنان ساکن کلنی بلومینگتن است.[2]

ویتال پری در 18 نوامبر 2005 در بلومینگتن درگذشت. او مؤلف چند کتاب است که مهم‌ترین آن‌ها *گنجینه خرد سنتی* نام دارد. چاپ دوّم این کتاب در سال 1986 با مقدمه هیوستن اسمیت، دین‌پژوه نامدار آمریکایی، منتشر شد،[3] و پس از مرگ پری در سال 2008 با نام *صعود معنوی*، با مقدمه هیوستن اسمیت و مارکو پالیس، تجدید چاپ شد.[1] درباره پیوندهای هیوستن اسمیت و مارکو پالیس با فرقه مریمیه سخن خواهیم گفت. از ویتال پری مطالبی به فارسی ترجمه شده از جمله در مجموعه مقالات *جام نو و می کهن*.[2]

باربارا پری نیز مؤلف مقالاتی است در زمینه «هنر قدسی». از جمله می‌توان به مقاله «فریتیوف شوان، حکیم معنوی و هنرمند»[3] و مقدمه باربارا پری

---

1. در وبگاه «خرد جهانی»، وابسته به فرقه مریمیه، ذیل زندگی‌نامه ویتال پری، زمان مهاجرت شوان و ویتال پری به آمریکا سال 1980 ذکر شده است.

2. Biography of Whitall Perry:
http://www.worldwisdom.com/public/authors/Whitall-Perry.aspx
Biography of Barbara Perry:
http://www.worldwisdom.com/public/authors/Barbara-Perry.aspx
http://en.wikipedia.org/wiki/Whitall_Perry [May 2, 2013]

3. Whitall N. Perry, *A Treasury of Traditional Wisdom*, New York: Simon and Schuster, 1971; with a preface by Huston Smith, San Francisco: Harper & Row, 1986.

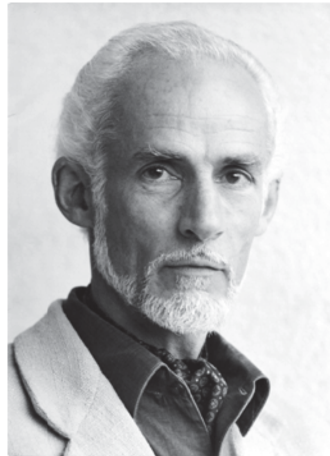
1. Whitall N. Perry, *The Spiritual Ascent: A Compendium of the World's Wisdom*, Fons Vitae; 2nd edition, 2008.

2. *جام نو و می کهن: مقالاتی از اصحاب حکمت جاویدان*، بکوشش مصطفی دهقان، تهران: مؤسسه تحقیقات و توسعه علوم انسانی، چاپ اوّل، 1384، 539 صفحه.

3. Barbara Perry, “Foreword: Frithjof Schuon: Metaphysician and Artist,” in: *The Feathered Sun: Plains Indians in Art and Philosophy*, Bloomington, IN: World Wisdom Books, 1990.

بر کتاب شوان، با عنوان *از هنر قدسی تا هنر نامقدس: شرق و غرب*،[1] ویراسته کاترین شوان، اشاره کرد.

پسر ویتال و باربارا پری، بنام مارک پری (حسین احمد)، از گردانندگان کنونی فرقه شوان در آمریکاست. طبق مندرجات وبگاه «خرد جهانی»، مارک پری در سال 1951 در قاهره به دنیا آمد و در سوئیس در کنار شوان بزرگ شد.[2] مارک پری مترجم آثار شوان از فرانسه و آلمانی به انگلیسی است و کتاب‌هایی در زمینه «حکمت خالده» تألیف کرده. آخرین کتاب او، با عنوان *در پیرامون بیداری و یادآوری*،[3] مانند کتاب پدرش، با مقدمه هیوستن اسمیت منتشر شده.



ویتال پری



باربارا پری

توضیحات فوق روشن می‌کند که هراس ماه‌های پایانی زندگی گنون از «جاسوسان شوان» توهّم نبود. گنون از ارتباطات نزدیک و پنهان لینگز و پری، و

1. Barbara Perry, "Introduction," Frithjof Schuon, *Art from the Sacred to the Profane: East and West*, edited by Catherine Schuon, Bloomington, IN: World Wisdom, 2007.

2. Biography of Mark Perry:
http://www.worldwisdom.com/public/authors/Mark-Perry.aspx

3. Mark Perry (Author), Huston Smith (Preface), *On Awakening & Remembering: To Know is To Be*, Fons Vitae, 2000, 434 pages.

همسران‌شان، با شوان مطلع بود و به این دلیل لینگز را متهم می‌کرد به باز کردن مخفیانه نامه‌هایش؛ و زمانی که حرکت خود را علیه شوان آغاز کرد، نگران انتقام شوان بود.

مارک کاسلو، می‌نویسد: زمانی که از لینگز درباره اتهامی که گنون به او زده بود پرسید، واکنش «بسیار منفی» علیه گنون بروز داد و گنون را به توهّم (پارانویا) متهم کرد. ویتال پری نیز گنون را به «توهّم» متهم می‌کرد. این در حالی است که لینگز و پری در نوشته‌های‌شان به شدت از گنون تجلیل می‌کردند و به دوران زندگی با او می‌بالیدند. کاسلو می‌افزاید: لینگز به خوبی می‌دانست که شهرتش بستگی به اسطوره گنون و حفظ «تقدّس» شوان دارد.[1]

سرنوشت کوتا و هارتنگ

کردار شوان سبب خروج کوتا و زنش از اسلام شد. آن‌ها از طریقت علاویه شوان خارج شدند و از سال 1951 نزد کشیشی ارتدکس به تلمذ پرداختند. کوتا و زنش در سال 1955، زمانی که کوتا سفیر سوئیس در کلمبیا بود، به کلیسای کاتولیک پیوستند. معهذا، کوتا علاقه به گنون و ترادیشنالیسم را حفظ کرد و در سال 1957 در سوربن درباره گنون تدریس می‌کرد. او در اوائل دهه 1960 سفیر سوئیس در هندوستان بود و نقش مهمی در تسهیل پذیرش بودائیان تبتی مهاجر، که از چین گریخته بودند، توسط دولت سوئیس ایفا کرد.[1] سیریل گلسه در 7 ژانویه 1989 می‌نویسد: کوتا هنوز در حوالی سوئیس است؛ باید او را ببینم برای آشنایی با جزئیات تاریخ اوّلیه مریمیه.[2]

کار هارتنگ و زنش به طلاق کشید. هارتنگ از فرقه شوان جدا شد ولی زنش باقی ماند. بنوشته سجویک، هارتنگ و زنش اوّلین کسانی نبودند که به این دلیل طلاق گرفتند. هارتنگ تا پایان عمر (1988) با دقت به

---

1. Koslow, “The Spiritual Fascism of Rene Guenon and His Followers.”
1. Sedgwick, ibid, p. 128.
2. The Glasse Dossier, p. 551.

مناسک اسلامی عمل می‌کرد. مسـلمان بـودن هارتنـگ مخفـی بـود و بجـز خویشان نزدیکش کسی نمی‌دانست. حتی در زمـان مـرگ نیـز مسـلمانی او اعلام نشد هر چند از ادعیه‌ای کـه دوسـتانش در مراسـم دفـن او خواندنـد می‌شد فهمید.[1]



شوان با ژاک کوتا و تیتوس بورکهارت در دوران جوانی



شوان با تیتوس بورکهارت

1. Sedgwick, ibid, pp. 128-129.


تیتوس بورکهارت


تیتوس بورکهارت

مؤنث برهنه: شیطان یا مریم مقدس؟

حلول نماد مؤنث برهنه بر شوان و فراروییِ رسمی علاویه شوانی به مریمیه در سال 1965 رخ داد یعنی 14 سال پس از فوت گنون.

آن‌گونه که شوان در *خاطرات و تأملات* بیان کرده، در سال 1965، زمانی که با کشتی از اروپا راهی طنجه در مراکش بود، دچار تنگی نفس و افسردگی شدید شد. در این وضع در حالت رؤیا و مکاشفه قرار گرفت و مهم‌ترین مکاشفه زندگی‌اش را دید. مریم مقدس (ع)، که مسیحیان او را «مریم باکره» می‌خوانند، بر شوان ظاهر شد: «ناگاه لطف الهی به شکلی ویژه بر من نازل شد؛ از راه درون به صورتی مؤنث که نمی‌توانم توصیف کنم. و دانستم که او باکره مقدس است». در پی این مکاشفه، حال شوان خوب شد و خود را «سرخوش از عشق و شادی» یافت.

در بندر طنجه شک و تردید شوان را فراگرفت و در مسیر طنجه به تطوان (در شمال مراکش) بار دیگر افسردگی بر او غلبه یافت. در تطوان چنان خود را ضعیف دید که در اتاقش در هتل ماند و با همراهان بیرون نرفت. در تنهایی باز آن نماد مؤنث ظاهر شد و به او آرامش داد. به فاس، پایتخت مراکش، رسیدند.

در فاس بار دیگر تردید بر او غلبه یافت ولی آن «مؤنث آسمانی» باز به سراغش آمد و در تمامی شب به او آرامش داد. این وضع روحی شوان تا بازگشت به سوئیس ادامه داشت.

طی سال‌های 1942-1965 شوان چند بار از ارتباط فراطبیعی با نماد مؤنث، یا به تعبیر او «مریم باکره»، گفته است: «عشق کیهانی معشوق... به شکل عشق مادرانه»، که با دیدن پسر خردسال مادلین تجربه کرد، کشش به سمت مجسمه مریم مقدس در ویترین مغازه‌ای در لوزان (که آن را خرید و در مکانی شایسته در آپارتمانش جای داد)، پس از تلخکامی جدایی از گنون در سال 1949 نوشت: «لطف و برکت او [مریم باکره] را حس کردم». و نیز در حین ذکر گفتن در آپارتمانش در حوالی سال 1953 بار دیگر از احساس «لطف و برکت» مریم باکره سخن گفت، و بعدها باز نوشت: حضوری قوی و نیرومند حس کردم و بلافاصله دانستم که [مریم] «باکره» است.

طبق نوشته شوان، او ابتدا نمی‌دانست چگونه باید تجربه سال 1965 (مکاشفه با نماد مؤنث) را تأویل کند. اوّلین پرسش برایش این بود که آیا این رؤیای صادقه است یا اوهام کاذب. شوان به این نتیجه رسید که رؤیای صادقه را باید از طریق نتایج آن از رؤیای کاذب تشخیص داد. این رؤیا مفید بود زیرا سبب شد علاقه شوان به کتاب، روزنامه و تئاتر، که به آن‌ها دلبستگی شدید داشت، از بین برود و احساس آزادی کند. *پیامد دیگر این رؤیا «تمایلی مقاومت‌ناپذیر» بود که در شوان ایجاد شد: «تمایل به برهنه شدن بسان کودک او»*. منظور شوان از «کودک» عیسی مسیح (ع) است. شوان می‌افزاید: *«از آن زمان هر گاه ممکن بود برهنه می‌شدم»*.[1]

سرانجام، شوان به این نتیجه رسید که رؤیای او صادقه بوده و کوشید آن را تعبیر کند. سرانجام به این نتیجه نهایی رسید که مکاشفه فوق سرآغاز «رابطه‌ای خاص است با عالم الوهی» زیرا «مریم باکره» تجلی رحمت الهی و دین خالده است. در واقع، شوان رؤیای سال 1965 را سرآغاز ایفای

1. Koslow, “Varieties of Religious Delusions and Fictions,” p. 1006, and “Telling Truth to Power.” Sedgwick, ibid, p. 150.

مأموریت یا نقشی جدید برای خود می‌داند. او پیش‌تر، در 1937، در پی یک رؤیا خود را به مقام «شیخی» طریقت علاویه ارتقاء داد. ولی طریقت علاویه تنها یکی از طریقت‌های تصوف در اسلام بود. *اینک شوان برای خود نقشی جامع، فرادینی، فراتر و ماوراء اسلام، قائل بود و خود را حامل «دین خالده»، نه اسلام، می‌دید.*

ارتباط شوان با «نماد مؤنث» ادامه می‌یابد. سال بعد، 1966، بار دیگر، و این بار نیز در مراکش، بر شوان ظاهر می‌شود: «به آرامی و تأنی می‌خرامید و وحشت مرا فراگرفته بود. در عین حال عشق بر من غلبه یافته بود. این دیگر رؤیا نبود، واقعیت بود. مجاز نیستم بیش از این بگویم». شوان «مجاز نیست بیش از این بگوید» زیرا، چنان‌که خواهیم دید، «نماد مؤنث» در مکاشفات شوان برهنه بوده است. برهنه زیستن شوان در خانه و مناسک برهنه او، که سرآغاز آن را به این رؤیا نسبت می‌دهند، و برهنه بودن «نماد مؤنث» در مکاشفات شوان، سبب شده که این رؤیاها را به شیطان نسبت دهند.[1]

کاسلو ادعای شوان را، که سرآغاز برهنه زیستن خود را به مکاشفات سال‌های 1965-1966 نسبت می‌دهد، مردود می‌داند و آن را جلوه‌ای از «شیادی‌های» شوان می‌خواند. او می‌نویسد: پیشینه مناسک برهنه شوان (مناسک نخستین‌گرا) به اوائل سال‌های 1950 و شاید پیش‌تر می‌رسد. کاسلو می‌افزاید: در اوائل سال‌های 1990 با افراد متعدد صحبت کردم که می‌گفتند کوتا، دوست دیرین شوان و بورکهارت از دوران جوانی ایشان، در اوائل سال‌های 1950 از شوان جدا شد زیرا برای شام به خانه شوان رفت و شوان را با زنان برهنه بر سر میز شام دید. بعلاوه، عکس‌هایی از شوان موجود است که او را در حال مراقبه در اتاق نیایش نشان می‌دهد. قدمت این عکس‌ها به سال‌های 1930 یا 1940 می‌رسد و شوان نیمه برهنه (بدون بالاپوش) است.[2]

این نوشته کاسلو پاسخی است به پرسش سجویک که چرا کوتا، و نیز هارتنگ و واسلان، سال‌ها پیش از 1965، در نامه‌های سال‌های 1950 خود به

---

1. Sedgwick, ibid, pp. 149-151.
2. Koslow, “Varieties of Religious Delusions and Fictions,” p. 227.

گنون شوان را به «اسلام‌زدایی» متهم کرده‌اند.[1]

فرقه مریمیه

بدینسان، فرقه‌سازی شوان وارد مرحله‌ای جدید شد: اینک شوان برای خود نقشی «جامع» (یونیورسال) و فراتر از ادیان مرسوم، از جمله اسلام، قائل بود و خود را منادی «دین خالده» و «حکمت خالده» (خرد جاودان) می‌دانست. او معتقد بود که دارای رابطه خاصی با «مریم باکره» است. از این زمان شوان و زنش، کاترین، نقاشی‌های خود را بر ترسیم برهنه مریم مقدس متمرکز کردند. شوان، آن‌گونه که آیمارد در زندگی‌نامه شوان نوشته، این نقاشی‌ها را چنین تفسیر می‌کرد: «ارجاعی است به عریان کردن حقیقت به معنای گنوسی آن، و رها کردن برکت». شوان در *خاطرات و تأملات* حتی نقاشی‌های پیشین خود را از زنان سرخپوست تجلی این چهره از «مریم باکره» عنوان می‌کند و بدینسان میان تجربه سال 1959 در آمریکا با تجربه سال 1965 در مراکش پیوند می‌زند. از این پس، شوان دو نقش ایفا می‌کند: یکی شیخ طریقتی اسلامی و دیگری رهبر فرقه‌ای فرادینی (یونیورسال) که طبق رسالتی که «مریم باکره» به او تفویض کرده بر اساس آئین‌ها و مناسک سرخپوستان سو «دین خالده» را ترویج می‌کند. شوان آئین‌های سو را نمادی از دین ناب و خالص اوّلیه و جلوه‌ای بارز از «دین خالده» می‌دید. بتدریج، نقش دوّم پررنگ‌تر و نقش اوّل کم‌رنگتر شد.[2]

در میان پیروان شوان تغییر نام طریقت به «مریمیه» عجیب ننمود. شوان طی سال‌ها چهره‌ای اسلامی از خود نمایانده و ظاهراً تنها چیزی که رخ داد افزودن «مریمیه» به نام طریقت بود. به ادعیه روزانه نیز دعای کوتاهی خطاب به مریم مقدس افزوده شد. بعلاوه، نقاشی‌های شوان از «مریم باکره» به «شش اصل مراقبه» شوان اضافه شد؛ یعنی اعضای فرقه در مناسک مراقبه باید بر روی این نقاشی‌ها تمرکز می‌کردند.

---

1. Sedgwick, ibid, p. 128.
2. ibid, p. 151.

زمان وارد شدن نقاشی‌های شوان به مناسک مراقبه روشن نیست ولی بنظر می‌رسد از اواخر سال‌های 1960 وارد این مناسک شده است. آیمارد در ایمیل به سجویک به کارگیری نقاشی‌های شوان را در مراقبه رد می‌کند ولی بسیاری از اعضای فرقه به سجویک گفته‌اند که از نقاشی‌های شوان استفاده می‌کردند. به این ترتیب، نام طریقت شوان به «علاویه مریمیه» تبدیل شد.[1]

بنظر نمی‌رسد تمامی اعضای فرقه از مکاشفات شوان و نیات واقعی او مطلع بودند. تمرکز جدید طریقت بر مریم (ع) موجه می‌نمود. در اسلام و *قرآن کریم*، مریم (ع) محترم و مقدس و از جایگاهی رفیع برخوردار است.

مارتین لینگز، «مقدم» شوان در لندن، و «شیخ» مریمیه پس از مرگ شوان، در تبیین این تغییر نام می‌نویسد: «مریم باکره» شخصیتی است که سه دین توحیدی در پیرامونش متحد شده‌اند: *«شاهزاده خانم یهودی از خاندان داوود، مادر بنیان‌گذار مسیحیت، و زنی که در اسلام در رأس سلسله مراتب زنان جای دارد. مریم، همانند ما، دوستدار سه دین، و دین بطور عام، است».*[2]

نوشته لینگز بیان دیگر از مضمون همان رساله‌ای است که شوان در سفر اوّل مستغانم نگاشت درباره وحدت بنیادین مسیحیت، اسلام و یهودیت با عنوان «تجلی سه وجهی سنت توحیدی». همان‌گونه که سجویک توجه کرده، اگر واقعاً نیت آن بود که شخصیتی مقبول سه دین فوق، و بعنوان نماد وحدت سه دین، عرضه شود، قطعاً ابراهیم (ع) مقبول‌ترین بود؛ پیامبری که در یهودیت و مسیحیت و اسلام مورد احترام فراوان است. سجویک می‌افزاید: بعلاوه، مریم در یهودیت جایگاهی ندارد. در اسلام نیز چیزی بنام «سلسله مراتب زنان» وجود ندارد که مریم در رأس آن باشد. و اگر بود، نامزد مناسب‌تر برای تصدی این جایگاه می‌توانست هاجر، زن ابراهیم، یا فاطمه، دختر پیامبر اسلام، باشد.[3]

نقد سجویک بر نوشته لینگز را کامل می‌کنیم: مریم (ع)، همچون عیسی مسیح (ع)، در یهودیت نه تنها جایگاهی ندارد بلکه مبغوض خاخام‌های

1. ibid, pp. 150, 311.
2. ibid, p. 152.
3. ibid, p. 311.

یهودی، حداقل در دوران تدوین *تلمود*، است و لذا در *تلمود* از او به زشتی یاد شده.[1]

بنی‌اسرائیل و یهود یکی نیستند هر چند یهودیان، بویژه از سده نوزدهم میلادی، این دو نام را خلط می‌کنند و بنی‌اسرائیل را مساوی با یهود به کار می‌برند که نادرست است. یهودی به کسی گفته می‌شد که به قبیله یهودا، یکی از قبایل دوازده‌گانه بنی‌اسرائیل، تعلق داشت.

مریم از بنی‌اسرائیل بود ولی معلوم نیست از سبط یهودا و به این دلیل «یهودی» باشد. روشن نیست لینگز بر اساس کدام مأخذ مریم را از «خاندان داوود»، خاندان سلطنتی بنی‌اسرائیل از قبیله یهودا، خوانده. این روایت یهودیان است که مسیح موعود باید از «خاندان داوود» باشد و لذا «مسیح بن داوود» نامیده می‌شود. روایتی که در آغاز *انجیل متی* درج شده، و تبار عیسی مسیح را با 28 طبقه به داوود وصل کرده، روایتی عمیقاً یهودی است.[2] و حتی اگر این روایت معتبر باشد، تنها ثابت می‌کند یوسف از تبار داوود بود نه مریم. این روایت القاء می‌کند که یوسف پدر عیسی است. این در حالی است که *قرآن کریم* تصریح می‌کند مریم (ع) زمانی که عیسی (ع) را حامله شد باکره بود[3] و بر اساس روایات اسلامی هیچ‌گاه ازدواج نکرد. *انجیل لوقا* نیز مریم را باکره می‌خواند[4] و به این دلیل مسیحیان حضرت مریم (ع) را «مریم باکره»[5] می‌نامند. در این تبارنامه، بجز مریم (ع)، نام چهار زن دیده می‌شود که دو تن از بنی‌اسرائیل نیستند (راحاب و روت) و یکی، بت‌شبع مادر سلیمان، معلوم نیست از بنی‌اسرائیل باشد.[6]

---

1. در روایات تلمود از عیسی مسیح (ع) با نام «عیسی بن پانتیرا» نام برده شده. پانتیرا گویا نام یک سرباز رومی است و منظور این است که عیسی فرزند نامشروع پانتیرا و مریم است. بنگرید به:

"Jesus," *Encyclopaedia Judaica*, Second Edition, 2007, vol. 11, p. 250.

2. *انجیل متی*، 1/ 1-17.
3. سوره مریم، آیه 20.
4. *انجیل لوقا*، 1/ 27.
5. Blessed Virgin Mary
6. از چهار زنی که در تبارنامه عیسی مسیح، در سرآغاز *انجیل متی* نام برده شده، دو تن

و همان‌گونه که سجویک توجه کرده، در اسلام چیزی بنام «سلسله مراتب زنان» وجود ندارد که مریم (ع) در رأس آن باشد. در اسلام مریم (ع) مقدس و محترم است ولی کسی رتبه‌ای برای تقدّس زنان وضع نکرده است.[1]

←نماد مکر جنسی‌اند (تامار و روت) و یکی (راحاب) فاحشه‌ای است که به مردم خود خیانت کرد.

تامار عروس یهودا است که، پس از مرگ شوهر، به کسوت فاحشه درآمد و از طریق فریب دادن یهودا و زنا با او صاحب دو فرزند شد: فارص [پرز] و زارح؛ نیاکان دو طایفه از قبیله یهودا (سفر پیدایش، باب 38/ 14-30، باب 46/ 12).

راحاب، مادر بوعز از شلمون، فاحشه‌ای است غیر اسرائیلی در شهر اریحا، نزدیک رود اردن، که به اسرائیلیان در اشغال اریحا کمک کرد و پس از سقوط اریحا بهمراه خانواده‌اش به بنی‌اسرائیل پیوست (صحیفه یوشع، باب دوّم و باب ششم/ 22-25. «زن زانیه که راحاب نام داشت». همان، 2/ 1؛ «یوشع... گفت به خانه زن فاحشه [راحاب] بروید...». همان، 6/ 22؛ «و یوشع راحاب فاحشه و خاندان پدرش را... زنده نگه داشت...». همان، 6/ 25) در کتب *عهد عتیق* هیچ اشاره‌ای به رابطه یا ازدواج شلمون و راحاب نشده و روایت *انجیل متی* تنها روایت در این باره است. در *تلمود* گفته می‌شود که راحاب با یوشع بن نون، از تبار یوسف، ازدواج کرد که فرماندهی حمله به اریحا را به دست داشت. یوشع بن نون، سردار و جانشین موسی (ع)، در روایات اسلامی محترم است هر چند نامش به صراحت در *قرآن کریم* ذکر نشده.

راعوت، مادر عوبید از بوعز در ترجمه فارسی *انجیل متی*، همان روت است که یکی از کتاب‌های *عهد عتیق* بنام اوست. طبق روایت «کتاب روت»، روت از بنی‌اسرائیل نبود؛ از طایفه موآبی بود که در جبال اردن، در شرق بحرالمیت، می‌زیستند. شوهر روت و برادرش در موآب مردند و نعومی، مادر شوهر روت، بهمراه روت و عروس دیگرش به میان بنی‌اسرائیل مهاجرت کردند. تنگدست بودند و روت، به توصیه نعومی، شبانه به خوابگاه بوعز در کنار خرمن رفت و با این مکر به همسری بوعز درآمد. حاصل این وصلت عوبید، پدر بزرگ داوود، است.

و سرانجام، در تبارنامه عیسی مسیح (ع) نام زن اوریاء برده شده که، طبق روایات یهودی، همسر داوود شد و مادر سلیمان است. نام این زن بتشبع است. داوود با این زن زیبای سردار خود آمیخت و سپس، به قصد تصاحب دائم این زن، سردار دلیر و وفادار خود را به قتل رسانید (کتاب دوّم سموئیل، بابهای 11-12). شوهر بتشبع اوریاء حتی است یعنی از بنی‌اسرائیل نبود و به قبیله حتی، یکی از قبایل دوازده‌گانه کنعانی، تعلق داشت. برخی مفسرین *عهد عتیق* کوشیده‌اند اسرائیلی بودن بتشبع را ثابت کنند از این طریق که گویا بتشبع نوه اخیتوفل، مشاور خائن داوود، است. این در حالی است که در کتاب دوّم سموئیل (15/ 12) اخیتوفل اهل جیلو (اخیتوفل جیلونی) خوانده شده که سرانجام خود را در موطنش، جیلو، کشت (همان، 17/ 1-23). بعبارت دیگر، حتی اگر ثابت شود که زن اوریاء کنعانی نوه اخیتوفل جیلونی بوده، نمی‌توان اسرائیلی بودن اخیتوفل را اثبات کرد.

1. در احادیث منقول از پیامبر اسلام (ص)، معتبر در میان اهل سنت و تشیع، از چهار زن مقدس نام برده شده: «کمل من الرجال خلق کثیر و لم یکمل من النساء الاّ مریم، و آسیه

ازدواج طولی و عرضی

گفتیم که شوان در *خاطرات و تألمات* عدم تقید خود را به «قوانین مقدس» بیان می‌کند و خویشتن را تنها ملزم به «دین خالده» می‌داند نه ادیان مرسوم؛ از جمله اسلام که شوان خود را پیرو آن اعلام می‌کرد. او می‌نویسد:

> «من همواره در مسائل مربوط به قوانین مقدس دقت می‌کردم، *ولی از سوی دیگر دین خالده را فراتر از همه این‌ها می‌دیدم و به خود اجازه نمی‌دادم خویشتن را در قالب‌هایی محصور کنم که برایم اعتبار نداشت*؛ هر چند به دیگران اجازه نمی‌دادم این قانون‌ها را نقض کنند».[1]

پس از دیدار با «نماد مؤنث» این عدم تقید شکلی جدید به خود می‌گیرد گویی شوان شارع و بانی دینی جدید است با ایستارها و قواعد جدید. یکی از مهم‌ترین این بدعت‌ها «ازدواج عمودی و افقی» یا «طولی و عرضی»[2] است. تا اواخر دهه 1980 وجود این نوع از «ازدواج» در فرقه شوان برای غیرمریمی‌ها ناشناخته بود.

در سال 1965، یعنی پس از ارتباط با «نماد مؤنث»، شوان زن دوّم اختیار کرد. این کار هر چند از نظر قوانین سوئیس ممنوع است ولی از نظر شرع اسلام ممنوع نیست. مسئله اینجاست که زن دوّم شوان شوهر داشت و زن و شوهر، هر دو، از پیروان شوان و نزدیک‌ترین کسان به او بودند. دوّمین زن شوان همان باربارا پری (حمیده)، همسر ویتال پری، است که حدود پنج سال در مصر، تا

←امراه فرعون، و خدیجه بنت خویلد، و فاطمه بنت محمد» (از مردان گروه زیادی به کمال رسیدند ولی از میان زنان جز چهار زن کسی به مرحله کمال نرسید: مریم و آسیه همسر فرعون [نامادری موسی] و خدیجه دختر خویلد و فاطمه دختر محمد». و در حدیث دیگر از پیامبر اسلام (ص) منقول است: «افضل نساء اهل الجنه خدیجه و فاطمه و مریم و آسیه» (برترین زنان اهل بهشت خدیجه و فاطمه و مریم و آسیه هستند). و حدیث دیگر: «خیر نساءالعالمین اربع، مریم و آسیه و خدیجه و فاطمه». (بهترین زنان جهانیان چهار زن هستند: مریم و آسیه و خدیجه و فاطمه). و عجیب اینجاست که در انجیل متی نیز نام چهار زن، بجز مریم، در سلسله نسب عیسی (ع) دیده می‌شود.

1. Sedgwick, ibid, p. 93.

2. Vertical, Horizontal Marriage

زمان مرگ گنون، در کنار گنون می‌زیستند و گنون به ایشـان، و نیـز بـه مـارتین لینگز، بعنوان «جاسوس شوان»، مشکوک بود. شوان اجازه داد این دو بعنوان زن و شوهر همچنان با هم زندگی کنند و زن به شکل «طولی» یا «عمودی» با شوان ازدواج کرد. از نظر شوان «رابطه طولی» انسان را به خدا وصل می‌کرد و «رابطـه عرضی» صرفاً زمینی بود.

بعدها، پیروان شوان این رابطه جنسی را «ازدواج معنوی»[1] نامیدند. کـاترین شوان، زن قانونی شوان، این نوع «ازدواج» را تأیید و توجیه کرد و نوشت: «ایـن رویّه‌ای بود برای راضی کردن قوانین غربی و ضرورت‌های اجتمـاعی... کـه بـر اساس نشانه‌های تخطی‌ناپذیر الهی مجاز و متبرک شد». بورکهارت و لینگز، پس از تردیدهایی، بر این اقدام صحه گذاردند. بورکهارت می‌گفـت: ایـن مسـئله، و مسائلی که برای برخی زنان پیش آمد، او را عمیقاً آزار می‌داد، ولی وی پـس از کشاکش‌های درونی به این نتیجه رسید که وظیفه وفاداری به شیخ مقدم بـر هـر چیز است. سال‌ها پیش از این ماجرا، در 4 اوت 1957، بورکهارت به یکی دیگر از اعضای مریمیه، بنام «عبدالهادی»، نوشت: مریدان شیخ درباره استاد خود نباید بـر اسـاس دانسـته‌هـای خـویش از کـردار او داوری کننـد بلکـه بایـد مبنـای قضاوت‌شان تعالیم و روش شیخ باشد. او افزود:

> «خداوند ما را گمراه نمی‌کند. او برای تحلیل کردار شخصی استاد به ما نیاز ندارد... اگر تعالیم اسـتاد غلـط یـا روش او خـلاف وحـی اسـت ترکش کن، ولی اگر بنظرت می‌رسد که کردارش غیراخلاقی اسـت بـه شک خود شک کن».

سجویک در کتابش درباره موضع نصر در قبال «ازدواج‌های» شوان، که بر نصـر پوشیده نبوده، سکوت کرده است؛ به احتمال قریب به یقین بـه دلیـل هـراس از اقتدار نصر در مجامع سیاسی و آکادمیک غرب.

این ازدواج‌های «طولی» یا «عمودی» یا «معنوی» متعـدد اسـت. سـجویک

1. Spiritual Marriage

می‌نویسد نام این افراد را بر اساس اطلاعات موثق در اختیار دارد ولی اسامی را منتشر نمی‌کند.[1]

معهذا، سجویک هفت سال پیش از انتشار کتاب فوق، در مقاله‌ای که به یازدهمین کنگره بین‌المللی مرکز مطالعات ادیان جدید در آمستردام (7-9 اوت 1997) ارائه داد، و در سال 1999 در مجله *مطالعات باطنی‌گرایی غربی* منتشر شد،[2] نام «زنان طولی» شوان را ذکر کرده است. ظاهراً به دلیل این سخنرانی و مقاله بود که وکلای مریمیه او را تهدید به شکایت کردند و سجویک مجبور شد، برای پرهیز از گرفتاری‌های قضایی، در کتابش سربسته به مسائل جنسی شوان بپردازد و نیز از درج عکس‌ها و برهنه‌نگاری‌های شوان و نزدیکانش اجتناب کند.

سجویک در مقاله فوق می‌نویسد: عنصر غیراسلامی دیگر در عملکرد شوان برهنگی است. پس از مکاشفه مریم در سال 1965، به گفته شوان، مانند کودک مریم، تمایلی مقاومت‌ناپذیر در شوان ایجاد شد برای برهنه شدن؛ و «از آن زمان هر وقت ممکن بود برهنه می‌شدم». سجویک می‌افزاید: هم شوان و هم مریم مقدس در شمایل‌هایی که شوان و شارلین رومین، یکی از زنان «طولی» شوان، کشیده‌اند برهنه هستند.

بر اساس اسناد مریمیه، «دوسیه گلسه» و «پیوست دوسیه»، اسامی «زنان» شوان به شرح زیر است:

کاترین شوان (لطیفه)، زن اوّل و تنها زن قانونی شوان که در سال 1949 با شوان ازدواج کرد.

باربارا پری (حمیده)، «زن عرضی» ویتال پری که در سال 1965 «زن طولی» شوان شد.

ماد موری (امینه)،[3] «زن عرضی» جان موری،[4] که شوان در سال 1974 او را به زنی گرفت و به مدت پانزده سال «زن اوّل» (سوگلی) شوان بود. ماد

1. ibid, pp. 152- 153, 311.

2. Mark Sedgwick, “Traditionalist Sufism,” *ARIES: Journal for the Study of Western Esotericism*, 22 (1999), pp. 3-24.

3. Maude Murray (Aminah)

4. John Murray

موری در سال 1991 از شوهرش، جان موری، طلاق گرفت. جان موری، با نـام «عبدالعلی»، عضو مریمیه و یکی از سه «مقدم» اصلی شوان، در کنار سید حسین نصر و مارتین لینگز، بود که «نایب» خوانده می‌شدند.

شـارلین رومـین (بدریـه)[1] چهـارمین «زن» شـوان اسـت. او زن بـاری مک‌دونالد، از اعضای مریمیه با نام «ثابت نورالدین»، بود. بنوشته سیریل گلسـه، پیش از این، شـارلین حـدود پـنج سـال اوقـات خـود را بـه تنهـایی بـا شـوان می‌گذرانید و مشترکاً به برهنه‌نگاری مشغول بودند و در اواخر سال 1988 رسماً به او اطلاع دادند که بعنوان «زن» شوان برگزیده شده. شـارلین مـدعی بـود کـه چند سال پـیش «حـال»ی بـه او دسـت داده و از آن پـس بـا شـوهرش، بـاری مک‌دونالد، مقاربت نکرده است.[2] بنوشته کاسلو، اعضای ثروتمنـد فرقـه،ماننـد مایکل فیتزجرالد و مایکل پولاک، بپاس خدمت شارلین بـه «شـیخ»، چنـد صـد هزار دلار خرج ساخت خانه‌ای برای او کردند و 500 هزار دلار نیز به او هدیـه دادند که با سود آن زندگی کند.[3]

شوانی‌ها تمامی «ازدواج‌های» شوان را به «عالم غیـب» نسـبت مـی‌دهنـد. بنوشته سیریل گلسه، در 23 نوامبر 1988، «لطیفـه» (کـاترین شـوان) بـه داریـل جونز[4] گفت: شوان با «حمیده» (باربارا پـری) ازدواج کـرد زیـرا «دسـتور قـرآن بود»[5] و باز «لطیفه» گفت: مریم مقدس بر شوان ظاهر شـد و از او خواسـت بـا «امینه» (ماد موری) ازدواج کند.[6]

سیریل گلسه دعاوی شوان را به غلام احمد قادیانی،[7] رهبر فرقه «احمدیه»، و عالیجاه محمد،[8] رهبر فرقه افراطی «حزب ملّت اسـلام» در آمریکـا، و بـاب و

---

1. Sharlyn Romaine (Badriyah)
2. The Glasse Dossier, p. 550.
3. Koslow, “Telling Truth to Power.”
4. Darryl Jones
5. The Glasse Dossier, p. 547.
6. ibid. p. 548.
7. Ghulam Ahmad Qadiani (1835-1908)
http://en.wikipedia.org/wiki/Mirza_Ghulam_Ahmad
8. Elijah Muhammad [Elijah Robert Poole] (1897-1975)

بهاء، بنیان‌گذاران بابی‌گری و بهائی‌گری، شبیه می‌داند.[1] *گلسـه در مقدمـه اسـناد مریمیه می‌نویسد: فرقه شوان در آغاز «گروهی دینی» بود که بـه تحقیـق دربـاره باطنی‌گری و عرفان اشتغال داشت و سرانجام به لوسیفریانیسم*[2] *و شیطان‌پرسـتی روشنفکرانه بدل شد.*[3]

مریمیه و نخبگان

مریمیه فرقه‌ای است نخبه‌گرا که به گسترش کمیـت خـود علاقـه نـدارد بلکـه سیاست جذب نخبگان را، بـویژه برجسـته‌تـرین و تأثیرگـذارترین‌هـا را، دنبـال می‌کند. از اینرو، مریمیه همواره فرقه‌ای کوچـک و بسـته، ولـی بسـیار متنفـذ در نهادهای آکادمیک و فرهنگی، بوده است. حتی کسانی کـه در کلنـی بلـومینگتن گرد آمدند عموماً در حوزه‌های تخصصی، بویژه هنر، متخصص بودنـد. کـاترین شوان، تنها زن قانونی شوان، هنرمنـدی توانـا اسـت و باربـارا پـری و شـارلین رومین، «زنان طولی» شوان، نیز در زمینه هنر برجسته بودنـد. مـارک کاسـلو، از نزدیکان شوان که به افشاگری علیه شوان دست زد، نیز نقاش است.

بنوشته سجویک، مریمیه در دهـه‌هـای 1960 و 1970 در اروپـا و آمریکـا گسترش یافت. در سال 1979 (مقارن با انقـلاب اسـلامی ایـران) «زاویـه»هـای مریمیه در چند کشور اروپایی دائر بود: سه زاویه در سوئیس (لوزان، بال، ژنـو)، حداقل دو زاویه در فرانسه (ریمز، نانسی)، و حداقل یکی در انگلستان (لنـدن). در آرژانتین (بوئنوس‌آیرس) یک زاویه وجـود داشـت و در آمریکـا سـه زاویـه (بلومینگتن، برکلی، واشنگتن دی.سی.).[4] در برخی کشورهای اسلامی، از جملـه ایران، نیز زاویه‌های مریمیه وجود داشت.

بعلاوه، در پیرامون شوان گروهی از هـواداران غیرمسـلمان حضـور داشـتند.

←http://en.wikipedia.org/wiki/Elijah_Muhammad

1. The Glasse Dossier, p. 549.
2. Luciferianism
3. ibid, p. 2.
4. Sedgwick *Against the Modern World*, pp. 161, 314.

یکی از آن‌ها بنام ژان بورلا،[1] استاد دانشگاه نانسی فرانسه، گروهی را اداره می‌کرد که حدود 50 عضو کاتولیک داشت. راما کوماراسوامی،[2] پسر آناندا کوماراسوامی، از بنیان‌گذاران ترادیشنالیسم، نیز گروهی از کاتولیک‌ها را در آمریکا اداره می‌کرد.[3] گروه راما کوماراسوامی در مناسک مذهبی خود از روش‌های شوان استفاده می‌کنند و مانند صوفیان «ذکر» می‌گویند البته با به کار بردن مفاهیم و نام‌های مسیحی. احتمالاً گروه بورلا نیز چنین است. بنوشته سجویک، مسیحیان عضو مریمیه نیستند، بلکه پیرو شخص شوان هستند و لذا واژه «شوانی‌ها»[4] را به کار می‌بریم که شامل مریمی‌ها و پیروان غیرمسلمان شوان می‌شود.

امروزه، یکی از سه زاویه شناخته شده مریمیه در ایالات متحده آمریکا، و شاید مهم‌ترین آن‌ها، در بلومینگتن ایندیانا واقع است. این زاویه را ویکتور دانر، استاد مطالعات عربی و دینی دانشگاه ایندیانا، تأسیس کرد. دانر پس از مطالعه آثار شوان مکاتبه با او را آغاز کرد و شوان او را به جوزف براون، مؤلف *چپق مقدس*، وصل کرد که او نیز در دانشگاه ایندیانا تدریس می‌کرد. دانر به مریمیه پیوست و به دانشجویانش کتاب‌های ترادیشنالیست‌ها، بویژه کتاب‌های شوان و نصر، را معرفی می‌کرد و برخی دانشجویان از طریق دانر مسلمان و عضو مریمیه شدند. دانر، طبق روش مریمی‌ها، عضویت خود را در مریمیه و حتی مسلمان بودن خود را پنهان می‌کرد. در سال 1979 حدود پنجاه عضو فرقه مریمیه در بلومینگتن حضور داشتند که شاگردان براون، دانر و یک استاد دیگر مریمی بودند. سجویک نام این استاد دانشگاه را ذکر نکرده است. بنوشته سجویک، «نمونه دانر سازوکار گسترش مریمیه را نشان می‌دهد». پیروان شوان از موقعیت خود در جایگاه استاد دانشگاه برای عضوگیری و تشکیل «الیت» خود استفاده می‌کنند.[5]

---

1. Jean Borella (b. 1930)

2. Rama P. Coomaraswamy (1929-2006)

3. بنگرید به وبگاه «نوشته‌های کاتولیکی راما کوماراسوامی»:
http://www.the-pope.com/coomcawr.html

4. Schuonians

5. Sedgwick, ibid, pp. 161-162.

توماس مرتون، راهب کاتولیک

سجویک برای ارائه نحوه عضوگیری فرقه شوان نمونه مرتون را ذکر می‌کند. توماس مرتون[1] یکی از مشهورترین نویسندگان کاتولیک آمریکا بود. سجویک او را «نامدارترین راهب کاتولیک سده بیستم حداقل در آمریکا» خوانده است. مرتون عضو طریقت سیسترسی،[2] یا «راهبان سفید»، بود و در صومعه این طریقت در کنتاکی[3] زندگی می‌کرد. مرتون در سال 1946 با انتشار زندگی‌نامه خود، با عنوان *کوه هفت طبقه*،[4] به شهرت رسید. این کتاب بیش از یک میلیون نسخه به فروش رفت.

از سال 1963 مارکو پالیس[5] مکاتبه با مرتون را آغاز کرد. مارکو پالیس ترادیشنالیست انگلیسی یونانی‌تبار است و مؤلف کتب و مقالاتی درباره بوداییگری تبتی[6] و ترادیشنالیسم.[7] در این زمان مرتون با مسئولان صومعه اختلاف داشت.[8] او از سال 1961 به اقداماتی دست زد که برای راهبان نامتعارف بود: شرکت فعال در جنبش ضد جنگ ویتنام و جنبش صلح و

---

1. Thomas Merton (1915-1968)

بنگرید به وبگاه «مرکز توماس مرتون در دانشگاه بلاومایِن»:

http://www.merton.org/

http://www.merton.org/chrono.aspx

2. The Order of Cistercians
3. http://en.wikipedia.org/wiki/The_Abbey_of_Our_Lady_of_Gethsemani
4. Thomas Merton, *The Seven Storey Mountain*, New York: Harcourt, Brace, 1946.
5. Marco Alexander Pallis (1895-1989)
6. Tibetan Buddhism
7. Biography of Marco Pallis:

http://www.worldwisdom.com/public/authors/Marco-Pallis.aspx

http://en.wikipedia.org/wiki/Marco_Pallis

از مارکو پالیس سه کتاب منتشر شده است :

Peaks and Lamas, London: Cassell, 1939; New York: Shoemaker & Hoard, 2004.

The Way and the Mountain, London: Peter Owen, 1960; Bloomington, IN: World Wisdom, 2008.

A Buddhist Spectrum, London: Allen & Unwin, 1980; Bloomington, IN: World Wisdom, 2004.

8. Sedgwick, ibid, p. 162.

سرانجام «رابطه افلاطونی» با یک زن پرستار از 1966. مرتون به ادیان و آئین‌های غیرمسیحی علاقمند شد؛ بویژه به تائوئیسم و آئین بودایی ذن و به اسلام و تصوف. از اینرو، از سال 1959 به مکاتبه با لویی ماسینون،[1] اسلام‌شناس معروف فرانسوی و مؤلف زندگی‌نامه حلاج، درباره شخصیت و عقاید حلاج پرداخت.

در سال 1963 پالیس برای مرتون چند کتاب فرستاد: یکی کتاب خودش درباره بودایی‌گری تبتی، و سه کتاب از گنون و شوان و *قدیس مسلمان سده بیستم* نوشته لینگز. کتاب لینگز، زندگی‌نامه شیخ احمد العلاوی، به شدت بر مرتون تأثیر گذارد. مکاتبات پالیس و مرتون حدود دو سال ادامه یافت تا سرانجام پالیس برای مرتون یک شمایل قدیمی یونانی هدیه فرستاد. مرتون به پالیس نوشت: «هیچ‌گاه در زندگی کسی چنین هدیه گرانبها و ارزشمندی به من نداده است». در نامه بعدی، پالیس موجودیت مریمیه را برای مرتون فاش کرد و نوشت: «ما همه احساس می‌کنیم که شما باید عمیقاً در جریان باشی». پالیس در این نامه مریمیه را طریقت صوفی کوچکی توصیف کرده است. نامه بعد که حاوی دعوتنامه برای عضویت مرتون در مریمیه است موجود نیست ولی مرتون در یادداشت‌های روزانه ژوئن 1966 به آن اشاره کرده. یادداشت مرتون نشان می‌دهد که هنوز شوان از اعتبار و نام شیخ العلاوی برای عضوگیری استفاده می‌کرد. مرتون نوشت:

> «نامه بعدی، که مهم است، آمد: پیامی است از یک شیخ مسلمان (استاد معنوی). در اصل اروپایی است، ولی [طریقت او را] یکی از بزرگ‌ترین قدیسین و رازوران مسلمان عصر (احمد العلاوی) ایجاد کرده. [در نامه نوشته شده که] من می‌توانم شخصاً و محرمانه پذیرفته شوم. نه دقیقاً بعنوان پیرو [عضو طریقت] بلکه بعنوان کسی که می‌خواهد مستقیماً و شخصاً مشاورش باشد. این مسئله برایم اهمیت فراوان دارد زیرا پرتو اندیشه‌های سنتی آن‌ها مرا در تماس با روح و

1. Louis Massignon (1883-1962)

آموزه‌های احمد العلاوی قرار می‌دهد... این بدان معناست که می‌توانم در یک سنت زنده و مقدس جایگاهی زنده داشته باشم. این مـی‌توانـد تأثیرات فوق‌العاده بر من داشته باشد...».[1]

در دسامبر 1966 مرتون بـه پـالیس نوشـت: «مـن هنـوز بـه آقـای شـوان نامـه ننوشته‌ام».

مابقی مکاتبات پالیس و مرتون موجود نیست؛ یا دزدیـده شـده یـا از بـین رفته. تنها یک کارت پستال متعلق به ژوئن 1968 موجود است که نشان می‌دهد مکاتبات ادامه داشته است.

در سال 1968 مرتون راهی سفر تبلیغاتی به هند و خاوردور شـد. آن‌گونـه که نصر در مقاله خود، با عنوان «آنچه مرتون را به تصوف جـذب کـرد»،[2] ادعـا کرده، مرتون قصد داشت در مسیر بازگشت به آمریکا به تهران برود و بـا نصـر ملاقات کند.

مرتون ابتدا بـه کلکتـه رفـت. سـخنرانی مرتـون در کلکتـه رنـگ و بـوی ترادیشنالیستی داشت. او گفت:

«ژرف‌ترین سطح رابطه، رابطه نیست؛ هم‌دلی است... [که] ما وحـدتی کهن‌تر را حس می‌کنیم. برادران عزیزم، ما هم اکنون یکی هستیم ولـی تصوّر می‌کنیم نیستیم. آنچه باید کشف کنیم وحدت اصلی‌مان است».

مرتون از کلکته به هیمالیا رفت و با دالایی‌لاما[3] دیدار کرد. آن شب خواب دیـد که نه در لباس راهبان سیسترسی بلکه در کسوت لاماهای بودایی است. مرتـون از هیمالیا به دارجیلینگ هند رفت و سـپس راهـی سـریلانکا و تایلنـد شـد. در بـانکوک جنـازه مرتـون را در اتـاق هتـل یافتنـد. پلـیس علـت مـرگ او را برق‌گرفتگی، به دلیل اتصال پنکه قدیمی اتاق، اعلام کرد.

1. ibid, pp. 163-164.
2. Seyyed Hossein Nasr, “What Attracted Merton to Sufism,” *Merton & Sufism: The Untold Story*, ed. Rob Baker and Gray Henry, Louisville, Ky.: Fons Vitae, 1999.
3. Dalai Lama

مرگ ناگهانی مرتون در 53 سالگی در زمان خود جنجال برانگیخت و حتی این شایعه را پدید آورد که سیا، به دلیل شرکت فعال در جنبش ضد جنگ ویتنام، او را کشته است.[1]

هیوستن اسمیت و مریمیه

بنوشته سجویک، پای مرتون هیچ‌گاه به تهران نرسید ولی «پای یک نویسنده معروف آمریکایی دیگر به تهران رسید و مریمی شد». منظور هیوستن اسمیت است.

هیوستن اسمیت[2] کشیش متدویست[3] و نویسنده کتاب معروفی است با عنوان *ادیان انسان* که در سال 1958 منتشر شد. این کتاب بعداً با نام *ادیان جهان: سنن بزرگ خرد ما*[4] تجدید چاپ شده و بیش از دو میلیون نسخه به فروش رفته است. در سده بیستم، کتاب‌های هیوستن اسمیت و مرتون پرفروش‌ترین کتاب‌های آمریکا در حوزه دین بودند.

اسمیت در جوانی به آئین‌های رازوری علاقمند شد و در این زمینه به مطالعه پرداخت. او در مسیر مطالعاتی خود برای یافتن «جوهر واحد ادیان» از آثار آلدوس هاکسلی[5] و جرالد هرد[6] شروع کرد و به ترادیشنالیست‌ها رسید؛ کتاب‌های گنون و کوماراسوامی را خواند ولی آثار گنون را «فوق‌العاده بدبینانه» یافت. یکی دو کتاب از شوان درباره آئین بودا خواند. در سفری به تهران، سید حسین نصر کتاب *شناخت اسلام* شوان را به او داد.[7]

هیوستن اسمیت دارای پیوند عمیق با مریمیه است و به این دلیل بر آثار

---

1. Sedgwick, ibid, pp. 164-165.

2. Huston Smith (b. 1919)

3. متدویسم کلیسایی است منشعب از کلیسای انگلستان که دو برادر به نام‌های جان و چارلز وزلی در سده هیجدهم بنیان نهادند. به دلیل فعالیت‌های تبلیغی، کلیسای متدویست گسترش فراوان یافت. امروزه حدود هفتاد میلیون پیرو دارد.

4. Huston Smith, *The World's Religions: Our Great Wisdom Traditions*, HarperOne, 1991, 416 pages.

5. Aldous Huxley (1894-1963)

6. Gerald Heard [Henry Fitzgerald Heard] (1889-1971)

7. Sedgwick, ibid, p. 165.

برخی مریمیان مقدمه نوشته و این مقدمه، بـه دلیـل شـهرت هیوسـتن اسـمیت، فروش کتاب را به شکلی قابل ملاحظه افـزایش داده اسـت. بنوشـته سـجویک، اسمیت عضویت خود را در مریمیه اعـلام نمـی‌کنـد و مسـلمانی خـود را نیـز سربسته بیان می‌کند. مثلاً، در مصاحبه‌ای گفته که در ماه رمضان روزه می‌گیرد یا 26 سال است روزانه پنج بار به عربی بـا خداونـد رازونیـاز مـی‌کنـد. هیوسـتن اسمیت در عین حال به مناسک یوگا عمل مـی‌کنـد و بطـور مـنظم در کلیسـای متدویست خود حضور می‌یابد.[1]

بنوشته سجویک، هیوستن اسـمیت در گسـترش ترادیشنالیسـم در آمریکـا نقش داشته است. او بر چاپ سال 1975 کتاب *وحـدت متعـالی ادیـان*[2] شـوان (1948، پاریس) مقدمه نوشت و به خواننده هشدار داد که ایـن کتـاب سـنگین است بنحوی که حتی خود اسمیت هم بار اوّل نتوانست آن را به پایان برد ولـی سرانجام کتاب را تا آخر خواند و نتیجه‌اش شگفت بـود. بـا توجـه بـه شـهرت اسمیت، این بزرگ‌ترین تبلیغ برای کتاب شوان است.[3]

مریمیه و نشر کتاب

طبق بررسی سجویک، طی سال‌هـای 1950-1999 شـوان و 23 تـن از پیـروان شناخته شده او حدود 220 عنوان کتاب منتشر کرده‌اند. 80 عنوان به زبـان‌هـای دیگر ترجمه شده یا به چاپ جدید رسیده. 30 عنوان کتاب‌های اصلی شوانی‌ها است ولی هیچ کدام مانند کتاب *ادیان جهان* هیوستن اسمیت یا *کوه هفت طبقـه* مرتون پرفروش نبوده. از میان این کتاب‌ها تنها معدودی موفـق بـوده و فـروش قابل توجهی داشته است. این بجز کتاب‌هایی است که از شوانی‌ها تأثیر گرفته یا

---

1. ibid, p. 166.

2. Frithjof Schuon, *The Transcendent Unity of Religions*, English tr. by Peter Townsend, Introduction by Huston Smith, New York: Harper & Row, 1975. 156 pages.

مقدمه هیوستن اسمیت بر کتاب شوان با مشخصات زیر بـه فارسـی ترجمـه شـده اسـت: هیوستون اسمیت، «شناخت ظاهر و باطن ادیان: مقدمه کتـاب *وحـدت متعـالی ادیـان* اثـر فریتیوف شوان»، ترجمه غلامرضا دادخواه، *اطلاعات* حکمت *و معرفت*، سال دوّم، شـماره 3، خرداد 1386، صص 36-37.

3. Sedgwick, ibid, p. 166.

ناشرین سرشناس، مانند پنگوئن و روتلج و انتشارات دانشگاه‌های هاروارد و پرینستون و آکسفورد، منتشر کرده‌اند.

مریمیه بنگاه‌های انتشاراتی متعدد در اختیار دارد: Editions traditionnelles و Chacornac Brothers در پاریس و مهم‌تر از این دو World Wisdom Books در بلومینگتن ایندیانا. در حوزه نشر و تلویزیون یک زن آمریکایی بنام گرای هنری[1] چهره فعال مریمیه است. او در دوران اقامت در انگلستان، علاوه بر برنامه‌هایی که درباره اسلام برای BBC تهیه کرد، در سال 1979 بنگاه انتشاراتی Quinta Essentia را در کمبریج انگلستان، بنگاه انتشاراتی Fons Vitae را در کنتاکی آمریکا و در سال 1981 بنگاه انتشاراتی Islamic Texts Society را در کمبریج انگلستان تأسیس کرد.[2]

هم‌اکنون، انتشارات World Wisdom، در بلومینگتن ایندیانا، بنگاه رسمی انتشاراتی فرقه شوان است که بطور عمده با حمایت مالی استانلی جونز و مایکل فیتزجرالد به کار خود ادامه می‌دهد، و *مطالعات تطبیقی ادیان*[3] مجله اصلی فرقه شوان است.[4]

مریمیه در برگزاری «فستیوال جهان اسلام»، که در بهار 1976، سه سال پیش از انقلاب اسلامی ایران، در لندن برگزار شد نقش مهم ایفا کرد. در این فستیوال پرخرج و باشکوه شخصیت‌هایی چون ملکه الیزابت دوّم، اسقف اعظم کانتربوری و عبدالحلیم محمود، شیخ الازهر، شرکت کردند. هزینه این فستیوال را بطور عمده امارات متحده عربی پرداخت. اعضای هیئت امنای فستیوال هشت شخصیت مهم بریتانیا بودند و ریاست هیئت امناء را سِر هارولد بیلی[5] به دست داشت که در دوران جمال عبدالناصر سفیر بریتانیا در مصر بود. هارولد بیلی، که در دوران جنگ جهانی دوّم دستیار آرنولد توین‌بی بود، به دلیل مواضعش علیه دولت اسرائیل مورد بغض صهیونیست‌ها بوده و لذا چهره

---

1. Biography of Gray Henry:
http://www.worldwisdom.com/public/authors/Gray-Henry.aspx
2. Sedgwick, ibid, p. 167.
3. http://www.studiesincomparativereligion.com
4. Koslow, "The Spiritual Fascism of Rene Guenon and His Followers."
5. Sir Harold Beeley (1909-2001)

مناسبی برای ریاست این نهاد بشمار می‌رفت.[1]

سجویک می‌نویسد: مریمی‌ها فستیوال جهان اسلام لندن را به دست خود گرفته بودند. نصر اداره نمایشگاه علم و تکنولوژی در اسلام را در موزه علوم به دست داشت، لینگز بر نمایشگاه دستنوشته‌ها و خطوط اسلامی در کتابخانه بریتانیا نظارت می‌کرد، و مریمی‌های دیگر نیز در مدیریت فستیوال حضور داشتند. انتشارات فستیوال بسیاری از آثار مریمی‌ها را منتشر کرد.

سجویک می‌افزاید: مؤلفین شوانی معمولاً افرادی متخصص در حوزه کار خود هستند و خواننده را مجذوب دانش خود می‌کنند.[2] باید بیفزایم که کتاب‌های مریمی‌ها نیز به شکلی عالی منتشر می‌شود. در مریمیه «ظاهرگرایی»، مرعوب کردن نخبگان جوان از طریق عناوین شامخ آکادمیک و کتاب‌های نفیس و فاخر، در اوج خود است.

سجویک محتوای کتاب‌های مریمیان را مورد بررسی قرار داده است:

آثار شوانی‌ها بر تصوف متمرکز است؛ برای مثال، *شناخت اسلام*[3] شوان یا *آرمان‌ها و واقعیت‌های اسلام*[4] نصر بیش از آن که درباره اسلام باشد درباره تصوف است.

شوانی‌ها بر تجلیات هنری دین تأکید فراوان دارند مثلاً در کتاب *فاس: شهر اسلام* تیتوس بورکهارت.[5]

کتاب فوق، که در سال 1389، مانند بسیاری از آثار شوانی‌ها با ترجمه و چاپ بسیار نفیس و عکس‌های رنگی، در ایران منتشر شد،[6] کتابی است

---

1. بنگرید به:
http://en.wikipedia.org/wiki/Harold_Beeley [May 6, 2013]

2. Sedgwick, ibid, p. 168.

3. Frithjof Schuon, *Understanding Islam*, 1961 Translated, London: Allen & Unwin, 1963.

4. Seyyed Hossein Nasr, *Ideals and Realities of Islam*, New York: Praeger, 1966.

5. Titus Burckhardt, *Fes, Stadt des Islam*, Olten: Urs Graf-Verlag, 1960, Translation, *Fez: City of Islam*, Cambridge: Islamic Texts Society, 1992.

6. تیتوس بورکهارت، *فاس: شهر اسلام*، ترجمه مهرداد وحدتی دانشمند، تهران: انتشارات حکمت، با همکاری سازمان فرهنگی هنری شهرداری تهران (مرکز مطالعات فرهنگی شهر تهران)، چاپ اول، 1389، 234 صفحه.

ارزشمند. بورکهارت یکی از فاضل‌ترین ترادیشنالیست‌ها است. معهذا، در کتاب فوق می‌توان تبلیغ طریقت علاویه درقاویه شاذلیه را، که مریمیه شوان و بورکهارت و لینگز و نصر ادامه آن اعلام می‌شود، مشاهده کرد. بورکهارت، تلویحاً، اوج فرهنگ معنوی اسلام در مغرب را در طریقت درقاویه شاذلیه و تداوم آن، بدون ذکر نام مریمیه، می‌شناساند.[1] روشن است که معنویت اسلام در مغرب در این سلسله خلاصه نمی‌شود.

و سرانجام، بنوشته سجویک، شوانی‌ها می‌کوشند سنت باطنی هر دین را بعنوان تجلی حقیقت مطلق اصیل معرفی کنند که تنها برای کسانی قابل فهم است که از «خردگرایی» و «علم‌گرایی» و سایر «بیماری‌های مدرنیته» رها شده‌اند.

افزایش روزافزون کتب مریمیه در میان منابع منتشر شده درباره اسلام، بدون ذکر نام مریمیه، چنان گسترش یافته که گروندگان غربی به اسلام را گیج می‌کند و به بسیاری از آن‌ها آموزه‌های شوانی را به جای اسلام قالب می‌کند. یک خانم دانشمند اهل اسکاندیناوی، که بتازگی به اسلام گرویده، پس از خواندن مقالات سجویک، که او نیز مسلمان است، از نفوذ وسیع مریمیه ابراز حیرت می‌کند و خطرناک‌ترین پدیده را نفوذ عقاید مریمیه می‌داند که در همه جا، در لفافه و بدون ذکر منبع، وارد شده.[2]

پدیده فوق در ایران نیز مصداق دارد: کتاب‌ها و مقالات مریمیه در حوزه دین‌پژوهی رواج فراوان یافته و بسیاری از محققین، بویژه جوانان دانشگاهی و حوزوی، بی‌آن‌که بدانند، آموزه‌های شوانی را، که از کتاب‌های نصر یا منابع ترجمه شده مریمیه به فارسی اخذ شده، تکرار می‌کنند و گمان می‌برند این مطالب آخرین یا عمیق‌ترین دستاوردهای دین‌پژوهی و اسلام‌پژوهی در غرب است.

نصر و «معنویت اسلام»

سید حسین نصر در سال 1985 کتابی نفیس را در دو جلد در نیویورک به انگلیسی منتشر کرد با نام *معنویت اسلام*. سجویک می‌نویسد: «اغلب

1. همان مأخذ، فصل هفتم: «سلسله زرین»، صص 167-191.
2. Sedgwick, ibid, p. 169.

نویسندگان این مجموعه مریمی هستند».[1] برای ارزیابی ادعای سجویک کتاب فوق را بررسی می‌کنیم:

معنویت اسلام در دو جلد، با چاپ عالی، منتشر شده. مجموعه مقالات است و نصر ویراستار مجموعه است. جلد اوّل «بنیان‌ها» نام دارد در 480 صفحه،[2] و جلد دوّم «تجلیات» در 576 صفحه.[3] کتاب فوق با کتاب *هنر اسلامی و معنویت*،[4] که تألیف خود نصر است، فرق می‌کند.

در جلد اوّل (بنیان‌ها) مقالاتی از چهره‌های اصلی مریمیه چون سید حسین نصر، فریتیوف شوان، ابوبکر سراج‌الدین (مارتین لینگز)، ویکتور دانر، ویلیام چیتیک و دیگران درج شده با عناوینی چون «ریشه‌های سنت و معنویت اسلامی». جلد دوّم (تجلیات) شامل مقالاتی از نویسندگان مریمی است و البته مقالات چند نویسنده نامدار غیرمریمی را نیز درج کرده‌اند؛ مانند خانم آنه ماری شیمل، اسلام‌پژوه آلمانی.

اسامی نویسندگان جلد دوّم به شرح زیر است: سید حسین نصر، خالق احمد نظامی، ویکتور دانر، محمد عیسی ولی، ویلیام چیتیک، جواد نوربخش، عبدالله اشلیفر، آنه ماری شیمل، شمس [ایرا] فریدلندر، سید اطهر عباس رضوی، عثمان بن بکر، عبدالرحمن ابراهیم دوعی، صفا خلوصی، جلال متینی، گنوی تکین، بحارالدین احمد، جان کناپرت، ژان کانتن، ژان لویی میشون، تیتوس بورکهارت.

صرفنظر از مضمون مقالات جلد اوّل، که *ترویج عقاید صوفیان معاصر بطور عام و مریمیه بطور خاص، بنام اسلام*، است، عناوین مقالات جلد دوّم به روشنی مؤید گفته سجویک است که *کتاب‌های مریمیه تبلیغ طریقت‌های صوفی*

---

1. ibid.

2. Seyyed Hossein Nasr [Editor], *Islamic Spirituality I: Foundations*, New York: The Crossroad Publishing Company, 1991 (first published 1985), 480 pages.

3. Seyyed Hossein Nasr [Editor], *Islamic Spirituality II: Manifestations*, New York: The Crossroad Publishing Company, 1997 (first published 1985), 576 pages.

4. Seyyed Hossein Nasr, *Islamic Art and Spirituality*, NY: State University of New York Press, 1987.

معاصر است نه اسلامی که قاطبه مسلمانان در طول تاریخ می‌شناختند و به آن عمل می‌کردند.

بخش اوّل با عنوان فرعی «معنویت اسلام، آن‌گونه که در تصوف تجلی یافته، در زمان و مکان»، شامل مقالاتی درباره طریقت قادریه (خالق احمد نظامی)، شاذلیه و تصوف در شمال آفریقا (ویکتور دانر)، ابن‌عربی و مکتب او (ویلیام چیتیک)، نجم‌الدین کبری و مکتب تصوف آسیای مرکزی ـ کبرویه (محمد عیسی ولی)، رومی و مولویه (ویلیام چیتیک)، چشتیه (سید اطهر عباس رضوی)، نعمت‌اللهی (جواد نوربخش)، طریقت نقشبندیه (خالق احمد نظامی)، تصوف در مصر و اعراب شرقی (عبدالله اشلیفر)، تصوف و معنویت در اسلام (سید حسین نصر)، تصوف و حیات معنوی در ترکیه (آنه ماری شیمل)، طریقت خلوتیه (شمس [ایرا] فریدلندر)، طریقت‌های صوفی در شبه قاره هند (سید اطهر عباس رضوی)، تصوف در جهان مالایی ـ اندونزیایی (عثمان بن بکر)، تصوف در آفریقا (عبدالرحمن ابراهیم دوعی) است. در بقیه مقالات نیز گرایش غالب، گرایش‌های رازآمیز و باطنی‌گرا است. *نصر تنها باید مقاله‌ای درباره مریمیه و فرقه شوان به این فهرست اضافه می‌کرد؛ که این رویه البته با پنهان‌کاری اکید فرقه فوق مغایر است.*

دقیقاً نمی‌دانیم کدام یک از نویسندگان فوق مریمی هستند. گفتیم که خانم آنه ماری شیمل، مانند هانری کربن، ترادیشنالیست یا مریمی نبود. در میان نویسندگان فوق، علاوه بر آنه ماری شیمل، قطعاً نویسندگان دیگری نیز هستند که به فرقه مریمیه تعلق ندارند. سجویک می‌گوید «غالب نویسندگان این مجموعه»، نه همه آن‌ها، مریمی هستند. یک نمونه، جواد نوربخش (جواد باغبانی کرمانی)، قطب فرقه مونس‌علیشاهی، است که سال‌ها پیش انتشار فیلمی از او جنجال بپا کرد. نمی‌دانیم جواد نوربخش مریمی است یا نه.[1]

1. در تاریخ 15 اردیبهشت 1392 در وبگاه «خرقه پشمینه» مطالبی درباره جواد نوربخش دیده شد:
http://kherghe.blogfa.com/8707.aspx

از اسلام تا «دین خالده»

از اواخر دهه 1970، مقارن با انقلاب اسلامی در ایران، شوان و بخشی از پیروان او بیش‌تر از اسلام فاصله گرفتند و بنوعی یونیورسالیسم (دین جامع و فراتـر از ادیان مرسوم از جمله اسلام) گرایش یافتند که در آن تأکید اصـلی بـر شـخص شوان بود. به این دلیل، پس از مرگ شوان (1998) گروهی از پیروانش در قالب طریقتی صوفی اسلام را رها کردند و مختصاتی به خود گرفتند که دیـن‌پژوهـان «جنبش دینی جدید» می‌خوانند.[1]

خاطرات و تألمات شوان در سال 1973 به پایان می‌رسد. شوان از رؤیـایی در سال 1973 خبر می‌دهد ولی گزارش او مبهم است. او فقـط مـی‌نویسـد کـه «این راز» (علی‌القاعده مریم باکره) به سوی او بازگشت و «این آگـاهی بـر مـن غالب شد که مانند سایر انسان‌ها نیستم». سجویک می‌نویسد: شاید شـوان خـود را در این مرحله ایلیاء نبی می‌دید که در آخرالزمان ظهور کـرده یـا تجلـی الهـه کالی هندوها.[2]

این تفسیر سجویک از مکاشفه سال 1973 شوان پذیرفتنی است بـا توجـه به نوشته نصر در رثای شوان که از «نقش الیاسی شوان» سخن گفته است:

> «شوان همچنین به من گفت که پیش‌ترها در زندگی‌اش، پـس از ورود به طریقت العلاویه، مواجهه‌ای با خضر داشته؛ نبی سـبز کـه بـا الیـاس مطابقت دارد و مظهر گونه‌ای نقش ایمان‌آورانه همیشه زنده در جهـان اسلام است. این مواجهه تنها با نقش الیاسی خـود شـوان قابـل قیـاس است».[3]

الیاس را نام قرآنی ایلیاء نبی می‌دانند و برخی مفسرین الیاس نبـی را بـا خضـر منطبق دانسته‌اند که داستان همسفری موسی (ع) بـا او در *قـرآن کـریم* معـروف

---

1. Sedgwick, ibid, p. 170.
2. ibid.
3. نصر، «فریتیوف شوان و سنت اسلامی»، *اطلاعات حکمت و معرفت*، اردیبهشـت 1387، ص 25.

است. خضر (به معنی سبز) طولانی‌ترین عمر را در میان انسان‌ها دارد و هنوز زنده است. معمولاً ایلیاء نبی را از بنی‌اسرائیل می‌دانند ولی برخی معتقدند که ایلیاء از طایفه رکابی یا قینی و غیر اسرائیلی بوده است.[1]

کالی، در آئین هندو، هم الهه زمان است هم الهه مرگ. منطبق کردن خضر یا الیاس، نماد جاودانگی و زندگی و راهنمای خردمند، با موجودی ترسناک و نفرت‌انگیز چون الهه کالی هم از کج‌سلیقگی شوان و شوانی‌ها است و هم بیان‌گر شیوه نگرش آن‌ها که می‌کوشند میان اسلام با بت‌پرستی هندو یا بومیان آمریکا انطباق ایجاد کنند و حتی فراتر از آن هندوئیسم یا آئین‌های سرخپوستان را جلوه‌ای اصیل از «دین خالده» بنمایانند.



شمایلی از الهه کالی هندوها

1. عبدالله شهبازی، *زرسالاران یهودی و پارسی، استعمار بریتانیا و ایران*، ج 1، صص 330-331.

لئو شـایا،[1] نویسـنده یهـودی سوئیسـی ـ فرانسـوی، مبـدع «نقـش الیاسـی» یـا «خضرگونه» شوان در آخرالزمان است. او در کنفرانسـی کـه در سـال 1973 در هیوستن تگزاس برگزار شد، مقاله‌ای ارائه داد با عنوان «کارکرد ایلیـایی» کـه در آن فعالیت‌های مریمیه با نقش جـاودان ایلیـاء نبـی پیونـد داده شـد.[2] شـوان در خاطرات سال فوق نوشته است: در هیوسـتن همـایش علمـی برگـزار شـد کـه «شرکت‌کنندگان اصلی برخی از پیروان، دوستان و نمایندگان من بودند». منظـور شوان، حضور سید حسین نصر و جوزف اپس براون و لئـو شـایا و دیگـران در همایش فوق است. شوان ادامه می‌دهد: لئو شایا «سخنرانی کرد و اشاره کرد کـه میان کار ما [شوان] و رجعت الیاس در آخرالزمان پیوندی است». و شوان را بـا «پیامبر» یا «آواتار» مقایسه کرد.[3]

نصر این مقاله لئو شایا را در شـماره بهـار 1977 *سـوفیا پـرنیس*،[4] نسـخه انگلیسی مجله *جاویدان* خرد انجمن شاهنشاهی فلسـفه ایـران، درج کـرد و در سال 1980 در مجله *مطالعات تطبیقی ادیان* مریمیه نیز منتشر شد.[5] در مقاله فوق اشاره‌ای به نام شوان دیده نمی‌شود. نمی‌دانیم آنچه منتشر شده متن کامل نیست یا لئو شایا پس از مقاله یا در جمع خصوصی شوان را «الیاس» خوانـده اسـت؟ سیریل گلسه، در نامه 24 اوت 1986 بـه نصـر، اشـاره مـی‌کنـد بـه زمـانی کـه

---

1. Leo Schaya (1916-1985)

لئو شایا در زمینه تصوف کتاب‌های متعدد نوشته. مهم‌ترین کتاب او درباره تصوف یهـودی (کابالا) است که تأویلی فرا ـ ادیانی و «جامع» و ترادیشنالیستی از آن ارائه داده است. ایـن کتاب را ابتدا انتشارات پنگوئن و در سال 2004 چاپ جدید آن را انتشارات خـانم گـرای هنری منتشر کردند.

Leo Schaya, *The Universal Meaning of the Kabbalah*, Penguin Books, 1973; Fons Vitae; Tra edition, 2004.

2. Sedgwick, ibid, pp. 316-317.

3. Koslow, “Varieties of Religious Delusions and Fictions,” p. 557, and “Two Studies in Intellectual Colonialism.”

4. *Sophia Perennis*, [Tehran] No. 3, Spring 1977.

5. Leo Schaya, “The Eliatic Function,” *Studies in Comparative Religion*, Vol. 13, No. 1-2, 1980.

http://www.studiesincomparativereligion.com/public/articles/The_Eliatic_Function-by_Leo_Schaya.aspx

«عبدالقدوس» [لئو شایا] شوان را «الیاس» خواند.[1]

در همین زمان، شوان با یک آلمانی «مقدس» ساکن سریلانکا ملاقات کرد که مدعی شد از سال‌های 1940 از طریق مکاشفه با الهه کالی در ارتباط بوده است. در سال‌های پس از مکاشفه سال 1973، رؤیاهای شوان بیش‌تر شد. شوان در نامه 19 دسامبر 1980 به لئو شایا نوشت: «ابزار انسانی برای تجلی دین خالده [رلیجیو پرنیس] در آخرالزمان یک غربی خواهد بود». روشن است که منظور شوان خود اوست.[2]

شوان از سال 1978، مقارن با آغاز انقلاب اسلامی در ایران، فاصله گرفتن از اسلام را علنی کرد. بنوشته سجویک، این رویه شاید به دلیل تحولات ایران بود. بعبارت دیگر، شاید شوان می‌خواست در غرب «اسلام» او را با اسلام ایران انقلابی یکسان ندانند. مقاله «جنبه‌های ناسازنمای تصوف» شوان، که در سال 1978 منتشر شد، لحنی تقریباً ضد اسلامی داشت.[3] او در سال 1981 به یکی از پیروانش نوشت: «نقطه عزیمت ما جستجوی باطنی‌گری است نه جستجو برای یک دین خاص». و در 1989 به مرید دیگر نوشت:

> «نقطه عزیمت ما ادویتا ودانتا[4] است نه یک انسان‌شناسی اخلاق‌گرا، فردگرا و اراده‌گرا که طریقت‌های معمولی صوفی با آن شناخته می‌شوند؛ هر چند ممکن است این امر آن کسان را که دوست دارند راست‌کیشی ما عشق، یا تظاهر عشق، به *ذهنیات عربی ـ سامی* باشد ناخشنود کند».

برخی شوانی‌های معاصر معتقدند شوان از آغاز به این گفته اعتقاد داشت.

شوان، همپای فاصله گرفتن از اسلام، از گنون نیز فاصله گرفت. او در

1. The Glasse Dossier, p. 554.
2. Sedgwick, ibid, pp. 316-317.
3. Frithjof Schuon, "Paradoxical Aspects of Sufism," *Studies in Comparative Religion*, Vol. 12, No. 3-4, Summer-Autumn, 1978, pp, 131–175.
4. طریقتی در آئین هندو. بنگرید به: http://en.wikipedia.org/wiki/Advaita_Vedanta

سال 1984 مقاله‌ای در پاریس منتشر کرد[1] و مدعی شد گنون درباره شرق سنتی اغراق کرده و غرب سنتی را دست کم گرفته.[2] لحن کلی شوان در این مقاله نسبت به گنون بی‌ادبانه است. مثلاً می‌نویسد: «یکی از حیرت‌انگیزترین چیزها حیرت گنون در مواردی است که هر کودکی می‌تواند بفهمد».

این مقاله اعتراض شدید ترادیشنالیست‌های غیرشوانی را برانگیخت و خواستار اخراج شوانی‌ها از مجله *مطالعات ترادیشنالیستی* شدند. شوانی‌ها بلافاصله واکنش نشان دادند و انتشار نشریه‌ای را آغاز کردند بنام *معرفت ادیان*.[3] مجله شوانی‌ها بسیار عالی طراحی و ویرایش شده و با شمارگانی بیش از مجله قدیمی *مطالعات ترادیشنالیستی* منتشر شد. در نتیجه، در سال 1992 انتشار مجله *مطالعات ترادیشنالیستی*، که کمی بیش از یک سده تداوم داشت، به پایان رسید.[4]

این دشمنی با گنون را در نوشته نصر، در رثای شوان، نیز می‌توان فهمید؛ آنجا که شوان را علاقمند به تشیع جلوه می‌دهد و گنون را ناعلاقمند:

> «شوان از تمایزات درون ـ اسلامی فیمابین سنی‌گرایی و شیعه‌گرایی کاملاً آگاه بود و برخلاف گنون، که هیچ علاقه‌ای به تشیع نشان نداد، به مطالعه شیعه‌گرایی و بویژه آموزه‌های باطنی آن گرایش داشت. شخصیت‌های علی (ع) و فاطمه (س) نیز برای او بسیار جالب بودند. در واقع او در دهه 60 [1960] قصد داشت کتابی یا مقاله مفصلی در مورد آن‌ها بنویسد و از من خواست تمام منابع و مراجع قابل دسترسی را برایش ارسال کنم، اما به علت عدم سهولت استفاده از منابع نهایتاً این طرح و نقشه را رها کرد... در طی سال‌های گفتگوی خصوصی که با وی داشتم، او اغلب برخی عقاید شیعی را مطرح کرده و یا انجام

---

1. Frithjof Schuon, “Quelques critiques,” in: *Rene Guenon* [Dossier H], ed. Pierre-Marie Sigaud, Lausanne: L’Age d’Homme, 1984.
2. Sedgwick, ibid, p. 170.
3. *Connaissance des religions*
4. Sedgwick, ibid, p. 171.

می‌داد و در خصوص اهمیت آن‌ها با من به گفتگو می‌نشست».[1]

جامعه شوانی در آمریکا

گفتیم که جامعه مریمی بلومینگتن را ویکتور دانر،[2] استاد مطالعات عربی و دینی دانشگاه ایندیانا، پایه گذارد. بنقل از سجویک نوشتیم: دانر پس از مطالعه آثار شوان مکاتبه با او را آغاز کرد و شوان او را به جوزف براون، مؤلف *چپق مقدس*، وصل کرد که او نیز در دانشگاه ایندیانا تدریس می‌کرد. دانر به مریمیه پیوست و به دانشجویانش کتاب‌های ترادیشنالیست‌ها، بویژه کتاب‌های شوان و نصر، را معرفی می‌کرد و برخی دانشجویان از طریق دانر مسلمان و عضو مریمیه شدند.[3]

دانر مکزیکی‌تبار و زاده مکزیک بود. در دوران جنگ جهانی دوم در ارتش آمریکا خدمت کرد. پس از به پایان بردن دوره لیسانس در دانشگاه جرج تاون (1957) به مراکش رفت و ضمن کار در سفارت آمریکا با زبان عربی و متون اسلامی آشنا شد. در سال 1964 به آمریکا بازگشت و در سال 1970 دکترای خود را از دانشگاه هاروارد گرفت. دانر از سال 1967 تا زمان مرگ (1990) به تدریس زبان عربی و مطالعات دینی (اسلامی) در دانشگاه ایندیانا مشغول بود. ویکتور دانر دارای تألیفاتی در زمینه تصوف است.[4] نمی‌دانم دانر در مراکش مسلمان شد یا پس از بازگشت به آمریکا و به تأثیر از جوزف اپس براون.

ویکتور دانر مدتی پس از اشتغال در دانشگاه ایندیانا (1967) بتدریج به جذب دانشجویان به مریمیه پرداخت و در سال 1971 زاویه بلومینگتن را تأسیس کرد. سجویک زمان تأسیس کلنی مریمیه در بلومینگتن را 1967 ذکر

---

1. نصر، «فریتیوف شوان و سنت اسلامی»، *اطلاعات حکمت و معرفت*، اردیبهشت 1387، ص 22.

2. Victor Danner (1926-1990)

3. Sedgwick, ibid, pp. 161-162.

4. "Victor Danner Memorial Lecture Series," Indiana University, Bloomingtion, Department of Near Eastern Languages and Cultures, April 2013.
http://www.indiana.edu/~nelc/events/danner.shtml

کرده[1] که مقارن است با شروع کار دانر در دانشگاه ایندیانا. سیریل گلسه، در مقدمه اسناد مریمیه، شروع کار کلنی را 1971 ذکر کرده[2] که معقول و پذیرفتنی است.

مایکل فیتزجرالد[3] و سایر اعضای حلقه اوّلیه و اصلی مریمیه در بلومینگتن، مانند جفری ولزی[4] و استانلی جونز،[5] دانشجویان دانشگاه ایندیانا و شاگردان ویکتور دانر و جوزف اپس براون بودند.

مایکل فیتزجرالد و استانلی جونز در سال 1974 یک کمپانی بنام «سن رایز گریتینگز» تأسیس کردند که کار آن تولید کارت پستال، با الهام از هنر بومی سرخپوستان و طبیعت، بود. فروش این کمپانی در سال 1998به بیش از 70 میلیون دلار رسید.[6] این یکی از شاخه‌های فعالیت اقتصادی ـ مالی ایشان بود.

همپای توسعه ثروت و قدرت مایکل فیتزجرالد و استانلی جونز، نقش ویکتور دانر در اداره مریمیه بلومینگتن افول کرد. مکاتبات سال 1977 ویکتور دانر (عبدالجبار) و همسرش، ژاکلین (مریم)، نشان می‌دهد که در این زمان این دو نقشی در اداره کلنی مریمیه نداشتند و همه‌کاره مایکل فیتزجرالد (کمال‌الدین) و استانلی جونز (قدّور) بودند. درباره علت افول دانر و سرنوشت او سخن خواهیم گفت.

---

1. Sedgwick, ibid, pp. 161, 171.

2. The Glasse Dossier, p. 2.

3. برای آشنایی با زندگی‌نامه مایکل فیتزجرالد بنگرید به این آدرس‌ها:
http://www.worldwisdom.com/public/authors/Michael-Fitzgerald.aspx
http://en.wikipedia.org/wiki/Michael_O._Fitzgerald
فیتزجرالد مؤلف کتاب‌های متعدد درباره سرخپوستان و عقاید دینی و مناسک آن‌ها و نیز مؤلف زندگی‌نامه شوان است با عنوان *فریتیوف شوان: پیام‌آور حکمت خالده*.

4. Jeffery Willsey

5. Stanley Jones

6. Answers.com, Company Histories: “Sunrise Greetings.” [June 29, 2014]
http://www.answers.com/topic/sunrise-greetings-1
نمونه کارت پستال‌های کمپانی فوق:
http://fineartamerica.com/art/all/sunrise/greeting+cards

ویکتور دانر، استاد دانشگاه ایندیانا

Bloomington 19 May 1977

Dear Sidi Kamal ad-Din:

I am writing you this letter on behalf of both S. Maryam and myself and trust you will see that it reaches all the paarties concerned.

Both S. Maryam and I are writing letters to the Shaykh and S. Latifah to acknowledge therein our responsibility-- without any reservations at all-- for the events of last summer. We were moved to do so while in Kyoto, some weeks back, when we received a beautifully worded letter from S. Ibrahim al Fez, but circumstances forced us to postpone this till our return to the States, which is just as well, for yesterday we found the dossier containing all the letters and relevant materials on the problem. I have no intention to go into the long contents of your letter nor to defend myself against your criticisms of my character and position as Na'ib, for I see no profit in such a course, and in any case you have all spoken well and show no malice in your words and, above all, have my best wishes at heart.

Our intention rather, in writing this letter is to avow to you all publicly that our lack of discernment as regards S. Latifah is what led to the painful succession of events. The primary responsibility is mine; you are exempt from any responsibility, for you were merely following us. I am not ashamed of admitting that I have fallen, for this is not the first time it has happened; but I am ashamed that this time it involved so many fine persons such as yourselves and created such results not only in Bloomington but also in Lausanne.

Neither S. Maryam nor I have any intentions of abandoning the tariqah so you need not fear on that score for us, but if we have no such intentions we must affirm it, and that is why we are writing this letter to all of you.

Wa salam min hadha alfaqir ila rahmati rabbihi wa karamatihi

Abd al-Jabbar
Maryam

[One of many letters of apology

نامه 19 مه 1977

ویکتور دانر (عبدالجبار) و همسرش ژاکلین (مریم) به مایکل فیتزجرالد (کمال‌الدین)[1]

1. Abd al-Jabbar and Maryam, Letter to Sidi Kamal ad-Din, Bloomingtion, 19 May 1977. in: The Glasse Dossier, p. 159.

May 23, 1977

Dear S. Qaddur,

I truly regret my letter left you with the wrong impression. When I said that I did not want to respond to your criticisms of me, it was not because of any superiority I might feel, but rather because your criticisms of me were valid and beyond litigation. To have passed them over in silence or to have quibbled on any point would have been in my estimation a sign of arrogance. Your dossier merely showed how urgent it was that I avow responsibility and that I must apologize for having misguided you. I wrote to the Shaykh that I accepted your criticisms as valid ; and I also said that I did not know where to begin to set things aright and looked for his guidance. But your letter puzzles me: my avowal of responsibility covers not only the Shaykh's remarks, but yours. When I wrote to him, I said, if I remember correctly, that I was doing so, not out of a facile recognition of mistakes and errors, but out of a desirte to show admiration and love for him and S. Latifah. I have asked S. Latifah to forgive me for any abusive attacks towards her, and perhaps Heaven will be good to me and grant me her forgiveness-- I certainly hope so, even though I do not merit it. In apologizing to you, on the basis of the dossier, I am asking for your forgiveness too. Moreover, when S. Maryam and I apologize for what we have done, it seems to me that this should be taken at its face value without any attempt to read other things into the statement, for there are none; we mean what we say, for our hearts are broken over this whole affair and we wish to do what Heaven requires of us. If I wrote that you need not fear for us that we might leave the tariqah, it was only in response to your statements that I rejoin the Path and set my house in order. Both S. Maryam and I truly wish to be reconciled with the fuqara of Bloomington and we both pray that Allah Ta'la will show us how best to proceed. Innahu Hua al-Hady.

Wa salam alaikum min hadha al-faqir ila rabbihi

Abd al-Jabbar

Ps. S. Maryam joins me in the sentiments expressed in this letter.

Wa Allahu al-must'aan.

نامه 23 مه 1977 ویکتور دانر (عبدالجبار) به استانلی جونز (قدّور)[1]

سرانجام، شوان تصمیم گرفت زندگی خود را از سوئیس به آمریکا منتقل کند و پس از مقدماتی، از جمله سفر سال 1980 کاترین شوان به آمریکا، در سال 1981 فریتیوف شوان به ایالات متحده آمریکا مهاجرت کرد و در اینورنس فارم،[2] واقع در سه مایلی شهر بلومینگتن ایالت ایندیانا، ساکن شد. بدینسان، کلنی مریمی‌ها، که یادآور کلنی تئوسوفیست‌ها در آدیار مدرس است، شکل نهایی خود را یافت. کاسلو می‌نویسد:

«بیش‌تر کسانی که عضو فرقه بودند و در بلومینگتن زندگی می‌کردند،

---

1. Abd al-Jabbar, Letter to Sidi Qaddur, Bloomingtion, May 23, 1977. in: The Glasse Dossier, p. 160.

2. Inverness Farm

شاگردان جوزف اپس بـراون و ویکتـور دانـر بودنـد. فیتزجرالـد هـم شاگرد آن‌ها بود. براون از شوان خوشش نمی‌آمـد و خیلـی زود، فکـر کنم در حوالی 1972، از مریمیه جدا شـد. ولـی دانـر بعنـوان "مقـدم" شوان ماند. بعد، فیتزجرالد ثروتمند شـد و شـوان را بـرای زنـدگی در پروژه‌ای که در زمین ملکی خودش شـروع کـرده بـود بـه بلـومینگتن دعوت کرد و از طریق فرقه پول زیادی به دست آورد».[1]

از منظر کاسلو، «اینورنس فارم» پروژه‌ای است در پوشش «طریقت دینی» کـه مایکـل فیتزجرالد از طریق آن «سودهای عظیم» برد؛ و شوان مجـذوب ثـروت فیتزجرالـد و دوستانش شد و برای حضور مستقیم در کلنی به آمریکا رفت. «این نوعی همزیسـتی مبتنی بر اشتراک منافع میان فرقه و تجارت بود».[2] عکسی از فیتزجرالد موجود اسـت که او را در کنار شوان در حال ورود به آمریکا نشان می‌دهد.

مواردی در دست است که نظر کاسلو را تأیید می‌کند. پل یاکنس انگلیسی، که از طریق مارتین لینگز جذب مریمیه و با نام «صفوان» عضـو مریمیـه شـد و برای زنـدگی در اینـورنس فـارم بـه بلـومینگتن آمریکـا رفـت، در خـاطراتش مـی‌نویسـد: در 31 اکتبـر یـا اوّل نـوامبر 1984 «سـیدی کمـال‌الـدین» (مایکـل فیتزجرالد) به من تلفن کرد. گفت می‌خواهد خیلی زود خانه‌ای را که مـن از او اجاره کرده‌ام بفروشد و گفت چون در این خانه هستی اولویـت بـا تـو اسـت.[3] نمونه دیگر، ماجرای جبرئیل عادل لبنانی است. او چنان شـیفته شـوان شـد کـه تصمیم گرفت در نزدیکی خانه «استاد» در بلومینگتن زندگی کند. بـا فیتزجرالـد برای ساخت خانـه قـراردادی منعقـد کـرد و چنـد صـد هـزار دلار بـه او داد. سرانجام، کارشان به دادگاه کشید و عادل هیچ‌گاه نتوانسـت پـول خـود را پـس بگیرد.[4]

1. مارک کاسلو، ایمیل 28 ژوئن 2014.
2. Koslow, “Varieties of Religious Delusions and Fictions,” p. 279.
3. Safwan, “My Story,” completed in January 1986, p. 31. in: The Glasse Dossier, pp. 4-46.
4. Koslow, “Telling Truth to Power.”



خانه شوان، استانلی جونز، مایکل فیتزجرالد و خانواده پری (ویتال و باربارا) در بلومینگتن. خانه مایکل پولاک و شارلین رومین نیز در کنار این خانه‌هاست که در عکس دیده نمی‌شود.

سجویک می‌نویسد: به ادعای شوانی‌ها، مهاجرت شوان 73 ساله بـه آمریکـا بـر اساس «نشانه‌های الهی» انجام گرفت. جزئیات این ادعا روشن نیست. شـوان در یکی از نامه‌هایش انگیزه مهاجرت خود را ایجاد جامعه مبتنی بر اصـول خالـده اعلام کرده است.

کلنی اینورنس فارم مرکب از 60-70 نفر بـود کـه آمریکـایی، سوئیسـی و اهل آمریکای لاتین بودند و در اطراف خانه شوان زندگی می‌کردند. برای شوان خانه‌ای ساخته بودند که عبادتگاه (زاویه) داشت. بخش عمده ساکنین این کلنی نسل جدیدی از مریمی‌ها بودند که خود را «پرایمardیالیسـت» مـی‌خواندنـد نـه مسلمان؛ و در اواخر دهه 1980، در منطقه ایندیانا، شوان را بعنوان «اسـتاد دیـن خالده» (رلیجیو پرنیس) می‌شناختند نه مسلمان.[1]

«پرایماردیال» آن نوع از زندگی است که در آغـاز خلقـت وجـود داشـت. «پرایماردیالیسم»[2] بازگشت به وضعی است که انسان در بدو خلقت، در بهشت، داشت. منظور، طبیعت‌گرایی صِرف یا بدوی‌گرایی نیست. زنـدگی پرایماردیـال

1. Sedgwick, ibid, p. 171.

2. Primordialism

زندگی ساده و طبیعی و «معنوی» است؛ نوعی مدینه فاضله شبیه به زندگی انسان در بهشت اوّلیه است که شوان می‌خواست ایجاد کند. در این کتاب، معادل فارسی «نخستین‌گرایی» برای پرایماردیالیسم و «نخستین‌گرا» برای پرایماردیال به کار رفته است.

کلنی بلومینگتن دارای حلقه‌ای درونی بود که سجویک آنان را «نوشوانی» (شوانی‌های جدید) می‌خواند. این شوانی‌های جدید مریمی‌های قدیمی را «مسلمان مسلمان» می‌خواندند یعنی کسانی که به ظواهر اسلام چسبیده‌اند. نسل قدیمی مریمی‌ها از میان می‌رفتند: بورکهارت در 1984 و دانر در 1990 فوت کردند و می‌گویند دانر، که از سال 1985 با شوان ملاقات نکرد، در اواخر عمر از شوان نومید بود ولی اعلام نمی‌کرد.[1] نصر و لینگز تنها سالی یک بار به اینورنس فارم می‌رفتند. شوانی‌های جدید لینگز را خسته‌کننده می‌دانستند و به سختی او را تحمل می‌کردند.

شوان که به 80 سالگی نزدیک می‌شد بندرت در دسترس بود. گاه در مراسم «ذکر» حضور می‌یافت و کم در جمع سخن می‌گفت. شوان با انگلیسی به خوبی آشنا بود ولی تکلم برایش راحت نبود و ترجیح می‌داد به فرانسوی صحبت کند. مترجم سخنانش را ترجمه می‌کرد. اداره اینورنس فارم را «مقدم» شوان و سایر «نخستین‌گراها» (پرایماردیالیست‌ها) به دست داشتند. در این جمع، کاترین شوان نقش اصلی داشت و او بود که به شوان دسترسی دائم داشت. کاترین در زمان مهاجرت به آمریکا 57 ساله و برخلاف شوان هنوز جوان بود.

در این زمان، زن آمریکایی جوانی، که سجویک در کتابش (2004) او را با نام مستعار «پاتریشیا استل» معرفی کرده، ولی می‌دانیم که نامش شارلین رومین است، و «بدریه» خوانده می‌شد، در جامعه اینورنس فارم به شخصیتی مهم بدل شد و در مقام چهارمین «زن» و «سوگلی» شوان جای گرفت. شارلین نقاش بود و به شوان در نقاشی کمک می‌کرد و همیشه با او بود. مریمی‌های سابق مدعی‌اند شارلین روحیات شوان را تقویت می‌کرد و به او

---

1. ibid, p. 177.

القاء می‌کرد که موجودی است فراتر از انسان.

بیش‌تر اعضای کلنی شوان «مسلمان مریمی» بودند هر چند مناسک اسلامی را بیش از حد ظاهرگرایانه می‌دانستند. زمانی یک مریمی انگلیسی خواست عربی بیاموزد. به او گفتند به جای عربی فرانسوی بخواند تا بتواند کتاب‌های شوان را به زبان اصلی مطالعه کند. روزه گرفتن در ماه رمضان اختیاری بود. نوشیدن آبجو، که شوان در همان آغاز کار خود حلال کرده بود، مجاز بود.

بتدریج، واژگان غیراسلامی جایگزین واژگان اسلامی شد. به شوان «پنوماتیکوس»[1] می‌گفتند. «پنوما» واژه یونانی به معنی روح است و پنوماتیکوس یعنی روحانی. این واژه معنای خاص داشت. منظور کسی است که در مسیر سلوک به غایت رسیده. نوشوانی‌ها معتقد بودند پنوماتیکوس انسانی است که روح قدسی در کالبدش حضور دارد. آن‌ها شوان را «آواتار»[2] می‌دانستند یعنی کالبدی که روح قدسی در درون آن جسمانی شده.[3]

داستان‌هایی رواج یافت دال بر این که مرتبه روحانی شوان را شیرها و فیل‌ها پذیرفته‌اند و زمانی که شوان کودک بود اسقف استراسبورگ ظهورش را وعده داد، یا از کسانی می‌گفتند که در خیابان به شوان بی‌احترامی کردند و در جا منجمد شدند.

مناسک دینی «نخستین‌گرا» (پرایماردیال) نیز ابداع شد. علاوه بر ذکر هفتگی، مهم‌ترین این مناسک «رقص خورشید» بود که در جشنی تابستانی بنام «روزهای سرخپوستی» انجام می‌گرفت. در این مراسم شوان نیمه برهنه در کسوت رئیس قبیله سرخپوست، در حالی که فقط کلاهی از پر به سر داشت، به میان جمع می‌آمد، «مقدم» شوان طبل می‌زد و زنان نیمه برهنه می‌رقصیدند. گاه این مراسم را توماس یلوتیل، دوست قدیمی سرخپوست شوان، اداره می‌کرد که، بنوشته کاسلو، از کمک‌های مالی مایکل فیتزجرالد و دوستانش برخوردار

1. Pneumatikos

2. Avatar

از واژه سانسکریت «آواتارا» به معنی هبوط. مفهومی است در هندوئیسم که به فرقه سیک نیز راه یافته به معنی هبوط خدا در کالبد انسان یا موجودات دیگر.

3. ibid, p. 172.

بود.[1] برخی از «مسلمانان مسلمان» و حتی برخی از گروندگان جدید به مریمیه از «روزهـای سرخپوسـتی» ناراضـی بودنـد. آن‌هـا در ایـن مراسـم لبـاس‌هـا و رفتارهایی می‌دیدند که با دعاوی شوان تعارض داشت.[2]

علاوه بر مناسک سرخپوستی، که از غیرمریمی‌ها پنهان ولی برای مریمی‌ها پنهان نبود، مناسکی وجود داشـت کـه در آن تنهـا شـوان و گـروه کـوچکی از نزدیکانش شرکت می‌کردند. به این مناسک «محافل نخسـتین‌گـرا»[3] مـی‌گفتنـد. تعداد شرکت‌کنندگان در این مناسک متغیر بود. ماد موری، سوّمین «زن» شـوان، که سجویک در کتابش نام او را ذکر نکرده، مناسک فوق را ایـن‌گونـه توصـیف کرده است:

«»در محافل سرّی نخستین‌گرا هیچ کس دیگر نبود بجز شوان [شـیخ]، کاترین شوان [لطیفه]، شارلین رومین [بدریـه]، ربکـا [باطنـه] و بـاری مک‌دونالد [ثابت نورالدین، شوهر سابق شارلین رومین]، جـان مـوری [عبدالعلی، شوهر ماد موری]، آقـا و خـانم گارسـیا وارلا [عبـدالحق و معرفه] و باربارا پری [حمیده]. زن‌ها برهنه بودند بجـز مـن و [...][4] مـا دو نفر ترجیح می‌دادیم تا حدودی پوشیده باشیم زیرا سن‌مان بالا رفته بود. برای همین ما لباس‌های بدن‌نما مثـل سـاری میپوشـیدیم. مردهـا پوستین می‌پوشیدند بجز شیخ [شوان] که پوستینی آزاد به تـن داشـت یعنی هیچ چیز زیر آن نبود و غالباً مـی‌شـد او را برهنـه دیـد. پـس از صرف یـک شـام خـوب و سـاده، شـارلین رومـین رقـص هنـدی یـا سرخپوستی یا بالی [منسوب بـه جزیـره بـالی در انـدونزی] را شـروع می‌کرد. ربکا بیش‌تر بدون حرکت رقص بدن می‌کرد و ران و شـکم و سینه را تکان می‌داد. خیلی رؤیایی، رسمی و خیلی خیلـی زیبـا بـود...

---

1. Koslow, “Two Studies in Intellectual Colonialism.”

2. Sedgwick, ibid, p. 173.

3. Primordial Gatherings

4. نام زن دیگر پیدا نشد. با توجه به این که به سن و سال اشاره شده، باید کـاترین شـوان باشد یا باربارا پری.

[بعد] شیخ رقص پرایماردیال را شروع می‌کرد و ما تماشا می‌کردیم... بنظر من، تنها اعتراض جدّی که می‌شود که به این مراسم وارد کرد این بود که شارلین [رومین] مدت طولانی با لنگ‌های باز روبروی شیخ می‌نشست... ربکا هم گاهی این کار را می‌کرد...».[1]

این همان شوان است که نصر او را مظهر «برکت محمدیه» خوانده و در زمان مرگش این‌گونه از او تجلیل کرده است:

«آن کسانی که در جهان اسلام دیده به جهان گشوده‌اند و کسانی که در خصوص آنچه صوفیه *البرکة المحمدیه* نامیده‌اند، تجربه‌ای عینی و محسوس دارند، متفقاً از این امر سخن می‌گویند که وقتی برای ملاقات شوان به خانه او رفتند، *بی‌درنگ حضور این برکت را احساس کرده* و رایحه غیرقابل تردید آن را استشمام نموده‌اند. خود من هم، وقتی برای نخستین بار، پس از یک دوره مکاتبه، [در سال 1957] وی را در لوزان دیدم، چنین تجربه‌ای داشتم. من که در ایران با پارسایان بسیاری، از جمله چندین استاد و مرشد صوفی، ملاقات داشتم و *به زیارت امکنه مقدس بسیاری* رفته بودم، هنگامی که برای نخستین بار وی را در خانه‌اش، در خیابانی باریک مشرف به دریاچه لمان، واقع در پولی، خارج از لوزان، ملاقات کردم، *کاملاً مبهوت حضور قدرتمند برکت محمدی شدم که از وی ساطع بود*».[2]

ماجرای پرونده شوان

بنوشته سجویک، تعداد اندکی از وجود «محافل نخستین‌گرا» مطلع بودند و این محافل را از نصر و لینگز پنهان می‌کردند.[3] معهذا، اسناد و نامه‌های موجود در

1. Sedgwick, ibid, p. 173; Koslow, “Varieties of Religious Delusions and Fictions,” p. 382, and “Frithjof Schuon: Child molestation and Obstruction of Justice.”

2. نصر، «فریتیوف شوان و سنت اسلامی»، *اطلاعات حکمت و معرفت*، اردیبهشت 1387، ص 20.

3. Sedgwick, ibid, p. 172.

«دوسیه گلسه» ثابت می‌کند که نصر و لینگز، و کسان دیگر که با گلسه در ارتباط بودند، حداقل از حوالی نیمه سال‌های 1980 می‌دانستند در بلومینگتن چه می‌گذرد. از جمله باید استناد کرد به نامه هفت صفحه‌ای 24 اوت 1986 سیریل گلسه به سید حسین نصر که درباره مخاطرات وضع ناهنجار شوان و پیروانش در بلومینگتن به نصر هشدار داده است.[1] توضیحات مارک کاسلو نشان می‌دهد که لینگز «تجاهل» می‌کرد یعنی تعمداً می‌کوشید خود را بی‌خبر از ماوقع نشان دهد. کاسلو می‌نویسد:

> «آخرین بار که با لینگز صحبت کردم، به او درباره محافل برهنه نخستین‌گرای شوان گفتم. او در مقابل چشمان من منکر وجود آن شد... اکنون مستندات فراوان درباره این محافل وجود دارد. کوشیدم برایش توضیح دهم که اعضای فرقه بطور سازمان‌یافته دروغ تحویل او می‌دهند. من شاهد بودم که این محافل را از لینگز پنهان می‌کردند. لینگز چنان می‌ترسید که اعتقاد به اسطوره موقعیت "پیامبرگونه" شوان را از دست بدهد که ترجیح می‌داد به من حمله کند و در جهل باقی بماند به جای این که حقیقت را ببیند که برایش توضیح می‌دادم. پس از این گفتگو، دیگر برای لینگز احترام قائل نبودم. متأسفانه، او تا زمان مرگش در 2005 به فریب دادن خود ادامه داد».[2]

رسوایی سال 1991 ضربه بزرگی بر شوان وارد کرد. ماجرا با مارک کاسلو آغاز شد. کاسلو در نقاشی تبحر داشت و از نزدیکان شوان بود. کاسلو در ژوئیه 1991 به جیم ریچاردسون،[3] مأمور پلیس ایالتی ایندیانا، مراجعه کرد و جریان «محافل نخستین‌گرا» و مسائل درونی کلنی اینورنس فارم را شرح داد و گفت که شوان در «محافل نخستین‌گرا» دختران نوجوان را مورد سوءاستفاده جنسی قرار می‌دهد.

---

1. Cyril Glasse, Letter to Seyyid Hossein, 24 August 1986. in: The Glasse Dossier, pp. 553-559.
2. Koslow, “The Spiritual Fascism of Rene Guenon and His Followers.”
3. Jim Richardson

تحقیقات به سرعت آغاز شد بویژه به این دلیل که پلیس و مقامات قضایی ایندیانا از قبل به مایکل فیتزجرالد مشکوک بودند. دیوید هانتر،[1] معاون دادستان و مسئول قضایی پرونده، بعدها، پس از برکناری، به کاسلو گفت فرقه «بسیار ثروتمند» است، مقادیر زیادی پول در بانک‌های سوئیس دارد و مشکوک است به تجارت کوکائین. ماد موری نیز گفته بود طریقت به «تجارت غیرقانونی» اشتغال دارد ولی مشخص نکرد چه نوع تجارتی.[2] بهرروی، این مسائل پیگیری نشد و در حد شایعه باقی ماند.

پلیس در بازرسی منازل اعضای فرقه، از جمله خانه شارلین رومین، مدارک و فیلم‌ها و عکس‌هایی به دست آورد و از 30 نفر بازجویی کرد. در 11 اکتبر 1991 هیئت پنج نفره قضایی، به ریاست خانم قاضی لوسی چرباس،[3] رسماً اتهام شوان را، تحت عنوان «سوءاستفاده جنسی از کودکان تحت فشار و تأثیر مناسک فرقوی»، اعلام کرد. در کیفرخواست گفته شد که شوان، به ترتیب، سه دختر 13، 14 و 15 ساله را با هدف تحریک یا ارضاء جنسی خود مورد دستمالی قرار داده که نقض قوانین 42/ 35 و 43/ 35 ایالتی ایندیانا و اگر با اجبار یا تهدید، از جمله تأثیر و فشارهای فرقوی، انجام گرفته باشد مشمول ماده 8-4-35/42 است.[4]

بدینسان، جنجالی بزرگ پدید آمد. بیش‌تر اعضای کلنی اینورنس فارم، بجز عده‌ای اندک، به حمایت از شوان برخاستند. آنان وجود «محافل نخستین‌گرا»، و در آغوش گرفتن زنان و دختران نوجوان برهنه، را بکلی منکر شدند. مایکل فیتزجرالد، وکیل فرقه شوان و سخنگوی کلنی اینورنس فارم، اعلام کرد دخترانی که ادعا شده مورد تعرض قرار گرفته‌اند در زمان

---

1. David Hunter
2. Koslow, “Telling Truth to Power,” and “Varieties of Religious Delusions and Fictions,” p. 313.
3. Lucy Cherbas
4. Koslow, “Telling Truth to Power.”

بنگرید به تعریف ماده فوق در وبسایت قوانین ایالتی ایندیانا:
http://www.in.gov/legislative/ic/code/title35/ar42/ch4.html

مورد ادعا در جای دیگر بوده‌اند.[1]

بنوشته کاسلو، در آن زمان، سید حسین نصر بـه او تلفـن کـرد، و حتـی تلفن را بـه همسـرش داد، و هـر دو بـا خـواهش و تمنـا کوشـیدند وی را از پیگیری ماجرا و گفتن حقیقت در دادگاه درباره مناسک «نخستین‌گرای» شـوان منصرف کنند.[2]

در اوج تحقیقات پلـیس و تـلاش مقامـات قضـایی بـرای رسـیدگی بـه پرونده، ناگهان در نیمه نوامبر 1991 رابرت میلـر، دادسـتان، دسـتور مختومـه کردن پرونده را صادر و فردای آن روز دیوید هانتر، معاون دادستان و مسـئول پرونده، را اخراج کرد. تیم موریسون،[3] مقام قضایی بلندپایـه اینـدیانا کـه اهـل بلومینگتن است و اکنون بازنشسته شده، از اعمال نفـوذ احتمـالی بـرچ بـای،[4] استاندار ایندیانا (1989-1997)، در پرونده شـوان مـی‌گویـد و مـدعی اسـت زمانی که دادستان میلر دستور اخراج هانتر را صادر کـرد، بـرچ بـای در اتـاق میلر حضور داشت. پس از مختومه کردن پرونده و اخراج هانتر، رابـرت میلـر در تلویزیون حضور یافت و از شوان عذرخواهی کرد. شوان نیز در تلویزیـون ظاهر شد و با تکبر پلیس را راهنمایی کرد که چگونه باید وظایف خود را بـه درستی انجام دهد.

کمی بعد، علیه جیم ریچاردسون پرونده‌سـازی شـد و وی، بـرغم برائـت، مجبور شد خود را بازنشسته کند. تلاش خانم لوسی چرباس، رئیس هیئت پـنج نفره قضات، برای اعاده پرونده نیز به جایی نرسید. دیوید هانتر، مسئول قضـایی پرونده شوان، و جیم ریچاردسـون، مسـئول پرونـده شـوان در دسـتگاه پلـیس، سال‌ها بیکار و خانه‌نشین بودند.[5]

---

1. Sedgwick, ibid, pp. 174-175.
2. Koslow, “Varieties of Religious Delusions and Fictions,” p. 258.
3. Tim Morrison

برای آشنایی با تیم موریسون بنگرید به این آدرس:

http://www.indiana.edu/~crimjust/non_tenure.php?nav=people

4. Birch Evans [Evan] Bayh III (b. 1955)

http://en.wikipedia.org/wiki/Evan_Bayh

5. Koslow, “Telling Truth to Power.”

رسوایی و مرگ شوان

مختومه شدن پرونده در دستگاه قضایی آمریکا، به رسوایی شوان پایان نداد بلکه آغاز آن بود. عکس‌هـای مناسـک عجیـب شـوان و مریمـی‌هـا، کـه در کـوران تحقیقات پلیس از خانه‌های آن‌ها به دست آمد، بتدریج در آمریکا و سایر نقـاط جهان دست به دست شد و توجه و حیرت کسانی را برانگیخت که بـا دعـاوی شوان و نصر و جریان متنفذ «سنت‌گرای» ایشان آشنا بودند.

دو سال پس از مختومه شدن پرونده، در دسامبر 1993 ضیاءالدین سردار،[1] نویسنده سرشناس انگلیسی پاکستانی‌تبار، مقاله‌ای جنجالی درباره شوان و نصـر منتشر کرد با عنوان «مردی برای تمام فصول».[2] سردار، در مقاله فـوق، جملاتـی را از نصر در ستایش از شوان نقل می‌کرد و سـپس بـه شـرح مـاجرای پرونـده شوان می‌پرداخت.


book reviews

A Man for All Seasons?

---

1. Ziauddin Sardar (b. 1951, Pakistan)
http://en.wikipedia.org/wiki/Ziauddin_Sardar
http://ziauddinsardar.com/

2. Ziauddin Sardar, “A Man for All Seasons,” *Impact International*, 23-24, December 1993, pp. 33–36.



مقاله ضیاءالدین سردار درباره شوان و نصر و رسوایی بلومینگتن

بدینسان، ماجرای شوان و مناسک درونی مریمی‌ها، هر چند بتدریج و با کنـدی، در مجامع آکادمیک و محافل اسلام‌گرا و ترادیشنالیست آمریکا و اروپـا و سـایر نقاط جهان رواج یافت.

برغم اهمیت سید حسین نصر در ایران، نه تنها ایـران آخـرین یـا یکـی از آخرین کشورهایی است که این موج، از طریق نسـخه دیجیتـال کتـاب حاضـر (2013)، در آن منعکس شد، بلکه طی سـال‌هـای پـس از رسـوایی بلـومینگتن (1991) تبلیغ شوان و نصر و مریمیه در ایران به اوج رسید.

بنوشته سجویک، شوان سال‌های پایانی عمر را به نوشتن و سـرودن شـعر به آلمانی گذرانیـد و در 5 مـه 1998 درگذشـت. پـس از مـرگ شـوان، کلنـی اینورنس فارم ادامه یافت و کاترین شوان و باربارا پری هنـوز در آنجـا زنـدگی می‌کنند. کاترین شوان در واکنش به ماجرای فوق چنین نوشته است:

«تجلی امر قدسی... دشمنی برمی‌انگیزاند. به این دلیل شیخ از تجربه‌ای دردناک رنج کشید از دست مردمی کـه علیـه او شـوریدند و اتهامـات دروغین علیه او هوار کشیدند».

اعضای جدا شده مریمیه هر یک به راهی رفتند. عده‌ای به سایر طریقت‌هـای صـوفی، بویژه علاویه اصلی، روی آوردند. عده‌ای از اسلام روی برگردانیدند؛ بی‌دین شدند یـا به ادیان دیگر گرویدند. و عده‌ای در زندگی شخصی با مصائب جدّی مواجه شدند.

سجویک می‌افزاید: دوستان و پیروان قدیمی شوان و مریمی‌هـای سـابق هـر یـک بنحوی ماجرای رسوایی شوان را تحلیل می‌کنند. بنظر آن‌ها ماجرای فوق تـراژدی عمیقـاً تأسف‌باری بود. برخی معتقدند شوان تحت تأثیر محیط آمریکـایی قـرار گرفـت. برخـی ماجرا را به دلیل تأثیرات شارلین رومین بر شوان می‌دانند. ولی بیش‌تر ترادیشنالیست‌های مریمی معتقدند شوان خالـده‌گرایـی و وحـدت متعـالی ادیـان را بـا «تـلاش احمقانـه و غیرممکن برای ایجاد دین واحد جهانی» اشتباه گرفت. پاتریک رینگنبرگ[1] در جمله زیر، در واقع، تلقی نادرست شوان را از «دین خالده» نقد کرده است:

> «رلیجیو پرنیس [دین خالده] تکامل دین جامع نیست که در آخرالزمان نازل شود، یا تجلـی مجـدد صـورت معنـوی عصـر طلایـی نخسـتین [پرایماردیال] نیست».[2]


شوان در نخستین سال‌های پیوستن به علاویه

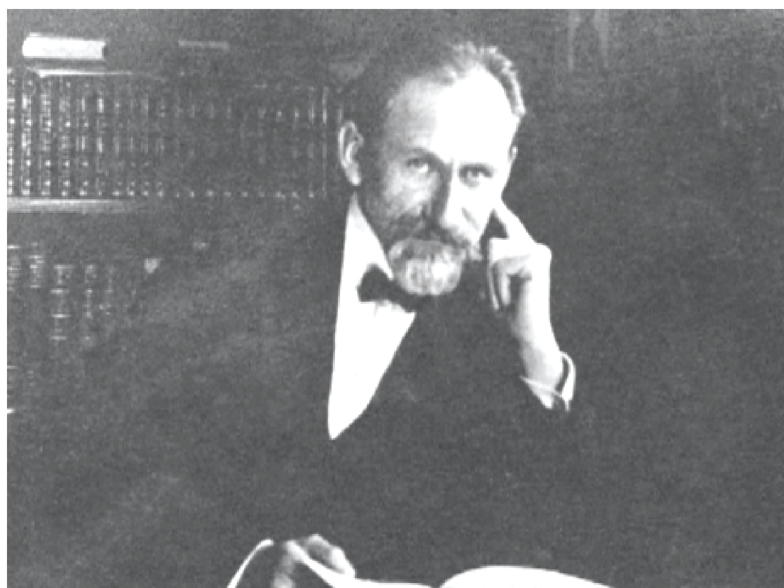

شوان و کاترین در اوائل ازدواج

1. Patrick Ringgenberg

2. Sedgwick, ibid, pp. 176-177.



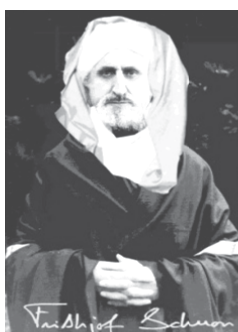
شوان در حومه لندن، از سمت چپ: فرانسیس کلایو راس، کاترین شوان، فریتیوف شوان، مارتین لینگز، لزلی لینگز، ویتال پری، باربارا پری، اولیو کلایوراس (1965)



شوان در میان‌سالی



شوان، شیخ مریمیه



شوان، شیخ مریمیه



کاترین شوان در سال‌های اخیر

شوان و «نایب»هایش

شوان در سال 1987 سه نفر را بعنوان «مقدم‌های اصلی» خود منصوب کرد که «نایب» خوانده می‌شدند: سید حسین نصر، مارتین لینگز و جان موری. «نایب» در واقع «مقدم ارشد» است و سیریل گلسه در طنزهایش، با ارجاع به جان موری، «نایب» را «سگ بزرگ» خوانده است.[1] بخشنامه مورخ 17 اوت 1987 نصر خطاب به اعضای مریمیه موجود است که طی آن به مقامی استناد می‌کند که «شیخ» (شوان) روز قبل، 16 اوت 1987، به او تفویض کرده است.[2]

با دو «نایب» شوان، لینگز و نصر، آشنا هستیم ولی جان موری را درست نمی‌شناسیم و در کتاب سجویک و در وبگاه «خرد جهانی» نامی از او دیده نمی‌شود.

کاسلو درباره جان موری می‌نویسد: او را خیلی خوب می‌شناختم. فردی کنجکاو و جالب بود؛ بازی را خیلی خوب می‌فهمید و از کارت‌ها خیلی خوب استفاده می‌کرد و تابع مطلق شوان بود.[3]

در اواخر سال‌های 1970 جان موری و زنش، ماد موری، ساکن آپارتمانی در پولی در حومه لوزان سوئیس، مشرف بر دریاچه لمان، بودند و شوان برای «عبادت» به آنجا می‌رفت. گفتیم که از سال 1953 آپارتمان شوان در همین محله بود و این همان‌جایی است که نصر برای اوّلین بار شوان را دید.[4] و گفتیم که ماد موری از سال 1974 «زن طولی» شوان و تا سال 1991 زن قانونی جان موری بود. در آپارتمان موری، ناگهان در حین «نیایش»، گویی چیزی بر شوان نازل شد، نیایش را رها کرد و به نوشتن پرداخت. این نوشته مقاله «راز جوهر پیامبری»[5] شوان است.[6] با مهاجرت شوان به آمریکا، جان و ماد موری نیز بهمراه

---

1. The Glasse Dossier, p. 534.
2. “In the audience granted to me by the Shaykh on August 16, 1987...” (ibid, p. 480).
3. Koslow, “Varieties of Religious Delusions and Fictions,” p. 530.
4. «هنگامی که برای نخستین بار وی را در خانه‌اش، در خیابانی باریک مشرف به دریاچه لمان، واقع در پولی، خارج از لوزان، ملاقات کردم، کاملاً مبهوت حضور قدرتمند برکت محمدی شدم که از وی ساطع بود». (نصر، «فریتیوف شوان و سنت اسلامی»، *اطلاعات حکمت و معرفت*، اردیبهشت 1387، ص 20).
5. Frithjof Schuon, “Mystery of the Prophetic Substance.”
6. Koslow, “Varieties of Religious Delusions and Fictions,” p. 1006.

او به بلومینگتن نقل مکان کردند و در همسایگی شـوان، پـس از خانـه مایکـل فیتزجرالد، می‌زیستند. گویا، برغم نقش ماد موری در پرونده قضایی سال 1991 علیه شوان، در سال 1995 جان موری خواستار ازدواج مجـدد بـا او شـد ولـی فرقه ممانعت کرد.[1] بگفته کاسلو، جان موری حدود ده سال پیش درگذشت.[2]

پس از استقرار شوان در بلومینگتن (1981)، فردی بنام گوستاوو پالیت،[3] با نام «جنید»، که برادر «حلیمه»، زن استانلی جونز، بود، بعنوان «مقدم» اداره امـور جاری کلنی را به دست داشت. گوستاوو پالیت با دختری کم سن و سال، ظاهراً از 12-13 سالگی این دختر، رابطه برقرار کرد که منجر به طلاق زنش، ربکـا، و برکناری پالیت از سمت «مقدم» شد. ربکا (باطنه) بعداً با باری مک‌دونالد (ثابت نورالدین، شوهر سـابق شـارلین رومـین) ازدواج کـرد. بنوشـته کاسـلو، شـوان اصراری به برکناری «جنید» نداشت ولی پالیت زیر فشار کـاترین شـوان و مـاد موری مجبور به استعفا شد.[4] پالیت و یاسـمین 16 سـاله در اواخـر سـال 1988 کلنی را ترک کردند و به سن‌دیگو رفتند[5] و گارسیا وارلا (عبدالحق) و اسـتانلی جونز (قدّور) بعنوان «مقدم» اداره امـور را بـه دسـت گرفتنـد. کاسـلو وظـایف «مقدم» را در بلومینگتن این‌گونه توضیح داده است: مقدم‌ها کارهـای اجرایـی را انجام می‌دادند؛ درس می‌دادند یا مراسم نیایش را اداره مـی‌کردنـد، نوشـته‌هـای شوان را توزیع می‌کردند و یا در «مجلس» می‌خواندند و از این کارها.[6]

سیریل گلسه در طنزهایش از جیزس گارسیا وارلا،[7] کـه در فرقـه مریمیـه بنام «عبدالحق» شناخته می‌شود، بـا تعبیـر «مـأمور تفتـیش عقایـد اسـپانیا»[8] یـاد می‌کند.[1] گلسه می‌نویسد: گارسیا وارلا تشکیلاتچی سابق کمونیسـت در اسـپانیا

---

1. ibid, p. 274.

2. مارک کاسلو،ایمیل 25 ژوئن 2014.

3. Gustavo Polit

4. مارک کاسلو، ایمیل 23 ژوئن 2014.

5. The Glasse Dossier, p. 552.

6. مارک کاسلو، ایمیل 23 ژوئن 2014.

7. Jesus Garcia Varela

8. Spanish Inquisitor

1. The Glasse Dossier, p. 534.

بود. زن سابقش، «نور»، می‌گفت: اگر چیزی را بخواهد هیچ چیز نمی‌تواند مانعش شود. زمانی که در لندن می‌زیستند هم‌زمان با دو زن رابطه داشت و از همسرش پنهان نمی‌کرد. تا این که با «معرفه»، زن فعلی‌اش، آشنا شد. از شوان اجازه خواست تا «نور» را طلاق دهد و شوان بدون کم‌ترین درنگ اجازه داد. «معرفه» نیز کمونیست سابق بود. بنوشته گلسه، «فقرای اسپانیایی» مورد حمایت خاص «لطیفه» (کاترین شوان) بودند.[1]

بنوشته سجویک، پس از ماجرای پرونده 1991، شوان، که اینک پیر و خسته بود، نامه‌ای به «مقدم»های اصلی‌اش نوشت و بازنشستگی خود را از رهبری مریمیه اعلام کرد. لینگز، نصر و «مقدم» شوان در سوئیس، به استعفای او اعتراض کردند. آن‌ها وفاداری خود را به شوان اعلام نمودند ولی عملاً راه خود را در پیش گرفتند. لینگز در بریتانیا، نصر در آمریکا و فرد سوّم در سوئیس رهبری شاخه‌های مریمیه را به دست گرفتند. مریمیه به فعالیت خود ادامه داد. این سه نفر هر سال برای هماهنگی در قاهره دیدار می‌کردند. این سه شاخه مریمیه کوشیدند بیش‌تر بر اسلام تأکید کنند و چهره اسلامی مریمیه را نمایش دهند.[2]

سجویک از «مقدم شوان در سوئیس» سخن گفته ولی از او نام نبرده است. می‌دانیم که پس از مهاجرت شوان به آمریکا (1981) مریمیه سوئیس را *تیتوس بورکهارت* (ابراهیم عزالدین) اداره می‌کرد. بورکهارت در 15 ژانویه 1984 در لوزان درگذشت. در اواخر سال‌های 1980، یعنی پس از مرگ بورکهارت، سیریل گلسه نوشت: *شوان در سوئیس سه مقدم دارد ولی فقط هفت نفر به مجلس مریمیه می‌آیند. رئیس این هفت نفر هم معتقد است «دین طریقت [مریمیه] اسلام نیست؛ چیز دیگری است که نامش را نمی‌داند».*[3]

از مارک کاسلو درباره این «مقدم شوان» در سوئیس پرسیدم. ابراز بی‌اطلاعی کرد و گفت مطمئن نیست سجویک درست نوشته باشد. کاسلو افزود: پس از انتقال شوان به آمریکا سوئیس دیگر جای مهمی برای «طریقت»

1. ibid, p. 85.
2. Sedgwick, ibid, p. 176.
3. The Glasse Dossier, p. 543.

نبود ولی بعضی مریمی‌ها آنجا بودند و شوان خیلی به آن‌ها اهمیت نمی‌داد.[1] سیریل گلسه نوشت:

> «هیچ کس در رأس مریمیه سوئیس نبود. در شهر بال "عمر" مقدم بود و شاید هنوز زنده باشد. علی دو مینبرگ [هارالد فن مینبرگ] در لوزان بود ولی در رأس مریمیه لوزان یا سوئیس نبود. بورکهارت ممکن است در رأس بوده ولی بسیار بیمار بود و نمی‌توانست کاری بکند. شاید "طفیل" در ژنو این جا را پر کرده باشد».[2]

«طفیل» ترادیشنالیستی مجار است که در صفحات بعد با او آشنا خواهیم شد.

سیریل گلسه و مریمیه

در معرفی فرقه مریمیه و مسائل درونی آن سه تن نقش اساسی ایفا کردند: سیریل گلسه، مارک کاسلو و مارک سجویک؛ و هر یک از ایشان دارای جایگاه مختص به خود هستند. بعبارت دیگر، اگر تلاش این سه تن نبود، برغم گذشت بیش از هفت دهه از تأسیس مریمیه، شاید تا به امروز نیز این فرقه در اختفا بود.

سیریل گلسه (متولد 1944، فارغ‌التحصیل دانشگاه کلمبیا، نیویورک) و مؤلف *دانشنامه نوین اسلام* است که چاپ اوّل آن در سال 1989 با مقدمه هیوستن اسمیت منتشر شد و چاپ چهارم آن (ویرایش جدید) در سال 2013 انتشار یافته است.[3] از سال 2008 مقدمه هیوستن اسمیت از کتاب سیریل گلسه حذف شده است. علت، عضویت هیوستن اسمیت، با نام «جلال‌الدین»، در فرقه مریمیه است.

سیریل گلسه مسلمان است[1] با نام «عبدالوحید» و عضو پیشین مریمیه؛ و

---

1. مارک کاسلو، ایمیلهای 23 و 25 ژوئن 2014.
2. سیریل گلسه، ایمیل 25 ژوئن 2014.
3. Cyril Glasse, *The New Encyclopedia of Islam*, 4th revised edition, UK: Horizons Editions, 2013.

1. بنگرید به وبگاه «مسلمانان آمریکا».
http://theamericanmuslim.org/tam.php/features/articles/cyril_glasse

هم‌اکنون ساکن نیویورک. بگفته خودش، پس از بازگشت از سوئیس به آمریکا (1981)، یعنی از بدو استقرار شوان در بلومینگتن، به کلنی شوان پیوست و در آنجا جزو کسانی بود که «مسلمان مسلمان» خوانده می‌شدند؛ یعنی کسانی که «بیش‌تر به اسلام اهمیت می‌دادند و کم‌تر به شوان».[1] بتدریج، انتقادهای گلسه در قالب طنزهای قوی و تأثیرگذار آغاز شد. آخرین مطالب مندرج در کتاب گلسه به سال 1989 تعلق دارد. گلسه در طول سال‌های 1980 مجموعه‌ای منحصربفرد از اسناد درونی و مکاتبات مریمی‌ها گرد آورد و بهمراه یادداشت‌های توضیحی و گاه طنزآمیز خود در اواخر سال 1989 یا در سال 1990 تکثیر کرد و به افراد خاص داد.

سیریل گلسه در کتاب فوق اسناد و مکاتبات فراوانی را درباره برخورد مریمیه با ویکتور دانر (عبدالجبار) و همسرش ژاکلین دانر (مریم) و پل یاکنس (صفوان) و دیوید لیک (الیاس محی‌الدین) و «طفیل» (مسلمان مجارستانی) و «عبدالوحید» (گلسه) و دیگران، و نیز رفتارهای اقتدارگرایانه و «پلیسی» در مریمیه، آمیختگی جنسی[2] و ماجراهای مربوط به «حرمسرا» و «زنان» شوان، بخشنامه‌ها و رهنمودها و جزوه‌های درون فرقه‌ای، مانند مقاله «برهنگی قدسی» شوان، و بسیاری از مسائل داخلی مریمیه را گرد آورده است. «دوسیه گلسه» خشم و نفرتی چنان عمیق در شوان پدید آورد که پیش‌بینی کرد گلسه به دست یکی از «شاهان مسلمان» به قتل خواهد رسید.[3]

در کتاب سجویک نامی از سیریل گلسه و اسناد و نوشته‌های مهم او دیده نمی‌شود. از سجویک علت را پرسیدم. پاسخ وی نشان داد که ظاهراً با «دوسیه گلسه» آشنا نیست و تصوّر می‌کند «منبع دست دوّم» است؛ بعبارت دیگر نمی‌داند «دوسیه گلسه» چیست.[1] سرانجام ایمیل‌های مارک کاسلو برایم مسجل کرد که سجویک «دوسیه گلسه» را ندیده است. *«دوسیه گلسه» کم‌ترین تردید*

---

1. سیریل گلسه، ایمیل 27 ژوئن 2014.

2. Sexual Promiscuity

3. Koslow, “Varieties of Religious Delusions and Fictions,” p. 136.

1. مارک سجویک، ایمیل 28 ژوئیه 2014.

در آشنایی کسانی چون لینگز و نصر با مسائل درونی کلنی بلومینگتن باقی نمی‌گذارد و دعاوی کسانی را که می‌کوشند رسوایی بلومینگتن را مسائل شخصی شوان و بی‌ارتباط با کلیت «مریمیه» و عقاید و کردار کسانی چون لینگز و نصر جلوه دهند مردود می‌کند. برای مثال، گلسه در یادداشت‌های سپتامبر 1988 می‌نویسد:

> *«شوان می‌گوید "مریمیه شاذلیه نیست". شکی نیست. او بار دیگر منشاء ساختگی و متقلبانه فرقه‌اش را از یاد برده. رویزیونیسم، رویزیونیسم. شوان فراموش کرده که واسلان او را ترک کرد زیرا واسلان فکر می‌کرد شوان کارهای احمقانه و غیرقابل فهم می‌کند نه به این دلیل که واسلان می‌خواست شاخه خودش را تأسیس کند...».*

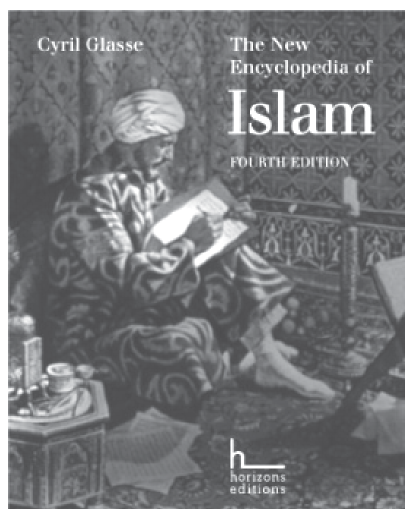
و در یادداشت‌های اوائل سال 1989 می‌نویسد: مناسک «روزهای سرخپوستی به بریتانیا و اروپا هم وارد شده».[1]



Contents

1. Safwan's Story
2. The Omarid's Story
3. The Jebbarid's Story
4. Istvan's Story
5. Frazier's Story
6. Abd al-Wahida' Story
7. The Shaykh reveals the secret doctrines behind the tariqah.
The Highest Initiation

صفحه اوّل «دوسیه گلسه»



روی جلد چاپ چهارم (2013)
دانشنامه نوین اسلام **اثر سیریل گلسه**

---

1. The Glasse Dossier, p. 552.

مارک کاسلو و مریمیه

با مارک کاسلو از طریق کتاب سجویک و سپس از طریـق وبگـاه کاسـلو آشـنا شدم. شروع کار این وبلاگ از 30 ژانویه 2003 است.[1] کاسلو برخی نوشته‌هـای منتشرنشده خود را برایم ارسال کرد و با گشاده‌دستی به پرسش‌هایم پاسـخ داد. معهذا، در اواخر کار، رابطـه کاسـلو بـا مـن بـه تیرگـی گرائیـد. علـت برخـی پیشداوری‌های شدید ضد اسلامی کاسلو بود که پس از جدایی از مریمیه، و بـه تأثیر از این ماجرا، در او پدید آمده است.

در وبگاه مارک کاسلو سه مطلب منتشرشده درباره فرقه شوان وجود دارد:

1. «فاشیسم معنوی رنه گنون و پیروانش»:

کاسلو این مقاله را پس از انتشـار کتـاب سـجویک (2004) و در نقـد آن نوشـته. کاسـلو بـه گنـون و ترادیشنالیسـم بـه شـدت حملـه مـی‌کنـد و آن را «دین‌سازی» جدید می‌خواند. کاسلو می‌افزاید: سجویک به اشتباه گمان مـی‌بـرد این بارون اوولا بود کـه «ترادیشنالیسـم سیاسـی» را ایجـاد کـرد در حـالی کـه افراطی‌گری گنون بود که بر اوولا و سایر «فاشیست‌های معنـوی» تـأثیر گـذارد. حرف کاسلو این است که عقاید خطرناک اوولا و شوان همه برگرفتـه از گنـون است و این نکته‌ای است که سجویک، به دلیل تعلـق بـه اسـلام، بـه آن توجـه نکرده. کاسلو می‌نویسد که سجویک برای نگارش کتابش به دیدار کاسلو رفـت و با او مصاحبه کرد. ولی کتاب سجویک در زیر فشار و بـا نظـارت و سانسـور وکلای فرقه مریمیه منتشر شده است. معهذا، او برای سجویک، به دلیل شهامتی که نشان داد، احترام قائل است.

2. «دو پژوهش درباره استعمار فکری»:

این مقاله دو قسمت است. قسمت اوّل «جوزف اپس براون، گـوزن سـیاه، نیهارت و فرقه شوان» نام دارد و قسمت دوّم «استعمار معنوی یا فکری و تئـاتر تصنعی فریتیوف شوان».

---

1. Mark Koslow Paintings and Writings:
http://naturesrights.com/

3. «فریتیوف شوان: تعرض به کودکان و ممانعت از اجرای عدالت»: گزارشی است از پرونده سال 1991 شوان در دادگاه بلومینگتن.

مارک کاسلو جستجوی فکری خود را از سال 1985 آغاز کرد، مدتی در انگلستان فلسفه درس داد و سرانجام در کالیفرنیا با هیوستن اسمیت ملاقات کرد. هیوستن اسمیت، چنان‌که گفتیم با نام «جلال‌الدین»، عضو فرقه مریمیه است و او بود که کاسلو را به شوان معرفی کرد. کاسلو ابتدا طی مراسمی با حضور شوان مسلمان شد و سپس طی مناسک دیگر عضو فرقه شوان. کاسلو همه جا واژه «کالت» را برای فرقه شوان به کار می‌برد که به معنی گروه دینی با عقاید خاص خود است.

کاسلو، که سه سال (1989-1991) عضو مریمیه و از نزدیک‌ترین افراد به شوان بود، درباره عقاید شوان می‌نویسد:

> «شوان ادعا می‌کرد مسلمان است ولی اسلام برایش خسته‌کننده بود و لذا مناسکی از اسلام، هندوئیسم و آئین دینی سرخپوستان آمریکا ابداع کرد...».

بنوشته کاسلو، اعضای فرقه در مقابل شمایل برهنه شوان نیایش می‌کردند. این شمایل‌ها را شوان طراحی و شارلین رومین نقاشی کرده بود. کاسلو می‌افزاید:

> «من سال‌ها خیلی جدّی به مناسک دینی عمل می‌کردم... تا زمانی که دریافتم فرقه شوان از نیایش بعنوان ابزاری برای فریب استفاده می‌کند... *شاهد بودم ماد موری، از پیروان شوان، که قبلاً "زن" او بود، در ماه‌های پایانی اعتقادش به فرقه شوان، در مقابل شمایل برهنه شوان دعا می‌خواند.* این در حالی است که شوان با او بسیار بد رفتار کرده بود و او را به کارهایی متهم کرده بود که نکرده و سرانجام او را از فرقه اخراج کرد. و زمانی که برای کمک به شوان مراجعه کرد، سگ‌ها را به سویش رها کرد».

کاسلو شوان را چنین توصیف می‌کند:

«شوان مردی ریاکار و فریب‌کار بود که در نهان و آشکار بـه دو شـکل عمل می‌کرد. او چهار زن و محافل برهنه خود را و پرستش خویش را همچون شاه یا پیامبر پنهان می‌کرد».

شوان از سال 1990 خود را «آخرین تجلی لوگوس در آخرالزمان» مـی‌خوانـد و مندرجات خاطراتش و رساله «تجلیل شیخ»،[1] که گویا نوشته شارلین رومـین در بهار 1992 است، به روشنی نشان می‌دهد که خـود را عصـاره تمـامی ادیـان و تمامی پیامبران می‌دانست. کاسلو می‌افزاید:

«من عکس‌هـای متعـدد از شـوان دیـده‌ام کـه او را در هیئـت "مـردی بزرگ" نشان می‌دهد. در برخی عکـس‌هـا در هیئـت سـزار اسـت، در برخی در کسوت امپراتور چین یا رئیس بزرگ قبایـل سرخپوسـت یـا خلیفه مسلمان یا قدیس و راجای هندی. در عکس‌های برهنـه شـوان، که تعدادشان زیاد است، او خود را بعنوان تبلور حقیقت نـاب رازآمیـز می‌نمایاند. شوان مدعی است که سزار، مانند امپراتوران چین، یا سـایر تجلیات دولت‌گری دینـی، تجلـی‌دهنـده "جـوهر دیـن‌سـالار اندیشـه امپراتوری" است... *من با کسانی دیدار کرده‌ام که معتقـد بودنـد شـوان آخرین پیامبر است که در آخرالزمان ظهور کرده است*».

بنوشته کاسلو، فرقه شوان از طریق پیروان ثروتمند خـود از نظـر مـالی تقویـت می‌شد. شوان در میان راست‌گرایان آمریکایی، اعم از ملاکان و دلالان و وکـلا و پزشکان متمول، پیروانی دارد که به او کمک می‌کنند. در میان اعضای فرقـه نیـز برخی ثروتمند هستند، مانند باربارا پری (که ثروت قابل ملاحظـه‌ای از پـدر بـه ارث برده) و مایکل پولاک[1] و مایکل فیتزجرالد و استانلی جونز، که پول خود را خرج فرقه شوان می‌کنند.[2]

1. "The Veneration of the Shaykh." in: Appendix, pp. 33-35.

1. Michael Pollack (1947-2001)
http://www.bloomingpedia.org/wiki/Michael_Pollack

2. Koslow, "The Spiritual Fascism of Rene Guenon and His Followers."

فرقه و اقتدار «شیخ»

نحوه سلوک مریمیه با «فقرا» (اعضای فرقه) را باید در اسناد کارپایه تشکیلاتی مریمیه و دستورالعمل‌های شوان دید. *این اسناد ساختار فرقه‌ای را نمایان می‌کند که بر اقتدار مطلقه «شیخ»، در مقام موجودی فراتر از انسان و دارای ارتباط مستقیم با «عالم وحی»، و تبعیت محض و کورکورانه از «شیخ»، و نواب و مقدم‌های او، مبتنی است.* این در حالی است که بخش قابل‌توجهی از «فقرا»ی مریمیه جویندگان «حقیقت» بودند و، آن‌گونه که از نوشته‌های برخی از ایشان معلوم است، مثلاً از نامه 13 صفحه‌ای «طفیل» مجارستانی در زمان اخراج از فرقه، مسلط بر متون عرفان اسلامی و شیفته آن، وگرنه به فرقه دیگر از میان فرقه‌های متنوع فعال در آمریکا پناه می‌بردند، و برخی، مانند جوزف اپس براون و ویکتور دانر و سیریل گلسه، دارای دانش عالی آکادمیک، که بهر دلیل تابع شوان شدند که او را «انسان کامل» و حلاج و روزبهان زمانه می‌پنداشتند. *بر این اساس، می‌توان با قطعیت گفت که شوان و «نواب» و «مقدم‌های» او، از طریق فرقه متنفذ و مافیاگونه مریمیه، لطمه‌ای بسیار بزرگ بر اعتبار اسلام در میان نخبگان غرب وارد کردند و پتانسیلی عظیم را به تباهی بردند.*

در سند موسوم به «حکومت طریقت»، نوشته شوان، متعلق به اواخر سال 1988 یا اوائل سال 1989، ساختار تشکیلاتی مریمیه این‌گونه ترسیم شده است:

> «مانند تمامی طریقت‌های "برادری" معنوی، "طریقت" [مریمیه] جامعه‌ای دارای سلسله مراتب است که دارای "رأس" و نمایندگان آن است. این را "حکومت طریقت" می‌خوانیم و نیازی به گفتن نیست که این حکومت جایی است که "رأس" وجود دارد؛ هر چند نمایندگان او در سایر کشورها نیز، غیرمستقیم، بخشی از حکومت‌اند، حداقل تا زمانی که وظایفی را که به آن‌ها محول شده انجام می‌دهند. هیچ جامعه‌ای بدون قانون و مقررات نمی‌تواند دوام آورد و به همین دلیل

حکومت برای حفظ نظم است. در نتیجه، نمایندگان "رأس"، و نیز دستیاران دائم یا موقت آن‌ها، وظایف و حقوقی دارند و هیچ کس نمی‌تواند در نظر یا در عمل آن‌ها را به چالش بکشد مگر آن‌که باعث ناراحتی "رأس" شود که آن‌ها دقیقاً نماینده اویند.

و تردیدی نیست که رأس "طریقت" [مریمیه] شیخ است که طبق "حق الهی" عالی‌ترین مقام را داراست. و روشن است که "فقرا" در حدی نیستند که اقتدار او را مورد سؤال قرار دهند یا درباره روانشناسی او بحث کنند! اگر شیخ می‌خواهد خود را وارد ماجرایی کند به این دلیل است که اقتدار و حق دارد، و احتمالاً وظیفه، که چنین کند. اگر چنین نبود [به آن مسئله] وارد نمی‌شد. همین‌طور، زمانی که شیخ اعتماد خود را به یک "فقیر"، از طریق اعطای نمایندگی به او، ابراز می‌کند، می‌داند چه می‌کند و هیچ کس حق ندارد درباره داوری او شک کند. هر فرد باید از طریق احترام گذاردن به نمایندگان مسئول از سوی شیخ و انجام وظایف آن‌ها به شیخ احترام و ارج بگذارد. هیچ عذر سنی یا موهبت طبیعی نمی‌تواند این اصل را به هیچ طریقی تغییر دهد. یک "فقیر" معمولی ممکن است انسانی مشهور و برجسته باشد ولی او همیشه تابع حکومت طریقت است و از اینرو تابع کارگزاران مسئول، و هیچ‌گاه نباید با حقوق یا شرافت و احترام آن‌ها مخالفت کند.

"مقدم" بودن در کنار شیخ، و در نتیجه در کنار مرکز طریقه بودن، لزوماً نشان‌گر مختصات عالی و شرافت کامل است، بالاخره این که شیخ او را انتخاب کرده معنایی دارد. بعلاوه، نقش "مقدم" پس از شیخ و در مرکز حکومت "برادری" [طریقت] برای انجام وظایف خاص بسیار مهمی است. هیچ کس نباید فراموش کند که "مقدم" در اینورنس [کلنی بلومینگتن]، از زمان ورود شیخ به آمریکا، در تماس دائم با شیخ است و اوست که تمامی "مجلس"هایی را که شیخ در

آن‌ها حضور دارد اداره می‌کند و اوست که بعنوان مترجم انگلیسی یا اسپانیولی به بیش‌تر شرکت‌کنندگان کمک می‌کند؛ و در یک کلام مردی است که شیخ به او اعتماد دارد و دست راست استاد طریقت است.

تجربه، و در مواردی تجربه بی‌رحمانه، نشان داده که سن و ارشدیت فی‌نفسه فاقد ارزش است؛ بویژه که همه چیز نسبی است، در انسان بالغ؛ زیرا کسی کاری به کودک نمی‌دهد. تنها چیزی که می‌توان بر آن اتکاء کرد هوشمندی، شخصیت و برخی مواهب است و تنها بر این پایه است که سن و سال می‌تواند ارج و قرب یابد. و اگر نقشی معین به فردی معین واگذار می‌شود تنها بر اساس توانمندی‌های او نیست، اگر اینطور بود باید به هر انسان توانمند وظیفه‌ای واگذار می‌شد. [در این واگذاری مسئولیت] تقدیر نیز مطرح است و در این مورد تنها خداوند می‌تواند داوری کند.

منصب "مقدم" قابل تغییر نیست. هر چند، این منصب ممکن است به دلیل تقصیر فرد تغییر کند. نیازی به گفتن نیست آن کارگزاری که به فکر و علایق [منافع] شیخ خیانت کرد دیگر نماینده او نیست. نه در زمانی که به سادگی جهالت کرد بلکه به این دلیل که بدون هیچ عذری به مخالفت صریح [با اوامر شیخ] برخاست. این پیامدها برخاسته از ذات امور است.

یک بار دیگر می‌گوییم، "فقرا" نیازی نیست که اعتبار و لیاقت شیخ را محدود کنند، این شیخ است که بسته به وضعیت با اقتدار خود چنین می‌کند. همچنین، هیچ کس حق ندارد فکر کند زن شیخ خودش را با مسائلی خارج از توانش مشغول می‌کند زیرا اگر این‌گونه بود این کار را نمی‌کرد.

دست کم گرفتن هر کس همیشه مسئله‌ای جدّی است، و جدّی‌تر از آن دست کم گرفتن افراد مافوق است. دست کم گرفتن نشانه غرور

است که بدترین و شدیدترین گناهان است. "فقیر" بودن یعنی متواضع بودن. بدون تواضع هیچ "طریقی" نیست».[1]

هر چند شوان این «بخشنامه» را پس از برکناری «جنید» (گوستاوو پالیت)، و در دفاع از «مقدم» جدید، گارسیا وارلا (عبدالحق)، و در پاسخ به اعتـراض برخـی چهره‌های قدیمی مریمیه به انتصاب فوق، نگاشته، ولی مضمون آن عام اسـت و ساختار تشکیلاتی و «اقتدار مطلقه الهی» را، که شوان برای خود قائـل بـود، بـه روشنی نشان می‌دهد.

سند کارپایه مهم درون فرقه‌ای مریمیه نوشته دیگری است از شوان بـا عنوان «شورش در اسلام نیست!» شوان استناد می‌کند به فتوایی از ابـوجعفر احمد بن محمد الطحاوی، فقیه حنفی مصر (239-321 ق.)، دال بر حرمـت شورش بر حاکم دنیوی یا روحانی، و در ادامه مطالبی بیـان مـی‌کنـد کـه در واقع «نظریه‌پردازی» برای تحکیم «اقتدار آهنین» در مریمیـه بـه سـود خـود اوست:

«در اسلام شورش علیه حکومت دنیوی یا روحانی مجاز نیسـت مگـر در موارد کفر آشکار. الطحاوی، از بزرگ‌ترین علمای اسلام اهل سنت، [...] می‌گوید: "ما موافقت می‌کنیم که در نمـاز بـه مسـلمانی گناهکـار اقتدا کنیم همان‌طور که به مسلمانی عادل اقتـدا مـی‌کنـیم... مـا اعـلام می‌کنیم که هر شورشی علیه حاکمان روحانی یا دنیوی ما حرام اسـت حتی اگر عادل نباشند. ما آن‌ها را لعـن نمـی‌کنـیم و از اطاعـت آن‌هـا سرپیچی نمی‌کنیم. بلکه برعکس، ما اطاعت از آن‌هـا را حکمـی الهـی می‌دانیم که جزیی از شاکله اطاعت از خداوند است. ما برای آن‌ها دعا می‌کنیم که به صلح و آرامش و سـعادت برسـند". [پایـان نقـل‌قـول از طحـاوی] بایـد متـذکر شـد کـه تمـامی نـواقص مـا خـارج از مقولـه

1. [Frithjof Schuon,] “Concerning the Government of the Tariqah.” in: The Glasse Dossier, pp. 214-215.

"بی‌عدالتی" است و فهم این مسئله بسیار مهم است.

نخستین گام به سوی شورش انتقاد ناعادلانه است. در اصل لازم است میان روحیه انتقادی، که ناشی از قدرت داوری درست است، و کشش به سوی انتقاد، که ناشی از غرور است، تفاوت قائل شد.

اوّلین کارکرد روحیه انتقادی خودانتقادی [انتقاد از خود] است و طبیعت آن اقتضا می‌کند که با خضوع، ایثار، سپاس و صبر توأم باشد؛ و هیچ‌گاه نباید این اصل را فراموش کرد که "هیچ حقی فراتر از حقیقت نیست" و کشش به انتقاد انحرافی مخرب است که تحت سلطه آن شخص فقط از دیگران انتقاد می‌کند و فراموش می‌کند که "با همان مقیاسی که حکم می‌رانی زمانی درباره تو حکم خواهد شد"».[1]

1. [Frithjof Schuon,] "No Revolt in Islam." ibid, p. 460.

<u>Concerning the Government of the Tariqah</u>

Like all spiritual brotherhoods, the <u>Tariqah</u> is a hierarchical society which includes a head and his representatives; such is the government of the <u>Tariqah</u>; and it goes without saying that this government is where the head is, even though his representatives in other countries are also, and indirectly, part of the government, at least when they are acting functionaries or in charge, not when they are simply available. No society can live without laws or without rules, and the government is there to maintain order; consequently, the representatives of the head, including their permanent or occasional assistants, have duties and rights which no one may contest in theory or in practice on pain of offending the head, whom, precisely, they represent.

It goes without saying that the head of the <u>Tariqah</u>, the Shaykh, is the supreme authority "by divine right"; clearly, it is not for the <u>fuqarā</u> to circumscribe his competence or to occupy themselves with his psychology! If the Shaykh wishes to involve himself in an affair, it is because he has the competence and the right, and possibly the duty, to do so, otherwise he would not. Similarly, when the Shaykh grants his confidence to a <u>faqir</u> by entrusting him as his representative, he knows what he is doing and no one has the right to doubt his judgement; one must respect and honor the Shaykh in his representatives in charge and in the exercise of their functions. No consideration of age or natural gifts could change this in any way; an ordinary <u>faqir</u> may be an eminent man, but he always remains subordinate to the government of the <u>Tariqah</u>, hence to its functionaries in charge, and he must never oppose their rights or their dignity.

To be Muqaddam next to the Shaykh, and consequently at the center of the Order, necessarily implies the indispensable qualifications and a perfect honorability; his being nominated by the Shaykh must, after all, mean something. Moreover, the role of Muqaddam next to the Shaykh and at the center of that State which a Brotherhood is, is so important that it amounts to a special function; no one should lose sight of the fact that the Muqaddam of Inverness is in permanent contact with the Shaykh--since the Shaykh's arrival in America--that he leads all the <u>majālis</u> in the Shaykh's presence and that he assists at most audiences as an English or Spanish interpreter; in a word, that he is a man who has the Shaykh's confidence and is the right hand of the Master of the <u>Tariqah</u>.

Experience--at times cruel--has shown that age or seniority prove nothing in themselves, more especially as everything is relative; in an adult--for one does not give a function to a child--the only things that count are intelligence, character and certain gifts; it is only on this basis that age can be a crown. And that a given role devolve upon a given individual is not only a question of qualification--otherwise every gifted man would have a function--it is also a question of destiny, of which God alone is judge.

The office of Muqaddam is not irrevocable; moreover, this rank may be lost through the fault of the individual, for it goes without saying that a functionary who betrays the thought and interests of the Shaykh ceases to be his representative; not when there is simply ignorance, but when there is flagrant opposition without any possible excuse. This results from the nature of things.

صفحه اوّل «حکومت طریقت» نوشته شوان

بسم الله الرحمن الرحیم

<u>No Revolt in Islam</u>

In Islam, revolt against a temporal or spiritual authority is not allowed, except in cases of evident heresy. At-Tahawi, one of the greatest theologians of Sunnite Islam (Xth century), teaches in his "Testimony of Faith of the Faithful to the <u>Sunnah</u> and the <u>Ummah</u>": "We agree to pray behind a believer who is a sinner as well as behind a believer who is righteous . . . We declare illicit any revolt against our spiritual and temporal rulers, even when they are unjust; we do not curse them nor do we refuse to obey them, but on the contrary we consider obedience to them as a divine order, as something included within the framework of obedience to God. We pray for them that they may be granted peace and prosperity." It should be noted that all imperfections fall outside the category of "injustice", and it is essential to understand this.

The first step towards revolt is unjustified criticism. It is necessary essentially to distinguish between the critical sense, which stems from discernment, and the propensity towards criticism, which stems from pride.

The first function of the critical sense is self-criticism; and its very nature demands that it be accompanied by the virtues of humility, charity, gratitude, patience; this without ever losing sight of the fact that "there is no right superior to that of truth."

As for the propensity towards criticism, it is a destructive perversion; under its sway, one only criticizes others, and one forgets that "with what measure ye mete, it shall be measured to you again."

والحمد لله وحده
وبه نستعین

«در اسلام شورش نیست!» نوشته شوان

ویکتور دانر و «طفیل»

شاید سخیف‌ترین رفتار «درون فرقه‌ای» شوان با «فقرا» را باید تحقیر و اخراج ویکتور دانر دانست؛ گویی شوان می‌خواست این اصل تشکیلاتی خود را اثبات کند که «یک "فقیر" معمولی ممکن است انسانی مشهور و برجسته باشد ولی او همیشه تابع حکومت طریقت است».

گفتیم که دانر، استاد مطالعات دینی دانشگاه ایندیانا، پس از گروش به اسلام، در سال 1971 کلنی مریمی‌ها را در بلومینگتن بنیان گذارد و با تلاش او بود که برخی دانشجویان جذب فرقه شوان شدند. رفتار پسین شوان با دانر سرشار از ناسپاسی بود. این رفتار به طرد دانر انجامید و بگفته همسر دوّم دانر، ماری آن دانر، مرگ زودرس دانر را در 64 سالگی (1990) سبب شد.

سجویک درباره علت طرد ویکتور دانر از مریمیه توضیح نمی‌دهد و تنها می‌نویسد: پروفسور دانر خیلی زود هر گونه نقشی را در اداره کلنی بلومینگتن از دست داد.[1]

درباره ماجرای ویکتور دانر در «دوسیه گلسه» مکاتبات متعدد وجود دارد که احتمالاً دانر، در زمان حیاتش، به سیریل گلسه داده است. یادداشت گلسه بر مکاتبات دانر[2] روشن می‌کند که در سال 1975 گروهی از ونزوئلا به بلومینگتن رفتند و کوشیدند عضو مریمیه شوند. رهبری این افراد را، که به «گروه کاراکاس» معروف شدند، فردی بنام کارلوس ایگناسیو پرز[3] به دست داشت. آن‌ها از حمایت جدّی فریتیوف و کاترین شوان در لوزان برخوردار بودند که تصوّر می‌کردند در آمریکای جنوبی پیروانی یافته‌اند. ویکتور دانر در برابر فشار شوان و کاترین شوان مقاومت کرد و سرانجام معلوم شد این گروه در خفا به فرقه گورژیف[4] تعلق دارند و می‌خواهند از طریق نفوذ کلنی بلومینگتن را به

1. Sedgwick, ibid, p. 171.

2. Cyril Glasse, “Background to Mrs. Danner’s Letter.” The Glasse Dossier, pp. 97-100.

3. Carlos Ignacio Pérez

4. پیروان گئورگ گورژیف که در بریتانیا و آمریکای شمالی پیروانی دارد. برای آشنایی بیش‌تر بنگرید به:

George Ivanovich Gurdjieff (1866-1949)

دست گیرند. گلسه می‌نویسد: ویکتور دانر مقاومت کرد و خیلی زود دست آن‌ها رو شد. «دانر شوان را نجات داد ولی شوان از این که دانر شاهد ضعف او بود ناراحت شد و با بی‌رحمی دانر را اخراج کرد».[1]

در متن درونی مریمیه، متعلق به اوائل سال 1977، با عنوان «ریشه مشکل»، دیدگاه شوان درباره ویکتور دانر این‌گونه بیان شده است:

> «سیدی عبدالجبار [ویکتور دانر]، برغم برخورداری از قدرت‌های بیرونی معین و موهبت‌های درخشان، و برغم برخورداری از برخی توانمندی‌های عالی، از نظر درونی مردی ضعیف و تا حد بزدلی بدبین، افسرده و غمگین، بدبین و حساس است. زنش این رنج را می‌بیند و بر اساس غریزه مادرانه می‌خواهد از او حمایت کند. از آنجا که او [دانر] دارای بیماری توهّم آزار دیدن از سوی دیگران و خودآزارخواهی است، زنش [سیده مریم] به جای این که او را درمان کند مشکل را حادتر می‌کند با حمله به هر کسی که فکر می‌کند مخالف تکیه‌گاهش [شوهرش] است که برای او قهرمان و بت است، و به این دلیل نفرتی از نظر منطقی احمقانه و از نظر انسانی وحشیانه نسبت به سیده لطیفه [کاترین شوان] ابراز می‌دارد و [چون دن‌کیشوت] با "آسیاب بادی" می‌جنگد...
>
> خصایص بسیار بد سیدی عبدالجبار در زیر توانمندی‌های عالی او پنهان شده. شیخ هیچ‌گاه با سیدی عبدالجبار زندگی نکرده و هیچ‌گاه فرصتی نیافته بود که او را بطور عمیق بشناسد. او بر اساس اعتماد پذیرفته شد؛ نه فقط بخاطر توانمندی‌های بسیار آشکارش بلکه همچنین به خاطر پیشنهاد بسیار جدّی دوستش سیدی فتح‌الدین [جوزف اپس براون]. بعلاوه، سیدی عبدالجبار آدمی بسیار عجیب

←http://en.wikipedia.org/wiki/George_Gurdjieff
http://www.gurdjieff.org.uk/

1. سیریل گلسه، ایمیل 28 ژوئن 2014.

است. اگر شیخ می‌دانست سیدی عبـدالجبار آدمـی چنـین طعنـه‌زن و مخالف‌خوان و لجوج است او را نماینده خود نمی‌کرد...

سیدی عبدالجبار مورد احترام، ستایش و علاقه همه طریقت بود. ولـی او با بدبینی ناشی از ناسپاسی و سوءظن خود همه چیز را خراب کـرد و زنش به این خرابی کمک کرد به دلیل حسادت بکلی بیهـوده‌ای کـه نسبت به [احتمال در خطر قرار گرفتن] اعتبار شوهرش نشـان مـی‌داد؛ اعتباری که فقط بخـاطر شـیخ وجـود دارد و از سـوی هـیچ کـس در معرض تهدید نبود...

ضرب‌المثلی لاتین می‌گوید: اشتباه کار انسان است، اما اصرار بر اشتباه زشت و شیطانی است».[1]



صفحه اوّل نظر شوان درباره ویکتور دانر و علت طرد او

و بر همین پایه است که جوان مجارستانی باسواد و علاقمندی چون «طفیل»، که با عرفان اسلامی آشنا و مأنوس است، بـه طـرزی ناهنجـار از کلنـی بلـومینگتن

---

1. “The Root of the Problem.” in: Glasse Dossier, pp. 146-150.

اخراج می‌شود زیرا به خود جرئت داده «نخستین‌گرایی» شوان را مـورد پرســش قرار دهد و در نامه‌ای به تلاش شوان برای ایجاد رابطه جنسی با کـاترین پـری، دختر ویتال و باربارا پری، اشاره کند.[1]

در 13 نوامبر 1988 «قدّور» (استانلی جونز)، «مقدم» شـوان در بلـومینگتن، طی نامه‌ای به «طفیل» اخراج او را اطـلاع داد[2] و در 20 نـوامبر «طفیـل» نامـه‌ای خواندنی در 13 صفحه برای استانلی جونز فرستاد.[3] طفیل نوشت:

در نامه‌ام اشاره کرده بودم به تلاش برای اغوای سیده ماریام [کاترین پری] و زن سینیور پولوویچینو.[4] در این دو مورد منابع معتبـر مـن دو «مقـدم» بودنـد: سیدی مولای رشید [رشید هدووی،[5] شوهر کاترین پری] و سیدی عبدالقـدوس [لئو شایا]. فرد اخیر، با شوری آواتاری، حتی افـزود: شـیخ عیسـی [شـوان] زن برخی پیروانش را می‌گیرد و «اگر شیخ زن مرا در برابر چشـمان مـن تصـاحب کند آن را عنایتی عظیم تلقی می‌کنم».[6]

گفته لئو شایا به «طفیل» بی‌پایه نیست. کاسلو در یادداشـت‌هـای سـال 1991 خود، در اوج ماجرای پرونده شوان، نوشته است: «سـیده امینـه [مـاد مـوری، «زن» سوّم شوان] به من چیزی گفت که بدون داوری در اینجا می‌نویسـم. ایـن را از دو نفر آدم مطلع شنیده‌ام: از سیده امینه و از فرد دیگـر در درون طریقـت. گفتنـد کـه شوان با زن لئو شایا همبستر شد در حالی که شایا در همان اتاق حضور داشت».[7]

طفیل افزود: در واقع، بسیار احساس آرامش می‌کـنم از ایـن کـه از وضـع غیرقابل دفاع زندگی توأم با شرمندگی دائم از «اسـتاد»م نجـات پیـدا مـی‌کـنم. احساس آرامش می‌کنم از این که «طریقت زن برهنه زیبا» را، با آن فضای بیمـار و فرقه‌گرایانه «عرفان انگلی پیچک‌گونه»، ترک می‌کنم.[8]

---

1. برغم تلاش فراوان موفق نشدم نام اصلی «طفیل» را بیابم و حتی کاترین شوان، که بـا او آشنا بود، نام اصلی او را بیاد ندارد.
2. Qaddur, Letter to Sidi Tufayl, November 13, 1988. ibid, p. 518.
3. Tufayl, Letter to Sidi Qaddur, Bloomington, November 20, 1988, 13 pages. ibid, pp. 520-532.
4. Pallovicino
5. Rashid Haddowi
6. Tufayl, ibid, p. 3.
7. مارک کاسلو، ایمیل 27 ژوئن 2014.
8. Tufayl, ibid, p. 10.

«طفیل»، که مجار است، در پایان نامه خود، برغم دانش وسیع و نثر زیبای انگلیسی، می‌نویسد: نویسنده نیستم و هیچ‌گاه زبان انگلیسی نیاموخته‌ام.

«طفیل» در 4 دسامبر نامه‌های استانلی جونز و خود را برای ویکتور دانر فرستاد و دانر در 12 دسامبر 1988 به او پاسخ داد. این پاسخ روشن می‌کند که دانر دیگر خود را «مریمی» نمی‌داند. دانر نوشت:

«نامه 13 نوامبر سیدی قدّور نمونه‌ای است از روش استدلال شخصی و غیرمنطقی معمول در میان مریمی‌ها: برای اثبات خطای شخص، نظرات و استدلال‌ها و داده‌های او را نادیده می‌گیرند و فقط به شخصیت فردی او، بعنوان دروغ‌گو و کذاب، حمله می‌کنند. اگر کسی بگوید دو بعلاوه دو می‌شود چهار، این کاملاً غلط است زیرا قبلاً با شیخ یا نمایندگان او هماهنگ نکرده است. و تنها زمانی درست است که این کار را کرده باشد. اطاعتی که سیدی قدّور و سایر آواتاریست‌ها[1] رواج می‌دهند برای این است که شخص خارج از [چارچوب] قضاوت شیخ عیسی [شوان] حقیقتی نبیند. ولی این خودمحورپنداری خالص است زیرا ما را تابع نظرات شیخ عیسی و نمایندگانش می‌کند و حقیقت را آن چیزی جلوه می‌دهد که آن‌ها می‌بینند؛ [و بدینسان] ما هیچ‌گاه قدّور نخواهیم بود به ملاک عینی مستقل از آن‌ها یا نوابش دست یابیم...

نامه مفصل تو به جونز نامه خوبی است، ولی می‌ترسم هیچ اثری نداشته باشد. هم‌اکنون در اینورنس فارمز خط تبلیغاتی جدیدی در حال ظهور است که هر گونه ارتباط جنسی شیخ با شاکتی‌هایش[2] را

---

1. آواتار کالبدی است که روح قدسی در او حلول کرده و او فقط صورت و جسم است برای این روح. در این مورد، آواتاریست یعنی پیروان آواتاری بنام شوان که تجسم روح قدسی است.

2. Shakti

واژه سانسکریت. الهه قوّت و انرژی در هندوها که به شکل زنی زیباست. به معنی «معشوقه» به کار می‌رود.

انکار می‌کند: همه چیز افلاطونی است. بنظر می‌رسد نامه کاترین پـری به تو بیان‌گر این "توضیح" جدید رسمی است: مضـمونی در آن دیـده می‌شود که شخص نمی‌تواند بفهمد بالاخره شیخ تمایلات جنسی دارد یا نه، و غیره. حالا، همه با کشیدن رنگ به روی خـاطرات قـدیمی بـه سادگی گذشته را فراموش می‌کنند و همه چیز خوب می‌شود...».[1]

بعدها، پس از فوت دانر، در فوریه 1992 ماری آن دانـر، همسـر ویکتـور دانـر، نوشت: شوان به دعوت استانلی جونز و دیگران بـا دعـاوی اسـلامی و ادعـای پیوند با عرفان اسـلامی بـه بلـومینگتن آمـد ولـی پـس از ایـن کـه عـده‌ای در پیرامونش جمع شدند بتدریج خود را از اسلام و عرفان اسلامی جدا کـرد و راه خود را در پیش گرفت.[2]

الحمد لله وحده

Ya Sidi Tufayl,

A calumny is "a malicious uttering of false charges or misrepresentations calculated to damage another's reputation" (Webster). The many accusations you quote in the main body of your letter (as well as in your post script) come to exactly this. If these do not amount to calumny, then the word has no meaning. The fact that you can not see such quotations as malicious utterances, but only as "opinions based on highly visible facts" proves the necessity of the warning of my letter of October 20th.

When you were still a potential aspirant of the Shaykh's Tariqah, and were first exposed to such aberrant interpretations and falsehoods, there remained the possibility of asking with humility the Shaykh or one of his representatives for answers to your questions. But now that you have chosen to believe these calumniators and to leave us, you cut yourself off from that possibility. In addition, the incredible lack of proportion, the pride and the insolence of your letter prove you do not deserve any answer at all.

To this I should add: it was bad enough to promise to me not to repeat these invented stories to others and then to show your letter to S. Bakir; and now, it is just as bad, if not worse, to lie to me in your recent letter pretending you had not done so and then to say with impudence that you "can't help but wonder what makes [me] so certain that [you had]".

We do not want to have anything to do with you any more and you had better leave us in peace.

Qadir

November 13, 1988

و به نستعين

نامه استانلی جونز به «طفیل» دال بر اخراج او (13 نوامبر 1988)

1. Victor Danner, Letter to Sidi Tufayl, Bloomington, December 12, 1988. in: The Glasse Dossier, p. 519.

2. Appendix, p. 80.

بسم الله

Bloomington
November 20, 1988

Dear Sidi Qadûr,

Thank you for your ▮▮▮ letter of November 13. Although you expressly don't want to have anything to do with me anymore, I feel obliged to reply to some of your points.

In showing my letter to S. Zâhid, I was only correcting your lack of correctness (which consisted of talking of my letter to Sidi Zâhid and, based upon its contents, accusing me of being a calumniator without showing him the letter!) in order to save your reputation as a righteous man who respects the principle audiatur et altera pars. (Sometimes, however, this principle, which is "one of the most basic precepts of justice", becomes in your hands, as one written account has informed us: accusatur, nemo convocatur, interrogetur et humilietur altera pars.)

"As for calumny, it consists in hawking round inaccurate and unfavourable facts and in interpreting unfavourably things that are susceptible of a favourable meaning, making no distinction between what is certain, probable, possible, doubtful, improbable and impossible. Calumny consists, not of accidental mistakes, but of a systematic passion." (F.S.)

To start with the "accused party": Shaykh Isa is, in fact, hawking round inaccurate and unfavourable facts, I must even say "false charges" and "misrepresentations calculated to damage" the reputation of eminent and intimate Friends of God and in doing so, he is obviously "forgetting the greater the dignity of the person calumniated, the greater the responsibility in the face of Allâh ta'âla".2 Who could possibly deny that Shaykh Isa is interpreting, in some of his later books, unfavorably certain teachings of major Sufi masters (Ibn 'Arabi; Al-Ghazâli; Attar; Sadr ad-Din Qûnawi and others) that are susceptible of a favorable meaning and had, in fact, been interpreted so for centuries? The general impression that Shaykh Isa receives from his reading of some translated works of Sufi literature is that it is full of "abuses of scriptural interpretations and of metaphysico-mystical speculations, deriving from an ill-defined and ill-disciplined inspirationism", that this "esoterism is insufficiently conscious of its true nature", that this is "moralizing

---

1 It is a well-known practice in communist countries that the authorities publish slandering and condemning criticisms of unpublished books.

2 " Allâh - may He be glorified and magnified! - has said: whoever has humiliated one of My Elect, has provoked Me to a duel." (Hadith Qudsi)

2

metaphysics" soiled by certain "preoccupations which enclose the intelligence and sensibility within the phenomenal order", that "very often the Mahometology of the Sufis amounts in practice to a divinisation", that orthodox Sufi metaphysics "leads us to the Lutheran conception of the irremediable corruption of human nature", that it has too many "ambiguities", "pitfalls", "problems", "enigmas", "paradoxes", "extravagances", "confessional speculations", "impasses", and "deficiencies", that "there were many Sufis who left no writings and who were strangers to the pitfalls that we have just described; their radiance has remained practically anonymous or has been merged with that of known personages. Indeed it may be that certain minds...outside of the exigencies of a 'horizontal' tradition made of underlying theology and dialectical habits, may have voluntarily abstained from formulating their thought in such an ambiance".3 If all this does not amount to a "systematic passion", then the expression has no meaning.

Concerning my case: the main body of my letter hardly contained any stories, not to mention "invented stories". On the contrary, these analyses or evaluations contain references to many facts, which were carefully verified for years,4 then written and quoted with scholarly clarity and full responsibility in the face of Allâh ta'âla. In the post scriptum one can find two possible calumnies: the reference made by me to

---

3 Here he could be paraphrasing either Marcion, Luther, Calvin, Henry Olcott, Rudolf Steiner, Dayânanda Sarasvati or Krishnamurti. Now Shaykh Isa himself teaches us the age old "doctrine", which in a more exaggerated variation he had once criticized in an earlier book: "The Buddhas and Christs we know are heroes of second grade compared with those greater ones of which the world knows nothing". (Vivekânanda)

4 For a description of that process of the careful, accurate and quasi-simultaneous verification of facts, you can consult the second paragraph of the famous "Confidential Letter" of Sidi Imrân: "My own position...I have described it to you at length in quite a number of letters and papers which I have sent you." - and also the letter of Sidi Ilyas of July 27, 1987: "For two years now, I have been receiving reports of extremely distressing and perplexing developments in Bloomington which were initially attributed to faults and failings in some leading functionaries...I refer to what Sidi Abû Bakr has called the 'reign of terror' in Bloomington, reliably reported to him by many, many fuqara, all of whom have every reason not to want to see such things, either in your representatives or in you. On every occasion when reports of this nature have reached my ears, I have sooner or later consulted Sidi Abû Bakr about them. In case after case, the factual parts of the reports were confirmed, and often other examples given, many of them from many years ago."

the attempts at the seduction of Sa. Marayyim and the wife of Signor Palavicino. Concerning these two cases, my venerable informants were two muqaddams, invoking the authority of two other muqaddams: S. Mulay Rashid and S. 'Abd al-Quddus. The latter, in his avataristic fervor, even added a personal commentary to the fact that Shaykh Isa was taking some of his disciples' wives: "If the Shaykh were to take my wife in front of my eyes, I would consider it as a great favor".

"The incredible lack of proportion, the pride and the insolence of [my] letter prove [I] do not deserve any answer at all."

Let it be so. You, however, deserve a small lesson on the sense of proportions, for example on the theme of the bodhisattvahood of Shaykh Isa.

On the day of his arrival, you invited S. Siraj to dinner with you and during that occasion you declared that Shaykh Isa was a realized bodhisattva and had been one long before going to Mostaghanem where he went only to look for a channel through which he could manifest his mission.

Now, we see the young bodhisattva sitting in his cell in Mostaghanem, meditating on the inner relationship between the three major forms of Semitic Monotheism. The clever analysis, however, contains some surprising expressions: "the Christ, as avataric superman"; "Mohammed admitted Christ into Islam as a prophet"; "the Gospels contain a clear, full and intelligible doctrine, while the Koran contains no doctrine..."

Two years later we can see him back in Mostaghanem entering into the Tariqah 'Alawiyyah by the Shaykh 'Addah who is giving him the Name, the Khalwah, and instructions: "Sidi 'Addah ben Tunis, sitting beside the tomb of Shaykh Ahmad, gave me the Shaykh's instructions. I was then appointed muqaddam and thenceforward had the right - and the duty - to invoke the Supreme Name. But I later neglected this sacred right and this sacred duty and thought much too much of my earthly love, because it was my world and my ego - my ego, which did not want to die and yet was partly already dead. Then one morning as I was about to travel to work at Thann, the Supreme Name again came upon me...From then on I often fulfilled my sacred duty, but not yet daily.5 Soon after this a new transformation took place...I knew that I myself was now Shaykh, not that I might be so, but that I had to be so. I became Shaykh too early, but there was indeed no choice in the matter; had I become Shaykh later, it would have been too late."

In 1943, he writes of what occurred the previous year, nine years after receiving permission to invoke the Supreme Name: "the whole world around me turned into my friend. From those

---

5 "It is a great shame for a superior when, through his prayers, it is accorded to his disciple that which he himself does not yet possess." (St. John Climacus)

days onwards - I began at that time to invoke the Name three times daily, using the Six Themes of Meditation - it was if I had entered into the cosmic body of my friend. I was within her as if within the womb."

And in 1944, he describes a spiritual experience which also occurred in 1942, twelve years after his meeting with the Shaykh al-'Alawi: "Then came the liberating, great enlightenment, the Supreme Name took possession of me...and my soul rejoiced in the Supreme Name, which at last, at last I invoked day after day."

"What I dreaded was a nearness to God that dissolved the human and that spoke through all things; the thought of obtaining, in place of the beloved, this nearness to God was for me a cruel pang in the heart."

In place of a commentary on a bodhisattva who appoints himself muqaddam, breaks with his master,6 Shaykh 'Addah, qualifying him 'only' as a khalifah, then appointing himself Shaykh while hardly capable of fulfilling the duties and attaining the qualities of an ordinary faqir, while readily forgetting that "whoever does not have a Master, the Shaytan is his Master" - in place of a commentary, let me quote a somewhat similar passage from a letter of Martin Luther addressed to Melancthon from the Castle of Wartburg: "It is now eight days that I neither write anything nor pray, nor study, partly by reasons of temptations of the flesh, partly because vexed by other cares. I sit here in idleness and pray, alas! little, and sigh not for the Church of God. Much more am I consumed by the fires of my unbridled flesh. In a word, I who should burn of the spirit, am consumed by the flesh and by lasciviousness". [I know, Luther is neither a bodhisattva nor a broken-hearted romantic. Nonetheless he speaks "under the pressure of an archetypal perspective" and one has to take "into consideration the powerful personality of the mystic of Wittenberg"].

"There remained the possibility of asking with humility the Shaykh or one of his representatives for answers to [my] questions."

Here again, I have to divide my reply into two parts: the first, a quotation, analyses "the possibility of asking with humility the Shaykh for answers" about the crisis of his community; the second part will describe some of my own experiences with his representatives in Bloomington.

1. Quotation from a confidential letter dated 15 July 1987:

"Some time back, I heard that the muqaddams and others outside of Bloomington had arrived amongst themselves at the

---

6 Shaykh Abû Sa'îd: "Celui qui n'est pas formé par un maître ne vaut rien. Et si un homme parvient aux plus hauts degrés et étapes spirituels, au point que les choses, par-delà la perception sensible, se découvrent à lui, il ne serait apte à rien, si cet homme était sans maître ni guide spirituel." (M. Monawwar: Les étapes mystiques du shaykh Abû Sa'îd, p. 63)

conclusion to do nothing whatsoever to rock the American boat. The plea was advanced that, if anything like a confrontation with the Shaykh by then was undertaken, this would be to no avail and might even result in the Shaykh's peremptorily removing the *na'ibs*, the *muqaddams*, and the *imams* outside of Bloomington in America and in Europe from their posts, with the lamentable result that the chiefs at Inverness Farms would be the only ones left to represent Maryamism after the head's departure from this vale of tears. The theory that, with the *muqaddams* and others *en place* everywhere now, one could ride out the present stormy weather in the *tariqah*; and then, after the Shaykh passes away, these more traditional chiefs would inherit the leadership of the order, leaving the *mafia* in Bloomington to perish on the vine, whatever their illusions of successorship to the Shaykh might be. In any case, one must not confront the Shaykh with the malaise in his order, one must be prudent, one must tread softly so as not to stir up any hidden ghosts: no good would come of this.

I myself agree that no good will come of confronting the Shaykh by way of reforming his *tariqah*, and that, instead of a reform, the confrontation might produce a debacle that would even lead to the demolition of his *tariqah*. The Shaykh has all the unpredictability - and I must even say mule-headedness - of a prima donna of the first water, and there is no telling, given his violent rages and abnormally hysterical outbursts when fired up, what he would do. He might leave the ship of the *tariqah* sailing through calm waters; he might pilot it straight for the shoals, there to founder and sink ingloriously as a chastisement to those who dared to demand reforms. One understands why everyone backs off from confronting the Shaykh on this matter of reformation.

But what about the rights of the truth as such? Have things reached such a pass that we cannot serve the Truth any longer for fear that this might indispose Shaykh Isa and make him do things fearful in themselves or injurious to the well-being of the *tariqah*? And why should he himself be exempt from acknowledging the rights of the Truth?"

2. My personal experiences:

In January 1986, during my first and only audience that Shaykh Isa granted me, I expressed my gratitude for all the benefits we Hungarians in Budapest had drawn from the reading of his early books alongside of those of Guénon, Coomaraswamy and Titus Burckhardt and also a Hungarian author, who opened the traditionalist perspective for us: Hamvas. Then I asked four or five questions which he refused to answer or gave such answers as "this is a scientific question". After that, to loosen the tense atmosphere with a question concerning a period coinciding with his youth, I situated Stephan George, one of the greatest German poets as his precursor and remarked that it seemed to me that the George-Kreis was like a prefiguration of the Tariqah Maryamiyyah in the German world. To support the validity of this, I had in mind quite a number of points: their secretive elitism, their cult of beauty, sharp and quasi-prophetical condemnation of the modern world, their late German type of

aristocracy, etc., etc. At the very moment I pronounced the name of Stephan George, he interrupted me and with an expression of contempt on his face he said: "C'étaient des fous. Leopold Ziegler, Graf Keyserling, Mallarmé, c'étaient des fous." (All right, but the question was about George, Gundolf, Klages, Hoffmannsthal, Scheler, Pannwitz and others, and some of them lived up to the mid-sixties.) Since I blamed myself for bringing up a question of this kind, my surprise wasn't small when a year later I saw him writing on European geniuses, and devoting half of a page to Oscar Wilde or Lenau while he could not say a word to me on George, to whom these two can not even be compared, and who would certainly never have offered such an unripened verse as: "Er ist Allah, Und Er hört uns nicht."

Then I asked him in what sense does, as he had written, "Emerson's work reveal a certain influence coming from the Red Indians". Shaykh Isa replied that it had been incorrect on his part to make that statement because further readings had made it clear that Emerson, who was an English gentleman, did not understand the Red Indians, in fact he hated them.

Then I asked the same question that I asked almost three years later during a "public audience": "Est-ce que l'orientation universaliste de la Tariqah Maryamiyyah implique la fréquentation des Livres Sacrés ou un Livre Sacré?" The answer on both occasions was: "Absolutely not".

At this point, I was exhausted by the tense and unfriendly atmosphere and could not produce any more questions. So Shaykh Isa turned to Sa. Tasnidah: "Ya Saydah, do you have any questions?" She asked something concerning the Indians of the Plains and those of the Forests. He turned to Sidi Junayd and said: "This is still not a spiritual question but at least much better than we have heard until now."

Then he allowed us to see the paintings and the "treasure room". During the little break, S. Junayd cheered us up a little saying, "Don't worry too much, he is in this mood often, it's not that serious" and told us about how the Shaykh got mad at him once and threw his tasbih on the floor. When we returned, the conversation turned to Taoism, Vedanta and the Upanishads.

Finally I made the following remark: "Ya Shaykh, as we visit the houses of fuqara in Bloomington, I have the impression that you have created a new civilization". A big smile appeared on his face and he said: "Others have also told me that, several times". - "And why is it necessary to create a new civilization in these late times?" - I asked. - "Because there is nothing anymore, it is a desert and somebody has to fill this emptiness, if not me, then another one".

After a few polite closing phrases, we withdrew from his presence. When we were already downstairs we could hear him quite clearly shouting to S. Junayd how unhappy he was with the Hungarians (Istvan made him uncomfortable too). And it was true: Shaykh Isa was obviously unsatisfied with me as a disciple just as I was unsatisfied with him as a Master.

The day before, we had to go to see S. Junayd to be prepared by him for the audience. The atmosphere was friendly and human, the beautiful Sa. Hātinah was attentive and self-effacing.

7

During the evening, among other things, S. Junayd said to me: "Le Shaykh s'en fiche d'Ibn 'Arabi" and also "Plotin n'est qu'un subtiliste, on ne peut même pas le comparer au Shaykh".

During our first and only meeting with Sidi 'Abd al-Haqq and his wife, I felt miserable, somewhat suffocating; I thought I would have felt the same spending an evening in the company of Calvin or Robespierre. To be objective I have to add that after the evening neither Istvan nor Sa. Tawhidah shared my feelings about this 'homme d'élite', but they recognised a certain sectarian tone in the Haqqide manner of talking.

Much later, I started to hear about these two muqaddams all kinds of things, and confidential documents were shown to me. One of them contained the following statement: "As for Polit and his cronies – if half the things they are reported to have said were indeed said, then I find it impossible to doubt that they are apostates to Islam and to be treated as such".

About important meetings with two other representatives of Shaykh Isa, I wrote the following passage in a letter, dated February 12, 1986 to Sidi 'Abd al-Hayy : "...l'image de deux grandes figures reste vivement dans la mémoire: celle de Sidi 'Abd al-'Ali, l'homme de la probité, du faqr et de la sérénité, et celle de Sidi 'Abd al-Qayyum, un chevalier de l'époque de Dante, l'homme de l'intensité et d'acuité intellectuelle. Tous les deux nous ont rappelé dans la première moitié de ce siècle où des forces spirituelles se sont concentrées autour de deux grands intellectuels: A.K. Coomaraswamy et Sheikh 'Abd al-Wahid; et où la barakah du Sheikh Ahmed al-'Alawi rayonnait dans la Méditerranée, et même jusqu'à New York..."

A few weeks after we returned to Long Island in January 1986, one day, during a heated conversation with Sayda Latifah, S. 'Abd al-Qayyum said: "Even the Hungarians affirm that the 'Government of the Tariqah' operates like the KGB". Now, I had never shared that opinion and although he must have been aware of the possible consequences of that charge, which he so irresponsibly put on my neck, he never called or sent me a short note of clarification.

I obviously had many contacts with Sa. Latifah during these three last years. Being in her company, I had the general impression that she was a beautiful and extraordinary woman; rather a dreamer with an artistic nature than a realist. She was kind and generous to us. During the first audience she granted us, I told her how impressed I was with the virile beauty of S. 'Abd al-Qayyum while he was leading the hadra. She replied by saying: "Ce monsieur en face n'est pas un bon faqir", and then she told us at length the life story of Sa. Maryam, described the greatness of S. Junayd, his gift of receiving spiritual songs by heavenly inspirations, his exceptional intelligence etc., the Shaykh's mission regarding the Red Indian world and his diminishing relations with it. Not even once did she mention Sidi 'Abd al-Hayy , which was quite disturbing to us. On another occasion she exclaimed: "Oh, mon petit Sidi Abu Bakr, il est un saint homme mais il est trop attaché à l'Islam". She also said: "Oh, Sidi Mulay Rashid, c'est un monstre, un supermonstre". At that moment she probably did not remember what Shaykh Isa

8

once wrote about 'the Sharifs in Islam'.7 Once she told me in the garden where I was working: "Ever since the Shaykh published his article on Luther, Satan is waging a war against the Tariqah, because he is jealous, he does not like that the Shaykh's perspective has opened to the Protestant world".

In the summer of 1988, I had an audience with her. She expressed her sorrow about the leaving of the Hungarians and she asked me again about the possible causes of Istvan's departure, to which I sincerely told her what I remembered: that Istvan, at the moment he left the Tariqah, considered Shaykh Isa as the most perfect manifestation of the Antichrist yet, a great impostor who surrounds himself with saints like S. Ibrahim and other eminent and venerable followers who testify for him; that into the tissue of his orthodox doctrinal work are ingeniously woven dangerous ideas of classical gnosticism and, speaking with Guénon: "Il est peu d'impostures qui ne reposent pas sur une imitation ou, si l'on préfère, sur une déformation de la réalité, et c'est d'ailleurs le mélange du vrai et du faux qui, lorsqu'il est habilement fait, les rend plus dangereuses et plus difficile à démasquer". He said he was going to examine his own views further but, for the moment, the authority of the orthodox traditions commanded him to "leave that which make you doubt for that which does not make you doubt". (Hadith) In the summer of 1988, just before the interview in question, I received a letter from my dear friend which contained the following passage: "Although we had already discovered in Bloomington that Schuonism is false, only later did I gradually realise what an insidious disease it is in reality". The answer that Sa. Latifah gave me to all this was: "The truth of the Shaykh's writings is blindingly evident. This young man was carried away by Satan through his incredible pride. I wish lightening would strike him for the harm he has caused".

Half a year after Istvan's departure, in order to verify his statements, my brother had made a thoroughgoing investigation of historical gnosticism and in a sixteen page letter he made a comparison between several doctrinal points of Shaykh Isa and those of these famous 'sages' of Antiquity. When I mentioned to Sa. Latifah that my brother had only taken into consideration the information which came from the Holy Fathers of the Church and mostly Saint Irenaeus, she exclaimed: "Oh, Saint Irenaeus did not know anything!"

When you, dear Sidi Qaddur, readily qualify your older Maryami brothers as "calomniateurs" and "fabricateurs", a priori denying their sincerity and their concern for objectivity; when you qualify their words as "aberrant interpretations and

----

7 "...one has to accept their eventual shortcomings as one accepts divine decrees, with patience and if possible even with gratitude; their blessing is beneficial, their curse brings ill-luck..." (The Noble Virtues: Some Lessons Of Shinto)

9

falsehoods" which are "full of calumnies and distortions", you do not take into consideration enough that we believers are all under the inevitable obligation to act according to the well-known saying of our beloved Prophet ﷺ , in which he described three categories of corrective action: "Whosoever of you sees an evil action, let him change it with his hand; and if he is not able to do so, then with his tongue; and if he is not able to do so, then with his heart - and that is the weakest of faith". Among the relatively few examples of the first category, of acting directly and face to face, we have the spontaneous reaction of the earlier Bloomington sunnyyah to the less than exemplary behaviour of Sh. Latifah during a visit ("Project 13") and also the famous interview of Sidi 'Abd al-Wahid when he directly tried to inform Shaykh Isa of the harmful existence of some disharmonious elements in the "Government of the Tariqah" ("car il suffit d'une idée fausse ou d'une tendance dysharmonieuse pour tout compromettre" (F.S.)). In the second category belong the all of the confidential talks, phone conversations, letters and documents such as the Omarids' story and "My Story" by Sidi Rafaka. The third category does not need commentary.

But where can we classify those among the believers who enjoy and celebrate errors, injustices, periodical innovations in the tariqah of God; who call the reign of terror, paradise; who name adultery marriage or simply friendship; who call the blusterings of the undisciplined nafs the winds of the Holy Ghost; arbitrary and aberrant behaviour, necessary and blissful manifestations of the "true nature" of an avatâra; the skillful confusion of the psychic and the spiritual, gnosis; who readily qualify some arrogant dillettantes pneumatics, "who see deeply into the sky"; their manipulative and fabulating subjectivity, objectivity; their syncretism (refashioned teachings of Guénon, the abused himmah of the Shaykh al-Alawi and "other essential elements" mixed together), universalism and Religio Perennis - where could we possibly classify this elite of believers?!

Finally, to give proper honor to your two letters which you addressed to me and "the other people who are spreading such calumnies", I would like to announce that you Maryami governors are not alone, that "honorable ancestors" had similar problems all through their lives, that they continually had to deal with "liars" and "calumniators", and that their reaction against them was always surprisingly similar to yours. They survived. That should cheer you up a little.

"I noticed that certain people, after having once demonstrated the greatest devotion to our president (Mrs. Besant) have today completely changed their attitude and started to criticize and calumniate her. This is an evil of which the karma will be much worse than if it were a question of a person to whom they don't owe anything. I don't want to say that one does not have the right to change one's views...but if, after breaking with our president, a man takes it upon himself to attack her, as so many people have done, he commits a very grave fault of which the karma will be extremely heavy. It is always serious to be vindictive and a liar, but when this is towards someone who has offered you the cup of life, these faults become

10

a crime, the effects of which are apalling." (Charles W. Leadbeater)

December 3

Today as I walked through the campus of the university, in the pure and bright air, an overwhelming wave of gratitude towards Almighty God took possession of my heart, and with tears of joy in my eyes I thanked Him for reopening for some of us, through one of His humble servants, the door of the tradition which is that of the eternally present, holy communion of the Friends of God, this door which was imperceptibly and so ingloriously closed by Shaykh Isa.

I felt myself like somebody who for several years had been an admirer and disciple of Michelangelo, who preferred to represent reality in its archetypal, direct, and naked aspect. For the first time in his life this young disciple finds himself in the atelier of an unknown sculptor of Benares, Borobudur or Angkor Wat, and at the border of that ocean of beauty, being invited to contemplate the blessed forms spontaneously flowing from under the chisel of the serene, self-effaced Oriental Master, he does not wish to return to the atelier of the unwilling, self-affirming Western genius who, in consequence of his "many sided" character, attempted to combine and possess - with the thirst and strength of a Titan - all the major artistic possibilities.

December 15

As the days pass silently and smoothly, the importance of the "Religio Perennis movement" in my life is fading gradually, and that saeva indignatio which lacerated my heart one or two months ago does not hurt me any more. The melting power of the Religion practiced in its purity and totality, according to the example of the "Heirs of the Inward and the Outward", has had such an effect on my soul that I am afraid that if I wait a few more days, I won't be able to finish this letter, having lost all interest in submerging my mind once more into the troubled waters of the Tariqah Maryamiyyah.

I am in fact very relieved at being freed from the insupportable state of living in continual shame of my "Master". In leaving the "Tariqah of the Beautiful Naked Woman" with the sick and sectarian atmosphere# of its "mistletoe esoterism",

---

There were three manifestations of the "divided house" syndrome which made me the most ashamed and the most perplexed: 1) when I saw Shaykh Isa endlessly criticizing the writings of those Sufi masters to whom it was evident that Sufism is not to

I am taking refuge in the Tariqah 'Alawiyyah whose founder thus chanted:

"O Lord, I implore your help by the People of the Silsilah,
o You, the Generous.
O Lord, I beseech You by the People of the Tariqah, Keepers of
the depths of the Haqiqah.
You have made them Keepers of the Haqiqah; they have protected
and shown the Tariqah.
Until it reaches us pure, delicious, whole and precious."

With the years, I have become more and more aware that Shaykh Isa Nûr ad-Dîn could not be a fully realized Master, he could have never arrived at "the end of the happy journey". More and more evidence has justified my suspicion that I was in the presence of the highest level dilettantism that ever existed on the earth. The Shaykh al-'Alawî ﷺ called such partially realized 'masters', false masters or usurpers regardless of their formal orthodoxy and initiatic regularity. The Christ had a similar attitude towards the Pharisees and the Scribes, while recognizing their formal orthodoxy. Wonderfully written books do not necessarily prove realization. They don't correspond with "fruits" or "good deeds", but with "tongue" and "words":

> though I speak with the tongues of men and of
> angels ... and though I have the gift of prophecy
> and understand all mysteries, and all knowledge;
> and though I have all faith ... and have not
> love, I am nothing. (1Cor 13)

The orthodox Sufi tradition, based on the Koran and the Sunnah, gives us full warning against this type of spiritual leader:

This kind of person has got a tongue but no heart; he speaks on wisdom but does not act according to it. He calls people to God but himself flees from Him. He abhors defects in others but he himself persists in a similar defect in himself. He shows to others his piety but contends with God by committing major sins.

---

be found in books; 2) when I saw the older fuqara confidentially discuss the question of whether their Master was a hysterical, but orthodox "prima donna" or only a "faute de mieux", a "Master on paper", "not a good example", a "shame for us", a "Master to be sacrificed" etc; 3) when the Inverness'ians openly separated themselves from orthodoxy: "These points constitute a guarantee for those seeking orthodoxy, but they are hardly criteria for choosing the Tariqah Maryamiyyah over another. On the contrary, if these are all that an aspirant wants, he had best go elsewhere." (B. Qaddûr) "Orthodoxy contains and guarantees infinitely precious values which man could never draw from himself." (Shaykh Isa)

And when he is alone he is like a wolf in clothes. Here is a person against whom the Prophet has warned. He has said: "The thing to be most afraid of and which I am afraid of in respect of my followers is the evil learned men". We seek the refuge of God from such learned men. So you should keep away from such a man and run away from him, lest you should be carried away by the sweetness of his talk and then the fire of his sin will burn you and the filth of his inside and heart should kill you." ('Abd al-Qâdir Jîlânî)

Moreover Satan, to impress you, rehearses the excellence of knowledge, the high rank of scholars and the Traditions about knowledge from the Prophet and others. He thus diverts your attention from sayings of the Prophet such as the following: "Whoever increases in knowledge and does not increase in guidance, only increases in distance from God"; "The most severe punishment on the day of Resurrection is that of the scholar to whom God gave no benefit from his knowledge"; "O God, I take refuge with Thee from knowledge which does not benefit, from the heart which does not humble itself, from the act which is not lifted up to God, and from the prayer which is not heard"; "During my night journey I passed some groups of people whose lips were cut by fiery scissors, and I said to them: Who are you?, and they replied: We used to command others to do good and yet ourselves did not do it, and to prohibit others from doing evil and yet ourselves did it."

Beware then, unfortunate man, of listening to his fair words, lest he lower you into the well by the rope of his deception. Woe to the ignorant man, when he has not learned even once, and woe to the learned man when he has not put into practice what he learned a thousand times!...

The aim of the Dajjâl is to lead men astray. The scholar is similar. If he turns men from this world by what he says, yet he calls them to it by what he does. A man's conduct speaks more eloquently than his words. Human nature is more inclined to share in what is done than to follow what is said. The corruption caused by the acts of this misguided man is greater than the improvement effected by his words. For the ignorant man does not venture to set his desire on this world till the scholars have done so. Thus this man's knowledge has become a cause of God's servants to disobey Him. (Al-Ghazâlî)

The nature and criteria of the authentic spiritual master have also been described many times. Let me give you here only one example, from the pen of Abû Madyan:

"Le Shaykh, c'est celui qui te guide par ses moeurs, qui te forme par son silence et éclaire ton âme par son rayonnement.

Le Shaykh, c'est celui qui t'unifie par sa présence et qui, en son absence, te protège par les effets de sa lumière."

Sufism is a way of spiritual realization, which is why it is not to be found in books. In its Shâdhilî form, it is often the most direct way possible, leading to the complete and total

13

realization of the "Supreme Identity". The attempt to add "other essential elements" to the "pure, delicious, latent and precious" Tariqah of Allah ta'ala clearly shows that the personage in question has missed the point and at best does not know what is he talking about. Here it is of little importance that he is gifted with the brilliant rhetoric of a German genius and even supported by heavenly (?!) apparitions (Descartes had an important vision of the Blessed Virgin, and Pascal was granted with a visitation of the Christ). Lacking this single most important accomplishment, the genuine realization of the Supreme State, he remains a splendid and miraculous dilettante.

Qu'a-t-il trouvé celui qui T'a perdu?
Et qu'a-t-il perdu celui qui T'a trouvé? (Ibn 'Atâ' Allâh)

My letter certainly contains small mistakes and you probably won't fail to notice them. I am asking forgiveness from Almighty God for these involuntary offenses against objectivity. In these pages, I simply wanted to translate a firm certitude of my heart into the contingent language of demonstrations, arguments, applications of principles etc. Not being a writer and only poorly mastering English (which I never studied), I certainly failed at certain points in this delicate process of translation. But even if you were to judge the whole of my letter inconsistent, and my arguments not worth taking into consideration, and I were to agree with you on each of your refutations, the evidence of the heart would remain irrefutable, this same evidence which already found a much more perfect expression in the final letter of Mrs Danner "to the 'Shaykh' and to the 'fuqara'", and the long letter of S. Ismail to S. Abu Bakr.

Let me recapitulate the contents of these pages and finish my letter with these beautiful words of Sophocles:

> Wisdom is by far the greatest part of joy
> and reverence toward the gods must be safeguarded.
> The mighty words of the proud are paid in full
> with mighty blows of fate, and at long last
> those blows will teach us wisdom.

Salâmah,

Tufayl

نامه 13 صفحه‌ای «طفیل» به استانلی جونز (20 نوامبر 1988)

Bloomington
December 12, 1988

Dear Sidi Tufayl,

Thank you for your letter of the 4th inst., together with the documents enclosed therein.

S. Qaddur's letter of the 13th of November is an example of the classic ad hominem arguments of the Maryamis: To prove someone wrong, one ignores his remarks, statements, or facts and merely attacks him personally as a liar and a calumniator. If one were to say that two and two equal four, then this would be quite wrong because one has not first of all cleared it with the Shaykh or his representatives. It becomes true only when they say so. What S. Qaddur and other Avatarists are implying is that one cannot know the truth outside of Shaykh Isa's judgment. But that is pure solipsism, for it subjects us to the opinions of Shaykh Isa and his representatives as if only they knew what the truth might be. We can never have objective criteria independent of either him or his lieutenants. The conclusion is inevitable: Neither the Koran nor the Sunnah can supply us with standards by which to judge persons or things or even Shaykh Isa and his representatives. We all fall, therefore, into perpetual arguments in a circle: we cannot know that anything is true until we ask Shaykh Isa and his circle of chiefs; but, then, how do we know that what they are saying is true? Well, that is simple enough: we merely ask them if it is true that what they are saying is true, and they will tell us. In all Avatarism, there are always ad hominem arguments and circular reasoning. When the young Avatara named Maharishi-ji was surrounded some years ago by critics of his teachings on Love, some of the Avatara's disciples grabbed one of the critics, took him to one side, insulted him violently, and then beat him over the head with lead pipes, while repeating, "Do you not see that he is the Avatara of Love?"

Good luck with your long letter to Jones. I am afraid that it will have no effect. A new propaganda line is now emerging out of Inverness Farms, and that is to deny that the Shaykh had any carnal relations with his Shaktis: everything was Platonic. The letter of Catherine Perry to you seems to suggest this new official "explanation": there is the statement in it that one cannot know whether the Shaykh had sexual intentions or not, and so on. Everyone now is going to forget the past by simply painting over old memories in a new ascetical color that puts things aright.

It was a pleasure meeting your wife the other night. I wish you both a fine holiday season!

Salâmah,

[illegible]
Victor Danner

نامه ویکتور دانر به «طفیل» (12 دسامبر 1988)

Frithjof Schuon was invited to Bloomington by Stanley Jones and perhaps other followers, when it was realized that Schuon wanted to leave Switzerland. There was already a group of disciples here and thus, Bloomington seemed the logical place.

He claimed to be a spiritual master within the Islamic tradition and used the legitimacy of Sufism to further his own ends. After gaining many disciples through his writings, he gradually broke with Islam and Islamic mysticism (Sufism) to go his own way. He chose to combine various religious traditions in an eclecticism that actually perverted the Truth in order to manipulate his followers and if need be, intimidate those who may question him.

His writings on comparative religion and metaphysics reveal a keen mind that appealed to a diverse but select audience. It was through his books that people were drawn to Schuon, yet ironically it has been through his behavior that many have left. The discrepancy between his writings and conduct bear evidence of an arrogant megalomaniac who believes himself to be an avatara (a divine incarnation) and therefore above any sacred law.

He has willfully and wantonly destroyed marriages, smeared reputations, driven some followers to nervous breakdowns, harrassed members, and engaged in adultery and child molestation. Because of his self-inflated view of his role and position, he is not only immoral but amoral. Consequently he seems to have no awareness of proper conduct and hence no remorse or shame for his actions or the pain he has inflicted on others.

By a kind of casuistry he manages to twist circumstances and situations to suit the moment and uses pseudo-metaphysical arguments to have the final say. Moreover, he threatens those who may disagree with him with a feigned illness should they upset him.

Schuon appears to be a kind of schizophrenic who after many years of being surrounded by brainwashed sycophants has lost touch with reality--and by extension so have some members of his group, particularly those closest to him. "By their fruits, ye shall know them," and Schuon's mark on them is unmistakable.

As for those who choose to leave, they are explained away as not being intellectual enough to understand his teachings, doctrine and method. They have "lost their intelligence" as it were, or they have betrayed their master. The fault always lies with the follower and never with Schuon. Even the most flagrant violations of behavior are either blamed on one of his closest companions or denied. Lying is characteristic of the modern

ماری آن دانر، همسر ویکتور دانر، درباره مهاجرت شوان به بلومینگتن (فوریه 1992)

شهادت‌نامه‌های ویدالی

اوج فشار سازمان‌یافتـه بـر منتقـدان شـوان در مـاجرای پرونـده سـال 1991 و سال‌های اوّلیه پس از آن است. گردانندگان مریمیه تلاش فراوان کردند تـا مـانع از پخش اسناد و تصاویر به دست آمده در پرونـده بلـومینگتن شـوند.[1] در ایـن میان، فشارهایی که بر آلدو ویدالی وارد آمد مثال‌زدنی است.

اورلاندو ویدالی، معروف به آلدو ویدالی،[2] بگفته خودش، بیست سال آثـار شوان و ترادیشنالیست‌ها را مطالعه می‌کـرد و بـه شـوان علاقمنـد شـد. وی در اواخر سال‌های 1980 و اوائل سال‌های 1990 عضو مریمیه بود. آلدو ویدالی در سال 1930 به دنیا آمد. خانواده‌اش ایتالیـایی، اهـل رم، و هنرمنـدانی سرشـناس بودند. پدربزرگش، جیووانی ویدالی، کارگردان و بـازیگر سـینما بـود. خـانواده ویدالی در دوران جنگ جهانی دوّم در نهضت مقاومت علیه فاشیسم موسـولینی

---

1. Sedgwick, ibid, pp. 175-176.
2. Orlando Vidali [Aldo Vidali]

فعال بودند و با پایان جنگ به برزیل و سپس به کالیفرنیا رفتند. عشـق ویـدالی، از نوجوانی، دریا و قایق و طبیعت بود، طبق سـنت خـانوادگی بـه فـیلم‌سـازی اشتغال داشت و در جنبش‌های سیاسی و اجتماعی فعال بود. او سفرهای دریایی متعدد و جالبی را، با قایق شخصی خود، تجربه کرده که در وبگاهش شرح داده شده است. ویدالی و همسرش، ویکتوریا، و پسر کوچکش، اورلاندو (آری)، در سال 1987 در سن‌دیگو مستقر شدند.[1]

در همین سال‌ها آلدو به اسلام جذب شد و به مریمیه پیوست. در ماجرای سال 1991 آلدو به یکی از فعال‌ترین افشاگران علیه شـوان بـدل شـد و کتـابی فراهم آورد با عنوان «مار پَر دار»[2] درباره شوان و مریمیـه کـه در مرحلـه تکثیـر خصوصی ماند و به دلیل ممانعت قضایی مریمیه منتشر نشد. مریمی‌ها از طریـق رویّه‌ای که به «آزار قضـایی» معـروف اسـت؛ یعنـی شـکایت کـردن و پرونـده ساختن با هدف ایذاء و در نهایت مستأصل و تسلیم یا نابود کردن فرد، فشار را بر آلدو ویدالی آغاز کردند و بگفته آلدو ویدالی بـیش از 250 هـزار دلار بـرای پرونده‌سازی و «آزار قضـایی» او خـرج کردنـد.[3] در ژوئیـه 1992 چنـد تـن از اعضای مریمیه، مایکل پولاک از سوی خـود و بـه وکالـت از کـاترین شـوان و شارلین رومین و غیره، علیه ویدالی به دادگاه منطقـه جنـوبی کالیفرنیـا شـکایت کرد.[4] پسرش، آری ویدالی، که اینک عضو وفادار مریمیه بود، به تحریک فرقـه، علیه پدر شکایت کرد که گویا آلدو قایقش را به او داده است. این ماجرا به قطع پیوندهای پدر و پسر، شاید برای همیشه، انجامید. آلـدو ویـدالی بـرای فـرار از آزارهای «مافیایی» مریمیـه از آمریکـا خـارج شـد و اکنـون، در 84 سـالگی، در ونزوئلا زندگی می‌کند.

---

1. The Luminous Compass: Captain's Quarters, About the Author. [July 1, 2014] http://aldovidali.com/captains-quarters

2. Aldo Vidali, *Feathered Snake*, 1992.

3. Koslow, "Telling Truth to Power."

4. بنگرید به خلاصه پرونده شکایت فرقـه مریمیـه علیـه آلـدو ویـدالی در وبگـاه «لگـال متریک» که بایگانی رئوس پرونده‌های قضایی آمریکا است:
http://www.legalmetric.com/cases/copyright/casd/casd_392cv01060.html

آلدو ویدالی در سال 1992، در کوران کشاکش قضایی با فرقه شوان، دو شهادت‌نامه رسمی تهیه کرده که طی آن مشاهدات خود را از مسائل اخلاقی درونی فرقه مریمیه شرح داده است.

اوّلین شهادت‌نامه رسمی آلدو ویدالی به تاریخ 29 اوت 1992 است:

«در 4 مارس 1981 به دیدن فریتیوف شوان، رهبر یک فرقه دینی [کالت]، در خانه او، شماره 3700 جاده اینورنس فارم، بلومینگتن، ایندیانا، رفتم. پیش از ظهر بود. در اتاق مطالعه شوان در طبقه بالا مورد پذیرایی قرار گرفتم. در حالی که صحبت می‌کردیم، ناگهان یاسمین [...]، دختر 15 ساله خانواده‌ای که عضو فرقه هستند، وارد شد. کاملاً برهنه بود. از دیدن من یکه خورد و به همان سرعت خارج شد. شوان به سمت من برگشت و به عربی گفت: "الحمدلله" [و افزود:] "زیبایی زن بزرگ‌ترین موهبت الهی است" من هم جواب دادم: "الحمدلله". او صحبتش را ادامه داد و درباره سکس "مقدس" گفت و این که احساسات شهوانی بارقه‌هایی از بهشت است. در موقع رفتن، شوان از من قول گرفت آنچه را در این ملاقات دیده یا شنیده‌ام مطلقاً به کسی نگویم. با توجه به این که سخنان فوق را مرشدی روحانی بیان می‌کرد، آن‌گونه که تعدادی افراد سرشناس و معتبر طی سال‌ها درباره او گفته بودند، تمامی این‌ها کاملاً معصومانه به نظر می‌رسید. در آن زمان، از طریق آثار نویسندگان معروفی چون ویتال پری و دیگران، یقین داشتم که شوان شیخ صوفی نابغه‌ای است که قدیس مشهور الجزایری، شیخ احمد العلوی، او را تعمید داده است. به این دلیل، واقعاً باور می‌کردم که او با پاکدامنی درباره زیبایی سخن می‌گوید و دختری که آنجا بود مدل نقاشی‌های اوست. شوان، قبل از این که او را ترک کنم، عکسی کوچک از مینیاتورهایی که خود از آن دختر کشیده بود به من داد (کپی به پیوست است) و این گمان در من تقویت شد...

بعداً یکی دو بار به آپارتمان یک خوابه گوستاوو پالیت، 42 ساله و یکی از نزدیک‌ترین پیروان شوان و از کارگزاران اصلی او در فرقه دینی شوان، در بلومینگتن [آدرس آپارتمان] رفتم. دیدم که یاسمین و پالیت از یک تخت برای خواب استفاده می‌کنند. دختر از اتاق خواب خارج شد و به حمام رفت و حوله مردانه به تن کرد. من چیزی نگفتم زیرا تصوّر می‌کردم دختر با اجازه والدینش آنجاست. نفهمیدم چرا باید والدین اجازه دهند دخترشان اوقات خود را در آپارتمان پالیت بگذراند و سپس اجازه دهند بهمراه پالیت به کالیفرنیا بیاید. تنها دلیلی که اکنون می‌یابم نزدیکی پالیت به شوان است و "استاد" باید این را از والدین دختر خواسته باشد. می‌دانستم که مادر یاسمین از رابطه دخترش با پالیت رنج می‌برد...

در مارس 1989 بار دیگر به بلومینگتن رفتم. هنوز فکر می‌کردم این افراد جویندگان مخلص معنویت هستند. اوّلین تردیدها در من پدید آمد ولی آن را پس زدم زیرا نمی‌توانستم نوشته‌های شوان را درباره صداقت و غیره و غیره با آنچه بتدریج آشکار می‌شد منطبق کنم... از پالیت درباره نظر شوان درباره رابطه جنسی با دختران نوجوان پرسیدم. پالیت گفت: "شیخ اجازه داده هر کاری می‌خواهم با او بکنم بجز دخول". حیرت‌زده شدم... زمانی که من و همسرم، در یکی از سفرهای‌مان به بلومینگتن در سال 1991 به دلیل این رفتار به آقای استانلی جونز، که پالیت برادر زن او بود، اعتراض کردیم، متوجه شدیم همه اعضای فرقه از ماجرای پالیت مطلع هستند. بعداً از طریق پسرمان، که به بلومینگتن رفته بود، شنیدیم که رفتار پالیت با زنش [ربکا، که بعداً زن باری مک‌دونالد شد] خشن است... بدینسان، تصویر واقعی فرقه دینی فوق در ذهن ما پدیدار شد... [ویدالی حضورهای مکرر پالیت و یاسمین در آپارتمان‌شان در کالیفرنیا و همخوابگی آن‌ها را شرح می‌دهد.]

زمانی که دادگاه عالی منطقه مونرو ایندیانا شوان را به سوءاستفاده

جنسی از کودکان متهم کـرد، مـا شـروع بـه تحقیـق دربـاره پیشـینه سازمان شوان پرداختیم و در 4 ژوئیه 1992 در تقابل بـا شـوان قـرار گرفتیم به دلیل دزدیدن پسرمان با ابزارهای روانی با ایـن هـدف کـه یک زن شوهردار دیگر را (همسر پسرم) به مناسک برهنه فرقه خـود، که با حلقه نزدیکانش برگزار می‌شود، وارد کند. پالیت نیز هیچ‌گاه بـا یاسمین ازدواج نکرد و دلایلی دارم که نشان می‌دهد شارلین رومـین، "سوگلی" رهبر فرقه، یاسمین را با دادن اتومبیلی به او اغوا کرد تا در بلومینگتن بماند و در مناسک جنسی [حلقه داخلـی] شـوان شـرکت کند...

پالیـت احتمـالاً مـورد توجـه اف.بـی.آی. اسـت زیـرا شـنیده‌ام در فعالیت‌های بین‌المللی بعضی اعضای فرقه در زمینه قاچاق پول و طـلا و سایر چیزها از خارج به داخل ایالات متحده مشارکت دارد... کمپانی سن رایز نیز، که پالیت برای آن کار می‌کند، و گفتـه مـی‌شـود توسـط اعضای فرقه اداره می‌شـود، شـنیده‌ام، از طریـق هنرمنـدان خـارجی و خرید آثار هنری از خـارج، در کـار پـول‌شـویی اسـت. صـحبت‌هـای خصوصی من با پالیت نشان مـی‌دهـد کـه او دارای اطلاعـات زیـادی است که می‌تواند برای دستگاه‌های قانونی مفید باشد.

جیزس گارسـیا وارلا، عضـو دیگـر فرقـه، و زنـش... از سـوی پلـیس لوئیزویل به اتهام پورنوگرافی کودکان مورد تحقیق قرار گرفته‌اند زیـرا تصاویر برهنه دختران نوجـوان گارسـیا بـه دسـت آمـده اسـت. گفتـه می‌شود گارسیاها اجازه می‌دادند دختـران‌شـان از سـوی شـوان مـورد سوءاستفاده [جنسی] قرار گیرند».[1]

طبق شهادت‌نامه دوّم آلدو ویدالی، مورخ 9 اکتبر 1992، ویدالی شـاهد مناسـک «نخستین‌گرا» در کلنی شوان و نیز شاهد یکی از محافل خصوصی شـوان بـوده است:

1. Aldo Vidali, Declaration, August 29, 1992. in: Appendix, pp. 3-7.

«من، اس. ای. لمبرت، ساکن لندن [آدرس]، بـا قیـد سـوگند شـهادت می‌دهم که موارد زیر را به درخواست آقای آلـدو ویـدالی نوشـته‌ام در پی شکایت‌های متعدد علیـه او از سـوی اعضـای جمعیتـی کـه آقـای فریتیوف شوان در اینورنس فارمز بلومینگتن، اینـدیانا، ایـالات متحـده آمریکا، رهبری می‌کند:

[آقای ویدالی می‌گوید:] در ژوئـن و ژوئیـه 1991، کـه بـه بلـومینگتن ایندیانا رفتم، به چند مراسم "نخستین‌گرا"، که آقای فریتیوف شـوان در اینورنس فارمز اداره می‌کرد، دعوت شدم و موارد زیر را دیدم:

در این مراسم زنان و مردان نیمه برهنه بودنـد و جـدا و گـاه مخلـوط می‌رقصیدند و آوازهای سرخپوسـتی مـی‌خواندنـد و طبـل مـی‌زدنـد. شرکت‌کنندگان در مراسم حلقه‌ای ایجاد کردند کـه در مرکـز آن آقـای شـوان نیمـه برهنـه ایسـتاده بـود در حـالی کـه کـلاه پَـردار جنگـی سرخپوستان به سر داشت... ضمن رقص زنان، آقای شوان بـه ترتیـب آن‌ها را در آغوش می‌گرفت و دستانش را به دور بالاتنه ایشـان حلقـه می‌زد و آن‌ها را با تمام اندام‌شان به خـود فشـار مـی‌داد در حـالی کـه شوهران این زن‌ها (تنها قلیلی از زن‌ها و مردها مجرد بودند) در داخـل یا خارج از حلقه ایستاده بودند. در این مراسم، آقای شوان توجهی بـه مردان نداشت و کاری برای "تبرک" آن‌ها نکرد...

در اجتماع دیگر که شرکت کردم، و جمع کوچکی بـود و تنهـا چهـار زوج حضور داشتند، زن‌ها کاملاً برهنه بودند و رقص‌های خـاوردور و خاورمیانه انجام می‌دادند و آوازهای مرسـوم در هنـد را مـی‌خواندنـد. آقای شوان در بالای جمع حضور داشت ولی نه بـا کـلاه سرخپوسـتی بلکه با عمامه راجه‌های هندی. او یکایک زنان را در آغوش می‌گرفـت و تمام بدنشان را، از سینه‌ها تا ران‌ها، به خود می‌فشرد...».[1]

1. Aldo Vidali, Declaration, October 9, 1992. in: Appendix," pp. 19-20.

نامه ویدالی به هیوستن اسمیت

در دوران درگیری آلدو ویدالی با مریمیه، او با هیوستن اسمیت مکاتباتی انجام داد. درباره هیوستن اسمیت، دین‌پژوه نامدار آمریکایی، و پیوندهای او بـا فرقـه شوان پیش‌تر، بنقل از سجویک، سخن گفته‌ایم. یکی از جالـب‌تـرین نامـه‌هـای آلدو ویدالی به هیوستن اسمیت به شرح زیر است:

«بونیتا، کالیفرنیا
13 اوت 1992
هیوستن اسمیت عزیز،
برای این که نسبت به همه کسانی که کتاب من، *مـار پَـردار*، بـه آن‌هـا مربوط است، کاملاً منصف باشم، مکاتبات‌مان را چـاپ خـواهم کـرد. همچنین، قول می‌دهم پاسخ شما را به برخی نکات مشـخص در ایـن نامه چاپ کنم تا در این مبادله کوتاه نامه فرصت حرف نهایی بـا شـما باشد.

سن فرانسیس آسیزیایی[1] انتخاب کرد که علیه رم فاسد افشاگری نکند. از سوی دیگر، حملات علنی مسیح به فریسـیون و حمـلات دانتـه بـه عوام‌فریبان قطعاً افشاگری بود اگر بخواهیم این تعبیـر جدیـد را بـرای محکوم کردن بدی‌ها به کار بریم. بدی، همان‌گونه که بسیاری از حکما به ما گفته‌اند، زمانی که در برابر نور حقیقت قرار می‌گیرد آب می‌شـود و تحلیل می‌رود. به این دلیل بسیاری از پیامبران و حکمـا آن را افشـاء می‌کردند. خود خداوند نیز، آن‌گونه که در *انجیل* و *قـرآن* بـه روشـنی نمایان است، از افشاگری، با ذکر مثال‌ها، پرهیز نمی‌کرد و این یکـی از ابزارهای او برای اخطار به گناهکاران بود.

اگر در نوشته‌های شوان چیز خوبی باشد، کـه سـبب جـذب بسـیاری آدم‌های خوب به او شده، تأکید ظاهری بر این اصل اسـت کـه "هـیچ

---

1. Saint Francis of Assisi (1181/1182-1226)

زاهد مسیحی و بنیانگذار طریقت فرانسیسکن.

حقی بالاتر از حقیقت وجود ندارد" اعتراض شدید، ایستادگی به خاطر حقیقت، و افشای بدی و بی‌عدالتی ممکن است "انتقام‌جویی" بنظر رسد، اما وقتی آدم‌های خوب، بویژه آن‌ها که در جستجوی‌مان برای حقیقت برادران ما بودند، در مبارزه با بدی از ما استمداد می‌طلبند، آن‌گاه مسائل، وزنی بیش از نگاه ظاهری می‌یابد. اگر اشتباه می‌کنم تو باید به من کمک کنی، و اگر راست می‌گویم، تو باید به خود و به دیگران کمک کنی.

آقای شوان شیخ تو است، طبق بیعتی که هنگام ورود به آنچه "طریقت مریمیه" خوانده می‌شود کرده‌ای، و تو سیدی جلال‌الدین هستی. موضع تو نباید نامعلوم و مغشوش باشد وگرنه دروغین جلوه می‌کند. از یک سو امکان خطا نکردن شوان را نفی می‌کنی، [برخلاف آنچه] که خود او به صراحت اعلام کرده، و از سوی دیگر می‌گویی تلاش برای افشای بدی "انتقام‌جویی" است.

آقای شوان خودش آشکارا در حال "انتقام‌جویی" است وقتی، پس از افشاء شدن او در برابر قضات عالی بخاطر سوءاستفاده جنسی از کودکان، در ویدئویی که سازمان شوان از درون برج عاجش از او تهیه کرده بود، از دانته نقل‌قول کرد. *همین الان، "استاد اخلاق" در حال هدایت "انتقامجویی" است علیه شخص من و خانواده کوچک بیچاره من از طریق به جریان انداختن سه پرونده شکایت از ما ظرف دو هفته اخیر. این کارها با پشتوانه میلیون‌ها دلاری است که به اسم "زکات" جمع شده و شوان در پشت حفاظ‌های متعدد، از جمله حساب‌های بانکی سوئیس، پنهان کرده است.* از تو، بعنوان مردی منصف، که باور دارم چنین هستی، می‌پرسم چگونه می‌توان این همه بدی را درک کرد از مردی که آنطور شیوا درباره فضایل اخلاقی نوشته است؟ آیا فریتیوف شوان تنها طوطی است که فقراتی از آموزه‌های بزرگ سنتی را تکرار می‌کند برای [ایجاد کیش] پرستش خود؟

نوشته‌ای که سرت بیش از این‌ها شلوغ است، و مشغول کمک به

تبتی‌ها و سرخپوستان هستی، و فرصت نداری خودت را گرفتار بیان حقیقت درباره استاد روحانی کنی که سال‌هاست پیرو او هستی. خیلی آدم‌های مهم در دنیا هستند که مشغول انجام کارهای خیر و خیلی مهم در مواجهه عمومی با بی‌عدالتی هستند مثل کمک به تبتی‌ها و سرخپوستان و بی‌خانمان‌ها و کودکان گرسنه و محیط زیست و حقوق بشر و غیره. خود من درگیر مبارزه برای حفظ محیط زیست هستم زیرا اگر این مسئله حل نشود همه مسائل با آن، بهمراه نوع بشر، محو خواهند شد. شما به خاطر نتایج خیر نیکوکاری‌تان سزاوار ستایش هستید.

ولی این‌ها از هیچ یک از ما در قبال بی‌عدالتی که در نزدیکی خودمان صورت می‌گیرد سلب مسئولیت نمی‌کند. ما نمی‌توانیم به خدا بگوئیم نمی‌توانستیم به گرفتاری همسایه‌مان برسیم چون به شدت گرفتار کار تبتی‌ها و سرخپوستان بودیم. این خیلی شبیه به رفتار نیویورکی‌ها است که از کنار کسی که در حال خون‌ریزی است و تقاضای کمک می‌کند به سادگی رد می‌شوند چون نمی‌خواهند وقت‌شان گرفته شود.

ایستادگی به خاطر عدالت هیچ‌گاه از ارزش خوبی‌هایی که ممکن است در کتاب‌های شوان پیدا شود کم نمی‌کند. برعکس، کمک می‌کند که خواننده هشیار باشد و قدرت نقادی‌اش را از دست ندهد و بتواند گندم را از کاه جدا کند. شما با اخطار خود به دیگران کمک می‌کنید که از بذرهای کفرآلود گنوسی‌گری، که در لابلای مطالبی فی‌نفسه عالی پنهان شده، احتراز کنند.

باعث خوشحالی فراوان است که شوان را مبرا از خطا نمی‌دانید و شاید بدانید که این حرف شما در بلومینگتن کفر تلقی می‌شود. فریتیوف شوان با دستخط خودش خود را حلول "مرکز" می‌داند.

در مقابل این معنویت‌گرایی نیو ـ ایجی[1] کم‌سوادانه، که مدعی است

1. The New Age movement
به متأثرین از جریان معنویتگرای موسوم به «نیو ـ ایج» (جنبش عصر جدید) اطلاق میشود

می‌خواهد روح ما را نجات دهد و راه رهایی ما را بیابد، وظیفه اخلاقی استاد دانشگاهی چون شما، با این همه اعتبار، سانسور کردن است زمانی که می‌تواند... "چه سودی برای شخص دارد که تمامی دنیا را به دست آورد ولی روح خود را ببازد؟"[1]

کتاب "مار پَردار" من شاید در نگاه اوّل، آنطور که شما نظر دادید، "تخریب" یا حتی "دشمن‌تراشی" باشد، ولی "بدترین فساد، فساد بهترین‌هاست".[2] دقیقاً به خاطر نبوغ شوان است که به قطب مخالف هشیارکننده نیاز دارد؛ انگشتی که به زیر عبای "استاد" اشاره کند و دم دیوی را که در آنجا پنهان شده نشان دهد. برای نشان دادن تأثیرگذاری این روش، مخصوصاً در زمانه ما که دوران روشنفکری میان‌مایه خجالتی است، فصلی کوتاه را با عنوان "چشم‌اندازی از دیو" برای نظر منصفانه شما ضمیمه کردم.

در مورد شما: ما نقاط مشترک زیاد داریم. من هم بیست سال فریتیوف شوان را مطالعه کردم و بسیار به کارهایش مدیونم. اما آنچه بر من اتفاق افتاد موهبت الهی آشکاری بود که به شکل آزمونی دردناک ظاهر شد. سخت و زمخت اما کاملاً شفاف. من بیش از یک سال به شدت کار کردم تا عمیقاً مجموعه مطالب شوان را دوباره بررسی کنم. کشف کردم که متافیزیک شوان محدودیت‌های بسیار روشن و جدّی دارد و تمام عوارض ذهنی فرهیخته را داراست که گرفتار حلقه‌ای تو در تو از روحی مغرور و متکبر شده است. تمامی تلاشش را به کار می‌برد تا آنچه را غیر قابل تعریف است تعریف کند، با دقتی توتونی [آلمانی]

←که از نیمه دوّم سده بیستم میلادی در غرب رایج و سبب گرایش به انواع مکاتب «معنویت‌گرا» شد.

1. از انجیل متی است:

"For what is a man profited, if he shall gain the whole world, and lose his own soul? Or what shall a man give in exchange for his soul?" (Matthew, 16:026)

2. CORRUPTIO OPTIMI PESSIMA

ضرب‌المثل لاتین.

مطلق را نسبی کند، و در نهایت می‌خواهد به زور هر نوع وحی الهی را اصلاح کند و خود را از نظر تاریخی فراتر از تمامی تجلیات لوگوس قرار دهد. پدیده شوان تنها یک توضیح دارد: ذهنی سرشار که کاملاً غیرقابل کنترل شده و به جنون گراییده است.

این نتیجه‌گیری ارزش بهترین نوشته‌های شوان را کاهش نمی‌دهد. تنها نور قرمزی می‌تاباند برای آنان که، مانند پروانه‌های معصوم، ممکن است گرفتار تار عنکبوت بی‌شکل و لطیف "دین خالده" شوند؛ تاری که با شکل‌های متنوع در هم آمیخته، به توده‌ای درهم و بی‌شکل تبدیل شده، و ناگهان [چون هیولا] پدیدار می‌شود. *مناسک نخستین‌گرای شوان مخلوطی نامقدس از شکل‌های مقدس است. در این مناسک می‌توان معجونی از شمن‌گرایی آمریکایی را بهمراه قواعد اسلامی و اذکار هندویی، کمی ودانتا، که مثل ادویه بر آن پاشیده شده، با روکشی از بودایی‌گری تبتی مشاهده کرد. و تمامی این‌ها را با چسب قصه‌های آلمانی جن و پری و نمادگرایی جنسی و تماس جسمی واقعی بهم وصل کرده‌اند. شراب، آبجو، شیر آمیخته با نان، گوشت بوفالوی آمریکایی، آتش و ترس.* فضایل جایگزین می‌شود با "هدف وسیله را توجیه می‌کند"، "دروغ مقدس" و "فریب مقدس". بالاترین به پائین‌ترین تبدیل می‌شود و رهبران می‌شوند پیگیرترین جنایتکاران.

در اینجا شما درخواهید یافت که مبارزه برای حفظ دین سرخپوستان آمریکایی و بودایی‌گری تبتی بسیار سخت‌تر است از پیگردهای دولتی؛ زیرا شوان استفاده از پیوت[1] را برای سرخپوستان منع نمی‌کند؛ او به [این] نوشیدنی مقدس‌شان [سمّ] سیانید اضافه می‌کند. به بحث آسیب‌هایی که شوان بر سنن تصوف [اسلامی] و بر مسیحیت وارد می‌کند نمی‌پردازم.

1. Peyote

نوعی کاکتوس که شیره آن حاوی مسکالین است و تأثیرات توهّم‌زا دارد و در مناسک سرخپوستان مورد استفاده قرار می‌گرفت.

دکتر اسمیت، شما نامه‌تان را این‌گونه به پایان برده‌اید: "با تمامی دردها و مصیبت‌هایی که در جهان وجود دارد، آیا مطمئنی که می‌خواهی پروژه کتابت را پیش ببری؟"

باید سؤال شما را با کلام مردی دیگر پاسخ دهم، ادموند برک: "آنچه اجازه می‌دهد بدی پیروز شود، مردان خوبی هستند که هیچ کاری نمی‌کنند".

و نیز، شما شاید بخواهید دوباره در این مورد فکر کنید: برای آنان که هویّت و مسئولیت شخصی را رها می‌کنند هیچ طریق روحانی نمی‌تواند وجود داشته باشد. و در پایان، این دانته بود که گفت: "داغ‌ترین و گداخته‌ترین آتش‌ها در جهنم برای آنان است که در بحران‌های اخلاقی بی‌طرف می‌مانند".

دعا می‌کنم خداوند شما را به راستی و حقیقت رهنمون شود».[1]

ویدالی و «مار پَر دار»

کتاب «مار پَردار» آلدو ویدالی بسیار تأثیرگذار است و دقیقاً به این دلیل مریمی‌ها با تمام قدرت به میدان آمدند و مانع از انتشار آن شدند. ویدالی در مقدمه کتاب فوق می‌نویسد:

«فریتیوف شوان در حوزه مطالعه تطبیقی ادیان نویسنده‌ای پرکار است سرشار از عشق به متجلی کردن تصویر خود در برکه کلمات دوپهلوی خویش. او همچون ناپلئون، که شوان ستایش‌گرش است و او را "آواتار" می‌داند، تاج بزرگ‌ترین شیخ صوفی را، از ابتدای زمان تا حال، بر سر خود نهاده و نام پرتلألو "عیسی نورالدین احمد" را به خویشتن داده است؛ به معنی: عیسی، نور دین، و کسی که شایسته ستایش است. او مدعی است که شیخ بودنش را چند

1. Aldo Vidali, Letter to Huston Smith, Bonita, California, August 13, 1992. in: Appendix, pp. 37-40.

رؤیای ادعایی دیگران تأیید می‌کند؛ خواب‌هایی کـه سـند مکتـوب آن‌ها به سود او ناپدید شده. آن نابغه فریب‌کار، که از بـدو کـودکی بلـد بـود ماسـک‌هـای متعـدد بـر چهـره بگـذارد، آن‌گونـه کـه در خاطراتش اعتراف کرده، به احتمال قریب به یقین این رؤیاها را نیز از خود ساخته است...

در نوشته‌های عـالی و برجسـته او بازنویسـی [اقتبـاس] فـراوان دیـده می‌شود از *ودانتا*، فلـوطین، افلاطـون، مایسـتر اکهـارت، رنـه گنـون و دیگران؛ و بسیاری از جنبه‌های سنت‌های انسانی، تاریخ و فرهنـگ‌هـا مورد بررسی قرار می‌گیرد. بدینسان، او موفق شده طی چند دهه تعداد قابل‌توجهی از علمای معاصر را به جامعه مخفـی شـبه عرفـانی خـود جذب کند. ابعاد سرخپوستی در عقاید شوان، که در آغاز فقـط علاقـه صرف بود و در قالب رقص‌هـای سرخپوسـتی تجلـی مـی‌یافـت، بـه اخـتلال فکـری اسـتواری در شـوان بـدل شـد و او در تجمعـات سرخپوستی در کسوت رئیس سرخپوستان جلگـه‌ای آمریکـا[1] حضـور یافت. این تجمعات به نمایش‌هـای تـانترایی ـ سـویی[2] بیکینـی تطـور یافـت و سـرانجام بـه محافـل برهنـه، و در جامعـه‌ای مـذهبی چـون بلومینگتن، که بخشی از "کمربند مسیحی"[3] است، توجه پلیس را جلب کرد.

با این پیشینه کافکـایی ـ فلینـی، کـه نشـانه آن ژسـت‌هـای شـوان در

1. Plains Indians

«سرخپوستان جلگه‌ای» به بومیان آمریکایی اطلاق می‌شـود کـه در جلگـه پهنـاور مرکـزی آمریکای شمالی زندگی می‌کنند. این دشت وسـیع از کانـادا در شـمال تـا جنـوب ایـالات متحده امتداد دارد و به «جلگه‌های بزرگ» Great Plains معروف است. بنگرید به این نقشه: http://americanhistory.si.edu/buffalo/map.html

2. Tantric-Sioux

تانترا روش‌های مراقبه در هند کهن است. سو نام «ملّـت بـزرگ سـو» (سرخپوسـتان سـو) است که قبلاً ذکر شد.

3. Bible Belt

منطقه جنوب شرقی تا جنوب مرکزی ایـالات متحـده آمریکـا کـه مـردم تعلقـات دینـی ـ مسیحی قوی دارند.

عکس‌های وقیح او و شمایل‌های برهنـه اوسـت، داسـتان کلکسـیونی زشت باز می‌شود از خـانواده‌هـای فروپاشـیده، طـلاق‌هـا، خودکشـی نوجوانی که یکی از حیوان‌ترین شخصیت‌های فرقه در ده سالگی او را عضو "طریقت" کرد و به او تلقـین کـرد کـه "مهـدی موعـود" اسـت، خـراب شـدن زنـدگی‌هـا، دائـم‌الخمـری در میـان نخبگـان، تعـویض همسران، بستری شدن اعضا در تیمارستان‌ها، تجـاوز جنسـی و کتـک زدن زنان [با تأیید فرقه]، و بالاخره نمایش بسیار رقت‌بار "مرشـد" 85 ساله شهوت‌ران که حلقه‌ای از زنان برهنه مریدانش را در پیرامون خود یکایک به بدن برهنه خود می‌چسباند در حـالی کـه کـلاه پَـردار بلنـد مخصوص جنگ سران قبایل سو را به سر دارد. این شـد درونـی‌تـرین مناسک مقدس فرقه‌ای که پیروانش باور دارند "برکت" را به مؤثرترین شکل به اعضای زن فرقه انتقال می‌دهد. این "مناسک نخستین‌گـرا" در حضور کودکان، و آن‌گونه که ادعا شده با حضور دختران کـم‌سـال در حلقه زنان برهنه، انجام مـی‌گیـرد و تمـامی ایـن‌هـا بـا عـذر سرشـت ماوراءطبیعی "مرشد" توجیه می‌شود که گویا فراتر از حوزه نقد بشری قرار دارد. در همین حال، کودکان در خانه‌های برخـی اعضـای معـین فرقه مجبور می‌شوند در برابر شمایل‌های شوان برهنه دعا کنند کـه بـه طرزی چشمگیر آلت تناسلی خود را به نمایش گذاشته؛ گـویی "ایـن" [ذَکَر شوان] مقدس‌ترین مقدس‌ها است.

شوان بعضاً معما است و بعضاً فریب‌کاری ساده قابـل تـرحم. زنـدگی شوان ثابت می‌کند که هوشمندی بـرای حفـظ روح از گـم‌گشـتگی و سرگردانی کفایت نمی‌کند. اکیداً ثابت می‌کند که چرا غرور بـه راسـتی بدترین و خطرناک‌ترین گناهـان اسـت. معمـای شـوان دقیقـاً در ایـن پرسش نهفته است: آیا شوان از آغاز شیادی بود در کسوت روحانی، یا بتدریج به دلیل تسلیم شدن در برابر وسوسه‌های غرور و شهوت فاسد شد؟

این کتاب همچنین داستان آن پیروان شوان را آشکار می‌کند که "ادعـای

حکمت می‌کردند و احمق شدند“؛[1] و داستان عده قلیلی را که سرانجام خود را از یکی از خطرناک‌ترین پیوندهای معنوی عصر جدید نجات دادند. عده‌ای [از پیروان شوان] هم هستند که در جایگاه تماشاگر نشسته‌اند: هیوستن اسمیت (استاد ادیان در دانشگاه سیراکیوز)، سید حسین نصر (استاد مطالعات اسلامی در دانشگاه جرج واشنگتن)، ویلیام استودارد،[2] دکتر مارتین لینگز، پ. جوزف کاهیل[3] (رئیس دپارتمان مطالعات ادیان در دانشگاه آلبرتا)، جیمز س. کاستینگر[4] (عضو آکادمی آمریکایی ادیان)، پروفسور ویلیام چیتیک[5] (دانشگاه استونی‌بروک، لانگ‌آیلند، نیویورک)، جیکوب نیدلمن[6] (استاد مطالعات تطبیقی ادیان، دانشگاه سان‌فرانسیسکو). اینان اساتید دانشگاهی هستند که افشای فریتیوف شوان در گستره ملّی، بعنوان رهبر فرقه دینی [کالت] جدید، بالقوه می‌تواند اعتبار و شغل‌شان را در معرض تهدید قرار دهد.

دانته [در *کمدی الهی*] می‌گوید: ”تو در اینجا شرافت خود را ثابت می‌کنی“.[7] باید منتظر بمانیم و نظاره‌گر که آیا این اساتید دانشگاه، که در تمامی عمرشان مدعی اعتقاد به برتری حقیقت [بر هر چیز دیگر] بوده‌اند، شهامت اثبات این ادعا را خواهند داشت؟ زندگی آنان را بر سر دوراهی قرار داده است: یا دورویی پیش بگیرند و سر را در خاک پنهان کنند، یا بخشی از احترام حرفه‌ای خود را در میان همکاران‌شان به خاطر حقیقت و اصول معنوی غایی فدا کنند. در این وضع، آزمون صداقت اجتناب‌ناپذیر است...».[8]

1. رساله پولس به رومیان، 1/ 22.
2. William Stoddard
3. P. Joseph Cahill
4. James S. Cutsinger
5. William Chittick
6. Jacob Needleman
7. qui si parrà la tua nobilitate.
8. Aldo Vidali, *Feathered Snake*, 1992, Introduction, pp. 1-3. in: Appendix, pp. 116-118.

آلدو ویدالی، در فصل اوّل، برخی مختصات رهبر واقعی دینی را، آن‌گونه در تمامی ادیان سنتی، اعم از مسیحیت و اسلام تا آئین‌های هندویی و بودایی، مورد توافق است، بیان می‌کند و در پانویس‌ها، با ذکر شواهد و مستندات، تعارض آن را با شخصیت و عملکرد شوان نشان می‌دهد:

مرشد روحانی واقعی هیچ‌گاه انسان‌های دیگر را مسخره نمی‌کند، غیبت نمی‌کند و نام دیگران را به خواری نمی‌برد. مرشد روحانی هیچ‌گاه باعث فروپاشی خانواده‌ها نمی‌شود و با دروغ‌هایش میان پدر و پسر اختلاف نمی‌اندازد. مرشد روحانی هیچ‌گاه به اختلافات دامن نمی‌زند، سخن‌چینی نمی‌کند، به فروپاشیدن خانواده‌ای کمک نمی‌کند تا برهنه‌ای دیگر را برای مناسک وقیح خود به دست آورد. ویدالی می‌افزاید: از «زنان» شوان دو تن «همسر طولی» او هستند که هنوز با شوهرانشان زندگی می‌کنند و تمامی این‌ها تحت نام «مناسک مقدس»، که باید «زنای مقدس» نامیده شود، توجیه می‌شود. مرشد روحانی هیچ‌گاه از طریق دستمالی زنان برهنه در مقابل همسرانشان، شوهران را تحقیر نمی‌کند. مرشد روحانی هیچ‌گاه از والدین نمی‌خواهد که کودکان آن‌ها در دادگاه، درباره مناسک جنسی، دروغ بگویند و مدعی شود اگر چنین نکنند به آتش جهنم گرفتار خواهند شد. مرشد روحانی هیچ‌گاه اجازه نمی‌دهد مریدانش مراتب و فضایلی را به او نسبت دهند برتر از تمامی پیامبران الهی و بنیان‌گذاران ادیان. مرشد روحانی هیچ‌گاه اجازه نمی‌دهد مریدانش در نوشته‌های خود او را قطب عصر و آواتار و مرکز و تجلی عقل کل و غیره بخوانند. ویدالی می‌افزاید: شوان مدعی است که کریشنا و عیسی مسیح (ع) و امثال ایشان محدود به زمان خود بودند ولی او کل افق ادیان را سیاحت کرده و همه را تحت عنوان «دین خالده» متحد کرده است. مرشد روحانی هیچ‌گاه، حتی در عالم وهم و خیال، جرئت نمی‌کند خود را همبستر جنسی «باکره مقدس» (ع) بداند و هم‌زمان او را «مادر» و «همسر» بخواند. مرشد روحانی هیچ‌گاه به پیروانش اجازه نمی‌دهد به فرزندان‌شان بیاموزند که در زیر شمایل برهنه آلت جنسی او، مانند بت، دعا کنند. مرشد روحانی هیچ‌گاه اعلام نمی‌کند که همبستر معمولی‌اش [شارلین رومین] کالبدی است که پیامبر مقدس بومیان

آمریکا، «زن بوفالوی سفید»، در آن تجلی یافته؛ و با سانتیمانتالیسم آلمانی خود ته‌مانده اندک از فرهنگ اصیل بومیان آمریکا را به گند نمی‌کشد. مرشد روحانی، اگر همبسترش [شارلین رومین] مدعی شود در خواب دیده که "اسم اعظم الهی" وارد فَرَج او شده، او را سرزنش می‌کند و چنین خوابی را شیطانی می‌خواند. ولی شوان، بعکس، این خواب فرویدی جنون‌آمیز را فرمانی الهی اعلام می‌کند دال بر منع همبستر شدن شارلین با شوهرش [باری مک‌دونالد، ثابت نورالدین] که از پیروان اوست، و بعداً خواب را چنین تأویل می‌کند که به فرمان خداوند باید این زن 35 ساله را از شوهرش برباید و به «زن طولی» خود بدل کند. و این واقعه را با ترسیم شمایل متفکر خود در برابر فَرَج «سیده بدریه» [شارلین رومین] مقدس کند و کل داستان را بعنوان «اصل هفتم» به اصول شش‌گانه مراقبه فرقه خود بیفزاید.[1]



آلدو ویدالی

1. ibid, Chapter I: A Prefiguraton of the Beast, pp. 1-6. in: Appendix, pp. 122-126.



روی جلد کتاب «مار پَردار» آلدو ویدالی



وبگاه آلدو ویدالی

TABLE OF CONTENTS

(For Private Edition)

PREFACE

INTRODUCTION

CHAPTER I: A Prefiguration of the Beast.

CHAPTER II: The Errors and Contradictions of Schuon.

CHAPTER III: History of the Schuon Cult.
A brief account of the *Tariqah Maryamiyyah*, including an explanation of how the Al'Alawi Tariqah inadvertently gave birth to the Schuon deviation. As Sri Ramakrishna has said, women and gold are the two most irresistible causes of man's corruption and fall. This chapter details how Schuon's Achilles heel brought about not only the exposure of his grotesque behavior, but also his errors and metaphysical imposture. It details how the birth of his personality cult was the beginning of the dissolution of his "Tariqah" into an absurd collection of syncretic fragments.

CHAPTER IV: The Root of the Problem.
A portrait of a false master.

CHAPTER V: About Children.
How the modern dislike for children and family bonds was fully evolved in the Bloomington milieu of the pseudo-Tariqah.

CHAPTER VI: The Beginning of the End.
The secrets of a "Prophet's" concubine exposed. Her intimate revelations to her lover (Mark Koslow) which sparked a Bloomington scandal, police action, and the conspiracy to obstruct justice. Numerous witnesses of the events are referenced.

CHAPTER VII: The Question of Money.
How a sophisticated cult uses money to solidify its control of key figures, to penetrate academic circles, and to obtain the favors of influential members of

society. The illicit accumulation, concealing and international trafficking of funds.

CHAPTER VIII: Primordial Gatherings.
A detailed narrative from various first hand witnesses of a prime example of the inevitable fall into sexual amorality of most cults. How a presumed Sufi branch of the great Islamic Shadili line of masters degenerated into a Wild West Nudie Sex-Tantric Show to titillate the "great Shaykh" *Brave Eagle* and his nude *White Buffalo Cow Woman*.

CHAPTER IX: Human Tragedies Caused by Cult Affiliation.

A. The story of a young woman who is driven to an insane asylum by the concerted effort of functionaries of the cult, using supposed authority (taking away the Divine Name) as a Satanic means of punishment. The total disregard of the conspirators for the young couple whose life is thrown into chaos. [S. Salwan and Sa. Warda]

B. The story of an infamous conspiracy to destroy a good and faithful man who had helped found the Bloomington community. [S. Abdl Jabbar]

C. The incredible story of a "spiritual master" accepting the sexual abuses of a minor by his favorite disciple; the mental ruin of the child's mother; and ample use of money to protect the metaphysical pedophile whose mind is a mini-imitation of the "master." [S. Junayd]

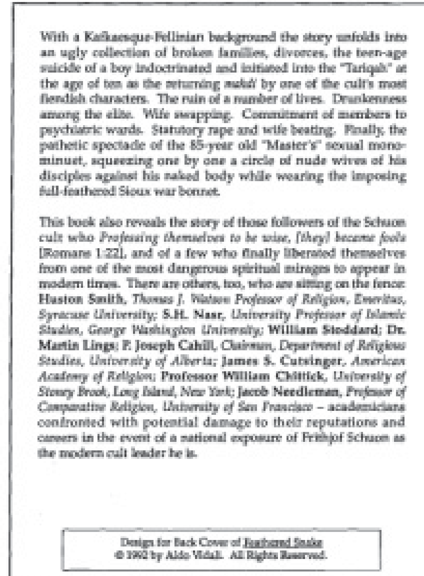
D. An analysis of the standard treatment handed out by modern cults to disciples who criticize the "master" with examples from the Schuon cult.

CHAPTER X: The Feathered Snake and the Eagle.
A summary of the events that brought about the writing and publishing of this book. A factual explanation of the "Operation Maisun" conspiracy of lies, calumnies and deceit, perpetrated against a family in order to capture one more nude *gopi* for the "Master." This chapter evidences the same duplicity and dishonorable behavior of Schuon and the inner circle of his cult that was repeatedly displayed throughout the cult's history.

CHAPTER XI. The Modern Cult of the Feathered Snake.
How the Schuon cult fits exactly with all the standard features of other notorious modern cults investigated by renown journalists, religious academicians, and psychologists.

Chapter XII: A Picture is Worth a Thousand Words.
A visual contrast between portraits of venerable sages and Indian wise men and the ego photomania of a modern cult leader. Cartoons are added for comedy relief.

فهرست کتاب «مار پَردار» آلدو ویدالی



With a Kafkaesque-Fellinian background the story unfolds into an ugly collection of broken families, divorces, the teen-age suicide of a boy indoctrinated and initiated into the "Tariqah" at the age of ten as the returning *mahdi* by one of the cult's most fiendish characters. The ruin of a number of lives. Drunkenness among the elite. Wife swapping. Commitment of members to psychiatric wards. Statutory rape and wife beating. Finally, the pathetic spectacle of the 85-year old "Master's" sexual mono-minuet, squeezing one by one a circle of nude wives of his disciples against his naked body while wearing the imposing full-feathered Sioux war bonnet.

This book also reveals the story of those followers of the Schuon cult who *Professing themselves to be wise, [they] became fools* [Romans 1:22], and of a few who finally liberated themselves from one of the most dangerous spiritual mirages to appear in modern times. There are others, too, who are sitting on the fence: **Huston Smith**, *Thomas J. Watson Professor of Religion, Emeritus, Syracuse University;* **S.H. Nasr**, *University Professor of Islamic Studies, George Washington University;* **William Stoddard; Dr. Martin Lings; F. Joseph Cahill**, *Chairman, Department of Religious Studies, University of Alberta;* **James S. Cutsinger**, *American Academy of Religion;* **Professor William Chittick**, *University of Stony Brook, Long Island, New York;* **Jacob Needleman**, *Professor of Comparative Religion, University of San Francisco* – academicians confronted with potential damage to their reputations and careers in the event of a national exposure of Frithjof Schuon as the modern cult leader he is.

Design for Back Cover of Feathered Snake

پشت جلد کتاب «مار پَردار» آلدو ویدالی

Bonita, California
August 13, 1992

Dear Huston Smith,

To be absolutely fair in the treatment of all concerned in my book Feathered Snake, I will publish our exchange of correspondence. I am ready to keep my promise to publish your response to the specific points in the present, thus giving you the final word in this brief exchange.

St. Francis of Assisi chose not to inveigh against a sordid Rome. On the other hand, Christ's denunciation of the Pharisees and Dante's attacks on the hypocrites were definitely exposés, to use the modernist term for denouncing evil. Evil, as many sages have told us, shrinks most readily when exposed to the light of truth. That is why so many prophets and sages made exposés their genre. God Himself does not shy away from making exposés one of His means of warning sinners through examples, as is amply illustrated in the Bible and the Koran.

If there is one thing that attracted many good people to Schuon's writing it was his insistent lip service to the principle: "There is no right higher than the Truth." Making strong protest, standing for the truth, and exposing evil and injustice may appear as a "vendetta," however when good men – especially those who have been our brothers in the search for the true path – call for assistance in the struggle against evil, the virtues impose more than a superficial glance, for if I am wrong, you must help me, and if right, you must help yourself and others.

Mr. Schuon is your Shaykh and you are Sidi Jalal'Addin, according to the vow you took upon entering the so-called *Tariqah Maryamiyah*. Your position must not be ambivalent on pain of being false. On the one hand you deny Mr. Schuon's infallibility, which he has clearly proclaimed, and on the other you say that an effort to expose evil is a "vendetta."

Mr. Schuon himself openly invoked "vendetta," quoting Dante from his ivory tower on the video produced by the Schuon organization after being exposed before a Grand Jury for sexually molesting children. Right now the "virtuous Master" is engaged in directing a vendetta against my person and my small poor family with three law suits served upon us in less than two weeks. These are financed by the

صفحه اوّل نامه 13 اوت 1992 آلدو ویدالی به هیوستن اسمیت (جلال‌الدین)

سایر منتقدان

پس از رسوایی سال 1991، ماد موری، سوّمین «زن» شوان، و کاترین پری، دختر ویتال و باربارا پری، نیز مورد آزارهای شدید مریمیه قرار گرفتند. ماد موری مطالبی درباره مسائل درونی فرقه شوان نوشت و ویدئوهایی در این زمینه منتشر کرد. شوان در سال 1995 او را از فرقه اخراج کرد. در سال 1996 علیه موری در دادگاه اقامه دعوی شد و او را به مرز خودکشی کشانیدند. ماد موری سرانجام مجبور شد با فرقه شوان توافق‌نامه‌ای امضاء کند و ساکت شود.[1] کاترین پری نیز به شدت آسیب دید ولی ظاهراً تا به امروز ترجیح می‌دهد سکوت کند.

پس از رسوایی سال 1991 بسیاری از پیروان سرشناس شوان از او جدا شدند. علاوه بر پیروان مسلمانی چون چارلز گایی ایتون (حسن لو گایی، حسن عبدالحکیم)،[2] مسلمان انگلیسی، ژان بورلا، پیرو مسیحی شوان و استاد دانشگاه نانسی، که حدود 25 سال عضو مخفی فرقه شوان بود، او را رها کرد. راما کوماراسوامی، پسر آناندا کوماراسوامی، و ولفگانگ اسمیت،[3] دو پیرو کاتولیک و متنفذ شوان، نیز او را رها کردند؛ ولی هر سه به گنون و ترادیشنالیسم وفادار ماندند. راما کوماراسوامی عکس‌های برهنه شوان را به این و آن می‌داد. علیه او اقامه دعوی شد و وی نیز، مانند ماد موری، مجبور شد ساکت شود. راما کوماراسوامی 30 سال عضو مخفی فرقه شوان بود. جوزف اپس براون می‌گفت که از اوائل سال‌های 1970 رابطه خود را با شوان قطع کرده است.

---

1. Koslow, “Telling Truth to Power.”
2. Charles le Gai Eaton [Hasan le Gai Eaton, Hassan Abdul Hakeem] (1921-2010)
http://en.wikipedia.org/wiki/Charles_le_Gai_Eaton
3. Wolfgang Smith (b. 1930)
http://en.wikipedia.org/wiki/J._Wolfgang_Smith

RAMA P. COOMARASWAMY, M.D., FACS
201 OTTER ROCK DRIVE,
GREENWICH, CONN., 06830

May 16, 1992

Dear Mr. Davids:

Mark Koslow has been kind enough to forward a copy of your letter to me and I write to inform you that the next edition of the Selected Letters will be deleting the passage in question - a passage written by my co-editor and one which I had not read with care because of my confidence in him at a time when he was to arrange the publication of the book by Mercer Press. Mercer Press however decided not to publish it and the manuscript was sent on intact to IGNCA without change. The next edition will simply carry a shortened bibliography of AKC. The second edition will also have an introduction by Dr. Vatsyayan in place of the one by Whitall Perry.

Gai Eaton and Dr. Danner (prior to his death, RIP), both of whom I know and knew well, have separated themselves from Schuon and joined different legitimate tariqas. This several years ago.

Both Dr. Wolfgang Smith and myself have separated ourselves from Schuon. For myself, despite a former close relationship with him, and despite the fact that I still respect some of his writings, I have never been willing to depart from the teaching of the traditional Church on even a minor point. This has over the years, even when we were in closer contact, led to disagreements about his Avatarism; as well as his opinions on Protestantism and the Eucharist. Jean Borella's discussion of Schuon's understanding of the Trinity and other issues is also pertinent.

I refused to answer Mr. Jesus Garcia Varela's letters for the simple reason that I see no advantage in engaging in a controversy with this individual, or for that matter, with any other member of the Bloomington crowd.

نامه 16 مه 1992 راما کوماراسوامی:
اعلام جدا شدن گای ایتون و ویکتور دانر و ولفگانگ اسمیت و کوماراسوامی از فرقه شوان[1]

مریمیه و برهنگی قدسی

پیروان شوان در ایران مفاهیم رایج ترادیشنالیستی چون «امر قدسی»، «علم قدسی»، «معرفت قدسی»، و «هنر قدسی» را فراوان به کار می‌برند ولی درباره مفهوم «برهنگی قدسی» بکلی ساکت‌اند.

شوان از همان آغاز که در لوزان با مادلین هفده ساله رابطه «زمینی» برقرار کرد، در ستایش از زیبایی جسم انسان سخن می‌گفت. این تأویل شوان از رابطه جنسی با مادلین را باید سرآغاز نظریه‌پردازی‌های بعدی او دانست که سرانجام به پیدایش فرقه‌ای بنام مریمیه انجامید.

1. Rama P. Coomaraswamy, Letter to Daivids, May 16, 1992. in: Appendix, p. 110.

در سال‌های پسین، نظریه‌پردازی جنسی شوان تکامل یافت. او «زهد متداول» را به دلیل بی‌توجهی به «زیبایی جسم انسان» سرزنش کرد و آن را نشانه «انحطاط معنوی بشر» و بی‌توجهی به «بالاترین درجه زیبایی که زیبایی جسم انسان است» دانست. شوان نوشت:

> «به دلیل انحطاط معنوی بشر، بالاترین درجه زیبایی، که [زیبایی] جسم انسان است، در زهد متداول جایگاهی ندارد. در حالی که این تئوفانی [تجلی الهی] می‌تواند مقوّم معنویت باطنی باشد... برهنگی به معنی درونی بودن، ذاتی بودن، نخستین بودن و بدینسان جامع بودن است... برهنگی یعنی تلألو نور، یعنی تشعشع جوهر معنوی یا انرژی؛ جسم صورتی است برای جوهر و از اینرو جوهر صورت است. ولی زیبایی تنها زیبایی بصری نیست؛ شعر، موسیقی و رقص نیز درونی کردن است؛ نه به تنهایی بلکه در تلفیق با یاد خداوند متعال».[1]

شوان مفهوم یونانی «تئوفانی» را به کار می‌برد به معنی تجلی خداوند یا حلول خداوند در کالبد انسان؛ آن‌گونه که در اسطوره‌های باستانی یونان یا بین‌النهرین و هند بیان می‌شد.

جملات فوق به وضوح نشان می‌دهد که در مناسک فرقه شوان «بالاترین درجه زیبایی»، یعنی «زیبایی جسم انسان» دارای جایگاه ویژه است. بدینسان، شوان علاوه بر مفهوم «برهنگی قدسی»، مناسک دینی متناسب با آن را نیز وضع کرد.

گفتیم که پیروان شوان در کلنی بلومینگتن خود را «پرایماردیالیست» (نخستین‌گرا) می‌خواندند و مناسک خاص شوان «محافل نخستین‌گرا» نام داشت. اگر منظور از نخستین‌گرایی ارجاع به زندگی انسان در بدو خلقت باشد، که چنین است، این نام با برهنگی پیوند می‌خورد زیرا، طبق آموزه‌های توراتی ـ یهودی، آدم و حوا در زمان خلقت در بهشت برهنه بودند.[2] زندگی برهنه در

---

1. Sedgwick, ibid, p. 174.

2. سفر پیدایش، 2/ 25.

بهشت همان «برهنگی قدسی» است که شوان از آن سخن می‌گوید. این در حالی است که *قرآن کریم*[1] آدم و حوا را در بهشت برهنه نمی‌داند؛ آن‌ها پوششی خاص داشتند و پس از خوردن میوه ممنوعه است که برهنه می‌شوند. آیات فوق در تکریم «پوشش» است و برهنگی را ناشی از اغوای شیطان و فریب خوردن و هبوط انسان می‌داند.

به دلیل این تعلق به «برهنگی قدسی» است که شوان در مکاشفاتش، زنی را که بزعم او «مریم مقدس» است، و نیز خود را، برهنه می‌دید و در خانه برهنه بود. در نقاشی‌های شوان جسم برهنه زن جایگاه ویژه دارد و مهم‌ترین این برهنه‌نگاری‌ها نقاشی‌های متعدد از «مریم مقدس» است. انتشارات ادوبیز بلومینگتن، متعلق به مریمی‌ها، در سال 1992 بخشی از نقاشی‌های شوان را، با ویرایش مایکل پولاک، در آلبومی منتشر کرده است. نام این آلبوم *تصاویری از زیبایی نخستین‌گرا و رازآمیز*[2] است. در آلبوم فوق مقاله‌ای از شارلین رومین درج شده.[3]

هری اولدمیدو، از پیروان شوان، در کتاب *فریتیوف شوان و فلسفه خالده*، برهنه‌نگاری‌های شوان را این‌گونه تفسیر می‌کند:

> «در نقاشی‌های شوان شکل مؤنث غالباً در حالت برهنگی قدسی نمایانده شده. در اینجا، ما یک دنیا با نمایش زن برهنه در نقاشی‌های رنگ و روغن اروپایی فاصله داریم... نقاشی‌های شوان بسیار به هنر باستانی هندو و نیز به هنر بودایی و شینتو نزدیک است که در آن برهنگی با نخستین‌گرایی پیوند خورده است».[4]

در سال 1995 شوان درباره آلبوم فوق گفت:

---

1. اعراف، 22-27.

2. Frithjof Schuon and Michael Pollack, *Images of Primordial and Mystic Beauty: Paintings By Frithjof Schuon*, Edited by Michael Pollack, Bloomington, Ind.: Abodes, 1992.

3. Sharlyn Romaine, “Intention and Style,” ibid.

4. Harry Oldmeadow, *Frithjof Schuon and the Perennial Philosophy*, World Wisdom, 2010, pp. 190-191.

«برهنگی قدسی، که نقش مهمی نه فقط در میان هندوها بلکه در میان سرخپوستان نیز ایفا می‌کند، بر بنیاد انطباق قیاسی "درون" و "برون" قرار دارد؛ جسم بعنوان "محوطه بیرونی قلب" دیده می‌شود و قلب به سهم خود نقش جاذبه ایفا می‌کند... در هند گفته می‌شود که برهنگی دارای تأثیرات معنوی است و نیز برهنگی زنانه تجلیات ویژه لاکشمی[1] است و تأثیرات مفید بر پیرامون خود دارد. برهنگی بیان‌گر و تحقق مجازی بازگشت به ذات، به مبداء، و بدینسان به حالت اوّلیه بهشتی است. لالا یوگیشواری،[2] قدیس بزرگ کشمیری، پس از آن‌که تجلی الهی را در قلب خود یافت، گفت: "به خاطر این است که برهنه می‌رقصم"».[3]

شوان این‌گونه تعبیرات را در تأویل «حجاب» نیز به کار می‌برد. او در مقاله «راز حجاب» می‌نویسد:

«حجاب رازآمیز جلوه می‌کند زیرا چیزی را که بسیار مقدس یا بسیار خصوصی است از نظر پنهان می‌کند... حجاب راز است زیرا نسبیت راز است. مطلق، یا نامشروط، رازآمیز است به دلیل تجلی ذاتی. ولی نسبی، یا مشروط، رازآمیز است به دلیل عدم تجلی... حجاب وجود است و برهنگی ماهیت».[4]

به دلیل این «تقدّس جسم برهنه» و «تقدّس زیبایی جسم انسان» است که شوان،

---

1. Lakshmi

الهه ثروت و زیبایی و سعادت مادی و معنوی در آئین هندو.

2. Lalla Yogishvari

3. Frithjof Schuon: Questions and Answers:
http://www.frithjof-schuon.com/interview.htm

3. Michael Oren Fitzgerald, *Frithjof Schuon: Messenger of the Perennial Philosophy*, Bloomington (Ind.): World Wisdom Books, 2010, p. 150.

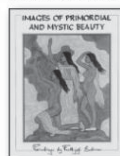
4. Frithjof Schuon, "The Mystery of the Veil," *Studies in Comparative Religion*, Vol. 11, No. 2, Spring, 1977.

و حلقه او، خود را در مقامی می‌دیدنـد کـه از برهنگـی و جسـم انسـانی بهـره «عارفانه» برند و آن را به ابزار «سلوک» خود بدل کنند.

بنوشته مارک کاسلو، بنیان «برهنگی قدسـی» در عقایـد شـوان مکاشـفات برهنه او نه تنها با مریم مقدس، بلکه با الهه تارا در آئـین بـودا و الهـه کـالی در آئین هندو نیز بوده است. شوان حتی مدعی بود کـه «زن بوفـالوی سـفید» را در مکاشفه برهنه دیده است. تابلوهای ایـن مکاشـفه نیـز ترسـیم شـده اسـت. در تعدادی از نقاشی‌های شارلین رومین، شوان به صورت مردی نشان داده می‌شود که چپق مقدس را از «زن بوفالوی سفید» می‌گیـرد؛ زن فـوق برهنـه اسـت و از آسمان بر شوان نازل می‌شود. «زن بوفـالوی سـفید» شخصـیت اصـلی در آئـین «چپق مقدس» سرخپوستان لاکوتا است و موجودی اسـت مـاورایی کـه اوّلـین چپق را به سرخپوستان می‌دهد. در آئین فوق، مردی که چپق را می‌گیرد نماینده همه سرخپوستان است. کاسلو می‌نویسد: با بسیاری از سرخپوسـتان و محققـان گفتگو کردم و هیچ کدام روایتی نشنیده‌اند که «زن بوفالوی سفید» برهنـه باشـد. این تصویر مخلوق شوان و زائیده مفهوم «برهنگی قدسی» اوست.

کاسلو می‌افزاید: ماجرای دیدارهای شوان در عالم مکاشفه با زنان برهنه را، که شوان مدعی بود مریم مقدس، الهه کالی هندوها، الهه تارای بودائیان، یـا «زن بوفالوی سفید» سرخپوستان لاکوتا، هستند، برای جوزف اپـس بـراون گفـت و براون، که در اوائل سال‌های 1970 از شوان جدا شده، پاسخ داد: ممکـن اسـت شوان از «تأثیرات شیطانی» الهام گرفته باشد.[1]

Home > This edition



1992, English, Book, Illustrated edition:
Images of primordial and mystic beauty : paintings by Frithjof Schuon / edited by Michael Pollack.
Schuon, Frithjof, 1907-1998.

285 p. : chiefly ill. (all col.) ; 33 cm.
Bloomington, Ind. : Abodes, c1992.
English

---

1. Koslow, "Two Studies in Intellectual Colonialism."

روی جلد آلبوم نقاشی‌های برهنه شوان (1992، بلومینگتن)



صفحه اوّل وبگاه آرشیو نقاشی‌های شوان



تعدادی از برهنه‌نگاری‌های شوان از مریم مقدس
که در وبگاه شوان به صورت سانسورشده وجود دارد



یکی از تابلوهای مریم مقدس و کودکش که هر دو برهنه هستند به صورت سانسور شده

رساله «برهنگی قدسی» شوان

عقاید شوان درباره «برهنگی قدسی» در رساله او، به همین نـام، مـنعکس شـده است. به دلیل اهمیت این رساله کمیاب، که تنها در اختیار خواص مریمی قـرار می‌گیرد،[1] و به تنهایی روشنگر تمامی اسرار مریمیه است، ترجمـه فارسـی آن را منتشر می‌کنم:

> «در مسیرم به سوی مراکش، در سال 1965، زمانی که آسـم داشـتم و تا حد مرگ مریض بودم، و این مریضی به دلایـل اخلاقـی بـود، بـر روی کشتی آنچه قبلاً توضیح داده‌ام اتفاق افتاد: من تماسی مبارک را با "باکره آسمانی" تجربـه کـردم. و نتیجـه فـوری آن تمـایلی تقریبـاً غیرقابل کنترل برای برهنه بودن، مثل کودک کوچک او، در مـن بـود. از این واقعه به بعد تا حد امکـان برهنـه بـودم؛ یعنـی در واقـع اکثـر اوقـات، مگـر وقتـی کـه در خیابـان بـودم یـا کسـی را بـه حضـور می‌پذیرفتم یا نیایش می‌کردم. در هر صـورت بعضـی اوقـات علاقـه داشتم که لباس خیلـی سـاده سـفید بلنـدی بپوشـم، گـویی نیـاز بـه استراحت داشتم از مستی شراب این لطف. در آن دوران بـرایم فقـط برهنگی‌ام وجود داشت به همراه دعای طلب و نزدیکی بـه "بـاکره"، گویی که تماس با "باکره" بدن من را تقدیس کرده بـود. در برهنگـی لباس درونی بودن و علامت خویشاوندی با تمامی خلقت خداوند را حس می‌کردم.
>
> اما پس از مدتی، بخاطر تأثیر محیط، کم و بیش ایـن برهنگـی را رهـا کردم، و در نتیجه جریان لطف الهی که با آن همراه بود از میـان رفـت. تا این که، چند سال بعد، در تابستان 1973، این راز دوباره بر من وارد شد، و چنین کرد [و] بهمراه [آن] این آگاهی غیرقابل مقاومت [در مـن پدید آمد] که مردی مانند سایر مردان نیستم. معنی خاص این موضـوع

1. Koslow, “Telling Truth to Power.”

چنین است: همانطور که در "اسم الهی" تجلی همزمان "حقیقت الهی" و "حضور الهی" وجود دارد، همچنین، یا به همین مقیاس، شخص باید در مرد تقدیس شده، بین تعلیم "حقیقت" و تشعشعی که از جسم ساطع می‌شود فرق بگذارد، و این به تمامی مراتب شرکت و اجرای نقش در لوگوس واحد قابل اطلاق است.

این راز در درون طبیعت شخصی‌ام است، راز تجربه کردن جسمانی و برونی مسائلی که شخص به صورت درونی از طریق لطف الهی می‌داند، و این قبلاً هم گاه به گاه خود را تجلی داده بود. وقتی شخص به این راز آگاه می‌شود، دوست دارد بگوید: هر جا که با یاد خدا برهنه‌ام، همان‌جا خانه من است، و "اگر بهشتی بر روی زمین است، همین‌جاست". بعلاوه، این لطف شامل ظرفیت شناخت هر "زیبایی" طبیعی، و بالاتر از همه [شناخت] زیبایی [جسم] انسانی، [که یکی از] تجلیات الهی [است]، می‌شود زیرا هر آنچه در مورد جسم تقدیس شده انسانی صادق است در حالت طبیعی نیز صادق است و نیز در مرتبه دیگر در مورد زیبایی تمامی مخلوقات خداوند [نیز صادق است].

زمانی که هنوز در شِمِن دو لوزان [در حومه لوزان] زندگی می‌کردم، و حتی قبل از آن، بعضی وقت‌ها هنگام پذیرفتن دوستانم نیمه برهنه بودم زیرا در این حالت برایم "برکتی" نهفته است. بعضی گنونی‌ها [پیروان رنه گنون]، بر اساس سنت اسلامی، مرا به این خاطر سرزنش می‌کردند. ولی حتی در سده نوزدهم در کشورهای مسلمان قدیسان [اولیاء] کاملاً برهنه وجود داشتند و شاید هنوز هم در بعضی جاها باشند. در مورد آن‌ها سنت ظاهری اعتلاء یافته و طبق قانون درونی "فطرت" زندگی می‌کنند و کسی هم ایشان را خارج از اسلام نمی‌داند. بر اساس تصوف اسلامی، آن‌ها بالاتر از قالب‌ها قرار گرفته‌اند و از درون هر قالب مقدسی خارج شده‌اند زیرا برهنگی جامه ماوراء قالب‌ها و "حقیقت" موسیقایی است. و نیز، دقیقاً به

همین دلیل، [برهنگی] لباسی برونی است کـه در درون مـی‌درخشـد. سن‌اگوستین می‌گوید: "خوبی مایل است خود را بیان کند". این کلام شامل برهنگی قدسی نیز می‌شود زیرا در مسیرش "وجود" مشعشـعی را اعلام می‌کند که مایل بـه بـروز خـود، و بـروز "روح" و "خـوبی" خود، است.

مواجهه با امر قدسی، یا حقیقت لمس شدن از سوی امر قدسی، چیزی است که من از زمان واقعـه‌ای کـه در کشـتی رخ داد تجربـه کـردم؛ و لطفی است که انسان را از جهان جدا می‌کند از طریق آزاد کـردن او از تمامی کشش‌های ناسالم و از تمامی تمایلات به رؤیاهای این‌جهانی. و شخص می‌تواند رابطه [این آزادی] با برهنگی قدسی را بفهمد زیـرا از طریق جدا کردن ما از جهان ما را رها می‌کند، زیرا انسان کـاملاً برهنـه یا در زیر و یا در وراء جامعه بشری قرار دارد. او یـا پوشـیده از شـرم دنیوی است و یا ملبس به عزت آسمانی.

در این رابطه باید اشاره کنم به این که پرستش نئوپاگانی و بی‌خدایی جسم و برهنگی چقدر بی‌ارزش و غیرقابل احترام است. آنچه طبیعی است و فی‌نفسه شریف، تنها به دلیل پرتو ماوراءالطبیعه است. بـدون خداوند تماماً شرافت خود را از دست می‌دهد و تبدیل مـی‌شـود بـه جهالت شرم‌آور. برهنگی کفرآمیز به حماقت و کراهت ختم می‌شود. و تمامی شرافت زاهد در این است که به دلیل شوق به خداوند بـدن را می‌پوشاند یا فراموش می‌کند، حتی اگر چیز دیگری را حس نکند، زیرا عاشق خداوند است، در هر شکل کـه باشـد، و خداونـد عاشـق اوست، در هر شکل که باشد، و ما باید عاشق او باشیم. اما نوع کاملاً کفرآمیز دیگـری از پوشـانیدن بـدن نیـز وجـود دارد کـه بـه شـکلی ددمنشانه تلخ و انتقام‌جـویی از سـر بخـل و حسـد و بـه ایـن دلیـل آزاررسانی تنزه‌طلبانه است: شخص بدن را می‌پوشاند زیرا به صورت خداوند سـاخته شـده و شـاهد معصـومیت وجـودی و یگـانگی بـا سرشت باکره و نیز [طریقی برای] تأمل است؛ و نیز [شخص بـدن را

می‌پوشاند] به این دلیل که "وجـود" نـاب را در "روح"، "زیبـایی" و "عشق" اعلام می‌کند. و این نگاه نفرت‌آلود [به جسم انسـانی] را، بـه صورت مبهم یا حتی صریح، می‌تـوان در باصـطلاح "مؤمنـانی" نیـز یافت که زیبایی را بد می‌دانند شاید به این دلیل که خود آن‌هـا همـه چیز هستند بجز زیبا.

هندوها معتقدند که تشعشع قدرت‌های روحـانی بـه سـوی برهنگـی میل و لطف دارند. مایلم اضافه کنم که لباس مقصودی دوگانـه دارد: پوشانیدن بدن است تا آنجا که نمادی از شور و احساسات و شهوت است، یا برعکس، نـوعی خـاص از ارزشـی انسـانی یـا روحـانی را، اغلب در ارتباط با کـارکردی اجتمـاعی، تجلـی مـی‌دهـد. امـا، بـدن همیشه زیبا نیست، و هر بدنی شاهدی بر معنویت نیست؛ و از سوی دیگر، لباس زیبا همیشـه زیباسـت، و عـلاوه بـر ایـن بـروز تنـوعی خستگی‌ناپذیر از معناها را اجازه می‌دهد. [بـرای حـل ایـن معضـل] امکانی بینابینی وجود دارد که بدن برهنه یا نیمه برهنه بـا جـواهرات تزیین شود. در هر دو مورد "جوهر" یگانـه و پایـدار بـا نیتـی معـین تلفیق شده‌اند. بار دیگر: در لباس توجه معطوف به چهـره مـی‌شـود، چهره را تنها می‌کند و از این طریق تنهـا فکـر را مـورد تأکیـد قـرار می‌دهد. در برهنگی، برعکس، تأکید بر وجود و وحدت است نـه بـر منزوی کردن و جـدایی، و بـه ایـن صـورت کـل و واحـد را نشـان می‌دهد ورای اندیشه و بی‌نهایت.

***

بدن انسان مرکب از سه منطقه است که بنحـوی از هـم مسـتقل‌انـد و شبیه به سه دنیای متفاوت‌اند: سر، بدن و اندام تناسـلی. سـر یـا چهـره نماینده عنصر آگاهی یا اندیشه است، بـدن نماینـده عنصـر وجـود یـا هستی است، و اندام تناسلی نماینده عنصر عشق. در هر یک از این سه منطقه، بسته به این که انسان مذکر باشد یا مؤنث، معنای خاصی نهفتـه است. مرد خرد و قدرت را تجسم می‌بخشد و زن احسـاس و زیبـایی

را، و هر دو جنسیت "روح" را تجسم می‌بخشند دقیقاً به این دلیل که نوع انسان از روح ساخته شده. اندام تناسلی تجلی بیرونی قلب است و آنچه را که درونی‌ترین است عیان می‌کند. و به این دلیل است که [اندام تناسلی زن و مرد] در اساس بیان‌گر شرافت و تقدّس قلب هستند تا جایی که قلب واسطه میان خداوند و جهان باشد. بسته به جنسیت، یا نشان‌گر لبریز شدن و دهش کریمانه قلب یا دریافت‌گری و پذیرش معصومانه آن هستند. در قرآن گفته شده که مریم [ع] اندامش[1] را منزه نگه داشت که این ارجاع شامل قلب و همچنین بدن او نیز می‌شود زیرا قلب او از تأثیرات دنیوی پاک و تنها به روی امر الهی باز بود. هر کس از مریم تقلید می‌کند، و هر قدیسی باید چنین باشد، باید قلبش را به روی جهان ببندد و به روی خدا باز کند. در "آوازهای سلیمان" [عهد عتیق] گفته شده: "عشق من، تو تماماً زیبا هستی و هیچ لکه‌ای بر تو نیست".

در بدن انسان، بازوان بنوعی متعلق به منطقه سینه است؛ و در زنان بیان‌گر نزدیکی به پستان‌هاست. ران‌ها نیز شاهدی بر سکس است؛ گویی در انتظار آن‌اند. بدن زن سکسی‌تر از بدن مرد است، گویی سکس بر آن احاطه دارد. این معنایی برتر نیز دارد، معنایی که بیش از هر چیز به زنانگی تعلق دارد زیرا زنانگی نه تنها بیان‌گر رهاکردن و تسلیم شدن دریافت‌گرانه [پذیرنده] بلکه بیان‌گر لایتناهی بودن آزادی‌بخش و راز فراصوری نیز هست. در مورد اندام تناسلی، طبق برخی سنن سامی، موی شرمگاه نتیجه "هبوط" است و به این دلیل مسلمانان آن را ازاله می‌کنند. در مجموع، تنها زمانی می‌توان از زیبایی و شرافت اندام تناسلی گفت که به دلیل پیامدهای معین ناشی از "هبوط" [انسان از بهشت] و در نتیجه شکنندگی و فسادپذیری جسم مادی زشت و بدشکل نشده باشد، و کلیت انسان، اعم از جسم و

1. شوان نام اندام تناسلی را برده که به احترام تقدّس حضرت مریم (س) در ترجمه تعدیل کردم.

روح، شریف باشد. اندام تناسلی هم می‌تواند بیان‌گر حیوانیت باشد و هم الوهیت، به همین دلیل نمایش آن هم می‌تواند شرم‌آور و هم، کاملاً برعکس، فاخر و آزادی‌بخش باشد آن‌گونه که در برخی آثار هنری، که از هند آغاز می‌شود، این‌گونه است.

سریماد بهاگاواتا[1] اندام تناسلی ویشنو[2] را این‌گونه توصیف کرده است: "پراجاپاتی[3] (خالق نوع بشر) ذَکَر اوست و میترا (خدای روز و خورشید) و وارونا[4] (خدای شب و دریا) بیضه‌های او" به صورت کلی، بیضه‌ها نشان‌گر غنای امکانات الهی وحی مستتر در لوگوس است در حالی که ذَکَر بیان‌گر نیروی بخشندگی، یا قدرت کریمانه، لوگوس است. برعکس، فَرَج لوگوس است به صورت دروازهای تنگ اما آزادی‌بخش: مدخلی است برای ورود به "جوهر" ناب، و شادی‌بخش. لینگا[5] [نماد ذَکَر در آئین هندو] نشان‌گر آن است که "نامتناهی" صورت متناهی به خود می‌گیرد و شکل خود را به متناهی می‌دهد و به مناسکی مقدس برای پرستش انسان بدل می‌شود. یونی [نماد فَرَج در آئین هندو] در نقش خود بیان‌گر آن است که متناهی، یا انسان، به سوی "نامتناهی" یا "الهی" باز می‌گردد: پایان پذیرش [دریافت‌گری] متبرک در زن و پایان دهش [سرریز شدن] متبرک در مرد. به آنچه درباره اندام تناسلی ویشنو گفته شد، باید این را اضافه کنم که در زن پستان‌ها با خدایان میترا و وارونا، و فَرَج، به دلیل

---

1. *Srimad Bhagavatam* [Bhagavata Purana] از کتاب‌های اساطیری آئین هندو
2. Vishnu خدای بزرگ ویشنوییها، یکی از سه مذهب اصلی هندو
3. Prajapati
4. Varuna
5. Linga, Yoni

لینگا، یا لینگا شیوا، نماد نیروی باروری مردانه است که با یونی، نماد شاکتی یا نیروی باروری زنانه، نشان داده می‌شود. نماد لینگا استوانه‌ای شبیه به آلت مردانه در حال نعوظ در وسط صفحه مسطح، نماد یونی، قرار دارد. در نمادهایی که از سده‌های اوّل تا سوّم میلادی به دست آمده، لینگا شبیه به آلت واقعی مردانه است ولی بتدریج انتزاعی شده. لینگا پس از هبوط آتشین بود و همه چیز را نابود می‌کرد تا سرانجام به یونی رسید و آرام شد.

کارکرد آن در زایش، با پراجاپاتی منطبق است.
پس از هبوط، آدم و حوا از اندام تناسلی خود شرمگین بودند دقیقاً بـه این دلیل که این اندام بیان‌گر قلـب اسـت و تنهـا قلـب اسـت کـه در موجود میرا می‌تواند گناه را حس کند. گناه اصلی گنـاه قلـب بـود کـه خود را به روی خداوند بست و به روی جهان باز کـرد، یـا [بعبـارت دیگر] خود را به سوی جهان و نه به سوی خـدا روانـه کـرد. *سـریماد بهاگاواتا* می‌گوید که غیب‌گوی بزرگ شـوکادوا[1] پسـر ویاسـا[2] همـاره کاملاً برهنه بود و قلبش با خدا یگانه بود؛ برای او دیگر جهان درونـی و برونی وجود نداشت. و لالا یوگیشـواری، قدیسـه برهنـه کشـمیری، درباره خود می‌گفت: "معلمم فقط یک اصل را به من گفـت: از بیـرون به درونی‌ترین ورود کن. و این برای من بـه قـانون بـدل شـد و بـرای همین شروع کردم به برهنه رقصیدن".
برهنگی و رقص؛ زندگی به سوی جهان درون [است]. برهنگی آگاهی مشعشع "وجود" است، همان‌گونه که تلاوت "اسم اعظم" طلب جریان آگاهی درونـی "وجـود" اسـت. برهنگـی، وقتـی درسـت درک شـود، صورتی اسـت بـرای فقـر مقـدس و [معصـومیت] کـودک‌گـونگی. و مضمون آن، و آنچه تمامی معناها را به آن می‌بخشد، درونـی کـردن و آزاد کردن آگاهی "جوهر الهی" است که هم‌زمـان "وجـود" شـفاف و "عشق" طلایی است.

***

قبلاً گفتم که در لحظه‌ای معین آگاهی نیرومنـدی نسـبت بـه تشعشـع معنوی بدنم بر من وارد شد. این واقعه کاملاً غیرمنتظـره بـود و حتـی بالاتر از آن، زیرا پیش از آن اغلب در آرزوی مرگ بودم. بهرحـال، در این جهان پرتناقض، مضطرب و در هر حال فـانی هـیچ چیـز عجیـب نیست. میل داشتم این تمایل به مرگ در سرشتم را با تلقین این جملـه

1. Shukadeva
2. Vyasa

به خود تعدیل کنم: آنچه مهم است این نیست که در این جهانم یـا در جهان دیگر، مهم این است که با خداونـد باشـم بنحـوی کـه او بـرایم مقدر کرده و بنام "اسم اعظم" به یقین با خـدا هسـتم. بعبـارت دیگـر، شخص حق دارد به دلیل بدی‌های این دنیا از آن متنفر باشد ولی بایـد با "استمداد از خداوند" زندگی را دوست بدارد. زندگی ارزش زیسـتن دارد به خاطر طلب یاری از خدا.

بدینسان، تجربه به من آموخـت کـه رابطـه‌ای ژرف میـان راز مـرگ و قدرت تشعشع روحانی جسـم وجـود دارد؛ [و فقـط] آن جسـمی کـه سال‌ها شیرینی "اسم اعظم" را نوشیده و از اینرو بنحوی خـاص مـرگ را نیز چشیده است.

هم‌پیوندی امر مادی و امر روحانی از طریق لطف: این اساسـاً بـه چـه معنا است؟ مبداء شروع ما هر چه باشد، یا الطافی که دریافت کرده‌ایـم [هر چه باشند]، در حیات معنوی هماره مسئله بازگشـت صـورت بـه "جوهر" است، یا بازگشـت تصـادف بـه ذات و، بدینسـان، مسـاعدت متقابل میان دو قطب: در یکسـو، دخالـت رحمـانی امـر الهـی در امـر زمینی، و در سوی دیگر، بازگشت متبرک امر زمینی به سوی امر الهـی. و خدا می‌داند در این طریق چه چیز برای ما بهتر است.

ست، چیت، آناندا (وجود، روح، لطف):[1] وجود عبارت اسـت از روح و لطـف. خیلـی سـاده اسـت نـه پیچیـده. لطـف عبـارت اسـت از ناپایان‌پذیری و وحدت و زیبایی و عشق. جسم تمامی این‌ها را متجلی می‌کند ولی بیش از همه وجود را نمود می‌بخشد و مابقی از این نشئت می‌گیرند: وجود ناب که سرشت آن نـور و گرمـی، آرامـش و شـادی، روح و نیکی، حقیقت و محبت است.

***

---

1. Satcitananda

سه واژه سانسکریت که هندوها در ترکیب با هم به صورت یک مفهـوم بـه کـار مـی‌برنـد تقریباً به معنی وجود، روح و رحمت.

در اساس همه چیز روح است. جسم چیست بجز ادامه روح؟ به این دلیل، هر آنچه درباره تشعشع جسمانی گفتم می‌تواند به روح نیز اطلاق شود زیرا اگر بدن بنوعی امتداد روح است پس جزیی از آن است. یعنی روح بنوعی محاط بر بدن است. در اینجا منظورم از "روح" مرد درون است. ولی شخص می‌تواند میان جسم، روح و روان نیز تفاوت قائل شود و آن‌گاه در می‌یابد که رابطه‌ای خاص میان جسم و روح وجود دارد، دقیقاً به این دلیل که آنان دو قطب متضادند.

در *قرآن* گفته شده: "ای فرزندان آدم، ما لباس را برای شما فرستادیم تا برهنگی‌تان را بپوشانید، و نیز بعنوان زینت، ولی جامه ترس از خداوند بهتر است"[1] این را می‌توان چنین فهمید: لباس ترس از خدا بهتر از سایر جامه‌هاست؛ پس برهنه باش و خداترس؛ یا می‌توان این‌طور فهمید: بهتر است که برهنه بود و خداترس تا لباس پوشید و از خداوند نترسید. ترس از خدا یعنی توجه به واقعیت او در همه عرصه‌ها، و درونی و برونی. در یکسو، برهنگی جسمانی جامه درون‌گرایی است و در سوی دیگر روح باید برهنه باشد همان‌گونه که ساده یا فقیر یا خاضع یا کودک‌گونه است. "و خدا بهتر می‌داند".

***

هر چه شخص باطن‌گراتر باشد کم‌تر به زیبایی به چشم شهوت می‌نگرد، و با دیده ستایش و عبادت به آن می‌نگرد، [و مجبور است به زیبایی بنگرد] مگر آن‌که کاملاً رابطه خود را با جهان خارج قطع کند، و در آن زیبایی تجلی پایان‌ناپذیری الهی را می‌بیند که هم‌زمان عشق و آرامش است.

---

1. منظور شوان این آیه است: «یا بَنِی آدَمَ قَدْ أنزلْنا عَلَیکمْ لِبَاساً یوَارِی سَوْآتِکمْ وَرِیشاً وَلِبَاسُ التَّقْوَی ذَلِک خَیرٌ...» (اعراف، 26) شوان به جای «تقوا» مفهوم «تَرس از خدا» رَا به کار برده.

مایستر اکهارت[1] چه در سر داشت زمانی که از "مرد درون" می‌گفت و می‌افزود که او در "وضع ناممکن" قرار دارد؟ در واقع، ما امکان انتخاب داریم که در وضع "مرد بیرون" باشیم یا "مرد درون". در حالت "مرد بیرون" در زمان زندگی می‌کنیم، در جهان، در میان وقایع و امور. در حالت "مرد درون" به خدا، به ابدیت، به فراتر از جهان و آنچه در آن است، می‌نگریم که پیش از ما وجود داشت و همچون رودی قدسی به آن وارد می‌شویم، و این شالوده نیایش دائم است. فهم این که چرا برهنگی جامه "مرد درون" است، آسان است، و این که چگونه از یکسو می‌تواند درونی را تقویت کند و از سوی دیگر برونی را مشعشع کند. ولی بالاتر از همه روح است که باید برهنه باشد. در غیر این صورت، جسم به مرد درون تعلق ندارد. در هر حال، ما همیشه این قدرت انتخاب را داریم که در بیرون یا در درون باشیم. خداوند به ما نوعی حق برای بیرونی بودن داده است زیرا او ما را در این جهان قرار داده است. ولی ما در این جهانیم فقط به این دلیل که واحد باید خود را در کثرت تجلی دهد، در باطن و در ظاهر. هر کس به اندازه کافی در درون زندگی کند از این طریق برون را درونی می‌کند و ظاهر او کیفیتی جدید می‌یابد. مرد برون در جهان به صورت گدا و دزد زندگی می‌کند. مرد درون جهان را غنا می‌بخشد و آن را متبرک می‌کند».[2]

---

1. Meister Eckhart (c. 1260 – c. 1328)

شوان مفاهیم «مرد درون» و «مرد بیرون» را از مایستر اکهارت اخذ کرده است. منظور اکهارت این است که برای «مرد درون» غیرممکن است کاری را خلاف مشیت الهی انجام دهد. برای آشنایی با اندیشه اکهارت بنگرید به مقالات دکتر قاسم کاکایی از جمله این مقاله: قاسم کاکایی، «نیستی و کارکرد آن در مباحث الهیات در نگاه مولانا و مایستر اکهارت»، *پژوهشنامه فلسفه دین*، شماره 10، پائیز و زمستان 1386، صص 39-66.

2. [Frithjof Schuon,] "The Sacred Nudity," The Glasse Dossier, pp. 447-453.



Sacred Nudity

On my way to Morocco in 1965, when I was suffering from asthma and feel-
ing ill to the point of death--owing to causes of a moral order--there occurred
on the ship what I have already described: I experienced a blessed contact
with the Heavenly Virgin. And this had as its immediate result the almost
irresistible urge to be naked like her little child; from this event onwards
I went naked as often as possible, indeed most of the time, except when I was
in the street, or receiving people, or saying the prayers; nevertheless I some-
times desired to wear a very simple white robe, as if I needed to rest from
the wine of this grace. During that time there was for me only my nakedness
together with the invocation and the nearness of the Virgin; it was as if the
contact with the Virgin had sanctified my body. I recognized in nudity the
garment of innocence and the sign of kinship with all of God's creation.

After some time, however, owing to the influence of the surroundings, I
more or less gave up this nudity, and in consequence the flow of grace that
had accompanied it diminished. Until, a few years later--in the summer of
1973--this mystery came upon me again, and it did so in connection with the
irresistible awareness that I am not a man like other men. The particular mean-
ing of this is: just as in the Divine Name there is a simultaneous manifestation
of Divine Truth and Divine Presence, so--or analogously--must one distinguish,
in the sanctified man, between the teaching of the Truth and a radiance that
emanates from the body; and this applies to all degrees of participation in
the one Logos.

This mystery resides in my very nature--the mystery of experiencing bodily
and existentially things which one knows inwardly through God's grace--and it
had already manifested itself in the past from time to time. Once one is con-
scious of this mystery, one would like to say: wherever I am naked with the
remembrance of God, there is my home; and "If there be a Paradise on earth, it
is here". To this grace, moreover, belongs the capacity to recognize in every
natural beauty--and above all in human beauty--a theophany; for what is true of
the sanctified human body is also true in natural mode, and then on another
plane, of all beauty created by God.

While still living at Chemin de Lucinge, and even before then, I was some-
times half-naked when receiving friends, because a barakah inherent in me

صفحه اوّل رساله «برهنگی قدسی» فریتیوف شوان

عکس‌های برهنه شوان

رساله فوق، شوان را بعنوان «استاد» مهمل‌گویی مغلق و فاضلانه، و دوختن جامه برای خود از پارچه‌های مسروقه این و آن، در جایگاهی کم‌نظیر قرار می‌دهد و راز موفقیت او را در مقام «شیخ مریمیه» عیان می‌کند. شارلاتانیسم شوان حیرت‌انگیز است. توصیفی بهتر از این نیافتم برای تسکین رنج ترجمه هفت صفحه رساله «برهنگی قدسی» شوان.

شوان به مفاد رساله فوق عمل می‌کرد. تصاویر متعدد از شوان در دست است که امکان چاپ آن برایم مقدور نیست و شوان را کاملاً برهنه، در وضعی بسیار زننده و چندش‌آور، که هیچ نسبتی با «زیبایی» و «تشعشع نورانی» ندارد،

در حال «عبادت» نشان می‌دهد. این بجز عکس‌هایی است که شوان کاملاً برهنه با کلاه پَردار سرخپوستی یا با کلاه وایکینگ‌ها گرفته است. بعلاوه، عکس‌هایی کاملاً برهنه از «زنان» شوان در دست است. در یکی از این عکس‌ها کاترین شوان و فریتیوف شوان کاملاً برهنه‌اند، در عکس دیگر شارلین رومین، «زن» چهارم شوان، کاملاً برهنه است. این دو عکس متعلق به مناسک «چپق مقدس» است که شرح خواهم داد. عکس دیگر در «عبادتگاه» شوان در لوزان گرفته شده و باربارا پری و ماد موری، «زنان» دوّم و سوّم شوان، را، کاملاً برهنه، در آغوش هم نشان می‌دهد.

عکس اخیر را کاترین پری، دختر باربارا پری و ویتال پری، که در آن زمان نوجوان بود، به درخواست شوان از مادرش و ماد موری گرفته است. این را ماد موری به کاسلو گفت و کاترین پری در سال 1991 تأیید کرد.[1] شوان در سال‌های 1970، پیش از آشنایی با شارلین رومین، در پی آن بود که کاترین پری را، به کمک مادرش باربارا، فریب دهد و به چهارمین «زن» خود بدل کند. کاترین پری، برغم این که با نام «ماریام» و «ماریه» (مریم) عضو مریمیه بود، تسلیم اغوای مادرش و شوان نشد. بعدها، که کاترین ازدواج کرده بود، شوان در هتلی در رباط مراکش او را، در حضور شوهر کاترین، رشید هدووی، که از «مقدم‌های» شوان بود، بوسید. رشید به شدت اعتراض کرد ولی برای حفظ «آبروی» شوان، و «طریقت»، کار بالا نگرفت. سیریل گلسه در یادداشت‌هایش بر اسناد مریمیه ماجرای رسوایی فوق و نحوه پرده‌پوشی آن را شرح داده است.[2]

علت اخراج «طفیل»، ترادیشنالیست مجار، از بلومینگتن اشاره به همین ماجرا در یکی از نامه‌هایش بود. در 20 نوامبر 1988، «طفیل» به استانلی جونز (قدّور) نوشت که ماجرای کاترین پری را از «رشید»، شوهر کاترین و «مقدم» شوان، شنیده است.[1] متن کامل نامه «طفیل» را درج کرده‌ام.

---

1. Koslow, “Telling Truth to Power.”

2. The Glasse Dossier, p. 547; Koslow, “Varieties of Religious Delusions and Fictions,” p. 274.

1. The Glasse Dossier, p. 522.

بعدها، کاترین پری بـا مصـیبتی بـزرگ مواجـه شـد. پسـرش، کـه از ده سالگی عضو فرقه شده و تحت تأثیر القائـات گوسـتاوو پالیـت (جنیـد) بـاور کرده بود «مهدی موعود» است، در هفده سـالگی، بـا شـلیک گلولـه بـه سـر، خودکشی کرد.[1]

سرمد کاشانی و آئین برهنگی

شوان در رساله «برهنگی قدسی»، و نیز در گفتگـویی کـه مایکـل فیتزجرالـد در زندگی‌نامه شـوان نقـل کـرده، از زنـی بنـام لالا یوگیشـواری، «قدیسـه بـزرگ کشمیری»، می‌گوید و برهنگی او. در اینترنت و منابع مکتوب جسـتجو کـردم و فردی بنام لالا یوگیشواری، یا نامی شبیه به آن، نیافتم.

شوان در رساله «برهنگی قدسی» می‌نویسد:

> «حتی در سده نوزدهم در کشورهای مسلمان قدیسـان [اولیـاء] کـاملاً برهنه وجود داشتند و شاید هنوز هم در بعضی جاها باشـند. در مـورد آن‌ها سنت ظاهری اعتلاء یافته و طبق قانون درونی "فطـرت" زنـدگی می‌کنند و کسی هم ایشان را خارج از اسلام نمی‌داند».

تا آنجا که من می‌دانم، در جهان اسلام، «تقـدیس برهنگـی» رویّـه‌ای اسـت کـه سرمد کاشانی در حوالی نیمه سده هفدهم میلادی کوشید در هند رواج دهـد، و در نیمه دوّم سده هفدهم «دونمه‌ها»، پیروان شابتای زوی در عثمـانی، و سـپس فرانکیست‌ها، پیروان یعقوب فرانک در اروپا،[2] و در سده بیستم انواع فرقـه‌هـای «شیطان‌پرست» مـروج آن بـوده‌انـد. نظـر شـوان دربـاره «برهنگـی قدسـی» بـه آموزه‌های سرمد کاشانی و شابتای زوی و یعقـوب فرانـک و آلیسـتر کرولـی،[1]

---

1. Aldo Vidali, *Feathered Snake*, 1992, Chapter V: About Children, p. 2. in: Appendix, p. 137.

2. بنگرید به: عبدالله شهبازی، *زرسالاران یهودی و پارسی، استعمار بریتانیا و ایـران*، ج 2، صص 342، 352-354.

1. Aleister Crowley (1875-1947)
http://en.wikipedia.org/wiki/Aleister_Crowley

«پیامبر» شیطان‌پرستی جدید، شبیه است نه به عرفای مسلمان. به آثار شیطانی کرولی مراجعه کنید و ببینید.

بنوشته والتر فیشل، سرمد در اوائل سده هفدهم میلادی در خانواده خاخامی یهودی در کاشان به دنیا آمد. فیشل نام او را «محمد سعید سرمد» و زمان مرگش را 1661 میلادی ذکر کرده است.[1] نام یهودیش معلوم نیست. در شیراز به اسلام گروید، به کسوت صوفیان درآمد و نام «سرمد» را برگزید و به «سرمد کاشانی» معروف شد. راهی هند شد. ابتدا در حیدرآباد دکن بود و در سال 1654 در دهلی. این مقارن است با نخستین سال‌های گشایش دفتر کمپانی هند شرقی انگلیس در بنگال. سرمد به صورت درویشی ظاهر شد که برهنه در خیابان‌های دهلی راه می‌رفت. کاملاً برهنه بود و ادعا می‌کرد چیزی بنام «ماده» وجود ندارد و لذا دلیلی ندارد که آدمی از برهنگی خود شرمسار باشد.

سرمد هم از برهنگی قدسی می‌گفت، هم همجنس‌گرا و مبلغ همجنس‌گرایی بود، و هم خود را پیرو شیطان می‌خواند و مدعی بود از جانب شیطان به او وحی می‌رسد. این شعر منسوب به اوست:

سرمد تو حدیث کعبه و دیر مکن
در کوچه شک چو گمرهان سیر مکن
رو شیوه معرفت ز شیطان آموز
او را بپرست و طاعت غیر مکن

رباعیات زیبایی را به سرمد منسوب کرده‌اند از جمله این رباعی معروف را:

در مسلخ عشق جز نکو را نکشند
لاغرصفتان زشت خو را نکشند
گر عاشق صادقی ز کشتن مگریز
مردار بود هر آن‌که او را نکشند.

---

1. Walter Joseph Fischel, “Muhammad Sai d Sarmad,” *Encyclopedia Judaica*, Second Edition, 2007, vol. 18, p. 57.

احتمال دارد این رباعی، و رباعیات مشابه منسوب به سرمد، مانند اشعار زیبای منسوب به قرةالعین، از دیگران باشد که برای تبلیغ سرمد به او منتسب کرده‌اند.[1]

دیوان اشعار سرمد کاشانی در سال 1897 میلادی به انگلیسی منتشر شده و در سال 1389، با مقدمه 60 صفحه‌ای در معرفی سرمد، با عنوان *عاشقانه‌های یک یاغی*، در ایران انتشار یافته است.[2]

مناسک شوان

گفتیم که مناسک شوان دو لایه داشت. مناسکی مختص تمامی مریمی‌ها در بلومینگتن بود و مناسکی مختص خواص؛ یعنی حلقه نزدیکان و محارم شوان.

مناسکی که تمامی اعضای کلنی بلومینگتن در آن شرکت می‌کردند «رقص خورشید» بود. شوان این مناسک را در جشنی موسوم به «روزهای سرخپوستی» انجام می‌داد. قبلاً، توصیف سجویک را از این جشن بیان کردیم.[3]

«رقص خورشید»[4] در میان سرخپوستان لاکوتا،[5] یکی از شاخه‌های سه‌گانه «ملّت بزرگ سو»،[6] مرسوم بود، ولی نسخه شوان با اصل تفاوت‌های جدّی داشت. این «رقص» در اصل متعلق به قبیله اوگلالا[7] از قبایل لاکوتا، است و «مناسک چپق مقدس»[1] خوانده می‌شود که طی آن «زن بوفالوی سفید»[2] چپق مقدس را به رئیس قبیله تقدیم می‌کند.

---

1. بنگرید به: عبدالله شهبازی، «قرةالعین و اشعار او»:
http://www.shahbazi.org/blog/Archive/9001.htm

2. *عاشقانه‌های یک یاغی: دیوان سرمد کاشانی*، بکوشش عبدالحمید ضیایی، تهران: نشر هزاره ققنوس، 1389.

3. Sedgwick, ibid, p. 173.

4. Anpetu Oihanke Wanica (Jeffrey Zelitch), “The Lakota Sun Dance,” *Expedition*, Volume 13, Number 1, Fall 1970, pp. 17-23.

5. http://en.wikipedia.org/wiki/Lakota_people

6. http://en.wikipedia.org/wiki/Great_Sioux_Nation

7. http://en.wikipedia.org/wiki/Oglala_Lakota

1. Rite of the Sacred Pipe

2. The White Buffalo Calf Woman

شوان این مناسک را از تحقیقات جوزف اپس بـراون گرفـت و، چنـان‌کـه گفتیم، خود را، در مقام «منجی» و رئیس «برگزیده» سرخپوستان از سـوی عـالم غیب، با زن اسطوره‌ای مقدس سرخپوستان «سـو» مـرتبط کـرد و حتـی مـدعی مکاشفات «برهنه» با او شد؛ همان‌گونه کـه مـدعی چنـین دیـدارهایی بـا مـریم مقدس (ع) و الهه کالی هندوها و الهه تارای بودایی‌های تبت بود.

مناسک تقدیم «چپق مقدس» بـه شـوان را شـارلین رومـین، در نقـش «زن بوفالوی سفید»، انجام می‌داد در حالی که برهنه بود و شوان، در کسـوت رئـیس سرخپوستان سو، کلاه پَردار بر سر داشـت. در زمـان رقـص شـارلین و تقـدیم «چپق مقدس» به شوان، دبورا ولزی،[1] که او نیز برهنه بود، یکی از مقـدس‌تـرین آوازهای دینی سرخپوستان سو را می‌خواند. این آوازی است که جـوزف اپـس براون از «گوزن سیاه»[2] آموخته و متن آن را به شوان داده بود.

از «روزهای سرخپوستی» و سایر مناسک فرقه مریمیه عکس‌های متعدد در اختیار دارم که انتشار آن ممکن نیست. در این عکس‌ها کاترین شـوان در حـال آماده کردن مراسم و شارلین رومین در حال رقص نیمه برهنه، و سایر مـردان و زنان، نیمـه برهنـه، همـه در کسـوت سرخپوسـتان، دیـده مـی‌شـوند. یکـی از عکس‌های شارلین رومین، در حال رقص نیمه برهنه، را مایکل پولاک در *لاکوتا تایمز* 29 ژوئیه 1992 منتشر کرده است تا این مراسم را عادی جلوه دهد. ولـی این عکس نیمه برهنه، برخلاف نوشته زیر آن، به مناسک اصلی «چپـق مقـدس» فرقه شوان تعلق ندارد. در عکس‌های مناسک «چپق مقدس» شارلین رومـین، در نقش «زن بوفالوی سفید»، کاملاً برهنه است در حالی که کلاه پَردار سرخپوستان را به سر دارد و «چپق مقدس» را در دست دارد. شوان نیز کاملاً برهنه اسـت در حالی که کلاه پَردار سرخپوستان را به سر دارد.

---

1. Deborah Willsey

2. Black Elk

«بلک الک» یا «گوزن سیاه» نام طبیب و روحانی معروف سرخپوستان سو است. عـلاوه بـر ترجمه فارسی کتاب جوزف اپس براون، که مشخصات آن را قبلاً ذکر کردیم، بنگریـد بـه: جان ج. نیهارت، *پایان یک رؤیا: سرگذشت گوزن سیاه مرد مقدسی از اوگلالاسو*، ترجمـه ع. پاشایی، تهران: تندر، 1364.

<u>On the Subject of the "Indian Days"</u>

In 1959, the Sioux decided to adopt the Shaykh and Saydah Latifah into their tribe. During the ceremony of adoption the Shaykh and S. Latifah had to dance in a circle together with the Indians who presided at the ceremony, namely, Fast Horse of the Lakota, Medicine Crow of the Absaroke, and Showeway of the Yakima. The dance constituted the rite of adoption.

This was the first time that a Shaykh had been adopted by a tribe of Red Indians, and it was also the first time that a Shaykh had participated in an Indian dance, and this must have a meaning. It means first of all that what the Shaykh did the <u>fuqarā</u> also can do in circumstances that allow it.

A dance is always an identification with an archetype, hence in the final analysis with a Divine Name. Now the human prototype of the elementary Indian dance is the spiritual essence of the Indian soul or, symbolically speaking, it is the eagle rising towards the sun in limitless space. <u>In divinis</u>: Power and Infinitude.

Why can the <u>fuqarā</u> have the right to perform an Indian dance? In order to participate in the dance which the Shaykh had to perform during his adoption. What is the significance of this adoption? The attachment to a branch of the primordial Tradition, hence an affirmation of esoterism. By this attachment, not only does the Indian world bestow a gift upon the Shaykh, but the Shaykh also bestows a gift upon the Indian world.

Here in America we find ourselves on the immemorial soil of the Red race, and we must not forget it. In organizing the "Indian Days" we salute this immemorial world; the "friendship dance"--which the Indians perform during every friendly encounter--is a greeting to the Indians both living and dead, as well as a way of reviving that all but vanished world, if only symbolically. What would the great chiefs of a century or two ago have said if they had seen our "Indian Days", while knowing who we are? They would have been more than consoled.

During the "Indian Days", not every <u>faqīr</u> is obliged to participate in a dance; nor is every <u>faqīrah</u>; that is obvious. But those who wish to, ought to be able to execute the "greeting dance" and the "friendship dance"; this would be enough. And it would be normal for the women--those who wish to do so--to perform several dances afterwards, for a festivity is a festivity. "Dances of gratitude", it could be said, having as their motive: الحمد لله والشكر لله. And this fundamental <u>haqīqah</u> of the <u>sophia perennis</u> should not be forgotten:

ولله المشرق والمغرب فأينما تولوا فثم وجه الله إن الله واسع عليم

One also has to consider the following: several members of the <u>Tarīqah</u> have had dreams--not ordinary dreams--and even visions coming from the Indian world or bearing an Indian symbolism; and this independently of the Shaykh's influence and sometimes even before they knew what the Shaykh had to say about his own relationship with the traditional world of the Red man. And this is as meaningful and as providential as the coming of the Shaykh to the New World; and to say "America" is to say "Indians".

The essential religion of the Red Indians is the idea of the Great Spirit, at once transcendent and immanent, and then the worship of the Six Directions of Space, which summarizes all speculative and operative metaphysics.

ولله الأسماء الحسنى فادعوه بها

(The Red Cloud family denies Schuon was adopted into their tribe, and even if he were, they told me they would have nothing to do with them now — they consider that he abuses their religion, and find his paintings of the Buffalo Calf Woman disgusting.

Raymond De Mallie — an anthropologist told me "erstaz" ceremonies of adoption were common with the Sioux in the '50s and 60's but meant nothing — and certainly do not give Schuon the right to improvise on Indian rituals.

ابداع مناسک جدید «روزهای سرخپوستی» در فرقه شوان[1]

1. "On the Subject of the Indian Days." The Glasse Dossier, pp. 252-253.

یادداشت خطی صفحه دوم از مارک کاسلو است:

خانواده «رد کلاود»[1] [ابر سرخ، رئیس قبیله اوگلالا و قهرمان نامدار قبایل لاکوتا] ادعای پذیرفتن فریتیوف و کاترین شوان را تکذیب کرده و گفته‌اند اگر حتی چنین نیز باشد، اکنون شوان ربطی به آن‌ها ندارد. آن‌ها شوان را به سوءاستفاده از مناسک دینی‌شان متهم کرده‌اند و نقاشی‌های [برهنه] شوان را از «زن بوفالوی سفید» توهین‌آمیز می‌دانند.

رایموند دمالی،[2] مردم‌شناس سرشناس آمریکایی و متخصص سرخپوستان لاکوتا، [به کاسلو] گفت: مناسک «من درآوردی» [خودساخته] که برای شوان و زنش گرفته شد، در سال‌های 1950 و 1960 در سرخپوستان سو مرسوم بود و هیچ معنای خاصی ندارد و مطمئناً این حق را به شوان نمی‌دهد که از مناسک سرخپوستان استفاده کند.

آمیختگی جنسی در فرقه شوان

در محافل نخستین‌گرا، یعنی اجتماع خواص و محارم شوان، مناسک دینی سرخپوستان لاکوتا با برهنگی خدایان هندو آمیخته شده و مناسکی جدید پدید آمده بود. در مناسک «رقص خورشید» درخت «مرکز» است، همان‌گونه که شارلین در رساله «تجلیل شیخ» شوان را «مرکز» خوانده است. شوان بسان کریشنا، خدای هندو، برهنه در «مرکز» می‌ایستاد و زنان برهنه، در حضور شوهران‌شان، او را حلقه می‌کردند و با شوان به «وحدت» می‌رسیدند. در اینجا، شوان نماد همان درخت است که سرخپوستان لاکوتا در مناسک دینی خود با حلقه زدن در پیرامون آن به «وحدت» می‌رسند؛ و او مانند کریشنا سینه آنان را

1. Red Cloud [Lakota: Mahpíya Lúta] (1822-1909)
http://en.wikipedia.org/wiki/Red_Cloud

2. Raymond J. DeMallie (b. 1946)
http://en.wikipedia.org/wiki/Raymond_J._DeMallie

لمس می‌کرد و آلت تناسلی خود را بر آلت تناسلی آنان می‌فشرد و با ایـن کـار زنان را «متبرک» می‌کرد. این مناسک دینی بود زیرا شوان مدعی بود که جسم او همانند نام خداست.

شوان، در حضور والدین، دختران کم سن و سال کـاملاً برهنـه را نیـز بـه همین روش «تبرک» می‌داد. در مـاجرای سـال 1991، پلـیس در خانـه گارسـیا وارلا، یکی از «مقدم‌های» شوان و همو که سیریل گلسه به طنـز وی را «مـأمور انکیزیسیون اسپانیا» خوانده، عکس‌های کاملاً برهنه دو دختـر نوجـوانش را بـه دست آورد. گارسیا وارلا و زنش (نامادری دختران فوق) به اتهام «پورنـوگرافی کودکان» بازجویی شدند ولی ادعا کردند که در اسپانیا رسم است از زمان بلـوغ دختران عکس بگیرند و بعنوان یادگار حفظ کنند.[1]

پیش‌تر دیدیم که آلدو ویدالی در شهادت‌نامه رسمی 29 اوت 1992 شوان را متهم کرد به «دزدیدن» پسرش «با ابزارهای روانی» با این هدف کـه «یـک زن شوهردار دیگر را (همسر پسرم) بـه مناسـک برهنـه فرقـه خـود، کـه بـا حلقـه نزدیکانش برگزار می‌شود، وارد کند».[1]

چند نمونه دیگر ثابت می‌کند که این روش رایج بود و شـوان و «زنـان» و نزدیکان او با روش‌های گوناگون زنان زیبای جوان، مجرد یا متأهل، را گـزینش کرده و به مناسک خصوصی شوان وارد می‌کردند. برای زنان و شوهران ایشـان، ورود به این مناسک «لطـف» و «تبـرک» اسـتثنایی از سـوی «شـیخ» جلـوه داده می‌شد.

شوان، پس از ناکامی در تصاحب کاترین پری جوان، به شارلین رومین (بدریه)، زن باری مک‌دونالد (ثابت نورالدین)، طمع کرد. گفتیم که شارلین، در حالی که زن مک‌دونالد بود، پنج سـال اوقـات خـود را در خانـه شـوان می‌گذرانید و نقاشی‌های برهنه یکدیگر را می‌کشیدند تا سرانجام، در اواخـر سال 1988، شارلین رسماً از شوهرش طلاق گرفـت و «زن معنـوی» شـوان شد. و گفتیم که شارلین مدعی بود چند سال پیش «حال»ی به او دست داده

---

1. در این زمینه شهادت شهود و اسناد متعدد در «پیوست دوسیه» وجود دارد.

1. Aldo Vidali, Declaration, August 29, 1992. in: Appendix, p. 6.

و از آن پس با شوهرش مقاربت نکرده است.[1]

ربکا (باطنه) زن گوستاوو پالیت (جنید)، «مقدم» شوان در بلومینگتن، بود که به دلیل ماجرای ارتباط پالیت با یاسمین 15-16 ساله کار این دو به طلاق کشید. شوان ترتیبی داد که ربکا با باری مک‌دونالد، شوهر سابق شارلین، ازدواج کند. این دو اعضای ثابت محافل خصوصی شوان بودند و این محافل بیش‌تر در خانه آن‌ها برگزار می‌شد.[2]

زن جوان و سیاهپوست آمریکایی بنام جودی تایلور، با نام «جمیله نور»، عضو فرقه شوان بود. شوان به او طمع داشت و گویا نقاشی برهنه‌ای نیز از او کشید. در ژوئیه 1987 سیریل گلسه بخشی از یادداشت‌های خود را درباره مناسک خصوصی شوان به این زن نشان داد و او فرقه را ترک کرد.[1]

مارک پری، پسر ویتال و باربارا پری، با نام «حسین» عضو مریمیه و ساکن کلنی بلومینگتن است. او با کلارا، خواهر کوچک گلوریا زاپاتا (ورده)، زن پل یاکنس انگلیسی (صفوان)، ازدواج کرد. این دو خواهر اهل کلمبیا (آمریکای جنوبی) بودند. زن مارک پری با نام «شمسی» عضو مریمیه شد. کار زن پل یاکنس به بیماری روانی کشید و «شمسی»، که حاضر به شرکت در محافل خصوصی شوان نبود، به کلمبیا بازگشت ولی مارک پری به دنبالش رفت و او را به بلومینگتن بازگرداند و سرانجام راضی کرد در محافل «نخستین‌گرا» حضور یابد و خود را با آلت شوان «متبرک» کند.[2]

علاوه بر رساله «تجلیل شیخ»، رساله دیگری وجود دارد بنام «پیام شمایل‌ها»[3] که این نیز نوشته شارلین رومین، به کمک شوان، است. در این رساله نحوه پذیرش «شیخ» از سوی «مریم مقدس» بیان شده. تأمل در این دو رساله روشن می‌کند که شوان در مناسک فوق همان‌گونه با زنان «واحد» می‌شد

---

1. The Glasse Dossier, p. 550.
2. Koslow, "Varieties of Religious Delusions and Fictions," p. 274.
1. The Glasse Dossier, p. 434.
2. Koslow, "Telling Truth to Power."
3. "The Message of the Icons." in: Appendix, p. 73.

و به آن‌ها «برکت» می‌داد که زن برهنه مکاشفاتش بـر او ظـاهر مـی‌شـد و او را متبرک می‌کرد.

در فرقه مریمیه نقاشی‌های کاملاً برهنه از شوان و مریم مقـدس و کـودکی عیسی مسیح (ع) «شمایل مقدس» نامیده می‌شود. این شمایل‌ها را در عبادتگاه و در خانه‌ها نصب کرده و در برابـر آن زانـو زده و نیـایش مـی‌کننـد. اعتقـاد بـه «شمایل مقدس» بسیار راسخ بود. قبلاً، بنقل از کاسلو، نوشتیم: «شاهد بودم مـاد موری، از پیروان شوان، که قبلاً "زن" او بود، در ماه‌های پایانی اعتقادش به فرقه شوان، در مقابل شمایل برهنه شوان دعا می‌خواند». سیریل گلسه در شرح وقایع سال 1986 می‌نویسد:

«17 ماه مه و هنوز ماه رمضان است. از هفته قبل تلفن کرده‌انـد بـه "زاویه" بیایید و نمایشگاه نقاشی است. تأکید می‌کنند فقط خـودت بیایی، شیخ فرموده‌اند پیروان مسیحی او نباید این نقاشی‌های مـریم مقدس را ببینند. هشت تا از ده نقاشی از بدریه شیخ است؛ شـاکتی [معشوقه] جدید شیخ کـه هـر روز هشـت سـاعت در خانـه شـیخ است. لطیفه [کاترین شوان] می‌گوید: عبداللطیف به بدریه [شارلین رومین] گفته: چرا شیخ را به صورت سَنیاسین[1] نمی‌کشی؟... لطیفـه می‌گوید: شیخ به بدریه کمک می‌کند و نیمی از نقاشی‌ها کار شـیخ است؛ گاه حتی 90 درصد. حالا شما شمایل شیخ را ببینیـد: برهنـه کامل، مثل نقاشی‌هـای کمـپ لختـی‌هـا... بـا ایـن شـروع، عبـادت [مریمی‌ها] به سمت پرستش خدایی بنام شوان می‌رود. در یکـی از نقاشی‌ها، که شوان به شکل سنیاسین است، زیـرش نوشـته شـد: و لذکرالله اکبر...».[2]

1. Sannyasin بالاترین مرحله عرفای هندو
2. The Glasse Dossier, p. 544.



شوان در کسوت «سَنیاسین»

نقاشی شارلین رومین که سیریل گلسه به آن اشاره کرده.

(این نقاشی برای غیرمریمی‌ها است. شمایل‌های درون فرقه‌ای شوان بکلی برهنه است).

Krishna; the Bodhisattvic universality of sympathy; the affinity with the primordial and the Red Indian; the providential connection with Sayyidatna Maryam; and also in the Semitic world, the affinities with Abraham, David, Christ and Muhammad, are only too real; and the different "faces" of the Logos reverberate again in the Shaykh, and are manifested in different ways. Unquestionably, his disciples are aware of this and wish to participate in these spiritual treasures. Besides, there cannot but be an affinity between a destined disciple and his master, to some extent, and that is why his disciples are drawn providentially to that master, love what the master loves, and wish to follow him as closely as possible and participate in his reality.

A celestial manifestation of this magnitude cannot be evaluated as one would an ordinary saint and spiritual master, or be forced into a narrow and artificially conceived mold; his work, hence his mandate, pertain necessarily to universality, and by definition possess intrinsic orthodoxy and authority. "Extremes meet": the Shaykh is like the link joining the primordial with the last, and for that reason embodying a vision that embraces the whole circle. He is as the Center which, while it unites every spoke, also determines their respective directions, their formal uniqueness, but also, by that very fact, their limits. Consequently, the Way with the Shaykh must be just as it is, and just as he has explained it in dozens of texts, and just as he expresses it in many other ways.

"Whoso hath highest love for God, and for the Guru as for God, to that Mahatman the truths here taught shine in full." (Svetashvatara Up. VI, 23).

صفحه آخر رساله «تجلیل شیخ»

The Message of the Icons

In the most direct of the Tantric icons of the Blessed Virgin عليها‌السلام one is irresistably attracted to her and she in return enters into ones heart the viewer and the image are one. For centuries the Blessed Virgin has been saving souls and at this moment she offers her most precious gift by giving us her body in a powerfully direct way. Beginning with her adoption of our Shaykh on the voyage to Morocco in 1965, the Blessed Virgin has chosen a most intimate way of revealing herself. One could even say that she is her Revelation. These icons are an exact replication of her message to the Shaykh on the ship, Both in standing and in kneeling and they have been given to us. Our participation is a powerful descent of her mercy and a glorious ascent into Paradise

صفحه اوّل رساله «پیام شمایل‌ها»



نقاشی نمادین از «زن بوفالوی سفید» در مناسک «چپق مقدس» سرخپوستان سو

Naming honor return

By Avis Little Eagle
Times Staff

PINE RIDGE — The tradition of honoring non-Indians with Indian names and adopting them into tribes can lead to embarrassing situations for tribal members.

The Red Cloud family of Pine Ridge found just such an embarrassing situation this spring when it was brought to their attention that a group of people in Bloomington, Ind., has created its own religious society and is performing sacred ceremonies derived in part from sacred Lakota spiritual beliefs.

Analysis

James Red Cloud, an ancestor of the Red Cloud family, welcomed the Schuons into the Oglala Sioux Tribe, and gave Indian names to Frithjof Schuon and his wife Catherine.

The couple's Bloomington group, known as "Tariqah Maryamiah," is a "spiritual society" for prayer, according to Frithjof Schuon, the leader. He is known around the world as an author of comparative religion. This group combines elements of Islam, Hinduism and American Indian spirituality.

Mr. Schuon said he has a preference for the "Red Indian" religion, but his followers are not forced to follow his preference. The group denies performing any American Indian rites.

In one of the group's rituals, Mr. Schuon allegedly stands in the middle of a circle of nude or scantily clad females. He embraces them and believes his body is sacred and "radiates grace," according to



Michael Pollack photograph used with permission
Frithjof Schuon is a renown philosopher of comparative religion. He is married to Catherine Schuon and also has three "spiritual wives." He is a leader of a prayer group that re-enacts the legend of the White Buffalo Calf Woman, who brought the Pipe to the Sioux people.

[illegible] lieve Mr. Schuon to be likening himself to Christ and Mohammed.

Mr. Schuon is one of the many authors who has written of Native cultures — profiting nicely from his publications. Many tribal members are offended by such authors, who are non-Native and, in the end, do not lend credible economic, social or legitimate benefit to tribes they write about. These authors often write detrimental things about tribes, sometimes exposing sacred things that are meant for tribal members alone.

Often authors who are not tribal members write cold accounts that misinform the general public to the [illegible]

[illegible] was considering a lawsuit against Mr. Schuon because his family had been shamed by the society's carrying on. He does not want the Red Cloud family name associated with the group that portrays the Sacred White Buffalo Calf Woman as a naked white woman wearing a war bonnet.

The Schuons have photographs of Edgar Red Cloud and Charles Red Cloud taken in 1959 when they adopted the Schuons into the Lakota Nation. They also have a shield signed by the "officials" who adopted the couple.

Mr. Schuon's group re-enacts the coming of the White Buffalo Calf Woman to the Sioux people. The Pte San Win is a sacred being who brought the Sacred White Buffalo Calf Pipe to the people, telling them, "Behold this Pipe. Always remember [illegible]





Michael Pollack photograph used with permission
Sharlyn Romaine, a spiritual wife of Frithjof Schuon. Ms. Romaine plays the role of the White Buffalo Calf Woman in the prayer society's re-enactment of the coming of the Pte San Win to the Sioux people. She is clothed only in a war bonnet during the re-enactment.

مقاله‌ای که پس از ماجرای دادگاه شوان برای عادی کردن مناسک مریمیه در هفته‌نامه *لاکوتا تایمز* (29 ژوئیه 1992) منتشر شد.

در این مقاله عکس شوان در کسوت رئیس سرخپوستان سو و عکس شارلین رومین در حال رقص در مناسک «روزهای سرخپوستی» درج شده و ادعا شده که مناسک «تقدیم چپق مقدس» توسط «زن بوفالوی سفید» همین رقص شارلین است که چنین نیست. عکس کاملا برهنه شارلین در کسوت «زن بوفالوی سفید» موجود است. در زیرنویس، از شارلین رومین بعنوان «زن معنوی شوان» نام برده شده. عکاس مایکل پولاک، از گردانندگان کلنی مریمیه، است.

نصر و مناسک شوان

گفتیم که، طبق مندرجات کتاب سجویک، «نوشوانی‌ها» مسائل درونی کلنی بلومینگتن را از لینگز و نصر پنهان می‌کردند.[1] و نوشتیم در مورد لینگز این تجاهل عامدانه بود زیرا نمی‌خواست خود را آشنا با «مناسک دینی» ابداعی شوان جلوه دهد. اسناد سیریل گلسه ثابت می‌کند که حداقل از نیمه دوّم سال‌های 1980 این مسائل نمی‌توانست بر کسانی چون نصر و لینگز پوشیده باشد. بعلاوه، ماد موری دانشجوی سید حسین نصر بود و نصر کاملاً مطلع بود که او «زن» شوان است. بعدها نیز ماد موری و راما کوماراسوامی و کاسلو به تفصیل ماجراهای شوان را برای نصر توضیح دادند.[2]

سید حسین نصر می‌کوشد خواننده را گمراه کند و ماجرای رسوایی سال 1991 شوان را کم‌اهمیت و ناشی از کج‌فهمی جلوه دهد. نصر در مقاله‌ای که در رثای شوان نوشته، بیش از حد متعارف بر «راست‌کیشی» شوان تأکید می‌کند، چنان تأکیدی که آدمی را به تردید وامی‌دارد، و مناسک دینی برهنه‌گرای شوان را «علایق شخصی» شوان به فرهنگ سرخپوستان می‌خواند که ذره‌ای از مسلمانی او نمی‌کاهد. بعلاوه، وی «طلبکارانه» هر نظری جز این را «فاقد حسن‌نیت یا فهم عمیق» اعلام می‌کند. نصر می‌نویسد:

> «علاوه بر صحبت از "دین دل"، شوان اغلب در خصوص جذب خویش هماهنگ با فرمول‌بندی‌های متافیزیکی مکتب شانکارا و حال و

---

1. Sedgwick, ibid, p. 172.

2. مارک کاسلو، ایمیل 16 ژوئیه 2014.

> هوای ازلی و دیرینه سنت‌های بومی آمریکای شمالی سخن می‌گفت. این تأثیرات، *برخی مفسران را* ـ *که فاقد حسن‌نیت و یا فهم عمیق آن چیزی هستند که در اینجا مطرح است* ـ وامی‌دارد که در مورد خصلت اسلامی تعالیم شوان، بویژه در پایان حیاتش، تردید کنند. اگرچه اشکال ظاهری می‌توانند متنوع باشند، *لیکن مفهوم بنیادین این تأثیرات اخلاقی، زیبایی‌شناسانه و عقلانی، به هیچ وجه با اصول اسلامی مغایرت ندارند.* معذلک او اغلب به ما می‌گوید که *این عشق‌ورزی به موضوعاتی همچون دین، هنر و فرهنگ آمریکای بومی، یک تمایل شخصی است و به طریقه‌ای که او بنیاد گذشته و براساس راست‌کیشی و راست‌کرداری ناب اسلامی پی‌ریزی شده، هیچ ارتباطی ندارد. حقیقت این است که او در روزهای پایانی عمرش عمیقاً به سنت اسلامی پایبند باقی مانده بود، شعائر اسلامی را به جا می‌آورد و قرآن می‌خواند. توسل به نام‌های خدا و ذکر او، آن‌گونه که در قرآن آمده، هیچ‌گاه تا آخرین لحظه حیات و تا پای مرگ از لبان او دور نشد*».[1]

در پاسخ به نصر چه باید گفت؟ نصر با پرونده بلومینگتن و مناسک برهنه‌گرای شوان و مدارکی که به دست پلیس افتاد آشناست و در بستن پرونده و پایان دادن به رسوایی شوان، به دلیل رابطه استوارش با برخی کانون‌های سیاسی قدرتمند آمریکا، چه بسا سهم اصلی داشته است. نصر چگونه می‌تواند مناسک ابداعی شوان را «راست‌کیشی و راست‌کرداری ناب اسلامی» بخواند و شوان را «عمیقاً به سنت اسلامی پایبند» معرفی کند، و خود صادق باشد؟

نصر: از تئوسوفیسم تا مریمیه

سجویک به سید حسین نصر (متولد 19 فروردین 1312/ 7 آوریل 1933 در تهران) بعنوان یکی از تأثیرگذارترین چهره‌های ترادیشنالیسم شوانی توجه کرده است. او می‌نویسد: [در سال 1957] در زمانی که مریمیه راه جدایی از اسلام را

1. نصر، «فریتیوف شوان و سنت اسلامی»، *اطلاعات حکمت و معرفت*، اردیبهشت 1387، ص 20.

آغاز کرده بود، اوّلین و مهم‌ترین پیرو مسلمان‌زاده خود را به دست آورد: یک ایرانی بنام سید حسین نصر که بعدها به شخصیتی محوری در تاریخ ترادیشنالیسم بدل شد.

بنوشته سجویک، ملیت ایرانی نصر مهم است زیرا ایران، از راه‌های مختلف، بیش از جهان عرب به غرب نزدیک بود و در اواخر سده نوزدهم و اوائل سده بیستم بخش‌هایی از نخبگان ایران بطرزی فزاینده غرب‌گرا می‌شدند. نصر سیّد است یعنی از تبار پیامبر؛ و پدرش، دکتر ولی‌الله نصر، شخصیت مهم سیاسی و فرهنگی بود.

سجویک می‌افزاید: بخش عمده دنیای فکری نصر ساخته غرب است. در کتابخانه پدر، در کنار آثار کلاسیک فارسی، کتاب‌های منتسکیو و ولتر وجود داشت. و به دلایلی که کاملاً روشن نیست او را از 12 سالگی [1945/ 1324] برای دوره دبیرستان به نیوجرسی فرستادند.[1]

نصر پس از اتمام مدرسه پدی در نیوجرسی، به یکی از نامدارترین دانشگاه‌های آمریکا، انستیتوی تکنولوژی ماساچوست (ام. آی. تی.)،[2] رفت و در رشته فیزیک به تحصیل پرداخت. در ام .آی. تی. با آثار گنون و سپس از طریق دو تن از آشنایان آناندا کوماراسوامی با بیوه او آشنا شد و در کتابخانه کوماراسوامی آثار او را خواند. آشنایی نصر با آثار شوان بعد از گنون و کوماراسوامی بود. پس از دریافت مدرک لیسانس از ام. آی. تی. به دانشگاه هاروارد رفت و در رشته زمین‌شناسی و ژئوفیزیک فوق لیسانس گرفت و سپس، برای دوره دکتری، به تاریخ علم روی آورد.

در تابستان 1958/ 1337 نصر تحصیلاتش را در مقطع دکتری در هاروارد به پایان برد و در پائیز همان سال به ایران بازگشت. «خیلی زود و درست چند ماهی پس از رفتن به ایران» ازدواج کرد و خانه مستقلی برای خود تهیه کرد.[3]

1. Sedgwick, ibid, p. 153.

2. Massachusetts Institute of Technology (MIT)

3. سید حسین نصر، *در جستجوی امر قدسی، گفتگوی رامین جهانبگلو با سید حسین نصر*، ترجمه سید مصطفی شهرآیینی، تهران: نشر نی، چاپ اوّل، 1385، ص 96.

در همین زمان، نصر 25 ساله بعنوان استادیار فلسفه و تاریخ علم بـه اسـتخدام دانشگاه تهران درآمد[1] و در سال‌های بعد به سرعت مدارج ترقی را طی کرد:

«من جوان‌ترین کسی بودم که در تاریخ دانشگاه تهران تـا آن زمـان در سـن سـی سـالگی [1963] بـه اسـتادی کامـل مـی‌رسـید و همچنـین جوان‌ترین کسی بودم که تا آن زمان در سن سی و پنج سالگی [1968] رئیس دانشکده ادبیات می‌شد».[2]

بنوشته سـجویک، نصـر احتمـالاً در سـال 1957، در سـفر مغـرب، بـه مریمیـه پیوست.[3] می‌دانیم که نصر، در واپسین سال تحصیل در هـاروارد و نیـز پـس از دریافت مدرک دکتری و پـیش از مراجعـت بـه ایـران، در دو تابسـتان 1957 و 1958 به مغرب سفر کرد و با طریقت‌های صوفی محشور شد.[4]

نصر از سفر به لوزان و دیدار با شوان در سال 1957 نیز سخن گفته است؛ و در لوزان نصر به عضویت فرقه شوان درآمد. گفتیم که فرقـه شـوان در سـال 1957 هنوز طریقت علاویه معرفی می‌شد و نام مریمیه در سـال 1965، پـس از مکاشفات شوان، پدید آمد. و گفتیم که از سال 1948 انحراف شوان از اسلام را کسانی چون ریور می‌دیدند و در نامه‌های خود به گنون او را مطلع می‌کردند، و این فرایند در سال 1950 به طرد شوان از سوی گنون و نزدیکـانش انجامیـد. و نیـز گفتـیم کـه هارتنـگ در یادداشـت‌هـایش بـه صـراحت رویـه شـوان را «اسلام‌زدایی» خوانده و در اکتبر 1950 واسلان، بـه دسـتور گنـون، جـدا شـدن طریقت علاویه پاریس را از شوان اعلام کرده بود.

نصر می‌نویسد: «در سال 1957 هنگامی که برای نخستین بـار شـوان را در

1. همان مأخذ، ص 97.
2. همان مأخذ، ص 105.

3. Sedgwick, ibid, p. 154.
4. Seyyed Hossein Nasr, “Intellectual Autobiography,” in: Lewis E Hahn [ed.], *The Philosophy of Seyyed Hossein Nasr*, Chicago: Open Court, 2001, pp. 3–85; Haifaa Jawad, “Seyyed Hossein Nasr and the Study of Religion in Contemporary Society,” *American Journal of Islamic Social Science*, Vol. 22, No. 2, 2005, pp 49-68.

خانه‌اش در نزدیکی لوزان ملاقات کردم، او به مانند همیشه لباس کاملاً سنتی مغربی به تن داشت».[1] این دیدار «پس از یک دوره مکاتبه» نصر با شوان رخ داد. یعنی، نصر از سال‌های تحصیل در هاروارد، یا پیش از آن در ام. آی. تی.، با شوان در ارتباط مکتوب بود. عکسی از نصر در زمان بازگشت به تهران (پائیز 1337) در کتاب *در جستجوی امر قدسی* درج شده که او را با ریش و بدون کراوات نشان می‌دهد. نصر، چنان‌که خواهیم دید، در خانواده‌ای لائیک و نامقید به شرع پرورش یافت و در سال‌های تحصیل در ام. آی. تی. فاقد ریش بود و کراوات می‌زد.[2] این تغییر در پایان تحصیل در هاروارد نشان‌گر پیوستن او به فرقه شوان است. در همین دیدار سال 1957 در لوزان است که نصر مسحور «برکت محمدیه» شد که از شوان ساطع بود:

> «من که در ایران با پارسایان بسیاری، از جمله چندین استاد و مرشد صوفی، ملاقات داشتم و به زیارت امکنه مقدس بسیاری رفته بودم، هنگامی که برای نخستین بار وی را در خانه‌اش... ملاقات کردم، کاملاً مبهوت حضور قدرتمند برکت محمدی شدم که از وی ساطع بود».[3]

نصر در سال 1945/ 1324، در دوازده سالگی، به آمریکا رفت و در سال 1958/ 1337 به ایران بازگشت. او کمی پس از بازگشت به ایران، در همان پائیز 1337 به کلاس‌های فلسفه علامه طباطبایی راه یافت که یک هفته در میان در تهران برگزار می‌شد؛ و در این کلاس‌ها با مرتضی مطهری (آیت‌الله شهید مطهری) دوست شد که در آن زمان، همچون نصر، جوان بود.[4] علامه طباطبایی «استاد و مرشد صوفی» نبود و آشنایی با طباطبایی یکی دو سال پس از دیدار با شوان

---

1. نصر، «فریتیوف شوان و سنت اسلامی»، *اطلاعات حکمت و معرفت*، اردیبهشت 1387، ص 25.
2. بنگرید به عکس نصر در سال اوّل تحصیل در دانشگاه ام. آی. تی.، 1329، در کتاب *در جستجوی امر قدسی*.
3. نصر، «فریتیوف شوان و سنت اسلامی»، *اطلاعات حکمت و معرفت*، اردیبهشت 1387، ص 20.
4. نصر، *در جستجوی امر قدسی*، صص 123-124.

بود. بنابراین، منظور نصر از «استادان و مرشدان صوفی» چه کسانی است؟

نصر خردسال، پیش از سفر به آمریکا، تنها دوستان پدر را می‌دید، در خانه یـا در محـافلی کـه بـا پـدر مـی‌رفـت، و در میـان آن‌هـا محمـدعلی فروغـی برجسته‌ترین بود. منظور نصر از «چندین استاد و مرشد صـوفی»، لاجـرم، بایـد فروغی و سایر دوستان پدر باشد که بسیاری‌شان عضو لژ بیداری ایـران بودنـد. تعبیر «استاد و مرشد صوفی»، طبق ادعاهـای تئوسوفیسـت‌هـا، در مـورد ایشـان می‌تواند به کار رود. دیدیم کـه کـاظم‌زاده ایرانشـهر تئوسوفیسـم را گونـه‌ای از عرفان و تصوف کهن شرقی معرفی می‌کرد؛ و امروزه گاه تئوسوفی را به فارسی «تئوصوفی» مـی‌نویسـند تـا نـوعی طریقـت صـوفی جلـوه کنـد. و گفتـیم کـه تئوسوفیسم از طریق لژ بیداری ایران بر اندیشه جدید ایران تـأثیرات عمیـق بـر جای نهاد. اگر چنین است، نمی‌دانیم منظـور نصـر از «برکـت محمـدی» شـوان چیست که حتی برتر از فروغی و سایر ماسون‌های بلندپایه لژ بیداری ایران بود؟

از تبار صوفیان کاشان

نصر در زندگی‌نامه‌ها و مصاحبه‌هایش خود را از خانواده عالمان دینی و از تبـار شیخ فضل‌الله نوری می‌خواند. این تعلق به خـانواده مـادری، خـانواده پـدری را بکلی در سایه قرار داده، بنحوی که همگان نصر را بعنوان نـواده شـیخ فضـل‌الله نوری می‌شناسند نه نوه میرزا احمد طبیب کاشی. برای نمونه، نصر در گفتگو بـا رامین جهانبگلو، که خواهرزاده و داماد نصر اسـت، خـود را ایـن‌گونـه معرفـی می‌کند:

> «من در خانواده‌ای از علما دیده به جهان گشوده‌ام. پـدربزرگ و نیـای مادریم از روحانیون سرشناس بودنـد. نیـای مـادریم ـ شـیخ فضـل‌الله نوری ـ از بزرگ‌ترین روحانیون حاضـر در صـحنه انقـلاب مشـروطه سال 1906 بود که در همان روزگار اعدام شد».[1]

---

1. همان مأخذ، ص 11.

اگر بدانیم نصر در خانواده‌ای با پیشینه ماسونی به دنیا آمد، تا سه پشت پیش از نصر پدرانش در کاشان تعلقات صوفی‌گرانه داشتند و پدر نصر عضو بلندپایه متنفذترین سازمان ماسونی تاریخ ایران بود، سازمانی که تعلقات عمیق به تئوسوفیسم داشت و مروج اصلی آن در ایران بشمار می‌رفت، می‌توان خط توارث مستقیم میان تئوسوفیسم و مریمیه ترسیم کرد.

به این ترتیب، گروش نصر جوان در هاروارد به شوان عجیب جلوه نمی‌کند و آن را باید تداوم آموزه‌های پدر دانست. ولی‌الله خان نصر در 30 بهمن 1324، اندکی پس از اعزام نصر به آمریکا، فوت کرد و این فقدان، یادآوری خاطرات و آموزه‌های پدر و دوستان پدر را در نصر جوان تقویت می‌کرد. چنان‌که دیدیم، گذر از آموزه‌های تئوسوفی به ترادیشنالیسم راهی است که بسیاری از ترادیشنالیست‌ها طی کردند.

فرزندان و نسل‌های بعدی شیخ فضل‌الله نوری، مانند اعقاب بسیاری از علمای دیگر، هر یک به راهی رفتند و بسیاری‌شان تعلقی به عقاید شیخ نداشتند. یکی مادر نصر است. در کتاب *در جستجوی امر قدسی* دو عکس از مادر نصر، ضیاء اشرف کیا (دختر آقا ضیاءالدین کیا، پسر دوّم شیخ فضل‌الله نوری)، دیده می‌شود. یکی به سال 1313 تعلق دارد و مادر و پدر نصر را با نصر یکی دو ساله نشان می‌دهد. متعلق به زمانی است که علی‌اصغر خان حکمت، دوست ولی‌الله خان نصر، بتازگی وزیر فرهنگ شده و ولی‌الله خان از دستیاران اصلی حکمت و معاون او در دانشگاه تهران بشمار می‌رفت. در این زمان هنوز کشف حجاب (17 دی 1314)، که علی‌اصغر خان حکمت در مقام وزیر فرهنگ مجری آن بود، رخ نداده ولی مقدمات آن فراهم می‌شد. عکس دیگر، نصر را با مادرش نشان می‌دهد در سال 1353؛ زمانی که نصر رئیس دانشگاه صنعتی آریامهر (شریف فعلی) شد. در هر دو عکس، مادر نصر را زنی متجدد و فرنگی‌مآب می‌یابیم که نشانه‌ای از فرهنگ اسلامی در پوشش او نیست. در گفتگوی نصر با جهانبگلو، مادر این‌گونه توصیف شده:

«از زنان بسیار فرهیخته و درس خوانده روزگار خود بود... نخستین

زنی بود که در خانواده خویش موهایش را کوتاه کرد و به همین دلیل عمه‌هایش، که دختران شیخ فضل‌الله نوری بودند، تا مدت‌ها با او حرف نمی‌زدند... در عشقش به فرهنگ ایرانی کوتاه نمی‌آمد. او در تربیت اوّلیه من نقشی برجسته داشت اما برخی عقاید نوگرایانه داشت که من نمی‌پسندیدم... از زمان درگذشت پدر، با وجود اختلاف نظر با او، خیلی به او نزدیک شدم... محل نزاع ما به سرشت سرکش و نوگرایانه و نگرش فمینیستی ایشان بازمی‌گشت. من ایشان را از عضویت در مجلس پهلوی بازمی‌داشتم... حتی هنگامی که در بوستن بود گاهی اظهارات تند او را درباره برخی موضوعات فمینیستی و امور مانند آن با دانشجویان نمی‌پسندیدم. اما تنشی که آنجا [میان من و مادرم] بود ربطی به شخصیت من نداشت، بلکه پیامد چیزی بود که بر خانواده او رفته بود...».[1]

علت جدا کردن خانه از مادر و استقرار در خانه دیگر را، پس از بازگشت به ایران و ازدواج، باید در این روحیات مادر نصر دید.

پدر ولی‌الله خان نصر، میرزا سید احمد طبیب کاشی، از طبیبان دربار قاجار در دوران متأخر قاجاریه بود و «نصرالاطباء» لقب داشت. نام خانوادگی «نصر» به این دلیل است. ولی‌الله خان چون پدر طبیب و طبیب دربار شد و پزشک مخصوص رضا شاه بود. در دوران قاجاریه طبیبان کاشان شهرت داشتند و این شغل موروثی بود. تعدادی مسلمان بودند چون میرزا ابوالفضل طبیب و میرزا مهدی طبیب کاشی، و گروهی یهودی مانند حکیم نورمحمد و حکیم ریحان. حکیم نورمحمد معروف‌ترین طبیب کاشان بود. سلسله میر عبدالباقی، سادات پشت مشهدی، سادات رضوی، سلسله کلهری، سلسله میر ابوالقاسم مجتهد، و سادات منزوی طوایف سادات کاشان بودند.[2]

---

1. همان مأخذ، صص 19-20.
2. عبدالرحیم کلانتر ضرابی، *تاریخ کاشان*، بکوشش ایرج افشار، تهران: انتشارات امیرکبیر، چاپ چهارم، 1378.

نصر درباره سیادت خود توضیح نمی‌دهد. معهذا، ولی‌الله خان 35 ساله، در برگه تقاضای عضویت در لژ بیداری ایران، دوشنبه 27 شوال 1328 ق.، خود را «پسر نصرالاطباء از سادات پشت مشهد کاشان» معرفی کرده است.[1] تبار طایفه سادات پشت مشهدی به آقا سید ماجد حسینی، معاصر شاه سلیمان صفوی، می‌رسد. عبدالرحیم ضرابی، که *تاریخ کاشان* را در سال 1294 ق. به سفارش مانکجی هاتریای پارسی نگاشته، زمانی که ولی‌الله خان یک ساله بود، در شرح تبارنامه سلسله پشت مشهدی از فردی بنام آقا سید عسکر نام می‌برد که تنها یک پسر دارد بنام میر عبدالوهاب معروف به «آقای حکیم» و او یک پسر دارد بنام آقا سید احمد.[2] احتمالاً این سید احمد، که پدرش حکیم بود، همان میرزا احمد طبیب کاشی است که بعداً اهمیتی یافت و «نصرالاطباء» لقب گرفت.

میرزا احمد طبیب کاشی و میرزا علی‌اکبر خان ناظم‌الاطباء (نیای خاندان نفیسی) و دکتر ابوالحسن خان از شاگردان میرزا رضای دکتر، معلم طب دارالفنون، بودند. میرزا رضا، که اهل علی‌آباد مازندران (شاهی یا قائم شهر کنونی) بود، 14 سال نزد حکیم پولاک،[3] طبیب یهودی ناصرالدین شاه، شاگردی کرد و سپس بهمراه فرخ خان امین‌الدوله کاشی به فرانسه رفت و تحصیل طب را به اتمام رسانید و به ایران بازگشت.[4]

آن‌گونه که نصر گفته، سه پشت پدری او، ولی‌الله خان و میرزا احمد طبیب

---

1. اسناد دکتر ولی‌الله خان نصر در مجموعه محمدعلی فروغی: یحیی آریابخش، *تاریخ آغازین فراماسونری در ایران بر اساس اسناد منتشرنشده*، ج 3: از پرونده شماره 41 تا پرونده شماره 80، تهران: انتشارات سوره مهر، چاپ اوّل، 1384، ص 646.
2. ضرابی، همان مأخذ، صص 290-291.
3. Jakob Eduard Polak (1818-1891)
متولد بوهم، متوفی وین. دکتر پولاک در سال‌های 1851-1860 در ایران بود. از سال 1272 ق./ 1855 م.، پس از مرگ دکتر کلوکه و پیش از استخدام دکتر طولوزان، پزشک مخصوص ناصرالدین شاه بود. یاکوب پولاک در سال 1865 خاطرات ایران خود را بنام *ایران، سرزمین و مردم آن* در وین منتشر کرد. این کتاب به فارسی ترجمه شده است: یاکوب ادوارد پولاک، *سفرنامه پولاک*، ترجمه کیکاووس جهانداری، تهران: خوارزمی، چاپ اوّل، 1361.
4. مهدی بامداد، *شرح حال رجال ایران*، تهران: انتشارات زوار، چاپ پنجم، 1378، ج 5، صص 97-98.

کاشی و پدر او، اگر همان میر عبدالوهاب معروف به «آقای حکیم» باشـد، اهـل تصوف بودند:

«پدر، پدربزرگ و نیای پدریم همگی وابسته به سنت تصوف و آرمـان رواداری... بودند. اما جامعیت تصوف در تربیت من، که هم دینی و هم به دور از تعصب بود، حضوری پررنگ داشت».[1]

و می‌دانیم که صوفیان کاشان، مانند صوفیان مشهد و شیراز، با صـوفیان یهـودی این سه شهر پیوند عمیق داشتند. جوزف ولـف در سـفر سـال 1831 خـود بـه مشهد، در شرح دیدارهای خود با ملا ماشی‌یح عجون،[2] رئیس یهودیـان مشـهد که به «ملا مهدی» معروف بود، درباره صوفیان یهودی توضیح داده است.

«ملا مهدی به تصوف علاقمند بود و جـوزف ولـف در اوّلـین دیـدار دریافت که او از سران فرقه‌ای است بنـام "صـوفیان یهـودی". او ایـن تعلق را از جوزف ولف پنهان نمی‌کرد. یهودیان مشـهد در زمـان سـفر اوّل ولف به مشهد (1831)... دارای تعلقات خـاص فرقـوی بودنـد و عقایدی را ترویج مـی‌کردنـد کـه آمیـزه‌ای از یهودیـت و مسـیحیت و اسلام و تصوف یهودی (کابالا) و ایرانی و هندی بود و چیزی شبیه به فراماسونری ولی در کسوت عرفان شرقی.

ملا مهدی از جوزف ولف پرسید: آیا درباره تصوف چیزی مـی‌دانـی؟ جوزف ولف پاسخ مثبت داد و از سفر خود به شیراز گفت و دیدارش با پسر میرزا ابوالقاسم سکوت که رئیس صوفیان شیراز بود. ملا مهدی از این پاسخ بسیار شاد شد و گفت: می‌توانی در میان یهودیـان مشـهد صوفیان بسیار بیابی. او توضیح داد که صوفیان یهودی مشهد مرشـدی دارند بنام ملا محمـدعلی [اشـکپوتی]. آنـانماننـد دراویـش مسـلمان حشیش می‌کشند تا ذهن خـود را از جهـان مـادی خـارج کننـد، آواز

1. نصر، *در جستجوی امر قدسی*، ص 13.

2. Meshiakh Ajoon [Mashiah Ajun]

> می‌خوانند، و می‌کوشند در هستی، که آن را "خدا" می‌نامند، ذوب شوند. صوفیان یهودی منظومه‌ای به فارسی دارند بنام "یوسف و زلیخا" و اشعار حافظ را می‌خوانند. بنوشته ولف، علاوه بر ملا مهدی (ماشی‌یح)، ملا فینحاس، ملا الیاهو، ملا نیسان و آبراهام موشه از صوفیان یهودی‌اند. در میان یهودیان ایران "ملا" لقب "خاخام" بود و این نشان می‌دهد بیش‌تر سران جامعه یهودی مشهد صوفی بودند».[1]

زمانی که نصر از «آرمان رواداری» در نیاکان پدری، تا سه پشت، سخن می‌گوید، و این را سنتی خانوادگی می‌خواند که زندگی در مدرسه مسیحیان نیوجرسی را برایش آسان می‌کرد، منظور همین همزیستی صوفیانه با یهودیان نامدار طبیب کاشانی است که بسیاری‌شان جدیدالاسلام یا بهائی شدند و خاندان‌هایی متنفذ از خود بر جای نهادند.

پسران نصرالاطباء

پسران و نوه‌های نصرالاطباء در حکومت پهلوی به مقامات عالی رسیدند. پسر بزرگ، دکتر ولی‌الله خان نصر است که درباره‌اش سخن خواهیم گفت.

پسر دوّم، سید علی نصر (متولد 1274 ش، متوفی 24 بهمن 1340)، در دوران رضا شاه به مناصب مهمی چون ریاست انحصار تریاک و ریاست اداره دخانیات و استانداری مازندران و معاونت و سپس کفالت وزارت پیشه و هنر گمارده شد و پس از سقوط رضا شاه در دولت احمد قوام وزیر پست و تلگراف و سپس سفیر ایران در پاکستان و چین ملّی (تایوان) بود.[2]

سید علی نصر را از بنیان‌گذاران تئاتر در ایران معرفی می‌کنند.[3] علت آن

---

1. عبدالله شهبازی، «واقعه الله داد و مهدی‌گرایی افراطی: میراث یهودیان مخفی مشهد»: www.shahbazi.org/pages/Crypto_Jews_Mashhad_Iranian_Messianism.htm

2. باقر عاقلی، *شرح حال رجال سیاسی و نظامی معاصر ایران*، تهران: نشر گفتار، نشر علم، چاپ اوّل، 1380، ج 3، ص 1621.

3. ایرج افشار، *نادره کاروان*، تهران: نشر قطره، چاپ اوّل، 1383، ص 134؛ نصر، *در جستجوی امر قدسی*، ص 15.

است که وی در سال‌های 1318-1319، زمانی که معاون وزارت پیشه و هنر بود، بخشی از ساختمان گراند هتل را در خیابان لاله‌زار تهران (روبروی کوچه بوشهری) به تئاتر تبدیل کرد. «تئاتر نصر» معروف‌ترین تئاتر تهران در دوران پهلوی بود. پس از انقلاب، این ساختمان مصادره شد و در مالکیت کمیته امداد قرار گرفت. سازمان میراث فرهنگی در 7 مهر 1381 این ساختمان را با شماره ثبت 6529 بعنوان یکی از آثار ملّی ایران به ثبت رسانید. از شهریور 1386 وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی بازسازی تئاتر نصر را آغاز کرد و مراسمی بعنوان افتتاحیه نمادین آن برگزار شد.[1] معهذا، فعالیت تئاتر نصر هنوز متوقف است. در اوائل سال 1392 خبرهایی دال بر تلاش برخی هنرمندان قدیمی تئاتر برای احیاء آن منتشر شد.[2]

نصرالاطباء پسری بنام مصطفی داشت که حدود چهار سال از نصر بزرگ‌تر بود و چند سال پیش از گفتگوی نصر با جهانبگلو درگذشت.[3] یعنی، نصرالاطباء تا اوائل سلطنت رضا شاه، حوالی سال 1308، زنده بود.

در برخی منابع از دکتر محسن نصر بعنوان پسر نصرالاطباء نام برده شده.[4] نصر او را «پسرعمه» خود، نه عمو، معرفی کرده.[5] بنظر می‌رسد اشتباه مترجم است و محسن نصر پسرعموی سید حسین نصر بود. محسن نصر، متولد 1906 فرزند محمد، نیز مناصب مهمی چون سرپرستی استانداری مازندران و معاونت و سرپرستی وزارت کشور (دولت رزم‌آرا) داشت. مدتی شهردار تهران بود. در دولت حسین علاء (1334) وزیر کار شد و در دولت علی امینی وزیر مشاور.[6]

---

1. ویکی‌پدیای فارسی، «تئاتر نصر» [20 اردیبهشت 1392]؛ وبلاگ تابلو ـ خبر هنری، «تئاتر نصر؛ همچنان در انتظار تکمیل بازسازی»، 27 فروردین 1388:
http://www.mbahar.blogfa.com/post-8072.aspx

2. «تلاش برای احیاء تئاتر نصر و پارس به یاد سعدی افشار»، سایت مؤسسه فرهنگی هنری شهید آوینی، 4 اردیبهشت 1392.

3. نصر، *در جستجوی امر قدسی*، ص 36.

4. عاقلی، همان مأخذ، ص 1622.

5. نصر، همان مأخذ، ص 184.

6. *Iran Who’s Who 1976*, Tehran: Echo of Iran, 1976, p. 379.

پدر و دوستانش

ولی‌الله خان نصر در 29 رجب 1293 ق./ 1255 ش. در محله پشت مشهد کاشان به دنیا آمد و در 30 بهمن 1324 ش. در تهران در 69 سالگی درگذشت و در امامزاده عبدالله شهر ری دفن شد.

ولی‌الله خان، ابتدا معلم دارالفنون بود. او در سال 1324 ق.، در 31 سالگی، به مجلس اوّل شورای ملّی راه یافت؛ و در سال 1328 ق. به عضویت لژ بیداری ایران درآمد. معرفین او سید نصرالله تقوی (اخوی) و دکتر کریم خان بودند. در 25 ژانویه 1910 گرانداوریان فرانسه پذیرش عضویت ولی‌الله خان را به لژ بیداری ایران اعلام کرد.[1]

ولی‌الله خان نصر پس از خلع محمدعلی شاه در مدرسه ثروت، به مدیریت شیخ ابراهیم زنجانی، عضو دیگر لژ بیداری ایران، درس می‌داد، و مدتی ریاست مدرسه طب را به دست داشت. او، در کنار محمدعلی فروغی، از مدیران مدرسه عالی سیاسی بود. احمد خانملک ساسانی می‌نویسد:

> «این مدیران و معلمین، که اغلب‌شان فقط برای این انتخاب شده بودند که شاگردان را از طریق وطن‌پرستی منحرف و به خدمت‌گزاری اجنبی تشویق کنند، در سر کلاس موضوع درس را کنار گذارده و راجع به اصل مقصود صحبت می‌کردند... روز دیگر جناب سید ولی‌الله خان نصر، که تشریح درس می‌دادند و معلوم نبود به چه درد دیپلمات‌های نامی آینده ایران می‌خورد، در سر درس فرمودند: ایران مثل خزه‌ای است که به دیوار استخر چسبیده باشد و دولت انگلیس به منزله آن دیوار است که اگر نباشد خزه وجود خارجی ندارد...».[2]

---

1. آریابخش، همان مأخذ، صص 648-651.
2. اسماعیل رائین، *فراموشخانه و فراماسونری در ایران*، تهران: مؤسسه تحقیق رائین، چاپ دوم، 1347، ج 1، صص 453-454. این در واقع چاپ اوّل است. رائین برای ممانعت از توقیف کتاب در صفحه مشخصات مدعی شد که چاپ اوّل در ژانویه 1968 در ایتالیا منتشر شده.

در دوران سلطنت رضا شاه، ولی‌الله خان نصر هم پزشک مخصوص شاه بـود و هم یکی از مؤثرترین چهره‌های فرهنگی حکومت نوخاسته پهلوی. ولی‌الله نصر، در کنار افرادی چون فروغـی و علـی‌اصـغر حکمـت، در پایـه‌گـذاری فرهنـگ جدیدی که در دوران رضا شاه بنیان نهاده شد، سهم اصلی داشتند. نصر پـدرش را «پدر آموزش نوین در ایران» می‌خواند:

«بسیاری پدر من را بنیان‌گذار نظام آموزشی نوین در ایران می‌دانند کـه بی‌گمان چنین است. کسانی چون دکتر صادق علم و دکتر سیاسی زیـر نظر پدر من کار می‌کردند. او خواهان پست وزارت فرهنگ نبـود، هـر چند برای مدتی عنوان سرپرست وزارت فرهنگ را پذیرفت. چـرا کـه در دوره رضا شاه همواره وزرا در حال تغییر بودند و پدرم می‌خواست که در نظام آموزشی، که از دوره قاجاریه پا گرفته بود، پایگاه اسـتواری داشته باشد. ایشان، از آنجا که "پدر آموزش نوین در ایران" بـود، کـل نظام آموزشی را مدیریت می‌کرد».[1]

نصر از ارتباط صمیمانه پدر با رضا شاه و فروغی می‌گوید. این سـخنان فضـای فکری نصر را، و نوستالژی او را نسبت به پدر و دوستان پـدر و حکـومتی کـه پدر در ایجاد آن سهم داشت، نشان می‌دهد.

نصر از قهرمانان دوران کودکی می‌گوید و رضا شاه قهرمان دوران کودکی اوست:

«من شخصـاً بـرای رضـا شـاه، کـه در کـودکی بـه چشـم شـگفتی بـه او می‌نگریستم، احترام بسیاری قائل بودم به این دلیـل کـه او دسـتور اجـرای برنامه‌ای بنام "پـرورش افکـار" را داده بـود کـه هفتـه‌ای یـک بـار برگـزار می‌شد... جلسات پرورش افکار زمستان‌ها در دارالفنون و تابستان‌ها در بـاغ فردوس برگزار می‌شد. در بیش‌تر این جلسات پدرم و گـاهی نیـز دیگـران سخن می‌گفتند. اغلب اوقات که پدرم سخن می‌گفت، خود رضـا شـاه نیـز می‌آمد. این جلسات تقریباً غیررسمی بود. رضا شاه به منظور تشـویق ایـن

1. نصر، *در جستجوی امر قدسی*، ص 17.

نشست‌ها در آن‌ها حضور می‌یافت. البته بسیاری از مقامات مملکتی نیز در کنار بسیاری از روشنفکران و اندیشمندان برجسته‌ای همچون فروغی، حکمت، گلشائیان، اسفندیاری و رهنما در آن‌ها شرکت می‌جستند. به یاد دارم که شاه در ردیف جلو می‌نشست و پدرم درست در پشت سر رضا شاه می‌نشست و مرا نیز همیشه همراه خود می‌برد و در کنارش می‌نشاند. هنوز پشت سر رضا شاه را به یاد دارم چون ساعت‌ها با فاصله یک متر و نیم یا کمتر و بیش‌تر پشت سر او می‌نشستم. در پایان هر جلسه، مقامات سر پا می‌ایستادند و رضا شاه با آن‌ها خداحافظی می‌کرد و همه حاضران از جمله من با او دست می‌دادند. به همین دلیل، من چهره او را خوب به یاد دارم. البته او هرگز با من صحبت نکرد اما گه‌گاه نگاه دقیقی به من می‌انداخت... او چهره پرجذبه‌ای داشت و شخصی با اتوریته باورنکردنی بود، بگونه‌ای که همگان از او حساب می‌بردند مگر پدر من زیرا هیچ چشم‌داشتی از او نداشت...».[1]

نصر درباره فروغی و سایر دوستان پدر می‌گوید:

«زمانی که تنها چند سال، شاید هشت یا نه سال، بیش‌تر نداشتم، روزی محمدعلی فروغی به منزل ما آمد و پدرم [به او] گفت: "آقای فروغی، چرا با حسین مشاعره نمی‌کنید؟" و فروغی هم مرا روی زانویش نشاند و من که اشعار بسیاری از بر داشتم او را در مشاعره شکست دادم... پدرم چند دوست صمیمی، همچون هادی حائری، سید محمدکاظم عصار، و شیخ عبدالله حائری، داشت که از اندیشمندان بزرگ بودند... شیخ عبدالله حائری هم رئیس یکی از شاخه‌های متصوفه بود... پدرم دوستان دیگری مانند فروغی داشت که آن‌ها هم "ادیب" و هم از جمله دولتمردان بودند. معمولاً این محافل ادبی را هفته‌ای یک بار با این دوستان برگزار می‌کرد و شکوه‌الملک نیز، که

---

1. همان مأخذ، صص 37-38.

بعدها رئیس دفتر ویژه رضا شاه شد، در آن‌ها شـرکت مـی‌جسـت. او دوست نزدیک پدرم بود و با ما در یک خیابان زندگی مـی‌کـرد. پـدرم معمولاً مرا با خود به این جلسات می‌برد...».[1]

بدینسان، نصر تا 12 سالگی در نزد پدری پرورش یافت که 58 سال از او بزرگ‌تـر بود، با گرایش‌های تئوسوفیستی، و به تعبیر نصر «صوفیانه»، و مادری «سـرکش» و «فمینیست». فضای پرورش نصر دینی نبود. پدر «اهل دعا و نیایش» بود ولـی روزه نمی‌گرفت و «هرگز ندیدم در مسجدی نماز بگـزارد»؛ و البتـه در خانـه نیـز نمـاز نمی‌خواند. «مادرم نیز نماز را ترک گفته بود».[2] بیهوده نبود که پـدر، نصـر را بـرای تحصیل به مدرسه زرتشتیان تهران فرستاد،[3] مدرسه‌ای با آموزش‌های تئوسوفیسـتی که پارسیان هند بنیان نهاده بودند. و بیهوده نبود که نصـر 12 سـاله را بـرای ادامـه تحصیل به مدرسه پدی[4] نیوجرسی فرستادند که مدرسه دینی مسـیحیان باپتیسـت[5] بود. در این مدرسه تنها نصر و یک شاهزاده افغان مسلمان بودند.

«در آن روزگار هیچ عربی در آن مدرسه نبود. قوانین مدرسه همگان را ملزم به حضور در کلیسا می‌کرد... به ایـن ترتیـب، چهـار سـال و نـیم تمام، من هر یکشنبه به کلیسا می‌رفتم و نیز در مراسـم دعـای شـامگاه یکشنبه هم، که آن‌ها سرودهای دینی می‌خواندند، شرکت می‌جسـتم... من در آنجا هیچ احساس تنشی در خود نمی‌کردم... چرا که بـا توجـه به پیشینه کـودکی‌ام و تأکیـد موجـود در اشـعار حـافظ و دیگـران بـر وحدت ادیان برایم آسان بود که مسلمان بمانم و به حضور مسیح هـم احترام بگذارم».[1]

1. همان مأخذ، صص 12-13.
2. همان مأخذ، ص 24.
3. همان مأخذ، صص 29-31.

4. Peddie School
5. Baptists

1. همان مأخذ، صص 55-56.

نصر تا 20 سالگی «جز دعا به چیزی از ایمان اسلامی پایبنـد نبـود»[1] و تنهـا در دوران تحصیل در ام. آی. تی. «شروع به نماز خوانـدن کـرد» و ایـن امـر بـرای مادرش «باورکردنی نبود».[2] معهذا، نصر نیز، مانند شوان، اهل رؤیا بود. نصـر در شرح رؤیاهای دوران کودکی خود می‌گوید:

«من دو سه رؤیای بسیار مهم و زودهنگام در زندگی‌ام داشته‌ام... یکـی از نخستین خاطرات من این بود که در حالی کـه از ارتفـاع بلنـدی سـقوط می‌کردم، فرشتگان نجاتم دادند. آن‌ها موجـوداتی بغایـت زیبـا، بـزرگ و نـورانی بودنـد. فرشـتگان مـرا در هـوا گرفتنـد و بـه مـن گفتنـد هرگـز نمی‌گذاریم بیفتی و به راستی از آن پـس هرگـز خـواب بـد یـا کـابوس وحشتناکی ندیدم. همچنین من چند بار بـودن در حضـور خداونـد را در رؤیا دیـده‌ام... او همـواره گونـه‌ای از حضـور نـورانی بـود. مـن دربـاره این‌گونه تجربیات دو واژه نور و حضور را به کار می‌برم. همچنین من بـا خداوند رابطه شخصـی شـدیدی داشـته‌ام؛ رابطـه‌ای کـه از همـان زمـان کودکی همواره پررنگ و بی‌واسطه بوده است... اما هـیچ‌گـاه او را بـا دو گوش و دو چشم مجسم نمی‌کردم چرا که او برکنار از این‌هاست».[3]

این‌گونه رؤیاها پیوندی است که نصر را به شوان وصل می‌کند. نصر این سخنان را برای رامین جهانبگلو و برای درج در کتابی از خاطراتش می‌گوید. نمی‌دانـیم در محافل خصوصی با پیروانش، در مقام «شیخ» مریمیـه، چـه رؤیاهـایی شـرح داده است. کتاب مفصلی از خاطرات نصر، با عنـوان *حکمـت و سیاسـت* (785 صفحه)، در دست انتشار است. گویا نصر در کتاب فوق گفته: «پیش‌بینـی کـرده بودند با تولد من نوری دنیا را در بر خواهد گرفت».[1]

1. همان مأخذ، ص 57.
2. همان مأخذ، صص 24، 57.
3. همان مأخذ، ص 25.
1. «گزیده‌ای از کتاب *حکمت و سیاست: خاطرات سید حسـین نصـر*»، وبگـاه جـرس، 5 فروردین 1392.
http://www.rahesabz.net/story/68054/

نصر، برخلاف تصویر رایج، در خانواده متشرع «عالمان دینی» پرورش نیافت؛ تربیت او بر اساس آموزه‌ها و انگاره‌های تئوسوفیستی «وحدت ادیان» پدر و «آرمان رواداری» صوفیان کاشان بود. او عمل به اصلی‌ترین و ابتدایی‌ترین رکن مسلمانی، خواندن نماز، را نه از پدر و مادر، که در 20 سالگی از ترادیشنالیست‌های ام. آی. تی. و هاروارد آموخت. نصر از کودکی، به تأثیر تربیت پدر، و دوستان تئوسوفیست پدر، در واقع «مریمی» بود. او «مریمی» به آمریکا رفت و «مریمی» به ایران بازگشت.



با پدر و مادر، دکتر سید ولی‌الله نصر و ضیاء اشرف نصر (کیا)، تهران ۱۳۱۳

سید حسین نصر



هنگام بازگشت به تهران، ۱۳۳۷

سید حسین نصر



[illegible]

سید حسین نصر

اوّلین مقالات شوان در ایران

نصر حدود هفت سال پس از پیوستن به شوان، در بهار 1343 برای نخستین بار او را در ایران معرفی کرد با ترجمه مقاله‌ای از شوان و انتشار آن در مجله *مهر*[1]. در این زمان نصر 30 ساله دانشیار دانشکده ادبیات دانشگاه تهران و رئیس کتابخانه این دانشکده بود.

تعلق نصر به شوان در مقدمه و توضیحات مقاله آشکار است. می‌نویسد:

«نویسنده مقاله آقای شووان جزو عده معدودی هستند در مغرب زمین که تفسیرشان از حکمت و عرفان هندو مورد قبول بزرگ‌ترین مراجع دینی هند قرار گرفته است و در عین حال ایشان بر افکار عرفانی ادیان دیگر عالم مخصوصاً اسلام تسلط شگفت‌انگیزی دارند و در عرفان و فلسفه اروپایی نیز تبحر کامل دارند».[2]

تجلیل از شوان در پاورقی غلیظ‌تر می‌شود و رنگ اغراق‌های مرید و مرادی به خود می‌گیرد:

«فریدهوف شووان یکی از متفکران و حکمای بصیر عصر حاضر است که با تعمق و فراست بی‌نظیری به بیان حقایق درونی و عرفانی ادیان بزرگ عالم و تطبیق آن‌ها پرداخته و از محدودیت‌های فکری زمان حاضر... دوری جسته است. نوشته‌های او که اکثر به چند زبان معتبر اروپایی ترجمه شده است توجه بزرگان ادیان آسیایی را به خود جلب کرده و گروه محدود لکن از لحاظ کیفیت بسیار مهمی را در مغرب زمین تحت سلطه معنوی خود قرار داده است».[1]

تأکید نصر بر نفوذ شوان در میان «*گروه محدود لکن از لحاظ کیفیت بسیار مهم*» نشان می‌دهد که نصر 30 ساله کاملاً با فرقه شوان آشنا است.

1. فریدهوف شووان، «ودانتا»، *مهر*، شماره 105، بهار 1343، صص 36-43.
2. همان مأخذ، ص 37.
1. همان مأخذ، ص 42.

ورانتا

دکتر سید حسین نصر

برخی از تألیفات دکتر نصر بدین قرار است:

دوّمین مقاله شووان به فارسی نیز ترجمه نصر است که در سال 1349 به صورت جزوه‌ای در 30 صفحه در مجموعه «مطالعاتی در هنر دینی» (زیر نظر سید حسین نصر) از سوی سازمان جشن هنر شیراز منتشر شد.[1]

سوّمین مقاله شووان به فارسی، با ترجمه غلامرضا اعوانی و هادی شریفی، در سال 1354 در *جاویدان خرد*، مجله انجمن شاهنشاهی فلسفه ایران، منتشر شد که نصر گرداننده آن بود.[2]

نصر و راه شوانی قدرت

در تصویری که از نصر در شماره بهار 1343 مجله *مهر* درج شده، از ریش و شمایل سال‌های پایانی هاروارد خبری نیست. این تغییر شمایل، از محقق جوان ترادیشنالیست به مدیر دولتی، بیان‌گر شروع قدرت‌طلبی‌های نصر است که

1. فریتیوف شووان، *اصول و معیارهای هنر جهانی*، شیراز، تخت جمشید: سازمان جشن هنر، 1349. این مقاله در سال‌های اخیر تجدید چاپ شده است: دفتر مطالعات دینی هنر، 1372.

2. فریدهوف شووان، «تناقضات مکتب اصالت نسبیت»، ترجمه غلامرضا اعوانی و هادی شریفی، *جاویدان خرد*، شماره 2، پائیز 1354، صص 3-11.

سبب می‌شد اوقات خود را نه به تحقیق و تألیف بلکه به تلاش برای ارتقـاء در دیوان‌سالاری صرف کند.

این فرایندی است که در واپسین سال‌های حکومـت پهلـوی بـه نزدیکـی روزافزون نصر با محمدرضا شاه و ملکه او، فرح پهلوی، انجامید. چهـره‌ای کـه امروزه از نصر، بعنوان متفکر، می‌شناسیم به دو دهـه اخیـر تعلـق دارد. پـیش از انقلاب، و در دهه نخستین پس از انقلاب، نصر نه بعنوان متفکـر بلکـه بعنـوان یکی از دولتمردان پهلوی در حوزه فرهنگ شهره بـود؛ از جـنس کسـانی چـون علینقی عالیخانی[1] و هوشنگ نهاوندی؛[1] دو رئیس دانشگاه تهران که نصر معاون آموزشی ایشان بود. هوشنگ نهاوندی، دوست دوران مدرسـه نصـر در ایـران،[2] پس از عالیخانی رئیس دانشگاه تهران شـد (تیـر 1350) و سـپس (آبـان 1353) رئیس دفتر مخصوص فرح پهلوی. اوج دستاوردهای نصـر در ایـن راه، ارتقـاء

---

1. علینقی عالیخانی (متولد بهمن 1307)، پسر عابدین خـان سرپرسـت امـلاک پهلـوی در دشت قزوین، پس از اخذ مدرک دکتـرا در رشـته اقتصـاد از پـاریس بـه کـار در سـاواک پرداخت و مسئول تهیه بولتن‌های ویژه اقتصادی برای شاه شـد. منـدرجات ایـن بـولتن‌هـا علاقه شاه به عالیخانی را برانگیخت و در نتیجه در سال 1341 در دولت امیر اسـدالله علـم وزیر اقتصاد شد. او تا سال 1348، در دولت‌های حسنعلی منصور و امیرعباس هویدا، وزیر بود و سپس تا سـال 1350 ریاسـت دانشـگاه تهـران را بـه عهـده داشـت. از آن پـس بـه فعالیت‌های اقتصادی پرداخت و ریاست هیئت مدیره بانـک ایـران و آمریکـا را بـه دسـت گرفت. با وقوع انقلاب به آمریکا رفـت و از اوائـل دهـه 1370، پـس از انتشـار *خـاطرات ارتشبد حسین فردوست*، ویراستاری *یادداشت‌های روزانه علـم* را بـه دسـت گرفـت. ایـن کتاب در شش جلد در ایران منتشر شد. همسر علینقی عالیخانی، سوزان دمـون، فرانسـوی است. از علینقی عالیخانی بعنوان یکی از چهره‌های برجسته مرتبط بـا سـرویس اطلاعـاتی اسرائیل (موساد) نام می‌برند. بنگرید به: عبدالله شهبازی، «موساد و ایران»:
http://www.shahbazi.org/pages/Services1.htm

1. هوشنگ نهاوندی (متولد 1312) هم سن و سال نصر بـود. او ماسـون بـود و در 14 آذر 1344 با معرفی حسینعلی شیخ‌الاسلامی عضو لژ آفتاب شد. اوج فعالیت ماسونی نهاونـدی از 14 اسفند 1351 است که لژ امیرکبیر بعنوان یک نهـاد دانشـگاهی تأسـیس و نهاونـدی، رئیس دانشگاه تهران، بعنوان «استاد ارجمند» آن منصوب شد. در شهریور 1357 در دولـت شریف‌امامی وزیر آموزش عالی شد و ریاست دفتر مخصوص ملکه به نصر محول شد. در 14 بهمن 1357 به دستور شاپور بختیار، آخرین نخست‌وزیر حکومـت پهلـوی، نهاونـدی بعنوان یکی از عوامل افساد در ایران به زندان افتاد. با پیروزی انقـلاب، نهاونـدی از ایـران خارج شد و به پاریس رفت.

2. نصر، *در جستجوی امر قدسی*، ص 31.

اوست از معاونت آموزشی دانشگاه تهران به ریاست دانشگاه صنعتی آریامهر (آبان 1351) و ریاست دفتر فرح (شهریور 1357)، در زمانی که امواج انقلاب ایران را فراگرفته بود. این‌گونه پست و مقام‌ها در میان اهل اندیشه خوشنامی نداشت.

نصر اندکی پس از بازگشت به ایران، در پائیز 1337 از طریق سید محمدکاظم عصار، از دوستان پدر،[1] که در مدرسه سپهسالار فقه و فلسفه تدریس می‌کرد، با ذوالمجد طباطبایی آشنا شد و از طریق او به کلاس‌های خصوصی علامه سید محمدحسین طباطبایی، فیلسوف بزرگ اسلامی معاصر، راه یافت.[2] و از طریق این کلاس‌ها بود که با مرتضی مطهری آشنا شد. در کلاس‌های تهران علامه طباطبایی اساتید فلسفه شرکت می‌کردند و کسی به پیشینه سیاسی آن‌ها کاری نداشت. عیسی سپهبدی و منوچهر بزرگمهر، اساتید فلسفه دانشگاه تهران، در این کلاس‌ها بودند که درباره پیشینه سیاسی آنان انقلت فراوان است. در دوران خفقان پلیسی ساواک، کسانی چون آیت‌الله مطهری به نصر بعنوان واسطه می‌نگریستند که از طریق او می‌توان تضییقات حکومت پهلوی را کاهش داد و امکاناتی چون تدریس در دانشگاه یا انتشار کتاب را از دست نداد. نصر این «کارکرد میانجی» را، که به سود دو طرف بود، می‌شناخت.

> «یک بار شاه از من خواست که نزد ایشان [علامه طباطبایی] بروم و اگر پذیرفتند ریاست دانشگاه اسلامی در مشهد را بر عهده بگیرند. که علامه گفتند: "نه، من نمی‌توانم بپذیرم"».[1]

نصر در اوج انقلاب رئیس دفتر فرح شد زیرا «شاه بیمار بود. در آن زمان ما نمی‌دانستیم که او سرطان داشت و بسیاری از مسئولیت‌ها بر دوش ملکه بود».[2]

1. همان مأخذ، ص 13.
2. همان مأخذ، صص 122-123.
1. همان مأخذ، ص 186.
2. همان مأخذ، ص 187.

نصر رئیس دفتر ملکه شد زیرا فرح تصوّر می‌کرد با اتکاء به پیشینه روابط نصـر با علامه طباطبایی و آیت‌الله مطهری می‌تواند بر مسیر انقلاب تأثیر گذارد.

«این امر را پذیرفتم چرا که پای آینده کشور در میـان بـود... احسـاس می‌کردم که تنها کسی بودم که می‌توانستم همچون میـانجی بـه ایجـاد موقعیتی کمک کنم که در آن مثلاً آیت‌الله خمینی با شاه مصالحه کند و نوعی "حکومت سلطنتی اسلامی" بر پا گردد که در آن علما نیز درباره امور مملکتی اظهارنظر کنند اما ساختار کشور دچار تحول نشود».[1]



سید حسین نصر و محمدرضا شاه پهلوی

ولی «مطهری از نظرها پنهان شد و به فعالیت‌های زیرزمینی روی آورد که بـرای من باورکردنی نبـود».[1] مطهـری بـه «فعالیـت‌هـای زیرزمینـی» روی نیـاورد. او ارتباطش را با نصر قطع کرد[2] زیرا آنچه فرح و نصر می‌خواستند ممکـن نبـود و

---

1. همان مأخذ.
1. همان مأخذ، ص 188.
2. یادداشت‌های علی و مجتبی مطهری نشان می‌دهد که پس از انتصاب نصـر بـه ریاسـت دفتر فرح پهلوی، آیت‌الله مطهری ارتباط خود با وی را قطع کرد. علی مطهری مـی‌نویسـد: «پس از آن‌که دکتر نصر رئیس دفتر فرح شد استاد مطهری بسـیار ناراحـت شـدند و از آن پس ارتباطی با نصر نداشتند» و مجتبی مطهری، پسر بزرگ آیت‌الله مطهری، می‌گویـد: «در

مطهری، حتی اگر می‌خواست، نمی‌توانست آن را با امام خمینی مطرح کند. استدلال نصر نیز کهنه و تکراری بود؛ همان بود که در سال‌های 1330 امثال مظفر بقایی برای تأثیرگذاری بر مراجع تقلید و علمای قم مکرر می‌گفتند و در مطبوعات‌شان نوشته می‌شد. نصر می‌خواست به مطهری بگوید که سقوط حکومت پهلوی به استقرار کمونیسم در ایران می‌انجامد. نصر تصوّر می‌کرد نگرانی‌های مطهری هنوز همان نگرانی‌های دوران دولت 13 ساله هویدا است؛ صعود کمونیست‌های سابق به مقامات عالی حکومتی که اینک هر چند ضد کمونیست بودند ولی بخشی از تفکر و فرهنگ گذشته را حفظ کرده و رواج می‌دادند. در رأس اینان شخص فرح بود که در دوران تحصیل در پاریس مدتی تمایلات کمونیستی داشت.[1]

«مطهری و دیگران نگران آن بودند که مبادا هنوز هم چنین گرایش‌هایی داشته باشند. برژنف هنوز در مسند قدرت بود و اتحاد جماهیر شوروی به این روز نیفتاده بود».[2]

نصر در کتاب خاطراتش، که در زمان نگارش این رساله در دست انتشار بود، این مسئله را تکرار کرده است:

«مرحوم مطهری، در همان دوران اقتدار حکومت سلطنتی در ایران، خیلی از این ناراحت بود که خیلی‌ها که در بالاترین مقامات دولتی هستند کمونیست‌های سابق هستند. خیلی‌ها مثل گنجی، نهاوندی،

←یک بعدازظهر، وقتی استاد مطهری عکس دکتر نصر را در صفحه اوّل *کیهان* دیدند در حالی که به مناسبت این سمت در مقابل شهبانو خم شده است، جمله‌ای گفتند که حاکی از ناراحتی شدید ایشان از دکتر نصر بود» («گزیده‌ای از کتاب *حکمت و سیاست: خاطرات سید حسین نصر*»، وبگاه جرس، 5 فروردین 1392).

1. حسین فردوست، *ظهور و سقوط سلطنت پهلوی*، جلد اوّل: خاطرات ارتشبد سابق حسین فردوست، ویراسته عبدالله شهبازی، تهران: انتشارات اطلاعات، [چاپ اوّل، 1369]، چاپ بیست و پنجم، 1387، صص 210-211؛ احسان طبری، *کژراهه: خاطراتی از تاریخ حزب توده*، تهران: انتشارات امیرکبیر، چاپ اوّل، 1366، صص 220.

2. نصر، همان مأخذ، ص 186.

باهری، این‌ها شخصیت‌های بزرگ آن دوران بودند، همه در جوانی یا توده‌ای بودند یا تمایل به چپ داشتند. خیلی‌ها بودند مثل [منوچهر] آزمون که یک وقتی توده‌ای خیلی حادی بود...».[1]

در زمان انقلاب، مطهری از سلطه کمونیسم بر ایران، به دلیل سقوط حکومت پهلوی، هراس نداشت و از اینرو استدلال نصر نمی‌توانست بر او مؤثر باشد. رهبری انقلاب را دوست مورد احترام علامه طباطبایی و استاد محبوب مطهری به دست داشت که هم مرجع تقلید بود و هم فیلسوف و هم عارف. مطهری خوب می‌دانست که حزب توده و سایر گروه‌های مارکسیستی در ایران پایگاه قابل‌اعتنا ندارند و اکثریت قاطع مردم از رهبری امام خمینی پیروی می‌کنند.

راهی که نصر دنبال کرد، همان راه قدرت‌طلبانه‌ای است که شوان می‌رفت؛ و به تبع همین آموزه و طریق، لینگز و نصر ستایش‌گر زشت‌ترین دیکتاتوری‌های سده بیستم بودند: نصر ستایش‌گر حکومت پهلوی است و لینگز ستایش‌گر حکومت فرانکو، دیکتاتور اسپانیا. در سال 1987 لینگز درباره ژنرال فرانکو این‌گونه نوشت:

«فرانکو استبدادی اصول‌مند را دوباره مستقر کرد. یعنی، سلطنت مسیحی که خود نایب‌السلطنه آن بود؛ و بدینسان کشور را از دیکتاتوری کمونیستی نجات داد».[1]

این روحیه اقتدارگرا، و ستایش‌گر خودکامگی، را امروزه نیز در نصر می‌توان دید؛ مثلاً آن‌گاه که در دفاع از عملکرد خود در دوران ریاست دانشگاه صنعتی ناگاه تغییر چهره می‌دهد؛ دانشجویان را با استعمارگران فرانسوی و کفار محارب صدر اسلام مقایسه می‌کند و خود را در جایگاه امیر عبدالقادر الجزایری و پیامبر اسلام (ص) و حضرت علی (ع) می‌بیند. او، در گفتگو با

---

1. «گزیده‌ای از کتاب *حکمت و سیاست: خاطرات سید حسین نصر*»، وبگاه جرس، 5 فروردین 1392.

1. Martin Lings, *The Eleventh Hour: The Spiritual Crisis of the Modern World in the Light of Tradition and Prophesy*, London: Archetype Publications, 2002, p. 42.

رامین جهانبگلو، به کارگیری زور را از سوی گارد دانشگاه، به دستور او، برای سرکوب دانشجویان دانشگاه صنعتی، که فعال‌ترین دانشجویان سیاسی ایران بودند، می‌پذیرد[1] و این‌گونه آن را با «تصوف» خود جمع می‌کند:

> «تصوف همواره با آنچه بسیاری مردم درباره درویشی می‌اندیشند، یکی نیست؛ یعنی در خانه نشستن و دست روی دست گذاشتن. امیر عبدالقادر، صوفی بزرگ الجزایری، را ببینید که چندین دهه علیه فرانسوی‌ها می‌جنگید. البته، گذشته از همه این‌ها ما پیامبر (ص) و حضرت علی (ع)... را داریم که درباره حضرت علی (ع) دافعه و جاذبه‌اش با هم بود...».

نصر، با نقل خاطره‌ای، لذت می‌برد که یکی از پیمانکارانش در دانشگاه صنعتی او را «عارف قداره‌بند» خوانده و می‌افزاید: «به کارگیری زور گاهی گریزناپذیر است».[1]

بدینسان، روشن می‌شود که چرا در سال‌های 1340 و 1350 نصر مانند مهدی بازرگان یا مرتضی مطهری یا علی شریعتی، صرفنظر از تفاوت آراء آنان، در میان اندیشمندان و دانشجویان مسلمان ایران تأثیرگذار و حتی محترم نبود. این در حالی است که نصر امکاناتی داشت که آن سه نداشتند؛ بویژه امکان پخش برنامه‌های رادیویی و تلویزیونی درباره فلسفه اسلامی.[2]

---

1. نصر، *در جستجوی امر قدسی*، ص 178.
1. همان مأخذ، ص 179.
2. همان ماخذ، ص 163.
قلم و گفتار نصر جذاب نیست و شاید بتوان گفت ملال‌آور است. بنظر می‌رسد نوشتن برای نصر آسان نیست. بسیاری از آثار نصر به انگلیسی است که با نثر روان دیگران به فارسی برگردانیده شده. مهم‌ترین آثار اوّلیه‌اش به فارسی (*علم و تمدن در اسلام*، ترجمه احمد آرام، تهران: نشر اندیشه، 1350؛ *تاریخ فلسفه اسلامی*، ترجمه اسدالله مبشری، تهران: امیرکبیر، 1352) کار مترجمانی چیره‌دست است. به این دلیل، نصر سخن گفتن را بر نوشتن ترجیح می‌دهد و به این دلیل خاطراتش گفتگوست؛ هم با رامین جهانبگلو و هم خاطرات جدیدش (در دست انتشار) که گفتگو با محمدحسین منظورالاجداد و نجم‌الدین یوسفی و حسین دهباشی است. از اینرو، مجموعه نوارهای صوتی تصویری نصر مفصل است که در وبگاه‌های مریمیه و بنیاد سید حسین نصر قابل دستیابی است. صرفنظر از

ولی رضا نصر و میراث پدر

ولی رضا نصر، که با نام «ولی نصر» شناخته می‌شـود، در سـال 1339/ 20 دسـامبر 1960 در تهران به دنیا آمد. پدرش، سید حسـین نصـر، او را در 16 سـالگی بـرای تحصیل به انگلستان فرستاد. با پیروزی انقـلاب در ایـران (1979)، ولـی رضـا 19 ساله به آمریکا مهاجرت کرد. تحصیلاتش را در مقطع لیسانس در دانشگاه تافت به پایان برد و در سال 1991 دکتـرای علـوم سیاسـی را از ام. آی. تـی. گرفـت. هـم اکنون، ولی نصر از تحلیل‌گران سرشناس آمریکا در مسائل خاورمیانه و ایران است و رئیس مدرسه مطالعات پیشرفته بین‌المللی دانشـگاه جـان هـاپکینز.[1] ولـی نصـر محقق ارشد مؤسسه بروکینگز[2] در حوزه سیاست خـارجی اسـت. ایـن مؤسسـه از تأثیرگذارترین نهادهای فکری ـ سیاسی ایالات متحده آمریکا بشمار می‌رود.

در ایران گاه ولی نصر را «ترادیشنالیست» معرفی می‌کنند در حالی که حـوزه کار او سیاست خارجی است. و نیز در ایران معروف شده کـه ولـی نصـر مشـاور اوباما، رئیس‌جمهور کنونی آمریکا، است. ایـن امـر صـحت نـدارد. ولـی نصـر در سال‌های 2009-2010، کـه ریچـارد هـالبروک،[3] دیپلمـات سرشـناس آمریکـایی، نماینده ویژه اوباما در امور افغانستان و پاکستان[4] بود، مشاور هالبروک بـود و پـس از مرگ هالبروک (2010) سمتی در دولت اوباما نداشـت. هـالبروک بانکـدار و از خاندان‌های سرشناس یهودی اسـت و در سـال‌هـای 1981-1993 از گرداننـدگان بانک معروف «برادران لهمن» بود. هالبروک در دوران جنگ ویتنام شـش سـال در ویتنام به سر برد و از آن زمان با فرانـک وایزنـر،[5] دیپلمـات آمریکـایی و دوسـت نزدیک حُسنی مبارک، دیکتاتور معزول مصر، دوست بود. این وایزنر پسـر فرانـک

←پیوند با قدرت سیاسی، عدم جذابیت قلم و گفتار عامل دیگری است که نصر بسان علی شریعتی، یـا حتـی عبـدالکریم سـروش در سـال‌هـای نخسـت پـس از انقـلاب، در میـان روشنفکران و دانشجویان ایرانی جاذبه نیافت و با اقبال مواجه نشد.

1. The Paul H. Nitze School of Advanced International Studies (SAIS)
2. The Brookings Institution
3. Richard Holbrooke (1941-2010)
4. Special representative for Afghanistan and Pakistan
5. http://en.wikipedia.org/wiki/Frank_G._Wisner [May 11, 2013]

وایزنر،[1] معاون طرح و برنامه سیا (آژانس مرکزی اطلاعات آمریکا) در زمان کودتای 28 مرداد 1332، است. درباره فرانک وایزنر می‌نویسند:

«در دوران جنگ، آلن دالس و فرانک ویسنر [وایزنر] و ریچارد هلمز به اتفاق یکدیگر در اداره خدمات استراتژیک خدمت کرده و هنگامی که روی قضیه آلمان کار می‌کردند در یک خانه زیسته بودند. پس از جنگ نیز هر سه آنان مستقیماً درگیر تلاش در جلوگیری از گسترش نفوذ کمونیسم در اروپای شرقی شده و بسیار نگران خطر کمونیسم بودند در هر زمان و مکانی که پدیدار می‌شد».[1]

مارک کاسلو می‌نویسد:

«سید حسین نصر، یکی از پیروان اصلی شوان، فعالانه به تقویت و حمایت رژیم ناعادلانه شاه ایران کمک کرد. شاه تبلور یک دیکتاتوری دست‌نشانده در ایران بود، دولتی ساخته ایالات متحده آمریکا که هم فاشیستی بود هم سلطنتی... نصر، که در آمریکا زندگی می‌کند، امروزه خود را "شیخ" می‌خواند... این در حالی است که پسر نصر، ولی نصر، بخشی از کانون فکری نظامی‌گرای حاکم بر ایالات متحده است و در مسائل خاورمیانه بعنوان مبلغ راست‌گرایان عمل می‌کند و گاه با حضور در تلویزیون خط فکری ارتجاعی خود را نمایش می‌دهد. ولی نصر مشاور حکومت جرج بوش بود و گاه شخصاً به جرج بوش مشاوره ارائه می‌داد. ولی نصر از حمله نظامی آمریکا به عراق حمایت کرد؛ جنگی که کشته و آواره‌های فراوان بر جای نهاد... این پسر پرورش‌یافته حسین نصر است و تمایل به قدرت و مشورت دادن به حاکمان خودکامه را از پدر آموخته...».

---

1. http://en.wikipedia.org/wiki/Frank_Wisner [May 11, 2013]

1. جیمز بیل و ویلیام راجر لویس [ویراستار]، *مصدق، نفت، ناسیونالیسم ایرانی*، ترجمه عبدالرضا هوشنگ مهدوی و کاوه بیات، تهران: نشر نو، چاپ اول، 1368، ص 456.

کاسلو این پیوند را به روحیات شوان وصل می‌کند و مواضع سیاسی شوان را این‌گونه توصیف می‌کند:

> «شوان به پیروان خود تأکید می‌کرد که در ایالات متحده آمریکا به جمهوری‌خواهان رأی دهند. او نیکسون و ریگان را دوست داشت و از جنگ ویتنام حمایت می‌کرد. برخی از پیروان شوان در آمریکا زمین‌داران بزرگ، دلالان بزرگ املاک، وکلا و پزشکان [ثروتمند] بودند...».[1]

این «پیروان ثروتمند و متنفذ شوان» امروزه باید «پیروان ثروتمند و متنفذ» سید حسین نصر باشند. رشد سریع ولی نصر و جایگاه کنونی او را در کانون‌های متنفذ سیاسی و آکادمیک ایالات متحده آمریکا جدا از پیوندهای پدر نمی‌توان تصوّر کرد.



ولی رضا نصر

پیوندهای سید حسین نصر با کانون‌های قدرتمند غرب را از خاطرات در دست انتشار او نیز می‌توان فهمید؛ هم در زمانی که دانشجوی 23-24 ساله هاروارد بود

---

1. Mark Koslow, "The Spiritual Fascism of Rene Guenon and His Followers."

و دستیار برنامه‌های تابستانی هنری کیسینجر، هم امروز که در اجلاس داووس شرکت می‌کند؛ اجلاسی از قدرتمندان جهان که هر کسی را به آن راه نیست.

«در دانشگاه هاروارد یک برنامه تابستانی بود زیر نظر کسی به نام هنری کیسینجر یعنی وزیر خارجه بعدی آمریکا و یکی از مهم‌ترین ستون‌های سیاست خارجی آمریکا در چند دهه اخیر. برنامه کاری‌اش این بود که تابستان‌ها نویسنده‌ها، دانشمندان، متفکران فرهنگ‌های مختلف را برای یک تابستان به دانشگاه هاروارد می‌آورد... خلاصه من [دستیار] آقای کیسینجر بودم در این برنامه و همه کارهای عملی‌اش را من می‌کردم...».

«اوّلین بار که من با آقای حجت‌الاسلام خاتمی، که رئیس‌جمهور ایران بودند...، ملاقات کردم چند سال پیش بود. ایشان هنوز رئیس‌جمهور بودند و من رفته بودم به این دهکده داووس بالای کوه‌های سوئیس که این [مجمع اقتصاد جهانی] تشکیل می‌شد که خیلی از رؤسای‌جمهور، پادشاه‌ها، نخست‌وزیرها، دانشمندان معروف و این‌ها می‌آیند آنجا. جای خیلی خاصی است... نه به خاطر این که رئیس‌جمهور یا پادشاه بودم [با خنده] به خاطر مسئله دانش و کارهای علمی بود. بله، وگرنه همین‌جوری که نمی‌شود رفت. آدم را دعوت می‌کنند به نام».[1]

آکادمی شوانی نصر در ایران

نصر در بهار 1353 «انجمن شاهنشاهی فلسفه ایران» را بنیان نهاد. ریاست عالیه هیئت امناء با فرح پهلوی بود و اعضای هیئت امناء عبارت بودند از: مهدی محقق، جلال‌الدین همایی، محمود شهابی، عباس زریاب خویی، یحیی مهدوی و سید حسین نصر. نصر مدیرعامل انجمن بود و فعال‌ترین عضو هیئت امناء در انجمن یحیی مهدوی بود.

---

1. «گزیده‌ای از کتاب *حکمت و سیاست: خاطرات سید حسین نصر*»، وبگاه جرس، 5 فروردین 1392.

نصر در مقام گرداننده انجمن می‌کوشید تأویل خـاص خـود را از «فلسـفه ایران» رواج دهد. این تعلق را از نام نشریه انجمن می‌تـوان دریافـت: *جاویـدان خرد* که اوّلین شماره آن در بهار 1354/ 1975 به پنج زبـان فارسـی و عربـی و انگلیسی و فرانسه و آلمانی منتشر شد. «جاویدان خرد» را بعنوان معادل فارسـی «حکمت خالده» یا «سوفیا پرنیس» به کار گرفته بودند.

«سرآغاز» شماره اوّل *جاویدان خرد*، بقلم نصر، چنین آغاز می‌شود:

«بنام آن که جان را فکرت آموخت. در بهار سال 1353 به امـر مبـارک علیاحضرت شهبانو فرح پهلوی انجمن شاهنشاهی فلسفه ایران قدم به عرصه هستی نهاد و فعالیت خود را تحت نظر هیئت امنایی که ریاست عالیه آن بر عهده علیاحضرت شهبانو است آغاز کرد».[1]

نصر هدف مجله را چنین بیان کرد:

«چنان‌که از نام آن، که از کتاب معروف ابن‌مسکویه فیلسوف و مـورخ نامی ایران در قرن چهارم اخذ شده است، برمی‌آید هدف اصلی مجلـه مرتبط است با آن "جاویدان خرد" یا حکمت خالده‌ای که همواره اصل الاصول و رکن اوّلیه تمام تمدن‌های بزرگ جهان بوده و فراموشـی آن باعث حیرت و گمراهی و سرگشتی بشر معاصر شده است».[2]

دوّمین شماره *جاویدان خـرد* (پـائیز 1354) بـا پیـام فـرح پهلـوی بـه مناسـبت برگزاری کنگره بین‌المللی فلسفه در ایران آغاز می‌شود، کـه علـی‌القاعـده بقلـم نصر است، و اوّلین مقاله آن با عنـوان «فریـدهوف شـووان» بـه معرفـی شـوان اختصاص دارد؛ و سپس، فصـل اوّل کتـاب *منطـق و تعـالی* شـوان، بـا ترجمـه غلامرضا اعوانی و هادی شـریفی، درج شـده اسـت. بـه ایـن ترتیـب، انجمـن شاهنشاهی فلسفه ایران و مجله *جاویدان خرد* به شکلی کاملاً آشکار، برای اهل فن، بعنوان «آکادمی فرقه شوان» در ایران جلوه‌گر می‌شود. در مقالـه فـوق، کـه

1. سید حسین نصر، «سرآغاز»، *جاویدان خرد*، شماره اوّل، بهار 1354، ص 7.
2. همان مأخذ، ص 8.

بدون ذکر نام نویسنده منتشر شده، این‌گونه می‌خوانیم:

«امروزه در مغرب زمین فریدهوف شوان بدون شک بزرگ‌ترین بیان‌کننده آن حکمت جاویدان و معرفت ازلی است که در قلب تمام ادیان و مشارب آسمانی قرار دارد. اصل او آلمانی و بزرگ شده فرانسه و متوطن سوئیس است. با آفریقای شمالی و مخصوصاً مراکش و الجزیره از دیرزمان رابطه‌ای نزدیک داشته و عمیق‌ترین تماس ممکن را با منابع حکمت و عرفان آن دیار حاصل کرده است.

بیش از چهل سال است که شووان به نشر عرفان و حکمت معنوی در مغرب زمین اشتغال داشته است. متجاوز از یکصد مقاله و قریب بیست کتاب از او به چاپ رسیده است...

شووان در عین حال به توضیح حقایق عرفان و تطبیق ادیان و انتقاد از تمدن و تفکر بشر جدید و تعریف هنر و معنویت سنتی پرداخته و نوری خیره‌کننده که از صبحگاه ازل سرچشمه گرفته است بر معضلات و مشکلات بشر گمشده امروز افکنده است...

ترجمه آثار او به زبان فارسی امری است حیاتی از آنجا که هیچ متفکر دیگر این عصر نتوانسته است مانند او اشتباهات و گمراهی‌های بشر جدید را با اتکاء به حقایق لایزال معرفت روشن سازد و خرد جاویدان را به لباس تفکر جهان معاصر و قابل درک از برای آنان که دسترسی مستقیم به منابع عرفان و حکمت به صورت سنتی آن ندارند جلوه‌گر سازد.

یکی از برجسته‌ترین آثار شووان در زمینه انتقاد از زمینه انتقاد از فلسفه‌های جدید غربی از دیدگاه حکمت الهی کتاب منطق و تعالی است که در فرانسه به فرانسوی و اخیراً به صورت کتاب جیبی به انگلیسی در آمریکا انتشار یافته است. با آگاهی حیرت‌آور هم به مکتب‌های فکری غرب و هم به مشارب معنوی و عرفانی ادیان بزرگ جهان همچون اسلام و آئین‌های هندو و بودایی و نیز خود مسیحیت و

فلسفه‌های قدیم یونان، شووان گره‌های کورشده‌ای را که به صورت محور اصلی اکثر فلسفه‌های پرمدعا ولی توخالی جهان امروز درآمده است باز می‌کند. این اثر او همچون سرودی است به پیشگاه عقل الهی همانند آثار ابن‌عربی و شانکارا و فلوطینوس منتهی با توجه کامل به پیچ‌وخم‌های فکری جهان امروز و گم‌راه‌هایی که به صورت بت‌های فکری معبود برخیها قرار گرفته است...

بدون شک در تقابلی که امروزه بین فرهنگ معنوی و عقلانی این مملکت و فلسفه‌های غربی بوجود آمده است، شووان راهنمایی است بی‌همتا که می‌تواند بیش از هر متفکر دیگر امروز در غرب آنان را که علاقمند به حفظ اصالت فکری و معنوی این سرزمین هستند یاری کند».[1]

معرفی شوان با این غلوّ عجیب و تعابیر غریب، مثلاً هم‌سنگ شمردن کتاب شوان با آثار ابن‌عربی و فلوطین، هیچ شباهتی به تجلیل متعارف از اندیشمندان غرب یا جهان اسلام ندارد.

سجویک «انجمن شاهنشاهی فلسفه ایران» را «بزرگ‌ترین نهاد ترادیشنالیستی سده بیستم» می‌خواند و می‌افزاید: یکی از اهداف این انجمن «تربیت گروهی کوچک از نخبگان بود که در نهادهای دیگر، در ایران و خارج از ایران، شاغل شوند».[2] او می‌افزاید: مقاله نصر در «سرآغاز» شماره اوّل *جاویدان خرد* نمونه خوبی است از عملکرد ترادیشنالیست‌ها در پنهان‌کاری. برای کسی که با مسائل آشنا نباشد، نوشته نصر درباره اهداف انجمن عادی است ولی کسی که آشنا باشد درمی‌یابد که با متنی ترادیشنالیستی مواجه است.[3]

بنوشته سجویک، کارکنان اصلی انجمن عضو شاخه ایرانی فرقه مریمیه بودند که خود نصر بنیان نهاد و رهبری آن را به عهده داشت. در برخی موارد

---

1. «فریدهوف شووان»، *جاویدان خرد*، شماره دوّم، پائیز 1354، صص 1-2.
2. Sedgwick, ibid, p. 155.
3. ibid, p. 156.

نیز ترادیشنالیست‌های پیرو سایر طریقت‌های صوفی بودند. ولی بیش‌تر اعضـاء علاقمندان به حکمت باطنی بودند و تعلقی به ترادیشنالیسم نداشتند. دو تـن از برجسته‌ترین اعضای انجمن سید جلال‌الدین آشتیانی، که از بزرگ‌ترین فلاسـفه اسلامی بود، و پروفسور هانری کربن، «از برجسته‌ترین شرق‌شناسـان فرانسـوی سده بیستم»، ترادیشنالیست نبودند.[1] سجویک کمی بعد باز تأکیـد مـی‌کنـد کـه کربن، برغم این که نظراتش در برخی مـوارد بـه ترادیشنالیسـت‌هـا شـبیه بـود، ترادیشنالیست نبـود. و دانشـجویانی کـه در انجمـن درس خواندنـد نیـز همـه ترادیشنالیست نبودند؛ بیش‌تر آن‌ها در پی تصـدی مشـاغل مهـم بودنـد.[1] نصـر درباره انجمن شاهنشاهی فلسفه می‌نویسد:

«ما دانشجویان ایرانی و دانشجویانی از دیگر کشورهای اسلامی و نیـز از غرب و شرق داشتیم؛ دانشجویانی که دارای خاسـتگاه‌هـای فلسـفی متفاوتی بودند... استادانی که قرار بود دیدگاه‌های گونـاگون فلسـفی را ارائه کنند شامل کربن و ایزوتسو ـ دو فیلسوف تطبیقی بزرگ یکـی از غرب [و دیگری از شـرق] ـ و نیـز میـرزا مهـدی حـائری و مرتضـی مطهری و خود من بودند که اعضای هیئت علمی آنجا بشمار می‌رفتند. آشتیانی نیز از جمله اعضای این هیئت بود که از سکولار تا چهره‌هـای مذهبی را در خود جای داده بود. ما در آنجا کسانی با تعلـیم و تربیـت سنتی داشتیم که دلبسته فلسـفه اسـلامی بودنـد و نیـز تربیـت‌یافتگـان مدرنی همچون یحیی مهدوی و غلامحسین صدیقی که دیدگاه فلسفی غربـی داشـتند. صـدیقی مشـارکت مسـتقیم در انجمـن نداشـت امـا تأثیرگذار بود. در حالی که یحیی مهدوی در آنجا نقش بسیار مهمی بر عهده داشت... آنجا همه جور دانشجو بود از ویلیام چیتیک، که داشت دکتری‌اش را از دانشگاه تهـران مـی‌گرفـت و بـا ایزوتسـو ابـن‌عربـی می‌خواند و بعدها به تـدریس در انجمـن پرداخـت، گرفتـه تـا جیمـز

1. ibid.

1. ibid, p. 157.

> موریس، که الان اندیشمند سرشناس آمریکایی در زمینه تفکر اسلامی است، تا ایگاراشی، که چنان‌که می‌دانید بعد در ژاپن سر مسئله سلمان رشدی کشته شد، تا پیتر ولفسون، که شاعر مستعد آمریکایی است و پاره‌ای اشعار فارسی را هم به انگلیسی برگردانده است، و تا طلاب قمی را در بر می‌گرفت».[1]

بنوشته سجویک، مطهری، به دلیل نام «شاهنشاهی» انجمن هیچ‌گاه وارد ساختمان‌های آن نشد، ولی [یکی از شاگردان خود بنام] غلامعلی حداد عادل را به نصر معرفی کرد.[1]

مریمیه ایران پس از انقلاب

سجویک می‌نویسد: در سال‌های اوّلیه پس از انقلاب و دوران جنگ با عراق ترادیشنالیسم نقش علنی در ایران نداشت[2] تا بازگشایی آکادمی نصر البته بدون عنوان «شاهنشاهی». در این زمان، هادی شریفی، نایب رئیس انجمن، به لندن رفته و در آنجا «بنیاد فرقان» را تأسیس کرده بود. غلامرضا اعوانی رئیس جدید انجمن شد. اعوانی را نصر در سفر به لبنان از دانشگاه آمریکایی بیروت به ایران آورده و از بدو تأسیس همکار نزدیک نصر در انجمن بود و مقالاتش در *جاویدان خرد* منتشر می‌شد.[3]

غلامرضا اعوانی، متولد 1321 در شهرستان سمنان، در سال 1345 از دانشگاه آمریکایی بیروت لیسانس فلسفه گرفت و پس از بازگشت به ایران فوق لیسانس (1347) و دکترای فلسفه (1355) را از دانشگاه تهران اخذ کرد. پایان‌نامه دکتری او، «عقل و نفس در فلسفه پلوتینوس و شرح و بسط آن در فلسفه اسلامی»، زیر نظر سید حسین نصر (استاد راهنما) و سید احمد فردید و یحیی مهدوی (اساتید مشاور) بود. حاصل عمر اعوانی سه کتاب است که تنها

1. نصر، *در جستجوی امر قدسی*، ص 167.

1. Sedgwick, ibid, p. 157.
2. ibid, p. 249.
3. ibid, p. 250.

یکی تألیف اوست: بررسی آراء و آثار فلوطین که پایان‌نامه دکتری اوست. دو کتاب ترجمه اعوانی یکی جلد چهارم از مجموعه 9 جلدی *تاریخ فلسفه* فردریک کاپلستون است و دیگری ترجمه بخشی از کتاب *ارسطو* نوشته سر دیوید راس. در مقابل، اعوانی به همایش‌های فراوان در خارج از کشور سفر کرده که بخش عمده آن از سال 1380 است. شهین اعوانی، سردبیر *جاویدان خرد*، خواهر اوست.[1]

اعوانی عمیقاً به نصر وفادار است. برای مثال، در میزگردی که در دانشگاه تهران برای بررسی اندیشه و کارنامه نصر برگزار شد، چنین گفت:

> «یکی از متفکران بزرگ دوره ما نصر است که سهم بسیار اساسی در فرهنگ ایرانی اسلامی داشته است و هر جا که رفته بر صدر نشسته و قدر دیده است... نصر در زمینه‌های مختلف تحصیل کرده است. بیش از همه برای فهم حکمت اسلامی شاگرد مرحوم علامه طباطبایی بوده است. نصر از نظر زندگی یک مسلمان عامل به تمام معنا است و نماز و روزه‌اش هیچ وقت ترک نشده است. او اولین کسی بود که در دانشکده ادبیات دانشگاه تهران انجمن اسلامی تشکیل داد و مسلماً طاغوت از آن خوشش نمی‌آمد. من از نصر خلاف شرع اصلاً ندیدم. خیلی‌ها از طریق نصر مسلمان شدند و در میان آن‌ها استادان دانشگاه زیاد هستند...».[1]

پس از پیروزی انقلاب، انجمن شاهنشاهی فلسفه ایران فعالیتی نداشت تا سال 1360 که با 11 مؤسسه دیگر ادغام شد و مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، وابسته به وزارت فرهنگ و آموزش عالی، پدید آمد. در سال 1369 این مؤسسه به پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی بدل شد. در سال 1380، با حمایت سید محمد خاتمی، رئیس‌جمهور وقت، انجمن حکمت و فلسفه ایران از

---

1. بنگرید به زندگی‌نامه «غلامرضا اعوانی» در ویکی‌پدیای فارسی و وبگاه مؤسسه پژوهشی حکمت و فلسفه ایران. (اوّل اردیبهشت 1392)
1. «اندیشه و کارنامه سید حسین نصر در ترازو»، *کتاب ماه دین*، شماره 127، اردیبهشت 1387، صص 35-36.

پژوهشگاه جدا شد و به صورت مستقل فعالیت خود را از سر گرفت و از آغاز سال 1381 به مؤسسه پژوهشی حکمت و فلسفه ایران تغییر نام داد. ریاست مؤسسه حکمت و فلسفه با غلامرضا اعوانی بود تا مرداد 1390 که کامران دانشجو، وزیر فرهنگ و آموزش عالی، عبدالحسین خسروپناه را به جای او منصوب کرد. هم اکنون، اعوانی مدیر گروه فلسفه غرب در مؤسسه فوق است.

طی سال‌های 1354-1357 هفت شماره *جاویدان خرد* منتشر شد. هشتمین شماره در پائیز 1360 انتشار یافت زمانی که انجمن نام خود را به «انجمن اسلامی حکمت و فلسفه ایران» تغییر داده بود. این شماره با همکاری مرکز نشر دانشگاهی انتشار یافت که ریاست آن را نصرالله پورجوادی، همکار مجله از نخستین شماره‌های آن، به عهده داشت. شماره نهم به زمستان 1387 تعلق دارد که انجمن مؤسسه پژوهشی حکمت و فلسفه ایران نام گرفته بود. مدیرمسئول مجله غلامرضا اعوانی و سردبیر آن شهین اعوانی است.

در سال 1384 اعوانی اعلام کرد که کتابخانه شخصی نصر، بالغ بر پنج هزار جلد کتاب، به زودی از آمریکا به انجمن حکمت و فلسفه انتقال می‌یابد. این کتابخانه رایگان به دست نیامد بلکه نصر آن را به مبلغ 250 هزار دلار به ایران فروخت. کتابخانه انتقال یافت و در 10 تیر 1385 رسماً افتتاح شد. و سپس اعلام شد که به زودی مجموعه سی.دی‌ها و نوارهای صوتی تصویری نصر نیز به کتابخانه فوق انتقال خواهد یافت.[1] بدینسان، مؤسسه حکمت و فلسفه بار دیگر رنگ و بوی غلیظ فرقه شوان به خود گرفت.

بنوشته سجویک، «یک استاد دانشگاه در یک شهر بجز تهران به جای نصر، "مقدم" مریمیه شد ولی، مانند سابق، طریقت فوق نسبتاً کوچک باقی ماند».[2] سجویک می‌افزاید: «گزارش‌های متعدد حاکی است که [مریمیه در ایران] حدود 50 عضو دارد».[3]

1. منوچهر دین‌پرست، «از انجمن تا مؤسسه»، *همشهری انلاین* [اوّل اردیبهشت 1392]: http://www.hamshahrionline.ir/details/7151
2. Sedgwick, ibid, p. 250.
3. ibid, p. 338.

در گفتگو با برخی افراد مطلع روشن شد که منظور سجویک از این «استاد دانشگاه در شهری بجز تهران» و «مقدم» مریمیه در ایران، پس از خروج نصر در زمان انقلاب، محمود بینا مطلق، استاد دانشگاه صنعتی اصفهان، است. محمود بینا مطلق پنج سال از نصر بزرگ‌تر است. او در سال 1307 در تهران متولد شد و در سال 1348 دکترای فلسفه را از دانشگاه گوتینگن آلمان گرفت و سپس در دانشگاه لوزان به تحصیل و تدریس ریاضیات مشغول شد. او در همین زمان در لوزان با شوان آشنا شد و به مریمیه پیوست. بینا مطلق از بدو تأسیس دانشگاه صنعتی آریامهر در اصفهان، که شعبه‌ای از دانشگاه صنعتی آریامهر تهران به ریاست نصر بود، از مهر 1356 تاکنون به تدریس ریاضیات و فلسفه در دانشگاه فوق مشغول است. گفته می‌شود بینا مطلق با زبان‌های عربی و انگلیسی و فرانسه و آلمانی و سانسکریت و یونانی و لاتین آشناست.[1] از بینا مطلق مقالات و مصاحبه‌ها و ترجمه‌های متعدد از شوان یا درباره شوان و حکمت خالده و ترادیشنالیسم به فارسی منتشر شده است. سیریل گلسه محمود بینا مطلق را این‌گونه معرفی می‌کند:

> «در لوزان، شوان پیرو ایرانی مشتاقی داشت بنام محمود بینا مطلق. او مدرک فلسفه را از دانشگاه گوتینگن آلمان گرفته بود ولی در لوزان مشغول گرفتن پی. اچ. دی. دیگری در رشته ریاضیات بود برای این که بتواند در سوئیس و نزدیک به شوان نزدیک بماند».[2]

سجویک می‌نویسد: نصرالله پورجوادی، عضو شورای عالی انقلاب فرهنگی [و رئیس پیشین مرکز نشر دانشگاهی]، قبلاً عضو طریقت نعمت‌اللهی بود و اکنون شاید مریمی و شاید نعمت‌اللهی باشد.[3] پورجوادی، که مترجم زندگی‌نامه شیخ احمد العلاوی نوشته لینگز به فارسی است، همان که با نام *عارفی از الجزایر* در

1. «حکمت متعالی ادیان در گفتگو با دکتر محمود بینا»، *فصلنامه هفت آسمان*، شماره 1، بهار 1378، ص 7.
2. سیریل گلسه، ایمیل 27 ژوئن 2014.
3. Sedgwick, ibid, p. 250.

ایران منتشر شده، در گفتگوی ژانویه 2001 با سجویک در تهـران گفتـه اسـت: شوان و نصر عقایدی را تبلیغ می‌کنند که وقتی به ایدئولوژی تبدیل شود، ثابـت شده خطرناک و مخرب است، حتی برای آینده اسلام.[1]

سجویک سـال‌هـای 1990 مـیلادی را دوران تجدیـد حیـات و گسـترش ترادیشنالیسم در ایران می‌داند.[2] او می‌افزایـد: بـرغم رواج گسـترده آمـوزه‌هـای ترادیشنالیستی در ایران، در مجلاتی چون *معرفت* و *نقد و نظر*، تنها دو واکـنش در مقابل ترادیشنالیسم مشاهده شد: اوّلی، از سوی یـک اسـتاد فلسـفه دانشـگاه تهران بنام حسین غفاری که اعلام کرد می‌خواهـد دربـاره ترادیشنالیسـم کتـابی بنویسد، و معلوم نیست این کتاب را نوشـت یـا نـه؛ و دیگـری از سـوی دکتـر محمد لگنهاوزن، استاد آمریکایی مؤسسه آموزشی و پژوهشـی امـام خمینـی در قم.[1]

نصر، شیخ مریمیه

گفتیم که، طبق نوشته سجویک، پس از رسوایی بلومینگتن و اعلام بازنشسـتگی شوان، سه «مقدم» اصلی او، نصر و لینگز و مقدم شوان در سوئیس، هر یـک راه خود را رفتند ولی سالی یک بار در قاهره گرد می‌آمدند بـرای هماهنـگ کـردن سه شاخه مریمیه. و گفتیم که این سه «مقدم» می‌کوشیدند با تأکیـد بـیش‌تـر بـر اسلام چهره اسلامی مریمیه را تـرمیم کننـد. پـس از درگذشـت لینگـز (12 مـه 2005/ 22 اردیبهشت 1384)، نصر به مهم‌ترین چهره مریمیه و «شیخ» فرقه، یـا به تعبیر او «طریقت»، بدل شد.

ظاهراً نصر در زمان حیات لینگز نیز خود را «شیخ» می‌خواند؛ یعنـی خـود

---

1. ibid, pp. 251, 349.
2. ibid, p. 252.
1. ibid, p. 254.

محمد لگنهاوزن، «نکاتی چند پیرامون پلورالیسم دینی در گفتگوی آقایان سید حسین نصـر و جان هیک»، ترجمه احمدرضا جلیلی، *معرفت*، شـماره 24، بهـار 1377، صـص 77-89. لگنهاوزن بعداً کتابی نوشت در نقد ترادیشنالیسم با عنوان *اسلام و پلورالیسم دینی*.
Muhammad Legenhausen, *Islam and Religious Pluralism*, London: Al-Hoda, 1999.

را مستقل از لینگز می‌دانست. سجویک در مقاله «تصوف غربی و ترادیشنالیسم»، که دو سال پیش از مرگ لینگز، در سال 2003، منتشر شده، از نصر بعنوان «شیخ مهم‌ترین شاخه اسلامی طریقت صوفی مریمی» نام برده است.[1] این تعبیر نشان می‌دهد که در سال 2003 مریمیه به چند شاخه تقسیم می‌شد که برخی از اسلام جدا شده و برخی خود را مسلمان می‌خواندند و نصر «شیخ مهم‌ترین شاخه اسلامی مریمیه» بود.

سجویک در کتابش گفته است که پرایماردیالیست‌ها، یا همان شوانی‌های جدید (نوشوانی‌ها)، که بطور عمده در کلنی بلومینگتن می‌زیستند، مریمی‌های قدیمی را «مسلمانِ مسلمان» می‌خواندند یعنی کسانی که هنوز به ظواهر اسلام چسبیده‌اند. و در جَای دیگر نوشته است: گروهی از پیروان شوان پس از مرگ او در قالب یک طریقت صوفی اسلام را رها کردند و مختصاتی به خود گرفتند که دین‌پژوهان «جنبش دینی جدید» می‌خوانند.

این اشارات نشان می‌دهد که شاخه مریمیه در کلنی بلومینگتن حداقل تا سال 2003 مستقل از لینگز و نصر بود و به رهبری کاترین شوان و باربارا پری و مایکل فیتزجرالد راه پرایماردیالیستی خود را می‌رفت. این همان فرقه دینی جدید است که سجویک به آن اشاره کرده.

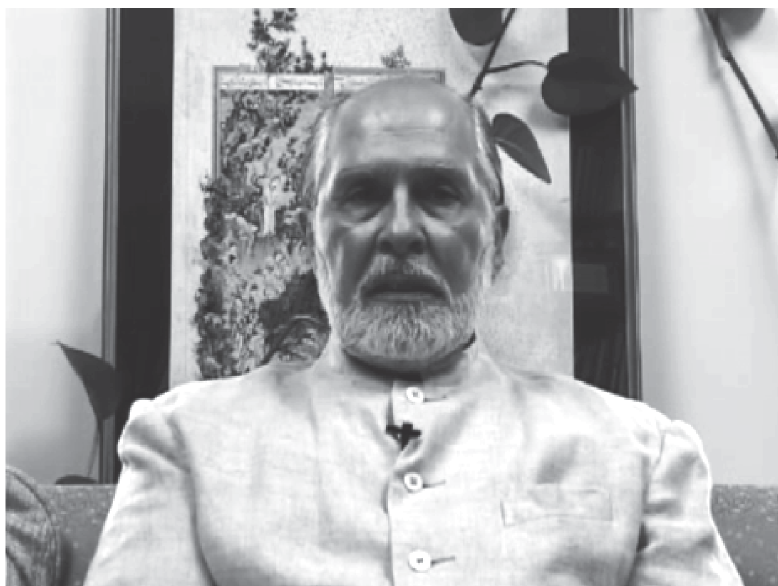
بنظر می‌رسد، امروزه، پس از مرگ لینگز، مریمیه در پیرامون نصر به یکپارچگی رسیده و جایگاه نصر مورد قبول تمامی شاخه‌های مریمیه قرار گرفته است. این را از مندرجات وبگاه مریمیان بلومینگتن می‌توان فهمید که نوارهای تصویری نصر را منتشر می‌کند؛ یعنی نصر شخصیت مقبول آنان است.

در سال 1388 محسن الویری، عضو هیئت علمی دانشگاه باقرالعلوم (ع)، از سفر سال پیش خود به آمریکا گفت و دیدار نصر با هیئت ایرانی. در این دیدار نصر خود را «یک رهبر دینی» خوانده است:

---

1. Mark Sedgwick, “Vestlig sufisme og traditionalism,” [Western Sufism and Traditionalism] *Den gamle nyreligiøsitet, Vestens glemte kulturarv* [Old New Religiousness: The West's forgotten cultural heritage], ed. Mette Buchardt and Pia Böwadt (Copenhagen: Anis, 2003), pp. 139-151.

«از ایشان پرسیدم که آیا درست است که شما آمدن خود به ایران را مشروط به دعوت رهبر معظم انقلاب کرده‌اید؟ گفت: بله، ولی نه به این معنا که ایشان شخصاً مرا دعوت کند بلکه به این معنی که شخص ایشان تضمین کند که برای من مشکلی ایجاد نمی‌شود؛ زیرا من در اینجا به عنوان یک رهبر دینی هم شناخته می‌شوم و اگر با مشکلاتی مانند دستگیری و زندانی شدن مواجه شوم در ذهن مردم در اینجا این نکته خطور می‌کند که این رهبر مذهبی فردی خلافکار است و ذهن کسی متوجه مسائل سیاسی نمی شود و این به دین‌داری لطمه می‌زند».[1]



سید حسین نصر، شیخ مریمیه

1. «ماجرای درخواست سید حسین نصر از رهبر انقلاب به روایت دکتر الویری»، خبرانلاین، 26 مهر 1388.
http://khabaronline.ir/detail/20472/politics/leader

پایان سخن

فرقه شوان از همان آغاز، که هنوز شاخه‌ای از علاویه بشمار مـی‌رفـت، مخفـی بود. بنوشته سجویک، این پنهان‌کاری مغایر است با سیره عادی صـدها طریقـت صوفی در جهان اسلام که سازمان‌هایی علنی هستند هر چند ممکـن اسـت گـاه مناسک‌شان را در خلوت و بدور از چشم «اغیار» انجام دهند.[1] پنهان‌کاری سنت فرقه‌های رازآمیز ماسونی غربی، مانند انجمن تئوسوفی و طریقت معبد، اسـت و در سنن تصوف اسلامی معنا ندارد.

بعبارت دیگر، پنهان‌کاری میراثی ماسونی است که بـه فرقـه شـوان انتقـال یافت و از عناصری است که می‌تواند مرز میان «طریقـت»[1] و «فرقـه» را ترسـیم کند. «طریقت» زمانی که پنهان باشد، از تشکیلات منسجم پنهان برخوردار باشد، و دارای مناسک پنهان باشد، «طریقت» نیست، «فرقه»[2] است. و عقاید و مناسـک دینی «فرقه» زمانی که با ادیان متعارف تمایز داشته باشد، «کالت»[3] یا آئین دینـی جدید است. فرقه‌ها و آئین‌هـای دینـی فرقـه‌گونـه معمـولاً خـود را «طریقـت» می‌خوانند نه «فرقه» زیرا تصوّر مـی‌کننـد واژه «فرقـه» دارای بـار منفـی اسـت. شاخه‌های متنوع فراماسونری خـود را «طریقـت» مـی‌خواننـد، ماننـد «طریقـت اسکاتی کهن»،[4] ولی در عمل فرقه کاملاً بسته با عقاید خاص خـود هسـتند نـه طریقت به معنای رایج سنتی آن در تصوف.

فرقه شوان، از همان ابتدای کار شوان، برای توجیه پنهان‌کاری خود دلایلی عرضه می‌کرد؛ مانند مخـاطره‌آمیـز بـودن علنـی شـدن مسـلمانی پیـروان. ایـن استدلال، حتی در فضای نخستین سال‌های پـس از جنـگ جهـانی دوّم، مقبـول بنظر نمی‌رسد. پنهان‌کاری در فرقه شوان چنان اکید و پذیرفته شده بود که وقتی سجویک از مینبرگ، سوّمین عضـو فرقـه شـوان، پـس از شـوان و بورکهـارت،

---

1. Sedgwick, *Against the Modern World*, p. 92.

1. Rite

2. Sect

3. Cult

4. Antiquus Scoticus Ritus Acceptus [Ancient and Accepted Scottish Rite]

درباره علت پنهان‌کاری می‌پرسد اوّلین واکنش او تعجب است. او می‌گوید: مگر می‌شد جز این باشد؟ مینبرگ دلایلی چون خطر اخراج از کار را مطرح می‌کند در حالی که خود معترف است کارفرمایانش از مسلمان بودن او مطلع بودند و اتفاقی برایش رخ نداد.[1]

فرقه شوان چنان مخفی بود که طی 76 سال موجودیت آن، اگر مبداء را سال 1937 بدانیم که شوان خود را «شیخ» خواند، برغم اهمیت آن در میان نخبگان غرب، نامی از آن شنیده نمی‌شد و مناسک آن، هم برای غیرمسلمانان و هم برای مسلمانان، حتی آنان که با اعضای فرقه معاشر بودند، ناشناخته بوده است.

در آغاز این رساله سخنان سجویک را نقل کردیم درباره نحوه آشنایی او با فرقه شوان در دانشگاه آمریکایی قاهره. در تحقیقاتی که در ماه‌های اخیر برای آشنایی با فرقه مریمیه انجام گرفت، روشن شد که مریمیه را در ایران بندرت می‌شناسند و اگر کسی اطلاعی دارد بطور عمده به دلیل مطالعه کتاب سجویک است و انعکاس ناچیز آن، به اجمال و در حد یکی دو یادداشت کوتاه در چند صفحه فیسبوک و وبلاگ. و گفتیم که سجویک، به دلیل تهدید وکلای مریمیه، مجبور شد بخش‌هایی از کتاب خود را، از جمله تصاویر برهنه شوان و برهنه‌نگاری‌های او را، حذف کند. و نیز، بنقل از طلعت هالمان، گفتیم که از ستاره هومن در زمان نگارش یا انتشار پایان‌نامه دکترایش در دانشگاه سوربن خواستند «هر نوع مطلب منفی» را علیه شوان حذف کند.

در مورد شوانی‌های ایران، که خطری مسلمانان را، به دلیل مسلمانی، تهدید نمی‌کند، این پنهان‌کاری، هم پیش از انقلاب و هم پس از انقلاب، وجود داشته است. پیروان شوان و نصر در ایران نامی از «طریقت مریمیه»، مگر بندرت به هنگام نیاز و به اختصار، نمی‌برند چه رسد به اعلام جایگاه خود در مریمیه یا مناسک داخلی آن. این در حالی است که مکرر به تجلیل از شوان، بعنوان متفکر و عارف بزرگ مسلمان، پرداخته‌اند بدون کم‌ترین اشاره به مغایرت عقاید و کردار او با اسلام.

---

1. Sedgwick, ibid, p. 92.

از چند دانشجوی مطلع ایرانی دانشگاه‌های ایالات متحده آمریکا پرس‌وجو شد. به اجمال چیزی شنیده بودند. آنان از دانشجویانی که بنظر می‌رسید با سید حسین نصر رابطه دارند یا به او علاقمندند پرسیدند. ابتدا ابراز آشنایی کردند ولی بعد که متوجه کنجکاوی دوستشان شدند بحث را مسکوت گذاردند. روشن شد که در میان دانشجویان ایرانی در دانشگاه‌های آمریکا، نخبگانی هستند که یا در معرض تبلیغات مریمیه قرار دارند یا به آن پیوسته‌اند، و اینان می‌دانند که باید «رازدار» باشند.

کتاب سجویک، برغم گذشت هشت سال از انتشار آن، تاکنون در ایران انعکاسی نداشته و بنظر می‌رسد اراده‌ای منسجم برای پنهان ماندن نام مریمیه وجود دارد. امید می‌رود رساله حاضر بازتابی در خور یابد و پایانی بر هشت دهه پنهان‌کاری فرقه شوان باشد.

پایان ویرایش اوّل (نسخه دیجیتال):
شیراز، یکشنبه، 22 اردیبهشت 1392/ 12 مه 2013
پایان ویرایش دوّم (نسخه چاپی):
تهران، جمعه، 13تیرماه 1393/ 4 ژوئیه 2014

پیوست‌ها

گفتگوی سید حسین نصر با *مهرنامه*

پس از انتشار کتاب «مریمیه»، گفتگویی منتشر شد با سید حسین نصر با عنوان «سودای بازگشت» (*مهرنامه*، شماره 30، مرداد 1392، صص 241-248)
مصاحبه‌کننده، که شیفتگی خود را به نصر پنهان نمی‌کند، در پرسش‌هایی جانب‌دارانه و یکسویه، مطالبی از کتاب *مریمیه* مرا با مطالبی از کتاب دیگر آمیخته و طبق روش موسوم به «توطئه سکوت» حتی‌الامکان کوشیده نامی از من و کتابم نبرد. پاسخ‌های نصر نیز بیان‌گر این رویه ایجاد آشفتگی عمدی است. برای مثال، نصر مراسم «روزهای سرخپوستی» را همان «مناسک نخستین‌گرا» معرفی می‌کند. گفته‌های نصر در مورد عقاید و مناسک شوان و رسوایی سال 1991 کلنی بلومینگتن دروغ‌هایی آشکار و بی‌پروا است. پس از مطالعه گفتگوی نصر بار دیگر به نوشته‌های آلدو ویدالی نگاهی بیندازید.
بخش‌هایی از گفتگوی نصر را، که مرتبط به بحث‌های کتاب حاضر است، درج می‌کنم. خبرنگار در پرسش‌های خود در مواردی، به عمد یا از سر ناآشنایی، در ارجاع به مناسک جنسی شوان، به جای «شوان» نام «گنون» بیچاره را ذکر کرده است. در این موارد، در داخل [] نام شوان را افزودم. تیترهای به کار رفته در متن زیر از من است.

پدرم ماسون درجه سی و سوّم بود

نصر: مرحوم پدرم عضو تشکیلات فراماسونری بود و تا جایی که می‌دانم مرتبه بالایی نیز در این تشکیلات داشت. من جایی ندیده‌ام، اما از دوستان پدرم شنیده‌ام

که ایشان رتبه 33 را در فراماسونری داشت. تلاش پدرم در این تشکیلات بیش‌تر معطوف به علاقه مطالعاتی درباره تاریخ قرن هیجدهم و دوران روشنگری اروپا و همچنین علوم جدیدی که در اروپا تدریس می‌شد، بود. این نکته را هم نباید فراموش کرد که در اواخر دوره قاجاریه عده زیادی از رجال معروف آن زمان از جمله مستوفی‌الممالک، صمصام‌السلطنه، ذکاءالملک، فرمانفرما و برخی از علمای بنام و بسیاری دیگر مانند پدر من عضو فراماسونری بودند.

نکته دیگر آن است که رابطه‌ای بین فراماسونری و تصوف توسط صفا علیشاه در خانقاه صفی علیشاه به وجود آمده بود. البته نه خود طریقه بلکه شعبه‌ای از این طریقه که پدرم با آن‌ها ارتباط داشت. بعد از روی کار آمدن رضاشاه و غدغن شدن لژهای فراماسونری، پدرم رسماً استعفا داد و دیگر هیچ‌گاه با فراماسونری ارتباط نداشت تا روزی که فوت کرد. وقتی من در سال 1337 خورشیدی به ایران آمدم، دوستان قدیمی پدرم که هنوز در قید حیات بودند، به من پیشنهاد دادند که عضو فراماسونری شوم. من این پیشنهاد را قاطعانه رد کردم و گفتم که اصلاً اهل این نوع کارها نیستم، چرا که در بدو ورودم به ایران هم از لحاظ نظری و هم به نحو عملی اشتغال به عرفان و تصوف داشتم و این اشتغال فقط به خواندن یا نوشتن کتاب خلاصه نمی‌شد. بدین سبب از لحاظ معنوی نیز به هیچ وجه حاضر به پذیرفتن این پیشنهاد نبودم. از آنرو که سنت‌گرا هستم، تجددیابی فراماسونرها را، که از قرن هیجدهم شروع شد، گناه بزرگی می‌دانستم. همه ما از رنه گنون گرفته تا خود من درباره این موضوع نوشته‌ایم و معتقدیم انحرافی که فراماسون‌ها قبل از پیروزی انقلاب فرانسه در قرن هیجدهم در تشکیلاتی که در قرون وسطی جنبه عرفانی و باطنی داشت، به وقوع پیوست، سهم بزرگی در از بین بردن دیانت در مغرب زمین داشت. همان‌طور که می‌دانید، در اروپا کسی که کاتولیک بود، نمی‌توانست فراماسون شود. البته این داستان مفصلی است که وارد آن نمی‌شوم. اما بنده همیشه از سنن ادیان بزرگ طرفداری کرده‌ام و با وجود مزایای سیاسی زیادی که می‌توانست این تشکیلات برای من داشته باشد، هیچ وقت کوچک‌ترین تمایلی به این که به تشکیلات فراماسونری وارد شوم، نداشته‌ام. در هیچ کجا نیز هیچ

مدرک و سندی در مورد عضویت من در تشکیلات فراماسونری دیده نمی‌شود.

شاید برای شما جالب توجه باشد بدانید وقتی که مرحوم اسماعیل رائین برای نوشتن کتاب چند جلدی خود درباره تاریخ فراماسونری به دانشگاه تهران می‌آمد و از کتابخانه دانشکده ادبیات استفاده می‌کرد، روزی سخن ما به بحث درباره این مکتب کشیده شد و او از اطلاعاتی که بنده درباره فراماسونری داشتم، بسیار تعجب کرده بود. او نمی‌دانست که کسی در ایران، تا این مقدار پیرامون این موضوع مطالعه کرده باشد. البته تمامی مطالعات من درباره فراماسونری مربوط به جیمز اندرسون، لردهای انگلیسی و فرانسوی مؤسس فراماسونری جدید و مسائل قرن هیجدهم نظیر انقلاب فرانسه و همچنین تحولات نهادهای ماسونیک آن دوران می‌شود. بعبارت بهتر روی جریان‌های فتوت قرون وسطی و نهضت جوانمردی بنایان و معماران نیز کار کرده بودم که بخش مهمی از تاریخ اندیشه غرب بود. بجز آن من هیچ آگاهی از جزئیات تشکیلات فراماسونری در ایران نداشتم و هیچ علاقه‌ای هم نداشتم که آن را پیگیری کنم و همانطور که گفتم، هیچ سابقه‌ای هم در این زمینه ندارم. در هیچ یک از کتاب‌هایی که راجع به فراماسونری در ایران نوشته شده و اسنادی که به دست آمده، نامی از بنده نبوده است. من به طور بنیادین با ورود فراماسونری به دنیای اسلامی چه در ایران، چه در ترکیه و چه در هند مخالف بوده و هستم. فراماسونرها گروه‌هایی هستند که نقش مهمی در تضعیف نهادهای اسلامی داشتند. همین آتاتورک که نظام ترکیه را لائیسیته کرد، از اعضای فراماسونری بود. عصمت اینونو و اکثر آن‌هایی که مملکت عثمانی را از بین بردند و مدرنیسم غربی را در ترکیه تأسیس کردند، فراماسون بودند. در ایران گرچه این جریان به این شدت شایع نبود، خیلی‌ها فراماسون بودند. حتی همان‌طور که گفتم، بین علما نیز عده‌ای بودند که فراماسون بودند.

تصادفاً دستیار کیسینجر شدم

هنگامی که من دانشجوی دوره دکترا در دانشگاه هاروارد بودم، به علل مادی تابستان‌ها کارهای مختلفی می‌کردم. یک سال به اداره مربوطه دانشگاه تقاضای

کار برای تابستان دادم. چند روز بعد به من خبر دادند که یک برنامه تابستانی در دانشگاه هاروارد برای دعوت افراد از کشورهای مختلف برای سخنرانی و گفتگو وجود دارد که توسط یکی از استادان رشته علوم سیاسی به نام پروفسور هنری کیسینجر اداره می‌شود. آنها به دنبال استخدام فردی مانند شما، که دانشجوی دوره دکترا باشد، هستند. بنده هم برای نخستین بار با هنری کیسینجر ملاقات کردم و او مرا به عنوان دستیار خود در این برنامه دو تابستان پشت سر هم برگزید. کار من ملاقات با افراد مدعو و کمک به آنان بود و البته هر روز کیسینجر را می‌دیدم. در همین برنامه بود که یک سال مرحوم جلال آل‌احمد شرکت کرد. با کمک بنده، جلال آل احمد مقاله «غرب‌زدگی» خود را تهیه کرد که بعداً به صورت کتاب معروفی درآمد. آل احمد خیلی کم انگلیسی می‌دانست و من مقاله غرب‌زدگی او را به انگلیسی ترجمه کردم و ایشان از روی متن با اشکال فراوان سخنرانی خود را به زبان انگلیسی انجام داد. پس از تابستان دوّم من دیگر کیسینجر را ندیدم و در آن وقت او فقط یک استاد دانشگاه بود و ظاهراً ارتباطی با محافل سیاسی ایالات متحده نداشت. وقتی در ایران بودم، او رئیس شورای امنیت ملّی و سپس وزیر خارجه ایالات متحده شد و چند بار به ایران آمد. مخصوصاً با او ملاقات و صحبت نکردم چون نمی‌خواستم سوء تعبیر شود که بنده رابطه‌ای با مقامات سیاسی آمریکا داشتم. در عرض 50 سال اخیر تنها باری که با کیسینجر صحبت کردم، چند سال پیش به صورت اتفاقی در پاریس بود. در تالار ورودی هتلی او را پس از سال‌ها دیدم و با او سلام و احوالپرسی کردم. اول مرا نشناخت ولی بعد از چند لحظه تابستان‌های هاروارد را به خاطر آورد. به هر حال دستیاری او کوچک‌ترین رابطه با مواضع بنده نسبت به مقامات سیاسی نداشت و بنده در ایران همیشه از مقامات آمریکایی مگر در امور آموزشی و فرهنگی فاصله می‌گرفتم. حتی الان که در آمریکا هستم، از انتقاد از سیاست‌های این کشور درباره ممالک اسلامی و مخصوصاً ایران ابا ندارم و هر وقت کسی به علت تخصصی که بنده از دیدگاه آنان درباره دنیای اسلامی و ایران دارم سؤال می‌کند، می‌گویم تحت هیچ شرایط به ایران حمله نکنید.

انتصابم در جوانی به دلیل شایستگی بود

اولاً که بنده در آن وقت [سال 1337، بازگشت از آمریکا و استخدام در دانشگاه تهران] هیچ ارتباطی با دربار نداشتم. پسرعموی من دکتر تقی نصر، وزیر دارایی در کابینه سپهبد رزم‌آرا بود و قرار بود نخست‌وزیر شود. به خاطر جریانات مربوط به ملّی شدن صنعت نفت و تا حدی با حمایت از مصدق‌السلطنه، بدون اجازه شاه از کابینه استعفا داد. به همین خاطر هم مدتی خانواده ما مغضوب دربار بود و نام خانوادگی نصر در ایران حساسیت‌برانگیز شده بود. من وقتی به ایران آمدم، 25 ساله بودم و اگر کسی در آن زمان به من کمک کرده باشد، تنها مرحوم پدرم و اسم او بود. او یکی از استادان برجسته بود که سال‌ها رئیس دانشکده ادبیات، حقوق، طب و همچنین رئیس دانش‌سرای عالی بود. به همین خاطر گروه زیادی از استادان دهه 30 دانشگاه تهران، از شاگردان مرحوم پدرم بودند. مرحوم دکتر علی‌اکبر سیاسی، رئیس دانشکده ادبیات، رئیس دفتر پدرم در وزارت معارف دوره رضاشاه بود. من آن موقع هیچ ارتباطی با دربار نداشتم. از سوی دیگر تصور کنید که جوانی به دانشکده ادبیات دانشگاه تهران مراجعه کند که از دانشگاه هاروارد در رشته فلسفه و تاریخ علوم درجه دکترا داشته باشد و در آن زمان دانشکده به دنبال کسی باشد که توانایی تدریس تاریخ علوم را داشته باشد. طبعاً استادان مربوطه به جلب این متخصص جوان به دانشکده علاقمند می‌شوند. قبل از آمدن من، مرحوم دکتر هشترودی، که ریاضی‌دان و آدم بسیار باسوادی بود، تاریخ علوم را درس می‌داد. ورود من به دانشکده ادبیات اعضای هیئت علمی را خیلی خوشحال کرد. زیرا من نخستین کسی بودم که در آن سن جوانی وارد دانشگاه تهران می‌شدم در حالی که از دانشگاه هاروارد دکترا داشتم و چنین شخصی سابقاً وجود نداشت. بدین خاطر در دانشگاه، همه از آمدن بنده استقبال کردند. هیچ زد و بندی نیز در کار نبود. علاوه بر این، من پیش از آن نیز در دانشگاه هاروارد تدریس می‌کردم و دانشگاه هاروارد و ام. آی. تی. قصد داشتند مرا به عنوان استادیار بپذیرند. من تاکنون دو بار استاد دانشگاه هاروارد بوده‌ام و چندین بار نامه دعوت برای من ارسال شده بود که از ایران بروم و آنجا تدریس کنم. ممکن است شخصی به دیگری بگوید

من از شکل راه رفتنت خوشم نمی‌آید، ولی اتهام بی‌سوادی به کسی زدن دلیل کافی می‌خواهد. ممکن است که بنده در طول عمرم به خیلی چیزها متهم شده باشم، ولی تاکنون هیچ‌گاه به بی‌سوادی متهم نشده بودم.

پلی بودم تا جلوی کمونیسم را بگیرم

اولاً زمانی که بنده ریاست دفتر ملکه را پذیرفتم، هنوز این اعتراضات چندان شروع نشده بود و ابتدای شلوغی‌ها بود. من این مطلب را بارها برای خود شما شرح داده‌ام و در اینجا نیز به طور خلاصه تکرار می‌کنم.

از سال 37 وقتی که از دانشگاه هاروارد به تهران آمدم تا سال 57 که نتوانستم در ایران بمانم و به آمریکا بازگشتم، مدت 20 سال در ایران بودم و در عرض این مدت هیچ‌گاه وارد سیاست نشدم. اسناد زیادی موجود است که بارها پیشنهاد وزارت به بنده شده بود. از دوره دکتر امینی که من 29 سال بیش‌تر نداشتم تا دوره حسنعلی منصور که پیشنهاد شرکت در کانون مترقی و وزارت به من شد تا حتی در دوره هویدا پیشنهادات مختلفی در مورد پذیرش وزارت و سفارت به من می‌شد، اما من هیچ‌گاه این پست‌ها را نپذیرفتم. حتی به خاطرم می‌آید که در برهه‌ای از زمان، به خاطر آشنایی‌ام با زبان عربی، اصرار زیادی داشتند که سفیر ایران در عربستان یا مصر شوم، ولی من هیچ‌گاه به دنبال کار سیاسی نرفتم و تمام وقتم را صرف کارهای علمی کردم. ریاست دانشکده ادبیات و معاونت دانشگاه تهران و ریاست دانشگاه آریامهر را نیز به دلیل لطفی که استادان به من داشتند و علاقه خودم به کارهای آموزشی و پژوهشی متقبل شدم، نه به علت وارد شدن به فعالیت‌های سیاسی.

چنان که گفتم، وقتی که من ریاست دفتر مخصوص ملکه را بر عهده گرفتم، هنوز راهپیمایی‌های بزرگی مانند راهپیمایی روز عاشورا شکل نگرفته بود. البته اعتراضاتی در گوشه و کنار ایران رخ داده بود. به هر ترتیب برای تبیین این ماجرا و درک صحیح از ماوقع باید به وضع آن دوره در ایران بازگشت، نه این که وقت خود را تلف کرد و تاریخ را دوباره و بگونه‌ای بازنویسی کرد که انگار حوادث طبق آنچه فلان نویسنده می‌خواهد و منطبق بر

نحوه تفکرش است، اتفاق افتاده. تاریخ واقعی همان چیزی است که بوده و اتفاق افتاده است.

در آن زمان و در آغاز شلوغی‌ها، هنوز هیچ کس دقیقاً نمی‌دانست که معترضان به شاه چه کسانی هستند. چپی هستند یا راستی؟ رادیکال هستند یا محافظه‌کار؟ ترس خیلی از علما این بود که کمونیست‌ها ایران را در اختیار بگیرند و حکومت کمونیستی، که در آن زمان در مسکو مستقر بود، عنان این اعتراضات را در دست داشته باشد. بین عده‌ای از بزرگان دینی این ترس و واهمه وجود داشت که نکند ایران به دست مارکسیست‌ها بیفتد. همان طور که می‌دانید، در آن زمان مجاهدین خلق بسیار قوی بودند و ترورهای گسترده‌ای انجام می‌دادند. بحث‌های بین مرحوم مطهری و شریعتی نیز از سر گرفته شده بود و شب‌نامه‌های زیادی نوشته می‌شد. اتفاقات بسیار زیادی نیز افتاده بود که خودتان می‌دانید و نگرانی‌های آن وقت را نیز باید در نظر بگیرید. در آن شرایط برخی از آقایان علما ترس زیادی از این وضعیت داشتند و طرفدار این نظریه بودند که تنها پلی که می‌تواند رابطه را بین جریان‌های اسلامی و دیدگاه‌های حکومتی حفظ کند تا جلوی خطر استیلای کمونیسم گرفته شود، بنده هستم.

از آن سو ملکه نیز از سال‌ها پیش و به دلیل همکاری‌های فرهنگی نظیر کار روی معماری سنتی، بازسازی بافت شهر اصفهان و تأسیس انجمن شاهنشاهی فلسفه ایران مرا می‌شناخت. وی در شرایط حساسی پیشنهاد ریاست دفتر مخصوص خود را به من کرد.

من می‌دانستم که این کار نه تنها خطرناک و مشکل است که برای من هیچ سود دنیوی نیز ندارد. شما ممکن است در ذهن خود تصور کنید که گاهی انسان دنبال منافع شخصی است و می‌خواهد ترقی کند و این مسئله قابل قبول است، ولی در آن زمان من هیچ احتیاجی به ترقی این چنینی نداشتم. اگر می‌خواستم از جنبه سیاسی ترقی کنم، سال‌ها قبل وقتی مملکت امن و امان بود، وزیر شده بودم. من به هیچ وجه دنبال کارهای سیاسی نبودم و اگر می‌خواستم کارهای خود را کرده و دغدغه‌های خودم را دنبال کنم، اشتهار، امکان و تجربه کافی داشتم و احتیاجی به پذیرفتن این گونه سمت‌ها نبود.

[قبول مسئولیت کردم] چون این کار را در آن زمان یک وظیفه ملی و حتی دینی دانستم و شاید هم اشتباه کردم. حتماً اشتباه کردم وگرنه این‌گونه چوب آن را نمی‌خوردم. ولی از سوی دیگر آمدن من به ایالات متحـده، امکانـات نـوینی برای فعالیت در زمینه اسلام‌شناسی و معرفی اسـلام بـه غـرب و حتـی ممالـک دیگر اسلامی به بنده داد که در صورت ماندن در ایران وجود نمی‌داشت. خیلی از متفکران و رهبران مسلمانان آمریکا و چند کشور دیگر هنوز که هنوز اسـت، احساس خوشحالی می‌کنند که من به غرب آمدم. ولی به رغم این مسئله، تاوان دوری از ایران برای بنده بسیار سنگین بوده است.

مطهری «ناپدید» شد

اما برگردیم به پرسش شما! تنی چند از آقایان علمـای بنـام آن زمـان در مـورد پذیرفتن این نوع مشاغل به من اصرار می‌کردند. اسم آن‌ها را نمی‌خواهم ببرم و فقط یکی را نام می‌برم که آن هم مرحوم مطهری اسـت. ایشـان دوسـت بسـیار نزدیک من بود. البته اکنون همه این دوستی نزدیک بین ما را انکار می‌کنند ولـی مرحوم مطهری مانند برادر من بود. ما با هم مقاله می‌نوشتیم و بحث‌های فلسفی زیادی می‌کردیم. از این طرف گروهی از خدا بی‌خبر ایشان را ترور کردنـد و از سوی دیگر بعضی در مورد زندگی‌نامه من غرض‌ورزانه و نادرست قلم می‌زنند. واقعاً وضعیت اسفناکی است!

> [مهرنامه:] اما برخی از افراد نظیر فرزند ارشد مرحوم مطهری می‌گویند که ارتباط شما با مرتضی مطهری از وقتی که ریاست دفتـر مخصـوص فرح پهلوی را پذیرفتید، قطع شد. آیا این نکته را تأیید می‌کنید؟

نصر: شاید ایشان وارد نباشند چون این چنین نبود. من چند بار با مرحوم مطهـری به صورت تلفنی صحبت کـردم و فقـط از آبـان مـاه سـال 57 کـه آقـای مطهـری «ناپدید» شد و به قول معروف به زیر زمین رفتند، با ایشان دیگر تماس نداشتم.

> [مهرنامه:] یعنی در بهار و تابستان سال 57 با مرحوم مطهری در ارتباط بودید؟

نصر: بله! در تابستان ما دائماً با هم تماس داشتیم. حتی بعد از انقلاب هم می‌خواستیم چند مرتبه با هم صحبت کنیم و ایشان نیز پیام فرستاده بودند که به این امر علاقمند هستند ولی متأسفانه امکان آن حاصل نشد و بعد هم که ایشان توسط گروه فرقان ترور شدند...

خودم را از خانواده پهلوی کنار کشیدم

وقتی انقلاب اسلامی به پیروزی رسید، من در آمریکا وضع مالی بسیار بدی داشتم و در ایران نیز همه اموالم از بین رفته بود. من سرپرست بچه‌های شاه نبودم ولی در آن دوره مدتی به پسر شاه در ویلیامز کالج، که دانشکده کوچکی نزدیک بوستن است، درس زبان و ادبیات فارسی می‌دادم. من هیچ‌گاه این مطلب را انکار نکرده‌ام. ولی حرف‌های دیگری که بعضی‌ها می‌زنند حرف‌های واقعاً عجیب و غریبی است.

این نکته را نیز باید اضافه کنم که من هیچ‌گاه روند فکری‌ام عوض نشده است. وقتی که رئیس دفتر ملکه بودم نیز پایبندی‌ام به دیانت اسلامی و مذهب جعفری هیچ تغییری نکرد. من تنها در پی آن بودم که در هر کجا که ممکن است اصول اسلامی آن رعایت شود. چیزی که بعضی‌ها در ایران به آن توجه نمی‌کنند، این است که در آن ایام شلوغی‌ها که منجر به انقلاب شد، شاید صدها نفر توسط من نجات داده شدند. شاید این افراد یادشان رفته و یا اصلاً ندانند که در تمام شلوغی‌ها و تیراندازی‌ها چه کسی بود که دائماً طرفدار این مسئله بود که صلح و آرامش برقرار باشد و کسی کشته نشود. بعد از انقلاب اسلامی هم وقتی فهمیدم که باقیمانده خانواده شاه علاقه‌ای به فرهنگ ایران و اسلام ندارند، بکلی خودم را از آن‌ها کنار کشیدم.

قطب مریمیه هستم یا نیستم

[مهرنامه:] بحث دیگری که در این گفتگو می‌خواهم به آن بپردازم ناظر به کتابی است که در فضای اینترنت منتشر شده است. در آن

کتاب نویسنده با محوریت قرار دادن کتاب سجویک، مباحثی را نیز در مورد شما و ارتباط شما با طریقه مریمیه پیش می‌کشد. البته می‌دانم که شما تمایل چندانی ندارید که در مورد کیفیت و چند و چون مسائل معطوف به تصوف و عرفان در رابطه با خودتان صحبت کنید. ولی به سبب طرح اتهام‌ها و تهمت‌هایی که ناآگاهان و مغرضان در جامعه به آن دامن می‌زنند خواهشمندم به طور روشن پاسخ دهید.

نصر: با کمال میل.

[مهرنامه:] اولاً، آیا درست است که وقتی شما در سال 1957 از مراکش برگشتید به طریقه مریمیه پیوسته بودید؟

نصر: من آن موقع وارد طریقه شاذلیه شدم. طریقه مریمیه شعبه‌ای از طریقه شاذلی است. البته آن موقع نامش نیز چنین نبود. من همان موقعی که شما می‌گویید به طریقه شاذلی مشرف شدم.

[مهرنامه:] یعنی الآن چیزی به نام طریقه مریمیه وجود ندارد و اگر هم ندارد شما...

نصر: خیر، وجود دارد ولی شعبه‌ای از طریقه شاذلیه درقاویه علویه است.

[مهرنامه:] تعلق خاطر شما اکنون متوجه طریقه شاذلی است و شاگردان معنوی شما در همان طریقه هستند یا این که در طریقه مریمیه هستند؟

نصر: آن‌ها متعلق به سلسله شاذلیه و شعبه مریمیه آن هستند.

[مهرنامه:] یعنی هیچ ربطی به طریقه مریمیه ندارند؟

نصر: این دو با یکدیگر مانع‌الجمع نیستند.

[مهرنامه:] ولی شما قطب طریقه مریمیه هستید. درست است؟

نصر: نه! چنین نیست؛ همان‌طور که گفتم طریقه مریمیه شعبه‌ای از طریقه شاذلی است.

[مهرنامه:] یعنی شعبه‌های دیگری هم هست؟ می‌توانید نام ببرید؟

نصر: بله، شعبه‌های دیگری هم هست. در هند، مصر، سوریه، الجزیره و بسیاری بلاد دیگر شعبه‌های دیگری از طریقه شاذلی وجود دارد.

زن مکاشفات شوان برهنه نبود

[مهرنامه:] جناب آقای دکتر! چرا این طریقه مریمیه نامیده می‌شود؟ سجویک مدعی است که مریم مقدس به صورت برهنه خودش را در رؤیا به شیخ عیسی که همان شوان باشد نشان داده است. آیا این روایت را می‌توان تأیید کرد؟

نصر: نخیر! به صورت برهنه نبوده، ولی در مشاهده به معنای عرفانی آن در روح شیخ عیسی تجلی کرد و سپس او نام مریمی را بر نام خود افزود و شعبه طریقه شاذلیه علویه که تحت نظر او بود به مریمیه معروف شد. می‌دانید که مقام حضرت مریم در اسلام بسیار بالاست. برخی حضرت فاطمه (س) را به عربی «مریم ثانی» می‌نامند. حضرت فاطمه و حضرت مریم دو زن مقدس در دین اسلام هستند و تنها زنی که اسمش در *قرآن* آورده شده حضرت مریم است. افراد دیگری نیز بوده‌اند که در رؤیای صادقه این بزرگان را دیده‌اند همان طور که ما فرقه فاطمیه و زینبیه داشته‌ایم طریقه مریمیه هم داریم.

شیطان قلم سجویک را اداره می‌کند

[مهرنامه:] سجویک کتابی نگاشته که برای نگارش آن تحقیقی کرده و در خلال تحقیقاتش با شما هم صحبتی داشته است. ولی از صحبت‌های شما استفاده نامتعارفی کرده و آن را در دل تحقیقی جای داده که تقریباً علیه تصوف و باطنی‌گری است.

نصر: همین‌طور است. درباره سجویک چه می‌توانم بگویم؟ گویا شیطان قلمش را اداره می‌کند. خیلی حرف‌های ناباب، دروغ، بیهوده و افترا در این کتاب آورده شده است.

[مهرنامه:] جناب آقای دکتر! سجویک کی نزد شما آمد و دقیقاً چه چیزهایی از شما پرسید؟

نصر: دقیق به یاد ندارم که چه چیزهایی از من پرسید. تنها چیزی که به یاد دارم این است که جوانی انگلیسی بود که به تاریخ تصوف علاقمند بود و حدود 20 سال پیش نزد من آمد. جزئیات آن دیدار را هم به یاد ندارم. چون افراد زیادی نزد من می‌آیند. او استاد دانشگاه آمریکایی قاهره بود و برای این که معروف شود کتابی بر ضد شوان، گنون و سنت‌گرایی نوشت. البته در این کتاب در مورد من نیز چیزهایی نوشته است. ولی چندان بد نگفته است. اما درباره آقایان شوان و گنون خیلی بد نوشته است و بیش‌تر مطالب وی هم افترا و تهمت است.

به هیچ وجه نباید دروغ گفت

[مهرنامه:] ولی همین سجویک شواهدی نیز به دست داده است. گویا شوان نقاشی‌هایی می‌کشیده است که شبیه به برهنه‌نگاری بوده است. بجز این نکته به روایت‌هایی نیز اشاره می‌کند که حاکی از مراسم خاص جنسی در گردهمایی‌های علاقمندان گنون [شوان] بوده است.

نصر: ببینید! به هیچ وجه نبایستی دروغ گفت. مرحوم آقای شوان یک مسلمان بود که نماز و ذکرش هیچ وقت ترک نمی‌شد. در عین حال او نقاش بسیار برجسته‌ای بود و بیش‌تر به سبک نقاشی‌های قرون وسطای هند و بعضی مینیاتورهای ایرانی نقاشی می‌کرد. روش کار وی نیز سنتی بود. به غیر از این آثارش تا حدی شبیه به نقاشی‌های اروپایی قرون وسطا نیز بود که در بعضی از آن‌ها نیم‌تنه حضرت مریم را در حالی که حضرت مسیح را شیر

می‌داده کشیده‌اند. نمونه آن را حتماً در موزه‌ها دیده‌اید. در آن نقش‌ها سینه حضرت مریم به گاه شیر دادن پیداست. در هندوستان هم نمونه این نوع نقاشی‌ها خیلی زیاد است مانند نقاشی فرشته‌ها و خدایان که نیمه‌لخت هستند. برخی از نقاشی‌های شوان هم این جنبه را دارد. جنبه برهنگی به معنی پورنوگرافی که نیست، بلکه جنبه یک هنر سنتی قدیمی دارد که ایشان در بعضی نقاشی‌هایش آورده است. اما برخی‌ها این نقاشی‌ها را پیراهن عثمان کرده‌اند. البته این هم تقصیر خود آقای شوان است. من به ایشان گفتم که این نقاشی‌ها را پخش نکنید چرا که مردم نمی‌فهمند و اشتباه برداشت می‌شود. نه تنها ما که مسلمان هستیم بلکه حتی خود مسیحیان هم ناراحت می‌شوند. با وجود این که در مسیحیت و تمدن غرب این قدر برهنگی باب است، مسیحیان راسخ نسبت به پوشش زن بسیار حساس هستند و از این جهت به مسلمانان شبیه‌اند. ولی متأسفانه یکی از مریدان شوان این نقاشی‌ها را چاپ کرده و عذر و بهانه‌ای به دست سجویک داده است. من هم از اصل با این کار مخالف بودم. درست است که ما در عرفان و تصوف اشعاری از برخی عرفا مانند ابن‌عربی داریم که مثلاً در کتاب *ترجمان‌الاشواق* زن معشوق را توصیف می‌کند. البته توصیف او جنبه تمثیلی دارد ولی چون در قالب کلمه است و به صورت نقاشی نیست افراد کم‌تر نسبت به آن حساس هستند. اگر کسی توصیف‌هایی که حافظ در دیوانش از چهره یار و... آورده را به جای این که توصیف کلامی کند، بکشد، چیزی شبیه نقاشی‌های آقای شوان در می‌آید. متوجه منظورم هستید؟

[مهرنامه:] بله! من کاملاً متوجه هستم. شما می‌گویید که تا موقعی که در حد کلمه و کلام هست مشکلی نیست ولی همین که به تصویرگری برسد شاید حساسیت بیش‌تر شود.

نصر: بله! در تمدن ما یعنی در تمدن اسلامی و نیز در مسیحیت این‌گونه است ولی در هند چنین نیست. تمدن هندو اصلاً این‌گونه نیست.

فقط عده‌ای جوان حرکات موزون می‌کردند

[مهرنامه:] البته سجویک به برخی از گفته‌های مریدان شوان که در مراسم سرخپوستی شرکت می‌کردند نیز استناد می‌کند... ماد موری و کاسلو به مواردی اشاره می‌کنند که برای حفظ عفت عمومی نمی‌توان به آن اشاره کرد.

نصر: ببینید! این افراد هیچ کدام نتوانسته‌اند حرف‌های خود را با مدرک و علت ثابت کنند. یکی دو نفری بوده‌اند که بعد از جدلی که با شوان داشتند طریقه را ترک کرده‌اند و برای این که زهرشان را بریزند این حرف‌های تحریف شده را به سجویک زده‌اند و او نیز در کتاب خود به آن‌ها استناد کرده است. البته نمی‌خواهم انکار کنم که مراسم سرخپوستی برگزار می‌شده است. ولی این مراسم به برهنگی ارتباطی نداشت. بنده با آن هم به دلایل مختلف مخالف بودم و در آن موقع هم که آقای شوان زنده بود به مراسم نمی‌رفتم و ارتباطم را با این جمع قطع کردم زیرا که من معتقد به ظاهر و باطن تعالیم اسلامی و همچنین متعلق به اصول سنتی و پای‌بند دیانت اسلامی بوده و هستم.

ولی برخی از جوانان غربی در اینجا به علت تأثیرپذیری از فرهنگ بومی آمریکایی و علاقمندی که به سنن تمدن قدیمی آمریکا داشتند لباس سرخپوستی می‌پوشیدند، رقص‌های سرخپوستی می‌کردند و گاهی اوقات با طبل و موسیقی قبایل سرخپوستی حرکت‌هایی موزون انجام می‌دادند. آنان در اردوگاه‌های خود چادرهایی مخصوص برپا می‌کردند که شاید نمونه‌اش را در مونتانا یا کلورادو دیده باشید.

در مورد مسئله‌ای هم که در پرسش خویش مطرح کردید باید بگویم یکی دو نفری بیشتر نبودند که این حرف‌ها را در مورد آن جمع زده‌اند. ظاهراً یکی از آن‌ها قصد داشت تا با یکی از مریدان شوان ازدواج کند که با مخالفت آقای شوان روبرو شد. او نیز عصبانی شده و از طریقه بیرون آمده و این مسائل را نوشت و پخش کرد. سجویک این گفته‌ها را مأخذ تحقیق خود قرار داده و این حرکت بسیار بدی است و برای من واضح نیست که به چه علت کسی باید چنین کند؟

تنها سدّ در برابر نیروهای مخرب تجدّد

[مهرنامه:] برای من هم این پرسش مطرح است. چـون منـابع و مآخـذ سجویک بسیار مشکوک و سست است. آن هم درباره بحثی که کـاملاً شأن درونی و باطنی دارد...

نصر: بله! طریقه‌ای که در قرن بیستم برای حفظ دین در سطح عقلانی و عرفانی از هر سازمانی بیش‌تر خدمت کرده است و تنها طریقه‌ای بوده که توانسته سدّی در برابر نیروهای مخرب تجدّد ایجاد کند.

[مهرنامه:] منظورتان طریقه مریمیه است؟

نصر: بله! البته در اصل رنه گنون و طریقه شاذلی و در فرع آن شعبه مریمیـه. در نظر داشته باشید که شعبه‌های دیگر طریقه شاذلی نیز بیش از تمام طرق تصوف و شعبه‌های ادیان مختلف توانسته است جواب تجدّد را از لحـاظ لاادری‌گـری، بی‌دینی، انکار مبداء و تمام کارهای دیگری که پایه و اساس بشرگرایی در تفکر جدید است بدهند.

[مهرنامه:] البته نه سجویک و نه مورخی که کتاب او را به زبان فارسی برگردانده است نتوانسته‌اند شما و اندیشه صوفیانه شما را با این بخش از منش و شخصـیت گنـون [شـوان] کـه نـاظر بـر برگـزاری مراسـم سرخپوستی و کارهای خلاف تصور و نیز کشیدن تصاویر برهنه اسـت متصل کند.

نصر: بله! خوشبختانه خدایی آن بالا هسـت و همـه حقیقـت را مـی‌دانـد. ایـن مسائل به هیچ وجه ارتباطی به بنده نداشته است. مگر ایـن کـه کسـی بخواهـد نظریات دروغ جعل کند. البته الان با کامپیوتر می‌توان همه چیز را پدیـد آورد و می‌توان سر شما را روی بدن ناپلئون گذاشت و شما را امپراتـور فرانسـه جلـوه داد. به هر حال هیچ ارتباطی با این مجالس سرخپوستی از طرف بنـده واقعیـت نداشته است. من هیچ‌گاه در این وادی‌هـا نبـوده‌ام و حتـی یـک بـار هـم آن را

مشاهده نکرده‌ام. خوشبختانه هنوز هم هیچ کس نتوانسته است با مدرک و علت رابطه‌ای بین بنده و این نوع جریانات نشان دهد. اگر این نوع افراد می‌توانستند این کار را هم می‌کردند. رابطه من با گنون و شوان یک رابطه صرفاً عقلانی، متافیزیکی و معنوی بود.

[مهرنامه:] ولی شما با منابع فکری و معرفتی که داشتید در این‌گونه موارد متفاوت از این روند بودید و نمی‌توانستید راه آنان را دنبال کنید.

نصر: به هیچ وجه! من از اوّل مخالف این مراسم و کارها بودم و راه خودم را هم جدا کردم. من طرفدار طریقه اصیل شاذلی و شیخ العلوی، عارف بزرگ الجزایری، بودم که عرفان را به آقای شوان آموخت و ایشان نیز حدود 50 سال پیش و در جوانی آن را به من آموزش دادند. بنده با آنچه در دهه هشتاد و نود فرنگی در آمریکا رخ داد هیچ ارتباطی نداشتم و خیلی هم با کارهایی مانند مراسم سرخپوستی مخالف بودم. چیزی که مرا جذب طریقه شاذلیه مریمیه کرد قدرت عقلانی، حکمی و فکری این طریقه بود. یعنی چیزی که مرض گم شدن من در وادی تفکر غربی و جدید را توانست حل کند و مرا به رستگاری عقلانی و فکری برساند، کتاب‌های سنتی بود. من تا آخر عمرم مرهون و مدیون گنون، شوان و کوماراسوامی هستم و بدون مدد این بزرگان هیچ وقت به مرحله کنونی نمی‌رسیدم. متأسفانه برای این که علم کسب کنم ابتدا به مسائل فلسفه غربی و فیزیک و ریاضیات پرداختم اما این‌ها راضی‌ام نکرد. این‌ها جنبه مادی‌گری و لاادری‌گری داشت و دو رکعت نماز صبح خواندن تغییری در این جریان ایجاد نمی‌کرد. خود این علوم ناقض دید دینی جهان است. حال چه باید کرد؟ در آن برهه از زمان من کتاب‌های سنتی را کشف کردم و این کتاب‌ها مرا از لحاظ عقلانی نجات داد. هنگامی که فقط نوزده سال داشتم و دانشجوی ام. آی. تی. بودم، در آن زمان نمی‌توانستم مستقیماً به *اسفار اربعه* بروم و از آن بهره ببرم. من دانشجو بودم و فیزیک و ریاضیات می‌خواندم و در رشته‌های علمی غربی شاگرد اوّل بودم. اصلاً در آن وادی نبودم که مثل طلبه‌ای در قم سراغ علامه طباطبایی بروم و شروع به خواندن *شرح منظومه* کنم. چیزی که بالاخره

مرا به علامه طباطبایی رساند، همین کتاب‌های سنت‌گراها بود. این تحول در من چگونه، از وقتی که با برتراند راسل ملاقات داشتم تا وقتی که سراغ علامه طباطبایی رفتم، رخ داد؟ قطعاً با کمک آثار این بزرگان بود که این تحول روحی و فکری در من رخ داد و به این سبب همیشه مدیون‌شان هستم، ولی از لحاظ عملی همیشه کوشیده‌ام طبق احکام دینی عمل کنم. حتی هنگام گذراندن بحران فکری، ایمانم پا برجا ماند و همیشه خداوند را دوست داشتم ولی پس از کشف جهان‌بینی سنتی موفق شدم وارد سیر و سلوک شوم و لا اله الا الله وجودم را فراگیرد و صفات حق تعالی را مد نظر داشته باشم.

با رهبر شدن من «آن دوره» تمام شد

[مهرنامه:] اگر اشتباه نکنم از وقتی که مارتین لینگز و شما رهبران این طریقه شدید، دیگر هیچ کدام از این ماجراهای حاشیه‌ای برای طریقه مریمیه رخ نداده است.

نصر: درست است! شما یقین بدانید که آن دوره برای اصل طریقه مریمیه تمام شده است. اکنون اکثر کسانی که در طریقه شاذلیه مریمیه عضویت دارند، افرادی دانشمند هستند که بعضی‌شان از مهم‌ترین متفکران اسلامی ممالکی چون مالزی، اندونزی، پاکستان و... هستند.

[مهرنامه:] وضعیت کنونی طریقه شاذلیه در آمریکا چطور است؟ آیا در ایالات متحده رواج دارد یا این که پایگاه اصلی آن در شمال آفریقا است؟

نصر: خیر! در جاهای مختلفی رواج دارد، از شرق آسیا گرفته تا شمال آفریقا. پیروان این طریقه در آمریکا نیز وجود دارند.

[مهرنامه:] اخیراً نویسنده‌ای، در گفتگو با یک خبرنگار اصول‌گرا، شما را مرید دکتر نوربخش معرفی کرده بود. آیا این سخن مورد تأیید شما می‌تواند باشد؟

نصر: خیر! به هیچ وجه این صحیح نیست. بنده او را می‌شناختم، چنان‌که بیش‌تر رؤسای معروف طرق مختلف در ایران را می‌شناختم. ولی بنده هیچ‌گاه عضو طریقه نعمت‌اللهی نبوده‌ام.

انجمن شاهنشاهی فلسفه

[مهرنامه:] جناب آقای پروفسور! می‌دانم که اصلاً برای‌تان راحت نیست تا در مورد مسائل معطوف به تصوف عملی و تجربه‌های عرفانی خویش به صورت عمومی صحبت کنید. به همین خاطر از این مباحث عبور می‌کنم و به یک مسئله تاریخی می‌پردازم:
دکتر پورجوادی در مورد تاریخچه انجمن شاهنشاهی فلسفه نکته‌ای داشت. او می‌گفت که به همراه غلامرضا اعوانی نزدیک به پنج سال نزد ایزوتسو در خانه‌ای در چهارراه کالج *فصوص* ابن‌عربی را به زبان انگلیسی می‌خوانده است. رفت و آمد ایزوتسو به ایران و تشکیل این دوره‌های فلسفی، وی را بر آن داشت که به فکر اولیه تأسیس یک انجمن فلسفی در ایران بیفتد. دکتر پورجوادی معتقد بود که فکر اولیه تأسیس انجمن شاهنشاهی فلسفه از آن شما نبوده اما بعداً توسط شما پیگیری شده است. کسی که نخستین بار این ایده را مطرح کرد ایزوتسو بود. می‌توانید در این مورد توضیح دهید.

نصر: آنچه آقای دکتر پورجوادی گفته‌اند، تمام حقیقت نیست و فقط جزئی از آن است. در سال 1962 میلادی بنده استاد مدعو در دانشگاه هاروارد بودم. یک بار دانشگاه مک‌گیل مرا دعوت کرد که کنفرانسی در آن دانشگاه برگزار کنم. بیاد دارم که زمستان سردی بود. وقتی به دانشگاه مک‌گیل رفتم با استادی به نام دکتر ایزوتسو مواجه شدم... آشنایی من با ایزوتسو از آن سال شروع شد. پس از آن بنده رئیس دانشکده ادبیات شدم. دایی من، مرحوم نورالدین کیا، در آن وقت سفیر ایران در کانادا بود. ایشان از آن سو و من از این سو سعی کردیم ارتباطی بین دانشگاه مک‌گیل و دانشگاه تهران ایجاد کنیم. خوشبختانه این

ارتباط شکل گرفت... این همکاری دوجانبه بود و باعث شد ایزوتسو بیش‌تر به ایران سفر کند... در آن دوران کتاب‌های ارزنده خوبی به همت آقای دکتر محقق و ایزوتسو چاپ شد. در این میان حادثه‌ای پیش آمد که ارتباطی به ایزوتسو نداشت و آن تأسیس انجمن شاهنشاهی فلسفه بود. البته ایزوتسو بسیار علاقمند بود که در ایران مرکزی برای فلسفه وجود داشته باشد...

حرف آقای دکتر پورجوادی از این جهت درست است، اما انجمن فلسفه ایران به آن صورتی که تأسیس شد ارتباطی با ایزوتسو نداشت...

[مهرنامه:] البته دکتر پورجوادی گفتند این ایده توسط شما بود که به سرانجام رسید و هیئت امنایی متشکل از رجال فلسفی تشکیل دادید که یک سر آن دکتر محمود شهابی و یک سر دیگر آن دکتر فردید بود.

نصر: بله! ولی دکتر فردید در این کار حضور نداشت. تأسیس انجمن شاهنشاهی فلسفه هیچ ارتباطی با حرف‌هایی که ما سال‌ها با ایزوتسو زدیم نداشت...

«گلشن راز» در «جلسات خیلی خیلی محرمانه»

[مهرنامه:] گویا شما بجز تدریس در دانشگاه تهران و انجمن فلسفه جلسات خصوصی فلسفی نیز برگزار می‌کردید که در آن *شرح گلشن راز* درس می‌دادید. آقای اعوانی و آقای حداد عادل نیز در آن جلسات حضور داشتند.

نصر: بله! علاوه بر استادی و سپس ریاست دانشکده ادبیات در دانشگاه تهران و بعد از آن حضور در انجمن شاهنشاهی فلسفه، جلسات خصوصی درس عرفان نیز داشتم... خود من نیز گاهگاهی درس خصوصی داشتم و *شرح گلشن راز* را تدریس می‌کردم.

[مهرنامه:] آقای دکتر خاطرتان هست جلسات تدریس *شرح گلشن راز* کجا برگزار می‌شد؟

نصر: بله! آقای دکتر چیتیک مکانی را نزدیک دانشگاه تهران اجاره کرده بود که برای رفت و آمد راحت و قابل دسترس بود. بیش‌تر جلسات خصوصی من آنجا برگزار می‌شد.

[مهرنامه:] گویا جلسات خیلی سنتی برگزار می‌شده و شما و شاگردان‌تان روی زمین می‌نشستید.

نصر: بله! روی زمین می‌نشستیم. به خاطر دارم که علاوه بر دکتر چیتیک و همسرشان خانم موراتا الصاوی، دکتر اعوانی، دکتر صلاح و چند نفر دیگر نیز در آن جلسات حضور داشتند. من گاهگاهی متون دیگر را هم درس می‌دادم ولی به علت علاقه خاصی که به *شرح گلشن راز* لاهیجی داشتم، و آن را شاید مهم‌ترین و کامل‌ترین اصول عرفان نظری به زبان فارسی می‌دانم، بیش‌تر این کتاب را تدریس می‌کردم. دو دوره کامل *شرح گلشن راز* را در طول چند سال درس دادم.

[مهرنامه:] گویا شاگردان‌تان را نیز شما انتخاب می‌کردید زیرا دکتر پورجوادی می‌گفت که هیچ وقت از برگزاری این جلسات خبردار نشده است.

نصر: بله! همین‌طور است. آن جلسات خیلی خیلی محرمانه برگزار می‌شد و به شاگردانم در دانشگاه تهران برگزاری چنین جلساتی را اعلام نکرده بودم و برای همگان آزاد نبود...

[مهرنامه:] البته در انجمن فلسفه به روی همه باز بوده است. درست است؟

نصر: بله! خدا را شکر! من همه عمرم سعی کرده‌ام از جوانان طالب دانش پشتیبانی کنم، چه موافق نظر من باشند و چه مخالف آن و اصلاً به این مسئله توجهی نداشته‌ام. وقتی رئیس دانشگاه تهران بودم چند نفر از اساتید را وارد دانشگاه کردم که از نظر فلسفی مخالف من بودند ولی با خود گفتم که این افراد

آدم‌های باسوادی هستند از جمله آن‌ها آقای بزرگمهر بود که پوزیتیویست و طرفدار فلسفه تحصلی انگلوساکسون بود و از اساس با متافیزیک مخالف بود ولی من آنقدر به ایشان اصرار کردم تا بالاخره موفق شدیم با همکاری آقای دکتر [یحیی] مهدوی ایشان را به دانشکده ادبیات بیاوریم. همیشه سیاستم این بوده است که اگر بتوانیم به طور معقول با یکدیگر حرف بزنیم، به جای این که بقول عوام پاچه همدیگر را بگیریم، پیشرفت فکری و علمی حاصل می‌شود.

پس از سی و پنج سال زحماتم به ثمر نهایی رسید

> [مهرنامه:] دکتر پورجوادی می‌گفت نخستین جریان اسلامی شدن دانشگاه‌ها آنچه بود که سید حسین نصر در دانشگاه صنعتی آریامهر پیاده کرد و جوان‌هایی که دانشجوی رشته‌هایی مانند ریاضی، فیزیک و رشته‌های صنعتی بودند درس‌هایی مانند کلام شیعی و منطق اسلامی را نزد ما می‌خواندند. این اسلامی شدن به معنای واقعی کلمه بود.

نصر: همین‌طور است! ببینید آن اقدام قدمی بود. اگر روزی در ایران کسی خواست بطور عمیق‌تری به تاریخ این بحث اسلامی شدن علوم بپردازد بهتر است به آن توجه کند. پایه گروه فلسفه علومی را که نهایتاً در دانشگاه صنعتی تأسیس شد و اکنون فارغ‌التحصیلان دوره دکترا دارد را بنده گذاشتم. چند سال پیش آقای دکتر گلشنی، که خود زحمات فراوانی در این راه کشیده‌اند، نیز این مطلب را بیان کرده‌اند و هنگامی که دوره دکترای فلسفه علوم با توجه به دیدگاه اسلامی تأسیس شد برای من نامه نوشتند که اکنون پس از سی و پنج سال زحمات شما به ثمر نهایی رسید.

پاسخ به گفتگوی نصر با *مهرنامه*

در واکنش به گفتگوی نصر با *مهرنامه* (شماره 30، مرداد 1392) یادداشت کوتاه زیر را ارسال کردم که در شماره 32 *مهرنامه* (آذر 1392، ص 18) با عنوانی بی‌ربط منتشر شد.

مدیریت ماهنامه مهرنامه

با سلام و احترام

در رابطه با گفتگوی آقای سید حسین نصر با آن نشریه (شماره 30، مرداد 1392، صص 242-248)، که بخشی از آن درباره کتاب اینجانب با عنوان «مریمیه: از فریتیوف شوان تا سید حسین نصر» است، مستدعی است توضیح زیر درج شود:

این ادعا که مطالب مربوط به مناسک جنسی در مریمیه، که به کتاب سجویک و سایر منابع، از جمله کتاب بنده، راه یافته، به «یکی دو نفر»، بویژه مارک کاسلو، باز می‌گردد بکلی نادرست است و تکرار آن از سوی فردی مطلع چون آقای نصر به دور از صداقت.

ایشان گفته‌اند: «این افراد هیچ کدام نتوانسته‌اند حرف‌های خود را با مدرک و علت ثابت کنند...».

آقای نصر هم با پرونده دادگاه ایندیانا آشناست و هم با اسناد موجود در

کتاب 572 صفحه‌ای معروف به «پرونده گلسه»، که سیریل گلسه، عضو سرشناس پیشین مریمیه، بطور خصوصی منتشر کرده است. آقای نصر به خوبی می‌داند که سابقه این افشاگری به اواخر دهه 1980 و اوائل دهه 1990 باز می‌گردد یعنی سال‌ها پیش از انتشار کتاب سجویک؛ و این افشاگری‌ها منحصر به کاسلو نبوده است.

در گفته ایشان سفسطه‌ای آشکار دیده می‌شود:

در قوانین ایالات متحده آمریکا برگزاری مناسک برهنه در اماکن خصوصی جرم بشمار نمی‌رود که به خاطر آن کار شوان به دادگاه بکشد و تبرئه شود و این حکم مورد استناد آقای نصر و دوستان ایشان قرار گیرد. موضوع دادگاه سال 1991 ایندیانا رسیدگی به اتهام شوان در زمینه سوءاستفاده جنسی از چند دختر خردسال بود. اسناد موجود در پرونده، از جمله تصاویر کاملاً برهنه شوان و برخی اعضای کلنی بلومینگتن، که از سوی چند چهره سرشناس و بلندپایه مریمیه، از جمله راما کوماراسوامی، پسر آناندا کوماراسوامی از بنیان‌گذاران ترادیشنالیسم، تکثیر و پخش شد، به روشنی و بدون کم‌ترین ابهام وجود مناسک جنسی را در فرقه شوان ثابت می‌کند. کسانی چون راما کوماراسوامی و سیریل گلسه چهره‌هایی معتبرند و آقای نصر نمی‌تواند به سادگی آن‌ها را به سوءنظر یا خصومت شخصی با شوان متهم کند.

زمانی که به اسناد مریمیه در کتاب سیریل گلسه می‌نگرم، و تعلقات پاک اسلامی که در نامه‌های اعضاء دیده می‌شود، نمی‌توانم تأثر عمیق خود را از تباه شدن برخی از برجسته‌ترین استعدادها در مردابی که شوان پدید آورد کتمان کنم. نابود کردن این تعلق عاشقانه به اسلام، و حتی تبدیل کردن آن به نفرت از هر گونه دین، بزرگ‌ترین جنایتی است که شوان مرتکب شد.

کم‌ترین وظیفه اخلاقی آقای نصر، که نقشی بزرگ در معرفی شوان، از جمله در ایران، داشته‌اند و هم اکنون نوارهای ویدئویی درس‌های ایشان در وبگاه کلنی بلومینگتن بطور آنلاین توزیع می‌شود، جدا کردن حساب خود از شوان و آموزه‌های او در زمینه «برهنگی مقدس» است و تلاش برای ایضاح مغایرت تعالیم شوان با اسلام و از این طریق جبران لطماتی که

شوان، از طریق فرقه‌سازی و مناسک ابداعی خود، بـه اسـلام وارد کـرد نـه پرده‌پوشی و متهم کردن امثال سجویک و کاسلو و کوماراسوامی و گلسـه و دیگران.

عبدالله شهبازی
27 آبان 1392

باز هم مریمیه؛ گزارشی از یک بحث

یادداشتی است که 29 بهمن 1392/ 18 فوریه 2014 در وبلاگ خبرانلاین و در صفحه فیسبوکم منتشر شد.

دیروز، حوالی غروب، با یکی از دوستان دیدار کردم. سن و سالی دارند و تجربه‌ای. به حسن اخلاق و تعامل شهرت دارند. سرشناس و محترم هستند. نام نمی‌برم. به تفصیل از جایگاه رفیع علمی سید حسین نصر گفتند و خدمات ایشان به اسلام و تشیع و غیره و غیره. سنگ تمام گذاشتند برای نصر، به معنی واقعی کلمه.

گفتند: «فلانی [نام یک نفر] به من گفته که به دلیل خدمات نصر به تشیع، وهابی‌ها و سلفی‌ها پول فراوان خرج کرده‌اند برای خراب کردن نصر و سجویک را خریده‌اند و شما هم از سجویک تأثیر گرفته و حرف‌های او را تکرار می‌کنید که اعتبار ندارد و مستند نیست». خلاصه این که: سجویک آدم درستی نیست و از مخالفان تشیع پول گرفته برای خراب کردن نصر و اهل تسنن و سعودی‌ها پول خرج می‌کنند برای مبارزه با نفوذ فکری نصر در آمریکا و غرب!

رک و پوست‌کنده گفتم: اوّل، نصر آن جایگاه را که می‌فرمایید ندارد؛

تصوّر می‌کنم بیش از حد اغراق می‌شود. چرا امثـال سـیریل گلسـه را در ایـران معرفی نمی‌کنید و از خدمات او نمی‌گویید که هم مسلمان اسـت و هـم کتـاب پرفروش‌اش، *دانشنامه نوین اسلام*، خدمتی بزرگ به اسلام بـوده. اندیشـمندانی چون گلسه کم نبودند کـه بعضـی‌شـان مـدتی بـه «مریمیـه» پیوسـتند و سـپس سرخورده شدند. سجویک و دیگران، که درباره نصر نوشته‌انـد، پدرکشـتگی بـا نصر نداشتند؛ انگیزه تحقیقی داشتند و پولی از سعودی‌ها و دیگران نگرفتـه‌انـد. این چه اتهام زشتی است به کسانی کـه انگیـزه تحقیـق دارنـد و بـه ایـن دلیـل خصومت‌ها را به جان می‌خرند!

چند مثال از شیوه برخورد مریمیه با منتقدان گفتم و افزودم: «ایـن‌هـا ذاتـاً فاشیست هستند. چرا باید این همه ناراحت شوند از معرفـی مریمیـه؛ در حـالی که لحنم درباره نصر مؤدبانه بوده. بالاخره، باید درباره این جریان کتـابی نوشـته شود، و این فرقه یا طریقت، یا هر چه اسمش را می‌گذاریـد، معرفـی شـود، یـا خیر؟»

آن دوست محترم، در لفافه، بلکه صریح، مقایسه کردند «برخورد متعصبانه» من به نصر را با برخورد شیخ قاسم اسـلامی بـا علـی شـریعتی. حضـور ذهـن نداشتم. امروز صبح جستجو کردم درباره شیخ قاسم اسلامی، و حیرت کـردم از این مقایسه.

کجای مطالب کتاب من درباره نصر شبیه به برخورد شـیخ قاسـم اسـلامی به شریعتی است؟ نه من شباهتی به شیخ قاسم اسـلامی دارم نـه نصـر شـریعتی است! این صفحه نصر است: 13 مه 2011، یعنی حدود سه سال پیش، شروع به کار کرده و تا الان فقط 2313 «لایک» خورده. اگر صفحه شریعتی بود، به یقـین بیش از یکی دو میلیون «لایک» داشت. من، که نه شیخ‌ام نه شریعتی، نه متفکـرم نه مدعی، در آخرین پالایش صفحه‌ام، حدود دو هزار نفر را حذف کردم که جا باز شود برای کسانی که فعال‌اند در صفحه.

این دوستان حتی نمی‌دانند که «سنت» و «سنت‌گرایی» در واژگـان مریمیـه آن نیست که ما می‌فهمیم؛ یعنی منظورشان «سنت» بـه معنـای متـداول نیسـت؛ منظور همان «دین خالده» است. به این دوست محترم عرض کـردم: شـما دیـن

حنیف را قبول دارید؟ مردد ماند چه جواب دهد؛ نمی‌دانست منظورم چیست. گفتم: همان دین حنیف که در قرآن آمده: مَا کَانَ إِبْرَاهِیمُ یهُودِیاً وَلَا نَصْرَانِیاً وَلَکنْ کانَ حَنِیفاً مُسْلِماً وَمَا کانَ مِنَ‌الْمُشْرِکینَ. فرمودند: بله. گفتم: حال، اگر من ادعا کنم که پیرو دین حنیف‌ام و اسلام فقط پوسته دین حنیف است و مناسک جدیدی ابداع کنم، می‌شوم غلام احمد قادیانی یا باب و بهاء دیگر. خب، شوان همین کار را کرد. پرایماردیالیسم (نخستین‌گرایی) یعنی همین. ماجرا خیلی پیچیده نیست. نوعی دین‌سازی جدید است.

تأکید کردند بر حضور نصر در کلاس‌های فلسفه علامه طباطبایی. بحث مفصل بود و فراموش کردم عرض کنم که اگر حضور در جلسات فلسفه علامه فضیلتی می‌آورد، عیسی سپهبدی و منوچهر بزرگمهر هم، در کنار نصر، در این کلاس‌ها حضور داشتند. سپهبدی را در مقالاتم درباره مظفر بقایی معرفی کرده‌ام. منوچهر بزرگمهر، در زمان رضا شاه، مروج اصلی قادیانی‌گری و رئیس رسمی شاخه این فرقه در ایران بود. اسناد و نامه‌هایش، در سربرگ جماعت احمدیه و با امضای بزرگمهر، موجود است.

این چه روشی است؟ نصر را به جایگاهی رسانیدن که فاقد آن است، و هر کس را که درباره مریمیه و نصر بنویسد «جیره‌خوار سعودی‌ها و سلفی‌ها و وهابی‌ها» معرفی کردن!

با این روش‌ها، و حرف‌های خصوصی و محفلی و تلفنی، که سند و مدرک نمی‌خواهد ولی «راحت‌الحلقوم» است و «تصمیم‌ساز»، زیرا تأثیرش بر «خواص»، که وقت و حوصله مطالعه جدّی ندارند، بیش از کتاب و کار تحقیقی است، به سادگی می‌توان هر حرف حساب را تخطئه کرد. نصر در ایران هوادارانی متنفذ دارد...

گفتگو با روزنامه *آسمان*

گفتگویی است با آقای فاروق مقصودی که در روزنامه *آسمان*، 27 بهمـن 1392، ص 22، منتشر شد.

آسمان: کتاب شما، *مریمیه: از فریتیوف شوان تا سید حسین نصر*، به صورت کتاب کلاسیک هم چاپ شده یا خیر؟

شهبازی: تاکنون خیر، به صورت الکترونیکی و در فضای مجازی منتشر شده ولی به صورت کتاب چاپی نیز در دست انتشار است، البته با اصلاحات و اضافات و برخی اسناد و تصاویر که در نسخه اینترنتی نیست.

آسمان: چه وقتی منتشر می‌شود؟

شهبازی: به ناشر بستگی دارد. اکنون سه کتاب در دست انتشار دارم که یکی همین *مریمیه: از فریتیوف شوان تا سید حسین نصر* است... البته، من مدت‌هاست نشر اینترنتی را ترجیح می‌دهم. خیلی از نشر کتاب به صورت چاپی و سنتی خوشم نمی‌آید؛ بخصوص در این وضع بازار کتاب و مشکلات توزیع.

آسمان: در مورد همین کتابی که صحبتش رفت: شما برای اهل قلم به عنوان چهره‌ای مورخ شناخته می‌شوید. چرا یک مورخ سر وقت بررسی تصوف و عرفان رفته است؟

شهبازی: تاریخ‌نگاری حوزه‌ای میان رشته‌ای است. شما اگر بخواهید تاریخ‌نگاری درست داشته باشید، بحثی که «مکتب آنال» هم مطرح می‌کند، باید به جامعه‌شناسی، اقتصاد، تاریخ اندیشه و... نیز گریز بزنید. وقتی می‌خواهید وارد تاریخ اندیشه شوید ناگزیرید به جریان‌های فکری جدید، که در دوران معاصر پیدا شده‌اند، بپردازید. بعلاوه، این حوزه در تخصص من بود. تصوّر می‌کنم تنها کسی که در ایران به تئوسوفیسم به عنوان جریان سیاسی ـ فکری، از دوره قاجار تاکنون، و تأثیرات آن بر مشروطه و سپس حکومت پهلوی و اصولاً اندیشه تئوسوفی پرداخته، من باشم. کسی دیگر را نمی‌شناسم که در این حوزه کار کرده باشد. جریان مریمیه نیز ادامه جریان‌های تئوسوفیستی است. اگر تاریخ مریمیه را مطالعه کنید خاستگاه مریمیه را همان ترادیشنالیسم گنون می‌یابید که در اوایل قرن بیستم از درون تئوسوفیسم بیرون آمد و برخی مفاهیم را از تئوسوفیسم اخذ کرد از جمله همین «خالده‌گرایی» را.

در ایران نیز مهم‌ترین چیزی که میان سیدحسین نصر و پدرش، ولی‌الله خان نصر، قرابت فکری ایجاد می‌کند، همین تعلق به تئوسوفیسم است. ولی‌الله خان نصر عضو «لژ بیداری ایران» بود. من در زمینه «لژ بیداری ایران» مفصل کار کرده‌ام. تحقیقاتم در این زمینه هنوز کامل منتشر نشده ولی به صورت جسته گریخته منتشر شده است. رساله *زندگی و زمانه شیخ ابراهیم زنجانی* یکی از این پژوهش‌ها است. تفکر «لژ بیداری» تئوسوفیستی بود. در آن رساله درباره تفکر تئوسوفی توضیح داده‌ام.

تئوسوفیسم میراثی است که از پدر، ولی‌الله خان نصر، به پسر، سید حسین نصر، منتقل می‌شود. خود آقای نصر، در گفتگو با رامین جهانبگلو، به میراث تصوف در اجدادشان در کاشان اشاره می‌کند. یعنی پدربزرگ و گویا دو نسل قبل از ولی الله خان نصر در کاشان بطور سنتی هم طبیب بودند هم صوفی.

پس، پرداختن من به این جریان، به عنوان جریان فکری که تـداوم جریـان‌هـای تئوسوفیستی از مشروطه به بعد است، کاملاً طبیعی است.

نکته دیگر که باید به آن اشاره کنم دغدغه شخصی خود من است. دوستان جوانی دارم که به نصر علاقمند بودند. گاهی در ایـن زمینـه بحـث مـی‌کـردیم. تلاش کردم در نگارش کتاب *مریمیه: از فریتیوف شوان تا سید حسین نصر* ایـن عزیزان را مخاطب فرض کنم و لحن و بیانم قـانع‌کننـده و اسـتدلالی باشـد نـه آزاردهنده. مخاطب من بطور خاص کسانی از دوستان و نزدیکانم بودند کـه بـه آقای نصر و کتاب‌ها و نوشته‌های ایشان علاقه داشتند.

آسمان: جناب شهبازی، در این کتابی کـه در خصـوص فرقـه مریمیـه نوشتید چه نکات جالبی را در خصوص این فرقه یافتیـد؟ بـه عبـارت دیگر در سیر پژوهش‌هایی که انجام دادید چه نکاتی وجود داشت کـه هم برای خودتان جالب بود و هم این که دارای جنبه‌های اقناعی بود؟

شهبازی: مهم‌ترین مسئله ناشناختگی این فرقه است. «فرقه» را معادل Cult به کار می‌برم، بعنوان جریانی که عقاید و مناسک دینی خاص خود را دارد که از عقاید و مناسک عامه پیروان آن دین و مذهب متمایز اسـت. از ایـن منظـر، مریمیـه از تمام فرق و مذاهب اسلامی شناخته شده و از آن چیزی که ما به عنـوان اسـلام، در همه روایت‌های شناخته شده، می‌شناسیم، متمایز و متفاوت است. مهم‌تـرین بُعد، ناشناخته بودن فرقه مریمیه است. همین مسئله سـبب جلـب توجـه کسـی مانند آقای جلال متینی شده و ایشان در شماره پائیز 92 مجله *ایران‌شناسی* مقاله مفصلی را به معرفی مریمیه بر اساس کتاب من اختصاص داده است. یعنی، این ناشناختگی حتی برای آقای جلال متینی نیز، که سال‌ها رئیس دانشـکده ادبیـات دانشگاه مشهد بود، وجود دارد. بیش از هفتاد سال است که شوان مریمیه را بـه عنوان شاخه‌ای از علاویه شاذلیه تأسیس کرده ولی این فرقه به شدت ناشـناخته مانده است. در طول این هفتاد سال، مریمی‌ها، بدون معرفی خود، عقایـد فرقـه خویش را در پوشش تصوف اسلامی ترویج می‌کردند. شما به کتاب‌های مریمیه مراجعه کنید. فرضاً کتاب‌هایی که آقای تیتوس بورکهارت در زمینـه معمـاری و

هنر اسلامی نوشته‌اند در نهایت بعنوان میراث اسلامی به تصوف ختم می‌شود و تصوف هم ختم می‌شود به شاذلیه و آن هم تداوم می‌یابد به علاویه. یعنی کافی است به تمام کارهای آقای نصر یا دیگران که منتشر شده، که من به یکی از برجسته‌ترین چهره‌هایش یعنی تیتوس بورکهارت اشاره کردم، فقط یک فصل کوتاه نانوشته با عنوان «مریمیه» اضافه شود. می‌خواهم بگویم نقطه پایان آن چیزی است که به طور علنی گفته نمی‌شود.

آسمان: عنوان کتاب‌تان *مریمیه: از فریتیوف شوان تا سیدحسین نصر* است. پرداختن به دکتر نصر آیا در ادامه همین تبارشناسی یا تاریخ‌نویسی است که شما از این فرقه ارائه می‌دهید یا خیر؟ در واقع و بطور مشخص می‌خواهم بگویم چرا این عنوان را برای کتاب‌تان انتخاب کرده‌اید؟ عنوان کتاب عنوان جذابی است، آمدن اسم نصر جذابیت دارد، آیا شما با آوردن این اسم سعی نکرده‌اید برای اثرتان بازار گرمی کنید؟

شهبازی: شما برای همین مصاحبه چه تیتری انتخاب می‌کنید؟ طبعاً، عنوانی انتخاب می‌کنید که جذاب باشد. من نویسنده حرفه‌ای هستم و می‌دانم چه عنوانی برگزینم.

آسمان: جواب سؤالم را نگرفتم! چرا به دکتر نصر پرداخته‌اید؟

شهبازی: علت خیلی روشن است. ایشان اوّلین و مهم‌ترین مروج و معرف شوان در ایران است. در کتابم به مقالات اوّلیه ایشان درباره شوان ارجاع داده‌ام. آقای نصر از اولین سال‌های پس از بازگشت به ایران، پس از اتمام تحصیل در ماساچوست آمریکا، مروج این فرقه بود. در کتابم نوشته‌ام که بعد از فوت شوان آقای نصر در سوگ او مقاله نوشت. نصر، بر بنیاد تفکرات مریمی، جریان فکری متنفذی در ایران ایجاد کرد. شما همین الان در بین نیروهای فکری که در حوزه فلسفه و عرفان اسلامی وجود دارند، نفوذ نصر را می‌بینید. در سطح جهانی هم این‌طور است. نصر در بین مریمی‌ها برجسته‌ترین چهره است. وی

پس از شوان حتی از مارتین لینگز هم برجسته‌تر است. علاوه بر این‌ها، نصر خود را فراتر از مریمیه می‌داند. در همان مصاحبه‌ای که با *مهرنامه* کرده است، *مهرنامه* شماره 30، پرسیده‌اند شما شیخ مریمیه هستید؟ پاسخ داده: «طریقه مریمیه شعبه‌ای از طریقه شاذلیه است». یعنی نفی نکرده. من از چند تن از دوستان پرسیدم و استنباط آن‌ها نیز همین بود که آقای نصر مقام خود را از مریمیه فراتر می‌داند. نمی‌گوید شیخ مریمیه نیستم، می‌گوید مریمیه شاخه‌ای از شاذلیه است، یعنی برای خود شیخوخیت در حد شاذلیه و حتی بالاتر قائل است.

آسمان: آیا پاسخ‌های دکتر نصر در *مهرنامه* و انتقاداتی که به کتاب شما مطرح کرده‌اند را دیده‌اید؟

شهبازی: بله، دیدم.

آسمان: و جواب‌تان به آن انتقادات؟

شهبازی: جواب کوتاهی نوشتم که در *مهرنامه* شماره سی و دو، آذر 92، منتشر شد؛ البته با عنوان نامناسب و بی‌ربط، یعنی با تیتر «در حاشیه کتاب *دولتمرد چهارم*». این را اشاره کنم که انتشار کتاب *مریمیه: از فریتیوف شوان تا سید حسین نصر* تصادفاً مقارن شد با کتابی که آقای محترمی راجع به آقای نصر نوشته‌اند. من، متأسفانه، هنوز این کتاب را ندیده‌ام.

آسمان: همان کتاب *دولتمرد چهارم*؟

شهبازی: بله. در همان پاسخ، که در *مهرنامه* شماره 32 منتشر شد، اشاره کردم که توضیحات آقای نصر بیش‌تر توجیه است. ایشان بخش اصلی مطالب را تأیید می‌کنند. آن مطالبی را که درباره پدرشان گفته‌ام، که عضو لژ ماسونی «بیداری ایران» بوده، تأیید می‌کنند. او در آن مصاحبه گفته پدرشان، به گفته دوستانش، ماسون درجه 33 بود. می‌دانیم در «آئین اسکاتی کهن»، که مهم‌ترین طریقت درجات عالی ماسونی است، این بالاترین رتبه فراماسونری است. یعنی،

ولی‌الله خان نصر، از نظر مقام ماسونی، در حد فروغی و تقی‌زاده و حکیم‌الملک و دیگران بود. برای این که بفهمیم اهمیت این درجه ماسونی چیست، و ولی‌الله خان نصر چه جایگاهی داشته، باید بگویم که شریف‌امامی، استاد اعظم گراندلژ ایران، استاد اعظم ماسون‌های درجات یک الی سه بود. از درجه چهار به بعد ماسون‌ها عضو نهادهایی بنام «کارگاه» هستند تا سرانجام در درجه 33 عضو «کارگاه برین» می‌شوند. شریف‌امامی تنها در سال 1356 به درجه سی و سوّم رسید. تأکیدم بر عضویت پدر نصر در کارگاه‌های درجات عالی آئین اسکاتی برای این است که تأثیر فکری و تربیتی پدر بر پسر و بویژه انتقال عقاید تئوسوفی را نشان دهم.

آقای نصر در مصاحبه با مهرنامه وجود «مناسک جنسی» یا «مناسک برهنه» در مریمیه را، هر دو عنوان را می‌توان به کار برد و در این باره بحث کرد که مناسک برهنه همان مناسک جنسی است یا نیست، تأیید کرده است. البته گفته که موافق این مناسک نبوده و از آن اعلام تبری کرده است؛ و مسئله را تقلیل داده به این که عده‌ای جوان غربی تازه مسلمان تحت تأثیر مناسک سرخپوستان اعمالی انجام می‌دادند و «حرکات موزونی» می‌کردند. روشن است که اگر در این حد باشد مناسک مریمیه عجیب جلوه نمی‌کند. در جوابیه‌ای که نوشتم تأکید کردم که آقای نصر اینجا عدم صداقت دارند زیرا مسئله بسیار فراتر از این حرف‌هاست و آقای نصر بر جزئیات وقوف کامل دارند ولی واقعیت را می‌پوشانند.

کتاب *مریمیه: از فریتیوف شوان تا سیدحسین نصر* در واقع یک «کتاب نانوشته» یا جلد نانوشته نیز دارد که اسناد مربوط به مسائل و مناسک داخلی مریمیه است. از جمله باید اشاره کنم به کتابی که سیریل گلسه، از اعضای سابق مریمیه، بطور خصوصی منتشر کرده و معروف است به «دوسیه گلسه» یا «پرونده گلسه». سیریل گلسه مؤلف کتاب پرفروش *دائرةالمعارف جدید اسلام* است. او، که مسلمان است، مدتی، با نام اسلامی «عبدالوحید»، عضو فرقه مریمیه شد و سپس به افشای آن پرداخت و کتاب فوق را، همان «پرونده گلسه» را، بطور خصوصی تکثیر و منتشر کرد. در این کتاب، گلسه علل جدا شدن برخی چهره‌های نامدار را از مریمیه، افرادی چون ویکتور

دانر (با نام اسلامی «عبدالجبار»)، روشن کرده است.

یا آقای مارک کاسلو، که از نزدیکان شوان و نقاش بود، اسناد فراوانی منتشر کرده. حتی راما کوماراسوامی، پسر آناندا کوماراسوامی، از بنیان‌گذاران ترادیشنالیسم، که سی سال عضو مخفی مریمیه بود، نیز به افشاگری علیه مریمیه پرداخت. آناندا کوماراسوامی همان است که نصر در خاطراتش گفته از طریق کتابخانه او، پس از فوت کوماراسوامی، با ترادیشنالیسم آشنا شد.

آقای نصر تمام این‌ها را می‌داند، اسناد را دیده، عکس‌های کاملاً برهنه شوان را در مناسک مریمیه دیده است، ولی همه چیز را تقلیل می‌دهد به «حرکات موزون» چند جوان آمریکایی یا اروپایی تازه مسلمان شده.

آسمان: جناب شهبازی، من درست متوجه نشدم. این کتاب نانوشته‌ای که اشاره کردید علاوه بر کتاب *مریمیه: از فریتیوف شوان تا سیدحسین نصر* است که در نمایشگاه کتاب آینده عرضه خواهد شد؟

شهبازی: منظورم از «کتاب نانوشته» صدها برگ اسناد و تصاویری است که بالقوه می‌توانست جزو کتابم باشد.

آسمان: یعنی بخش اعظمی از اسنادی را که در دسترس‌تان بوده است، نتوانستید در کتاب *مریمیه: از فریتیوف شوان تا سیدحسین نصر* بگنجانید؟

بله، نتوانستم استفاده کنم و مصلحت هم نمی‌دانستم استفاده کنم. حرف من این است: آقای نصر، حداقل، یعنی اگر فرض را بر این بگذاریم که ایشان با مناسک داخلی مریمیه ناآشنا بوده، این اسناد، و خیلی بیش‌تر از این اسناد، را دیده است؛ ولی مناسک خاص فرقه مریمیه را به رقص چهار جوان تقلیل می‌دهد. خب، می‌دانیم که شوان در خانه معمولاً برهنه مادرزاد بود. آقای نصر، که از جوانی با شوان ملاقات و معاشرت کرده، شوان را در این وضع ندیده است؟ اصولاً، «برهنگی قدسی» از ارکان عقاید مریمیه است؛ شوان در این زمینه مطلب دارد، مصاحبه دارد.

این‌ها می‌گویند «پرایماردیالیست» هستیم. من پس از تأمل بسیار معادل «نخستین‌گرایی» را برای «پرایماردیالیسم» به کار بردم، بعضی «کهن‌گرایی» را به کار برده‌اند که درست نیست زیرا آن‌ها این مفهوم را در چارچوب تفکر دینی مطرح می‌کنند ـ منظورشان «انسان اوّلیه» و «بدویت اوّلیه» نیست. منظور، حالت نخستینی است که انسان در بدو آفرینش در بهشت داشت. [طبق روایات *عهد عتیق*،] برهنگی جزو لاینفک این نخستین‌گرایی است. در نقاشی‌های خود شوان، یا نقاشی‌هایی که زنان و نزدیکانش از او کشیده‌اند، ارتباطات شوان با ـ نعوذ بالله ـ مریم مقدس (ع) را در حالتی برهنه نشان داده‌اند. تأکید می‌کنم: کاملاً برهنه. خوب، آقای نصر این‌ها را دیده است و می‌داند. چرا در مصاحبه با *مهرنامه* این مسائل را به رقص چهار جوان غربی تازه مسلمان تقلیل می‌دهد؟

مریمیه مناسک خاص خود را دارد که بسیار مخفی است. این فرقه شبکه بسیار مقتدر و ثروتمندی در دانشگاه‌ها و کانون‌های اسلام‌شناسی جهان دارد. نصر در مقاله‌ای که در سوگ شوان نوشته مدعی است که شوان به شدت به مناسک و آداب اسلامی مقید بود؛ به این معنی که گویا شوان دائم در حال ذکر بود. این ادعای آقای نصر با تصاویری که از شوان و مناسک او موجود است مغایرت دارد.

مریمیه عقایدی دارد که اصلاً با اسلام نمی‌خواند. وقتی شما معتقد باشید که ادیان توحیدی، از جمله اسلام، پوسته هستند و زمانی که به «جاودان خرد» یا «حکمت خالده» دست یافتید، که گویا جوهر ازلی و ابدی و ناب همه ادیان است، این پوسته‌ها فرو می‌ریزد، و لزومی ندارد مقید به قالب‌های مرسوم دینی باشید، این دیگر اسلام نیست و نسبتی با ادیان توحیدی ندارد؛ دین جدیدی است که بهتر است اسمش را بگذارند «دین خالده».

آسمان: دکتر جلال متینی اخیراً در مجله *ایران‌شناسی* (شماره پائیز 1392) مقاله‌ای را درباره فرقه مریمیه و آقای نصر بنابر پژوهش‌های شما و کاسلو نگاشته است. مطالب آن مقاله را کامل تأیید می‌کنید؟

شهبازی: نوشته آقای دکتر متینی گزارشی است از مندرجات کتاب *مریمیه: از*

فریتیوف شوان تا سید حسین نصر. چند نکته جالب توجهم را جلب کرد؛ از جمله ماجرای انتخاب آقای نصر به ریاست دانشکده ادبیات دانشگاه تهران در 35 سالگی که در میان اساتید غوغا بپا کرد و در اعتراض به این امر مرحوم ذبیح‌الله صفا خود را بازنشسته کرد.

آسمان: علاوه بر این چی؟ مطلب جدیدی در آن مقاله نیست؟

شهبازی: کتاب *مریمیه* برای آقای متینی جالب بوده و گزارشی از آن ارائه کرده‌اند بهمراه برخی توضیحات. مقاله فوق روشن می‌کند که مریمیه چنان ناشناخته بوده که انتشار کتاب من توانسته ابهامات اساسی را برای اساتید قدیمی دانشگاه روشن کند؛ از جمله «راز» پیشرفت دکتر نصر را در دستگاه حکومت پهلوی.

گفتگو با ماهنامه *سوره اندیشه*

بخشی از گفتگویی مفصل است با ماهنامه *سوره اندیشه* (شماره 74-75، اسفند 92 ـ فروردین 93). تنها قسمت‌های را منتشر می‌کنم که درباره کتاب *مریمیه* است.

سوره اندیشه: شما از معدود افرادی هستید که برای تحلیل مصادیقی که در مورد آن‌ها سخن می‌گویید به چارچوب نظری‌تان متعهد می‌مانید. مثلاً در مورد کتاب جدیدتان در مورد دکتر نصر، چون شما فکر و اندیشه را با زمینه‌های اجتماعی و اقتصادی مرتبط می‌دانید، آمده‌اید به بررسی شخص دکتر نصر و پیشینه سیاسی او، نحوه ورودش به مسائل اجتماعی، ورود پدرش به لژ فراماسونری و... پرداخته‌اید تا بتوانید نتیجه بگیرید که دکتر نصر چه نقشی در دوران معاصر تاریخ ایران داشته است. در سوی دیگر، افرادی عنصر فکر و اندیشه را به عنوان اساسی‌ترین عنصر تعیین‌کننده تغییرات لحاظ می‌کنند و خودشان را ملزم به بررسی روابط سیاسی ـ اجتماعی نمی‌دانند. می‌خواستم شما مقداری این چارچوب نظری‌تان را برای ما شفاف‌تر فرمایید و بگویید که ما تا چه حد می‌توانیم این فراز و فرود

اندیشه را به عوامل سیاسی و اقتصادی مرتبط کنیم؟

شهبازی: شما نمی‌توانید فکر را در خلاء بررسی کنید. *سیاست* ارسطو را که بخواهید بشناسید نمی‌توانید بدون شناخت یونان و آتن آن زمان درکی درست از این کتاب داشته باشید. بعد از شناخت یونان باستان است که می‌فهمید منظور ارسطو از مفاهیمی چون «پولیس» یا «دموس» چیست. چه کسانی «دموس» بودند و «دمکراسی»، یعنی حاکمیت «دموس»، در واژگان آن روز ارسطو چه معنا می‌دهد. در مورد متفکران معاصر نیز همین است. مگر می‌شود تاریخ غرب جدید را نشناخت و درباره اندیشه جدید غرب اظهارنظر کرد؟ مگر می‌شود داروین و فضای اجتماعی و پیوندهای او را نشناخت و درباره داروینیسم اظهارنظر کرد؟ شما همین نظریه داروین را تبارشناسی کنید. می‌رسید به لاپیرر و نظرات او که در فضای غارت قاره آمریکا و امحاء مردم آمریکا و شکار برده در آفریقا نوشته شد و مردم بومی آفریقا یا آمریکا را از شمار انسان خارج می‌کرد.

ولی، واقعاً اینطور نبوده که من چارچوب متصلبی داشته باشم و در پی اثبات آن باشم. خیلی مسائل را در جریان تحقیق شناخته‌ام نه بر اساس پیشداوری. در مورد آقای نصر هم کتاب‌های ایشان را خوانده و نسبت به بعضی از آن‌ها نظر منفی نداشتم. به دلیل توجهی که به شوان و ترادیشنالیسم پیدا کردم، سراغ نصر رفتم. متأسفانه، خیلی‌ها در ایران اصلاً نمی‌دانند ترادیشنالیسم یعنی چه. ترجمه شده به «سنت‌گرایی» و فکر می‌کنند منظور همان بحث «سنت» و «تجدّد» است. فلان آقا به سنت علاقمند است و مخالف تجددگرایی افراطی، و فکر می‌کند ترادیشنالیسم یعنی دفاع از سنت. این‌طور نیست. «سنت» در قاموس «سنت‌گرایان» همان «دین جاودان» یا «جاودان خرد» است که گویا جوهر واحد همه ادیان است و حقیقتی ماوراء ادیان رسمی است. ادیان رسمی پوسته هستند و «جاودان خرد» جوهر. و وقتی که شما به حکمت یا خرد جاودان (خالده) برسید دیگر به پوسته نیازی نیست. خب، این همان پیامی است که لسینگ در قرن هیجدهم در رساله «ناتان خردمند» عرضه کرده

که «کتاب مقدس» فراماسونری بشمار می‌رود. همان وحدت ادیانی است که ماسون‌ها و تئوسوفیست‌ها می‌گفتند و برای تحقق آن در قرن نوزدهم «پارلمان جهانی ادیان» را تأسیس کردند. همان حرفی است که بهائیان می‌گویند. شوان می‌گوید خرد جاودانی وجود دارد که اگر به آن برسید ظواهر، از جمله ادیان مرسوم، از جمله اسلام، و مناسک آن‌ها بی‌معنا می‌شوند زیرا شما به جوهره ازلی و ابدی دین رسیده‌اید. از این منظر اگر نگاه کنید تعلق آقای نصر به ترادیشنالیسم ادامه همان عقاید تئوسوفیستی پدرش، ولی‌الله خان، است و اجدادش که بگفته خود وی گویا از دراویش کاشان بوده‌اند.

سوره اندیشه: ما نمی‌توانیم وقتی که دکتر نصر (یا هر متفکر دیگری) حکم فلسفی می‌دهد، آن را با موقعیت اجتماعی و سیاسی و اعتقاداتش ارزیابی کنیم. مثال‌های جدّی وجود دارد که حکم فلسفی فرد مسیحی معتقدی، به بسط بی‌دینی در غرب کمک کرد.

شهبازی: مگر آقای شوان یا آقای نصر فیلسوف هستند؟ کدام حکم فلسفی داده‌اند؟ اندیشه‌هایی است که به گنون تعلق دارد که او هم فیلسوف نبود. برای شناخت نظرات گنون حتماً باید فضای فکری و سیاسی و پیشینه فکری او را شناخت وگرنه حرفش قابل درک نخواهد بود. حتی در مورد ادیان، و حتی ادیان ابراهیمی، که مبتنی بر وحی هستند، نیز نمی‌توان به فضای اجتماعی و سیاسی و فرهنگی زمانه بی‌توجه بود. برای چه ما تاریخ اسلام یا تاریخ سایر ادیان را می‌خوانیم؟ برای مثال، بعضی محققین معتقدند که زرتشتی‌گری امروز روایت شکل گرفته در دوران مسیحی و اسلامی است که خود را با این دو دین ابراهیمی منطبق کرده. یا تنها با شناخت دقیق تاریخ تکوین یهودیت و مسیحیت است که می‌توان سیر تطوّر این دو دین را شناخت. البته، ساده کردن هر روش تحقیق، و تبدیل کردن آن به کاریکاتور آن روش، مغالطه‌آمیز و گمراه‌کننده است. در کتاب من کدام اندیشه شوان یا نصر به فضای اجتماعی و سیاسی آن‌ها منتسب شده بجز مواردی که برای خواننده کاملاً معقول و پذیرفتنی است؟ اجمالاً، وقتی من کتاب‌های «سنت‌گرایان» را با این نگاه خواندم، متوجه شدم

بسیاری از این کتاب‌ها به «مریمیه» ختم می‌شود. عصاره اسلام می‌شود تصـوف شمال آفریقا، به طور خاص‌تر مراکش و باز هم بطـور خـاص‌تـر شـاذلیه. ایـن کتاب‌ها خواننده را به تصوف شمال آفریقا می‌رسـاند و در نهایـت یـک فصـل نانوشته آن یعنی «مریمیه» باقی می‌ماند که شاخه‌ای از شاذلیه است.

سوره اندیشه: شما معمولاً از زاویه دیگری که تازه و متفاوت از دیگـر تاریخ‌نگاران است به موضوعات ورود پیدا می‌کنید. از طرف دیگـر بـر این تأکید می‌کنید که تاریخی که بیگانگان برای ما نوشـتند بـرای ایـن بوده که فکر ما را به سمتی که می‌خواهند هدایت کنند. چقدر شما بـه این تاریخ‌سازی اعتقاد دارید و چقدر در کارتان این مسـئله را مـدنظر داشته‌اید؟

شهبازی: من تفکیکی میان محقق «خودی» و «بیگانه» قائل نیستم. به اصالت فرد و فکر و اندیشه و تحقیق اعتقاد دارم. محققین و اندیشـمندان را بـه «غربـی» و «شرقی» تقسیم نمی‌کنم و از این منظر میان آن‌ها تفکیک قائل نمی‌شوم. بـه ایـن دلیل، با برخی از محققان و متفکران غربی بیش‌تـر احسـاس تجـانس مـی‌کـنم. مسئله، برایم، حاصل تحقیـق اسـت. در مقدمـه *زرسـالاران* بـه تفصـیل دربـاره استقلال فرد و اندیشه صحبت کرده‌ام. به هیچ نوع «دترمینیسم» و «اصالت جبر» نیز قائل نیستم که مثلاً چون پدر آقای نصر ماسون تئوسوفیست بوده الزاماً بایـد پسرش «مریمی» باشد. اگر چنین مواردی باشد، آن‌گاه می‌تـوان از تسلسـل ایـن میراث سخن گفت. اگر نباشد حـرف یـاوه اسـت. البتـه، در تـاریخ‌نگـاری مـا حوزه‌های بسیار با اهمیتی بود که کسی به آن‌ها ورود نمی‌کرد و من وارد شدم؛ مانند مبحث سرویس‌های اطلاعاتی، بهائیت از منظـر تـاریخ سیاسـی، پارسـیان (زرتشتیان غرب هند) و تأثیر فکری و سیاسی آن‌ها بـر ایـران و... کـه کارهـای تخصصی من بوده است.

نقد میرشکاک بر کتاب مریمیه

یوسفعلی میرشکاک، «تأملی در ستیز سجویک‌ها با فرادهش. درباره کتاب *مریمیه: از شوان تا نصر* اثر عبدالله شهبازی»، *سوره اندیشه*، شماره 74-75، اسفند 92 ـ فروردین 93.
میرشکاک معادل «فرادهش» را، که ساخته سید احمد فردید است، برای «ترادیشن» به کار می‌برد. در فارسی، معادل «سنت»، که سید حسین نصر رواج داده، مرسوم است. به دلیل سادگی واژه «سنت»، و خلط آن با معنای متداول، شاید معادل مغلق «فرادهش» بهتر منظور پیروان «دین خالده» (رلیجیو پرنیس) را از «ترادیشن» بیان کند.

نخست که دست به قلم بردم از در ریشخند و استهزاء درآمدم، زیرا دعاوی «سجویک»ها آن‌قدر کمیک است که مرغ پخته در دیگ زودپز هم خنده‌اش می‌گیرد. بعد قدری مطلب را تعدیل کردم و جز برخی فرازهای ریشخندآمیز را باقی نگذاشتم و در واپسین فراز کلام، قدری احساسات هم به خرج دادم.

صرفنظر از درست یا نادرست بودن تهمت‌هایی که به شوان یا نصر وارد شده دو نکته در این پرونده‌سازی هست که باید همه اهل معنا به آن توجه نشان بدهند. انگلستان و دارودسته داخلی و خارجی‌اش از هر گونه رویکرد ژرف دینی و توجه به فرادهش (به معنای اصیل کلمه) هراسان‌اند و سعی دارند آن را به پلیدی و پلشتی بیالایند و گناه ایدئولوژیک شدن دیانت مقدس اسلام

را به گردن کسانی بیندازند که از بیخ و بن غیر ایدئولوژیک‌اند. نکته دوم این است که اسلام مطلوب آن‌ها برانگیختن عواطف اخلاقی توده‌ها و شوراندن آن‌ها علیه حکمت و معرفت و تأمل و تفکر و تأویل است. اگر دکتر سید حسین نصر با عنوان اسلام انگلیسی (روشنفکری دینی) مخالفت نمی‌کرد، متهم نمی‌شد.

سال‌هاست که به هر نام بلندی می‌اندیشم هاله‌ای از «نهان‌روشی» و «الحاد» و «وابستگی به محافل تئوسوفیت» و احیاناً «فساد اخلاقی» و «انحراف جنسی» گرداگرد وی شکل می‌بندد. این هاله را خود ایجاد کرده‌اند؟ یا وجهی دیگر از همان محافل پنهان، سعی دارد اندیشه آن‌ها را به محاق ببرد؟ اگر در تاریخ صد سال اخیر تأمل کنیم به دو نتیجه بیش‌تر نمی‌توان رسید:

الف: اغلب بزرگان قوم ایرانی از دانشمند و ادیب و سیاستمدار گرفته تا خان و ثروتمند و وزیر و وکیل به نحله‌ای از فراماسونری وابسته بوده‌اند و در پرتو حمایت محافل «نهان‌روش» به جایی رسیده‌اند.

ب: معدودی از بزرگان که به جایی نرسیده و شکست خورده‌اند فراماسون نبوده‌اند.

پس زمام امور مادی و معنوی عالم در دست فراماسون‌هاست و ما ایرانی‌ها نیز چاره‌ای نداریم که یا شکست را بپذیریم یا در برابر ماسون‌ها تسلیم باشیم. این انگاره در منظر من خود یک انگاره ماسونی است، همانگونه که حمله‌ور شدن به این و آن و نسبت فراماسون دادن به آن‌ها، بی‌تردید ریشه در محافل ماسونی دارد.

میان لژهای مختلف سال‌هاست که نبرد در گرفته و فی‌المثل وابستگان به فراموشخانه بریتانیا، آشکار و پنهان درصدد زبون و زمین‌گیر کردن محافل سرّی آمریکا هستند. لاجرم در این میان هر هنرمند و متفکر و فیلسوف و صاحب آوازه‌ای که در آمریکا باشد، باید لجن‌مال شود؛ بویژه آن‌گاه که پای اسلام و مسلمانی به میان می‌آید. زیرا قدرت‌های بزرگ دریافته‌اند که بدون عرضه چشم‌اندازی ویژه از اسلام نخواهند توانست منافع هنگفت خود را در کشورهای اسلامی حفظ کنند و بهترین چشم‌انداز این است که عوام را علیه

خواص بشورانند و بزرگان یک سرزمین را به گنـد بکشـند و سـرآمدان یـک اندیشه را، از هر کجا و در هر کجا که باشند، به هر اتهـامی کـه ممکـن باشـد بیالایند. این چشم‌انداز سال‌هاست که بـر سـرزمین مـا سـایه انداختـه اسـت، چندان که به هر چهره شاخصـی بنگـریم، نخسـت از خـود یـا دیگـری بایـد بپرسیم که «ماسون است یا نه؟» «فاسد است یا نه؟» «جاسوس است یا نـه؟» و پاسخ نیز یکی است، یا هست و اسناد آن را فلانی و بهمانی منتشر کرده‌اند یـا هست ولی هنوز پرونده‌اش در نیامده است. با چنین انگـاره‌ای چـه مـی‌تـوان کرد؟

چندی پیش دوستان گفتند کتابی درباره «طریقت مریمیه» منتشر شده و من گمان بردم لابد خبری است و کسی همت گماشـته و در بـاب نسـبت نفـس و عقل انسان با روح‌القدس و مراتب مختلف این نسبت در آثار شوان و یاران وی پژوهش کرده است و می‌توان با در دست داشتن کتاب دریافت که تفاوت منظر جماعت شاذلیه با دیگر اهل طریقت چیست و آن‌ها در باب سوفیا و نفس کـل و وجه جمالی عقل اول چه می‌گویند و حاصل کار شـوان از تتبـع در ادیـان و مذاهب و اساطیر و... اما مسلمان نشنود کافر نبیند. دیدم اخذ و اقتباسی است از یاوه‌های مردکی انگلیسی به نام سجویک علیه شوان و نصر و اعوانی و چیتیـک و بینای مطلق و هر کسی که سرش به تنش می‌ارزد و در داخل یا خارج کتـابی منتشر کرده که از آن بوی حکمت و تأویل به مشام مـی‌رسـد در دانشـگاه‌هـای ایران یا آمریکا به تدریس مشغول است. اما این صـورت مسـئله اسـت و دعـوا ریشه در جای دیگری دارد. سجویک و دیگر اعضای وزارت مستعمرات بریتانیا به این نتیجه رسیده‌اند که اگر رنه گنون فرانسوی مسلمان نمی‌شـد و بـه مصـر نمی‌رفت و به طریقت شاذلیه نمی‌پیوست و موجب روی آوردن بسیاری دیگـر از بزرگان غرب به اسلام اهل طریقت نمی‌شد، شوان و نصر پدید نمی‌آمدنـد و انجمن شاهنشاهی حکمت و فلسـفه راه نمـی‌افتـاد و توجـه بـه سـنت فراگیـر نمی‌شد و انقلاب اسـلامی پدیـد نمـی‌آمـد کـه امـروز بـه معنـای یـک پدیـده ایدئولوژیک و خطرناک و مخرب، مایه آشوب جهان باشد. این خلاصه مطلـب است، حالا اگر دل و دماغ دارید، در آنچه از مطاوی *مریمیـه از شـوان تـا نصـر*

بیرون کشیده‌ام تأمل بفرمایید تا معلوم شود که دعوا نه به سر فساد محتمل شوان نه‌مرده است و نه ربطی به اندیشه‌های نصر دارد.

نویسنده به تصریح مدعی شده که: «سجویک سال‌های 1990 میلادی را دوران تجدید حیات و گسترش ترادیشنالیسم در ایران می‌داند». (ص 241)[1]

ملتفت‌اید که؟! ما ایرانی‌ها بنا به گفته جناب سجویک، 24 سال است که (برخلاف مطامع بریتانیا) به سنت و سنت‌گرایی روی آورده‌ایم و به «مذهب اصالت فرادهش» پیوسته‌ایم و طریقت مریمیه را پذیرفته‌ایم.

«به رغم رواج گسترده آموزش‌های ترادیشنالیستی در ایران، در مجلاتی چون *معرفت* و *نقد و نظر*، تنها دو واکنش در مقابل ترادیشنالیسم مشاهده شد» (ص 241).

کدام رواج گسترده؟ کدام آموزش؟ چاپ سه یا چهار کتاب که در زیر آوار نهضت ترجمه جدید، دیده نمی‌شوند و در کنار سیل خروشان تکاپوی توده‌ای‌ها در عرصه ادبیات قلابی، کسی به آن‌ها اعتنایی ندارد، رواج گسترده است؟ آثار شوان و نصر را چه کسی در این سرزمین آموزش می‌دهد؟

اکنون به اصل ماجرا بنگرید. سجویک ادعا کرده که از زبان دکتر پورجوادی شنیده است: «شوان و نصر عقایدی را تبلیغ می‌کنند که وقتی به ایدئولوژی تبدیل شود، ثابت شده خطرناک و مخرب است، حتی برای آینده اسلام» (ص 241).

با عرض پوزش از دکتر پورجوادی، که خود وی نیز تا اینجا که من دریافته‌ام به خاطر نشریه *جاودان خرد* و ترجمه یکی از آثار طریقت شاذلیه تلویحاً در معرض اتهام است، هر کس که چنین حرفی زده است صرف‌نظر از مستغرق بودن در ورطه «توهم توطئه» گمان می‌برد شوان و نصر مؤسسان تمام جنبش‌های اسلامی بویژه انقلاب 57 ایران‌اند، ورنه کجا عقاید سنت‌گرایانه و اعتقاد به فرادهش به ایدئولوژی تبدیل شده و ثابت کرده‌اند که خطرناک و مخرب‌اند؟ بی‌گمان ایدئولوژی شدن دین، آن را به خطر خواهد انداخت اما

---

1. ارجاعات میرشکاک به شماره صفحات در فایل پی.دی.اف. نسخه دیجیتال این کتاب (1392) است.

شوان و نصر و دیگر سنت‌گرایان در این میان چه گناهی دارند؟ شاید سجویک فردا ادعا کرد که سران انقلاب اسلامی هم پیروان شوان بوده‌اند، یا اصلاً شوان در «قتل‌های زنجیره‌ای» و اختلاس‌های سرسام‌آور دست داشته. ما باید بپذیریم؟ چه کسی انگلیسی‌ها را این همه اعتبار و اقتدار بخشیده که اگر برای انبیاء و اولیاء هم پرونده تشکیل بدهند و آن‌ها را متهم کنند ما باید با هول و شتاب به ترجمه ترهات آن‌ها مشغول شویم و فی‌المثل قبول کنیم که از 1990 پیروان نصر و شوان در ایران غلبه پیدا کرده‌اند!؟ دیگر این که مگر نه بنا بر ادعای سجویک، شوان در اندیشه تبهگن، در هنر فاسد و در اخلاق مفسد و منحرف بوده، آیا تاکنون در کجای عالم انحراف جنسی و انحطاط هنری به ایدئولوژی تبدیل شده است؟ سجویک و دیگر اعضای وزارت مستعمرات بریتانیا، چرا نگران «اسلام روسی» و «وهابیت شیعی» و «اسلام پوپری» نیستند؟ چرا هر کس با آن‌هاست، اسلامش پاک و پاکیزه است و هیچ مشکلی ندارد؟

ایدئولوژیک شدن اسلام و در خدمت سیاست و قدرت قرار گرفتن دیانت از روزگار سید جمال و انقلاب مشروطه در ایران و جنبش اخوان‌المسلمین در مصر شروع شده و دست بر قضا اگر بتوان چند نفر را در شرق و غرب عالم پیدا کرد که مسلمانی و سنت‌گرایی آن‌ها غیر ایدئولوژیک باشد، همین شوان و نصر و اعوانی و بینای مطلق‌اند. مگر این که صرف مسلمان بودن اکابر عالم جرم باشد که در این صورت حق با سجویک‌های خارجی و داخلی است. همین‌که آثار سرآمدان ساحت اندیشه دینی در جهان لائیک مورد استقبال قرار می‌گیرد، برای انگلستان و مستعمراتش خطرناک و مخرب است، پس هیچ راهی باقی نمی‌ماند جز این که این سرآمدان به فساد اخلاق متهم شوند تا مبادا هیچ پیر یا جوانی در عالم به آن‌ها رو بیاورد. اما مثل این که سجویک عوام کالانعام وطنی را بیش‌تر مدنظر داشته است، ورنه آن نقاشی‌های پریمتیف کدام جوان غربی را به فساد طبع و طبیعت هنری شوان رهنمون می‌شوند؟ آن هم در زمانی که هم جهان مجازی هزاران هزار فیلم پورنو را در اختیار خلایق گذاشته و هم خیابان‌ها اصل جنس را عرضه می‌کنند.

بهرحال! نصر متهم است. چرا؟ چون کراوات می‌زده (الذین یتزینون

بالکروات هم اصحاب النار). مادرش هم که عکس بی‌حجاب انداخته است، پسرش هم که کراوات می‌زند (آن هم در آمریکا، حال اگر در انگلستان می‌زد وجه شرعی داشت) پدرش هم که پدر در پدر ماسون بوده و تئوسوفیست؛ خودش هم که مثل همه استادان دانشگاه ماسون است و صوفی هم که هست و شاذلی‌های و مریمی و شوانی و آمریکایی و صهیونیست و... من حاضرم از طرف سجویک قسم بخورم که دکتر نصر هم نقاشی می‌کند، آن هم از آن نقاشی‌ها. از کجا معلوم که نقاشی نمی‌کند؟ اگر مرد است بیاید اینجا تا بگیریم پدرش را در بیاوریم و به او ثابت کنیم که نقاشی می‌کند و اصلاً ایدئولوژی را او برای اولین بار نقش زده. آی مردم! دکتر نصر ترادیشنالیست است و توده‌ای نیست و باید به جای او اعوانی و بینای مطلق و حداد عادل را دار زد. بکشید! همین‌که استاد دانشگاه باشد و توده‌ای نباشد، پس عضو دارودسته نصر است و کشتنی است. این هم سند: «در تصویری که از نصر در شماره بهار 1343 مجله *مهر* درج شده از ریش و شمایل سال‌های پایانی هاروارد خبری نیست» (ص 218).

واریشا! واشمایلا! آی خلایق، نصر نه محقق است و نه مؤلف و نه سواد دارد، از اول هم اقتدارگرا بوده و اقتدار هم که جرم است، فساد است، تباهی است، محقق باید گرسنه، بدبخت، بی‌خانمان و مقروض باشد وگرنه خدای سجویک شاهد است محقق نیست: «این تغییر شمایل، از محقق جوان ترادیشنالیست به مدیر دولتی، بیان‌گر شروع قدرت‌طلبی‌های نصر است که سبب می‌شد اوقات خود را نه به تحقیق و تألیف، بلکه به تلاش برای ارتقاء در دیوان‌سالاری صرف کند» (ص 218).

چی؟ نصر کتاب نوشته؟ کی؟ کجا؟ تحقیق؟ تألیف؟ به ناموس سجویک قسم دروغ است. فقط دنبال قدرت‌طلبی بوده و لاغیر! اصلاً اگر مسلمان و محقق و مؤلف بود، الان لندن بود. اگر مسلمان است چرا پسرش در دانشگاه‌های آمریکا درس می‌دهد؟ چرا پدر و پسر نمی‌روند انگلستان درس بدهند؟ چون نه مسلمان‌اند و نه سواد خواندن و نوشتن دارند، فقط بلدند نقاشی بکشند و جوان‌ها را منحرف کنند و راه شوان را ادامه بدهند. آیا معقول

است که آدم مسلمان باشد و آمریکا را بر انگلستان ترجیح بدهد؟

از همه این‌ها گذشته دکتر حسین نصر (که دکترایش هیچ اعتباری ندارد چون از دانشگاه آزاد اسلامی فارغ‌التحصیل نشده است) نه تنها در بزرگسالی به تأثیر از شوان مریمیه‌ای شده بلکه از روزگار کودکی مریمیه‌ای بوده است. این هم سند (لعلکم تؤمنون بما جاء به سجویک): «نصر از کودکی به تأثیر از تربیت پدر و دوستان تئوسوفیست پدر، در واقع مریمی بود. او مریمی به آمریکا رفت و مریمی به ایران بازگشت» (ص 212).

این از قبلاً، یعنی قبل از این که شوان را ببیند و حتی قبل از این که شوان رؤیاهای خود را عنوان کند و پسوند «مریمیه» را به طریقت «علاویه» علاوه فرماید، و اما بعداً: «نصر احتمالاً در سال 1957 در سفر مغرب، به مریمیه پیوست» (ص 194).

ببینید این نصر چه فتنه‌ای است که نه تنها در کودکی اهل این طریقت بوده، هشت سال قبل از عنوان شدن «مریمیه» به آن پیوسته است: «گفتیم که فرقه شوان در سال 1957 هنوز طریقت علاویه معرفی می‌شد و نام مریمیه در سال 1965، پس از مکاشفات شوان پدید آمد» (ص 194).

نکته دیگری که نشان می‌دهد سجویک‌ها نگران چه چیزی هستند، در صفحه 234 کتاب قابل پیگیری است: «سجویک انجمن شاهنشاهی فلسفه "ایران" را بزرگ‌ترین نهاد ترادیشنالیستی سده بیستم می‌خواند و می‌افزاید: یکی از اهداف این انجمن تربیت گروهی کوچک از نخبگان بود که در نهادهای دیگر، در ایران و خارج از ایران، شاغل شوند».

بزرگ‌ترین نهاد سنت‌گرا؟ آن هم در قرن بیستم؟ تربیت نخبگان؟ حامی این نهاد کدام قدرت بوده که دور از چشم انگلستان توانسته علاوه بر آقا سید جلال آشتیانی و هانری کربن، تمام سنت‌گراهای قدیم را فراهم آورد تا سنت‌گراهای جدید را تربیت کنند و به جان عالم بیندازند؟ یک نفر آدم به نام سیدحسین نصر، والسلام. سند آن را هم سجویک از گفتگوهای خود نصر نقل کرده تا همه بدانند که بزرگ‌ترین نهاد مریمی‌های قرن بیستم چه‌ها که نکرده است:

«ما دانشجویان ایرانی و دانشجویانی از دیگر کشورهای اسلامی و نیـز از شـرق و غـرب داشـتیم. دانشـجویانی کـه دارای خاسـتگاه فلسـفی متفاوتی بودند... استادانی که قرار بود دیدگاه‌های فلسفی را ارائه کننـد شامل کربن و ایزوتسو، دو فیلسوف تطبیقی بزرگ، و نیز میرزا مهـدی حائری و مرتضی مطهری و خود من بودند که اعضـای هیئـت علمـی آنجا به شمار می‌رفتند. آشتیانی نیز از جمله اعضای این هیئت بود کـه از سکولار تا چهره‌های مذهبی را در خود جای داده بود. مـا در آنجـا کسانی با تعلیم و تربیت سنتی داشتیم که دلبسته فلسفه اسلامی بودنـد و نیز تربیـت‌یافتگـان مـدرنی همچـون یحیـی مهـدوی و غلامحسـین صدیقی که دیدگاه فلسفی غربی داشتند. صدیقی مشارکت مسـتقیم در انجمن نداشت، اما تأثیرگذار بود. در حالی که یحیی مهـدوی در آنجـا نقش بسیار مهمی داشت. آنجـا همـه جـور دانشـجو بـوده. از ویلیـام چیتیک که داشت دکترایش را از دانشگاه تهران می‌گرفت و با ایزوتسو ابن‌عربی می‌خواند و بعدها به تدریس در انجمـن پرداخـت گرفتـه تـا جیمز موریس که الان اندیشمند سرشـناس آمریکـایی در زمینـه تفکـر اسلامی است تا ایگاراشی که چنان‌که می‌دانید بعد در ژاپن سر مسـئله سلمان رشدی کشته شد تا پیتر ولفسون، که شـاعر مسـتعد آمریکـایی است و پاره‌ای اشعار فارسی را هم به انگلیسی برگردانـده اسـت و تـا طلاب قمی را در بر می‌گرفت» (صص 236-235).

به جمله آخر خوب توجه کنید و فراموش مفرمایید ماجرای سال 1990 میلادی (پس از درگذشت امام ره) را که سرآغاز چیرگی سنت‌گرایی (ترادیشنالیسم) بر کشور است. آقای شهبازی مسلماً نخواسته همه حرف‌های سجویک را در کتاب خود نقل کند وگرنه کار حسابی بیخ پیدا می‌کرد، اما مطمئن بوده که گریـزهـا و اشاراتش به اندازه کافی روشنگر است وگرنه در ادامه آنچه ملاحظـه فرمودیـد، ذکر چنین عبـارتی چـه معنـا دارد: «بنوشـته سـجویک، مطهـری بـه دلیـل نـام شاهنشاهی انجمن هیچ‌گاه وارد ساختمان‌های آن نشد ولـی [یکـی از شـاگردان

خود به نام] غلامعلی حداد عادل را به نصر معرفی کرد» (ص 236).

یعنی چه؟! اگر ملتفت نشده‌اید به همان صفحه رجوع کنید و ادامه بدهید، بلافاصله عنوان می‌شود: «مریمیه ایران پس از انقلاب» و قال مولانا سجویک: «در سال‌های اولیه پس از انقلاب و دوران جنگ با عراق ترادیشنالیسم نقش علنی در ایران نداشت». یعنی که ماجرا پس از رحلت امام (ره) از سر گرفته شده است. آنگاه نام‌ها قطار می‌شوند؛ هادی شریفی، غلامرضا اعوانی، شهین اعوانی، سید محمد خاتمی، کامران دانشجو، نصرالله پورجوادی، و... بالاخره کار به آنجا کشید که 250 هزار دلار (در سال 1384) به دکتر نصر دادند و پنج هزار جلد کتابخانه‌اش را به انجمن حکمت و فلسفه آوردند (از آمریکا) و: «بدینسان مؤسسه حکمت و فلسفه بار دیگر رنگ و بوی غلیظ فرقه شوان به خود گرفت» (ص 239).

رنگ و بوی غلیظ هم که معلوم است، یعنی همان انحرافات و مفاسد شوان کودک آزار زن شوهردار باز نقاش... الخ. چی؟ خیر! مطلب ادامه دارد. مملکت دست ماسون‌های شوانی تئوسوفیست صوفی بهائی یهودی آمریکایی است، آن وقت شما حوصله‌تان سر رفته؟ خجالت بکشید. به نوشته سجویک، استغفرالله، کما یقول مولانا سجویک: «یک استاد دانشگاه در یک شهر خارج از تهران (نه از این شهرهای داخل تهران، فهمیدید یا نه؟ خارج از تهران) به جای نصر "مقدم" مریمیه شده ولی مانند سابق طریقت فوق نسبتاً کوچک باقی ماند. سجویک می‌افزاید: گزارش‌های متعدد حاکی است که حدود 50 عضو دارد» (صص 240-239).

این که مولانا سجویک چکاره است که از تهران و شهرهای خارج از تهران به وی گزارش‌های متعددی می‌رسد به شما هیچ مربوط نیست. ایشان و دیگر مأموران وزارت مستعمرات بریتانیای کبیر- متعنا الله بطول سطوتهم برای حفظ همین شما دارند زحمت می‌کشند و برخی افراد مطلع را در داخل مملکت اسلامی تربیت می‌کنند که بفهمند جانشین دکتر نصر در ایران کیست؟ این هم سند موثق متکی به افراد مطلع ـ جزاهم الله خیرالجزا: «در گفتگو با برخی افراد مطلع، روشن شد که منظور سجویک از مقدم مریمیه در ایران:

«محمود بینای مطلق، استاد دانشگاه صنعتی اصفهان است» (ص 240). که همینطور علی‌القاعده به شوان پیوسته است. مثل من و شما و قوامی رازی و ناصر خسرو و طغرل سلجوقی و دیگران که علی‌القاعده به شوان پیوسته‌ایم. این هم سند مستند: «در سال 1307 در تهران متولد شد و در سال 1348 دکتری فلسفه را از دانشگاه گوتینگن آلمان گرفت و سپس در دانشگاه لوزان به تحصیل و تدریس ریاضیات مشغول شد. علی‌القاعده او در همین زمان در لوزان با شوان آشنا شد و به مریمیه پیوست» (ص 240). بله، همینطور علی القاعده. چطور ممکن است کسی با زبان‌های «عربی و انگلیسی و فرانسه و آلمانی و سانسکریت و یونانی و لاتین» (بنا به شهادت نویسنده در همین صفحه 240) آشنا باشد و چیزهایی هم از شوان ترجمه کرده باشد، آنوقت «علی القاعده» نباشد؟

و اما کتاب سجویک، با چنین عنوانی: بر ضد جهان مدرن، سنت‌گرایی و تاریخ نهان‌روشی قرن بیستم» به بازار عالم عرضه شده است که بقدر کافی گویاست شاهد وی یعنی کاسلو گفته است: «سجویک با انتشار این کتاب شهامت نشان داد، زیرا فرقه شوان کوشید مانع او شود و او را تهدید کرد و حتی کوشیدند به زور شغلش را از او بگیرند. به این دلیل نمی‌توانم به خاطر این شهامت سجویک را تحسین نکنم، ایستادگی در مقابل یک فرقه دینی خطرناک کار آسانی نیست» (ص 10).

اولاً در منظر کاپیتالیست‌ها همه فرق دینی خطرناک‌اند (بویژه پس از 1990) ثانیاً امیدوارم کتاب سجویک و کتاب‌هایی از این دست ترجمه شوند تا بر همگان آشکار شود که جماعت انگلیسی و بعضاً آمریکایی و اروپایی معتقدند که انجمن حکمت و فلسفه، با تکیه بر فرقه شوان، انقلاب اسلامی را به وجود آورده و در حال پیشبرد آن است و در یک کلام سنت‌گرایی امثال نصر و دوستان وی به صورت یک ایدئولوژی خطرناک و مخرب درآمده است.

و اما ثالثاً با این که می‌دانم از فردا من هم بعنوان ماسون و یهودی و بهائی و مریمی و شوانی و نصری و... الخ معرفی خواهم شد، از روح حکمت (سوفیا) با التماس تقاضا می‌کنم که یا راه مرا به سوی سرزمین‌های دیگر باز

کند یا جانم را بگیرد تا از دست عمله و اکره سجویک آزاد شوم.

اگر صوفی بودن همان تئوسوفیست و ماسون بودن است، می‌گویم که هستم و می‌افزایم که در ادبیات فارسی آدم‌ها یا صوفی‌اند و مایه فخر مشرق و مغرب یا آشغال‌کله‌اند مثل سجویک؛ حالا بروید و برای من هم پرونده بسازید. مریم و آسیه و هاجر و سارا و لکشمی و ایزیس و هراوژنون و آناهیتا و رزبار همه صورت‌های یک حقیقت واحدند و الهام‌دهندگان بشر از تاریک‌ترین اعصار تا به امروز. اگر قرار باشد ضعف‌های اخلاقی محتمل شوان یا هر کس دیگری بهانه حمله و هجوم توده‌ای‌ها به «فرادهش» (ترادیسون) باشد، ترجیح می‌دهم در این سرزمین نمانم. وحدت باطنی ادیان را قرآن گواهی می‌دهد (لا نفرق بین احد من رسله) که ملتقای مجمل همه مواریث الهی است از شرق تا غرب: (ولقد ارسلنا رسلاً من قبلک منهم من قصصنا علیک و منهم من ام نقصص علیک).

اگر ما بنای قول و فعل خود را بر قرآن گذاشته بودیم و نه بر دنیوی‌ترین علوم دینی، امروز مجبور نبودیم از ایدئولوژیک شدن همه چیز هراسان باشیم. به علاوه گیریم که شوان و فرقه‌اش، بنا به شهادت برادران عزیز انگلیسی، منحط و منحرف و فاسدند، کدام سلسله از سلاسل اهل تصوف است که در منظر شما محکوم به کفر و زندقه و فساد و تباهی نیست؟ و اما اگر اسلام هم قرار است مثل نیروگاه‌های هسته‌ای در قبضه قدرت روس‌ها باشد، من یکی ابایی ندارم که بگویم از بیخ عرب جاهلی‌ام و اصلاً نمی‌دانم اسلام را با صاد می‌نویسند یا با طای دسته‌دار.

پاسخ کورش علیانی به میرشکاک

نقدی است که آقای کورش علیانی در اوائل خرداد 1393 بر مقاله آقای یوسفعلی میرشکاک نوشتند. قرار بود به جبران اهانت‌های مکرر میرشکاک به من در مقاله فوق، پاسخ آقای علیانی را در شماره بعدی *سوره اندیشه* منتشر کنند. در اواسط تیر 1393 مجله منتشر شد ولی از مقاله آقای علیانی خبری نبود. معلوم شد پاسخ را سانسور کرده‌اند.
مقاله آقای علیانی مفصل است با عنوان «دو پاره نقد به دو نقدنما». بخشی پاسخ به مقاله‌ای است از آقای احمد رهدار که در همان شماره *سوره اندیشه* منتشر شده؛ و بخشی پاسخ است به مقاله آقای میرشکاک. این بخش را، که به مریمیه مربوط است، منتشر می‌کنم.

آقای یوسفعلی میرشکاک کیست؟

خواستم بنویسم شاعر است، دیدم سال‌ها است همان واژگان تکه‌پاره را هم سر هم نکرده و اگر شاعر بوده، بوده. خواستم بنویسم از اهالی فرهنگ، دیدم تهمت فرهنگ به او سخت ناروا است، هر که با ادب و آداب او آشنا باشد می‌داند. خواستم بنویسم منتقد، چرا دروغ؟ از نقد و انتقاد شرم کردم. خواستم بنویسم ادیب، فهیم، متفکر، دیدم به ریشم خواهند خندید. آخر کار خواستم جسارت کنم بنویسم «هیچ»، دیدم آن هیچ مقام ابوسعید ابوالخیر است. تنها چیزی که می‌توانم بنویسم این است که آقای یوسفعلی میرشکاک آقای یوسفعلی

میرشکاک است. بالاخره در این عالم کسانی هم هستند که با کوره سـواد پـنجم ابتدایی تکلیف صدر و ذیل عالم را تعیین کنند. تاکسی که حتماً سوار شده‌اید.

نگاه یوسفعلی میرشکاک چیست؟

او سال‌ها پیش کتابی نوشته که عنوانش گویای تمامت زندگی او اسـت. عنـوان کتاب هست «ستیز با خویشتن و جهان». تنها یک تبصره بر این «ستیز» بایـد زد، این تبصره را با داستانی باز خواهم شکافت. گروهـی درویـش رنـد بودنـد کـه وردی می‌خواندند و چرخی می‌زدند و در میانه سـماع یکـی‌شـان بـا چهـره‌ای دیوسار از حال می‌رفت و بر درویشک بی‌نوای خوش بر و رویی می‌افتاد. یکی پرسید این را اگر ریگی به کفش نیست چرا همـواره بـر فـرخ مـی‌افتـد؟ آقـای یوسفعلی میرشکاک نیز زمانی از عطاءالله مهاجرانی مزد مـی‌گرفتـه مـی‌نوشـته، زمانی از مسعود ده‌نمکی و زمان‌هایی دیگر از کسانی دیگر. پرسش ایـن اسـت که چرا این ستیزه‌ها همیشه به نفع صـاحبان زر و سـیم و قـدرت بـوده اسـت؟ قصه بسیار است که اگر لازم بیاید باز خواهیم گفـت. تـا ایـن‌جـا همـین بـس. الغرض، نگاه او به همه سو هست، تا کدام سو چه باشد و که باشد.

نویسنده در قبال آقای یوسفعلی میرشکاک چه می‌کند؟

او در همان ابتدای یادداشتش نوشته است «نخست که دست به قلم بـردم از در ریشخند و استهزا درآمدم». با چنین کسی چه می‌توان کـرد؟ اول خواسـتم او را ریشخند کنم تا بر وفق خودش با او راه آمـده باشـم، دیـدم او خـود ریشـخنده است، کاریش نمی‌توان کرد. پس می‌کوشم کمی ادب و آداب ـ ولـو قرضـی ــ خرجش کنم و به گفته بپردازم نه به گوینده و نه به طرز شنیع سخن. و شـهدالله که این آسان نیست.

گزارش آقای یوسفعلی میرشکاک از شیوه کارش

او می‌نویسد «نخست که دست به قلم بردم از در ریشـخند و اسـتهزاء درآمـدم، زیرا دعاوی "سجویک"ها آنقدر کمیک است که مرغ پخته در دیگ زودپـز هـم

خنده‌اش می‌گیرد. بعد قدری مطلب را تعدیل کردم و جز برخی فرازهای ریشخندآمیز را باقی نگذاشتم و در واپسین فراز کلام، قدری احساسات هم به خرج دادم».

او راه خود را توصیف کرده است. گام‌های او این‌ها هستند:

1. ریشخند و استهزا
2. پنهان کردن شمه‌ای از این بی‌ادبی‌ها
3. تحریک احساس خواننده

بی‌نسبتی این رفتار با گفتار عاقلانه آن قدر گویا است که چیزی در جوابش نمی‌گویم. تنها اشاره می‌کنم که «سجویک» یک نفر است. کسی است که یکی از کتاب‌هایی را که منبع کتاب *مریمیه* آقای عبدالله شهبازی است نوشته است. اما آقای یوسفعلی میرشکاک می‌کوشد با سجویک‌های خیالی دست و پنجه نرم کند تا با کتاب *مریمیه*. باز خواننده فهیم را ارجاع می‌دهم به مغالطه پهلوان‌پنبه. اگر نمی‌توانی حریف را زمین بزنی، پهلوان‌پنبه‌ای به قامت او بساز و آن را زمین بکوب.

جان‌بول در برابر عمو سام

آقای یوسفعلی میرشکاک نوشته است «انگلستان و دارودسته داخلی و خارجی‌اش از هر گونه رویکرد ژرف دینی و توجه به فرادهش (به معنای اصیل کلمه) هراسان‌اند و سعی دارند آن را به پلیدی و پلشتی بیالایند و گناه ایدئولوژیک شدن دیانت مقدس اسلام را به گردن کسانی بیندازند که از بیخ و بن غیر ایدئولوژیک‌اند».

1. کدام مخبر زرنگ آمد و این را به گوش ایشان خواند؟ سند این مدعا کو؟

2. تهمت دار و دسته انگلستان بودن به محققی مانند آقای شهبازی زدن، که عمری را پای افشای انگلستان گذاشته و چهره‌های ناشناخته‌ای مانند سِر شاپور جی ریپورتر را افشا کرده و زمانی که همه می‌گفتند «کودتای آمریکایی 28 مرداد» با سند نشان می‌داد که این کودتا دست‌پخت ام. آی. 6 است، با آن

مرغ پخته میان دیگ زودپز چه می‌کند؟

3. «از بیخ و بن غیر ایدئولوژیک»؟ یک نفر برای ایشان معنای ایدئولوژی را بگوید و به ایشان بفهماند در این عالم «غیر ایدئولوژیک» نداریم. هر که نفس می‌کشد، ایدئولوژی‌ای هم دارد.

4. این بازی آغاز بازی‌ای بزرگ‌تر است. به گند کشیدن انگلیس پشم و پیل ریخته و در عوض تقدیس و تطهیر استعمار نوی آمریکایی. آقای یوسفعلی میرشکاک گمان کرده اگر کسی سر بر آستان آمریکا نساید لابد انگلیسی است و اگر هم نباشد دست کم می‌توان این‌گونه به او لجن پاشید.

میان کشیدن روشن‌فکری دینی

آقای یوسفعلی میرشکاک ادامه می‌دهد «اسلام مطلوب آن‌ها [عوامل انگلستان] برانگیختن عواطف اخلاقی توده‌ها و شوراندن آن‌ها علیه حکمت و معرفت و تأمل و تفکر و تأویل است. اگر دکتر سید حسین نصر با عنوان اسلام انگلیسی (روشنفکری دینی) مخالفت نمی‌کرد، متهم نمی‌شد».

داستانش تکراری و بی‌مزه است و بارها شنیده‌اید. زنی از شویش کتک می‌خورد، زورش به او نمی‌رسید بر سر طفلک شیرخواره‌اش می‌کوفت. آقای میرشکاک هم زورش به یار غار و حامی سابقش حجت‌الاسلام مهدی نصیری، که اسلام مطلوبش «برانگیختن عواطف اخلاقی توده‌ها و شوراندن آن‌ها علیه حکمت و معرفت و تأمل و تفکر و تأویل است» نمی‌رسد، گمان کرده می‌تواند با یک تیر دو نشان بزند، هم ردای مورخ کوشا و نجیب و شجاعی مانند آقای عبدالله شهبازی را به تهمت بیالاید، هم غری به این راه و روش زده باشد. راهش این نیست آقای یوسفعلی میرشکاک. شما شجاعت‌تان را جمع بفرمایید و ضمیر را به مرجعش برسانید، اگر هم شجاعتش مجموع نمی‌شود، دست از لندیدن بکشید. روشن‌فکری دینی هم موضوعی است تمام‌شده و در عین حال ساده‌لوحانه‌تر از آن که به انگلیس مربوط باشد و آقای دکتر سید حسین نصر هم مشکلی با روشن‌فکری دینی ندارد، الا این که خرقه دعوت را برازنده قامت خودش می‌بیند و این رقیبان خرقه‌اش را از کفش ربوده‌اند. والا آقای دکتر نصر

هم همان‌قدر اهل «حکمت و معرفت و تأمل و تفکر و تأویل» است که بقال سر کوچه ما. داستان سر هم کردن راجع به قوس طاق مسجد جامع فاس کـه نشـد حکمت و معرفت و تفکر و تأویل. نمی‌ترسید استاد مرحومتان به خوابتان بیایـد و یکی از همان برخوردهای معروفش را با شما بکند؟ اگر زنده بود الان آبرویی برای شما باقی گذاشته بود؟ جز این است که شما از قبل دو زانو نشستن پـیش او همین شهرت مخدوش را اندوخته‌اید؟ لاجرم بر شما اسـت کـه حـرمتش را پاس بدارید نه بر مایی که حرمتی برایش قائل نبودیم. فتأمل. بگـذریم کـه یـک سطر مطلب از آقای عبدالله شهبازی نمی‌یابید که مضحکه‌ای به نام روشن‌فکری دینی را ستوده باشد.

نام‌های بلند و کارآگاه کارکشته

آقای یوسفعلی میرشکاک می‌نویسد «سال‌هاست که به هـر نـام بلنـدی مـی‌اندیشـیم هالـه‌ای از "نهـان‌روشـی" و "الحـاد" و "وابسـتگی بـه محافـل تئوسـوفیت [کـذا فـی‌الاصـل]" و احیانـاً "فسـاد اخلاقـی" و "انحـراف جنسـی" گرداگـرد وی شـکل می‌بندد».

یکی را پرسیدند قرمه به «غ» کنند یا به «ق» گفت «قرمـه بـه گوشـت کننـد». آقای یوسفعلی میرشکاک مدعی است سال‌ها این تهمـت‌هـا را شـنیده اسـت، امـا حواسش نیست دم خروس را پنهان کنـد. او نـام محافـل تئوسوفیسـت را تنهـا در همـین کتـاب *مریمیـه* دیـده اسـت و بـرای همـین املایـش را نمـی‌دانـد و آن را «تئوسوفیت» می‌نویسد. البته حق با ایشان است چه مهم «گوشت قیمـه» اسـت کـه می‌رسد. وگرنه در این همه «سال‌ها» که اشاره کرده‌اند هیچ کس دیده بود کلمـه‌ای از ایشان به حمایت از آقای دکتر سید حسین نصر صادر شـود؟ و حـالا یـک‌بـاره وسط دعوا می‌ایستند و نرخ تعیین می‌کنند و دکتر سید حسین نصر را مـی‌فرسـتند میان مجموعه «هر نام بلندی» که می‌شنویم؟ ما را هالو فرض کرده‌اند؟

بعد آقای یوسفعلی میرشکاک در نقش کارآگاه درک در پی کشف راز ایـن خدشه به نام‌های «بلند» بر می‌آیند و بعد از کمی صغرا و کبرا می‌نویسـند «پـس زمام امور مادی و معنوی عالم در دست فراماسـون‌هاسـت و مـا ایرانـی‌هـا نیـز

چاره‌ای نداریم که یا شکست را بپذیریم یا در برابر ماسون‌ها تسلیم باشیم. این انگاره در منظر من خود یک انگاره ماسونی است، همانگونه که حمله‌ور شدن به این و آن و نسبت فراماسون دادن به آن‌ها، بی‌تردید ریشه در محافل ماسونی دارد». اولاً عمق ساختار منطقی ذهن را دریابید که می‌گوید «یا شکست را بپذیریم» یا «تسلیم باشیم». منطقیون به این یا می‌گویند یای مانعةالجمع. یعنی دو طرفش نمی‌توانند هم‌زمان رخ بدهند. حالا یکی به من بگوید بین پذیرفتن شکست و تسلیم شدن چه فرقی هست که این دو را بتوان دو سوی یای مانعةالجمع گذاشت؟ دوّم این که عمق استدلال را هم دریابید. طبق این نوشته، هر کس نفس بکشد و اسمی از فراماسونری بیاورد بی‌شک خودش فراماسون است. این همان آقایی است که با ژست «انگلیس دشمن من و نصر است» به میدان آمده بود، هنوز چهار پاراگراف از آن ادعای مضحکش نگذشته به این‌جا رسید که «همه خفه! هیچ کس حق ندارد فراماسون‌ها [ایادی انگلیس هستند دیگر. نه؟] را افشا کند. وگرنه به خودش تهمت فراماسون بودن می‌زنم». آقای یوسفعلی میرشکاک! دوباره می‌پرسم، ما را هالو فرض کرده‌اید؟ جنگ با انگلیس از راه پنهان کردن اسم‌های ایادی انگلیس؟ چه جنگی بشود این جنگ.

سر به آستان لژهای آمریکایی سودن

اما داستان اصلی از این رسواتر است. آقای یوسفعلی میرشکاک می‌نویسد «میان لژهای مختلف سال‌هاست که نبرد در گرفته و فی‌المثل وابستگان به فراموشخانه بریتانیا، آشکار و پنهان درصدد زبون و زمین‌گیر کردن محافل سرّی آمریکا هستند. لاجرم در این میان هر هنرمند و متفکر و فیلسوف و صاحب آوازه‌ای که در آمریکا باشد، باید لجن‌مال شود». گرفتید داستان را؟ فراماسون‌ها را که نباید افشا کرد، این یک. دکتر سیدحسین نصر خودش تکی «متفکر و فیلسوف و صاحب آوازه» است، این هم دو. از همه جالب‌ترش این که ایشان در «آمریکا» است و البته منظور از «آمریکا» را چند کلمه قبل واضح کرده‌اند «محافل سرّی آمریکا» این هم سه. از ماسون‌ها اسم نیاوریم، ماسون‌ها و وابستگان محافل سری آمریکایی را هم سر چشممان بگذاریم. جداً راست

گفت که قرمه را به گوشت کنند. چه گوشتی هم.

عوام و خواص و نعل وارو زدن

من اگر جای ایشان بودم بعد از این رسوایی دست می‌کشیدم و نقطه تمت بر نوشته‌ام می‌گذاشتم. اما آقای یوسفعلی میرشکاک ادامه داده و نوشته است «قدرت‌های بزرگ دریافته‌اند که بدون عرضه چشم‌اندازی ویژه از اسلام نخواهند توانست منافع هنگفت خود را در کشورهای اسلامی حفظ کنند و بهترین چشم‌انداز این است که عوام را علیه خواص بشورانند و بزرگان یک سرزمین را به گند بکشند و سرآمدان یک اندیشه را از هر کجا و در هر کجا که باشند به هر اتهامی که ممکن باشد بیالایند. این چشم‌انداز سال‌هاست که بر سرزمین ما سایه انداخته است». از عمق تصویر ادبی «سایه انداختن چشم‌انداز» که بگذریم، می‌فرماید «گفت شخصی خوب ورد آورده‌ای ـ لیک سوراخ دعا گم کرده‌ای». الان این‌جا «عوام» کیست جز کسی که چهار کلاس سواد ندارد؟ «خواص» کیست جز کسی که عمرش را بر سر افشای منافع آن قدرت‌های بزرگ نهاده است؟ نکند ـ چند بار شد این سؤال ـ ما را هالو فرض کرده‌اید؟ گمان کرده‌اید باور می‌کنیم نوشتن ترهاتی از جنس «جوان مسلمان و دنیای متجدد» منافع قدرت‌های بزرگ را به خطر می‌اندازد؟ همان کتاب را باز کنید، آقای دکتر سید حسین نصر در صفحه اولش ـ از سر سادگی یا شاید هم از سر ساده فرض کردن ما ـ نام شیخک عربی را که سرمایه‌اش را پشت چاپ و ترویج این کتاب انداخته است نوشته‌اند و ازش تشکر هم کرده‌اند. این است آن «خواص»ی که بنا است منافع قدرت‌های بزرگ را به خطر بیندازند؟ الان ملکه و پرزیدنت از شنیدن اسم دکتر نصر رعشه می‌گیرند، نه؟ دست بردارید آقای یوسفعلی میرشکاک. به همان بازی‌های خودتان بپردازید. چرا جایی پا می‌گذارید که با مغز زمین بخورید و نتوانید خودتان را جمع کنید؟

مسلمان؟ کافر؟ نسبت عقل و نفس و روح‌القدس؟

بعد آقای یوسفعلی میرشکاک ادامه داده‌اند «چندی پیش دوستان گفتند کتابی

درباره "طریقت مریمیه" منتشر شده و من گمان بردم لابد خبری است و کسی همت گماشته و در باب نسبت نفس و عقل انسان با روح‌القدس و مراتب مختلف این نسبت در آثار شوان و یاران وی پژوهش کرده است و می‌توان با در دست داشتن کتاب دریافت که تفاوت "شاذلیه" با دیگر اهل طریقت چیست منظر جماعت و آن‌ها در باب سوفیا و نفس کل و وجه جمالی عقل اول چه می‌گویند و حاصل کار شوان از تتبع در ادیان و مذاهب و اساطیر و...». توجه دارید که؟ «خواص» بنا است با همین حرف‌های هورقلیایی پدر منافع قدرت‌های بزرگ را درآورند. «نسبت نفس و عقل انسان با روح‌القدس» و «مراتب مختلف این نسبت» و «تفاوت شاذلیه با دیگر اهل طریقت» و «در باب سوفیا و نفس کل و وجه جمالی عقل اوّل» و «تتبع در ادیان و مذاهب و اساطیر». فکر می‌کنید کشورهایی که توانستند استقلال کسب کنند و با قدرت‌های بزرگ پنجه در پنجه شوند از کجا به این‌جا رسیدند؟ از همین تتبعات. بله. این کیمیای اعظم و کبریت احمر است، دست کم نگیرید. بعد یک سؤال هم از آقای یوسفعلی میرشکاک ــ آن سؤال مکرر نه، یک سؤال دیگر ــ شما همانی نیستید که زمانی دو زانو می‌نشستید و این شعر را مثل ذکر می‌خواندید که «دشنه‌ای داشت دو دم، یکسره همراهش بود ــ ذوالفقار پدرم دشنه کوتاهش بود ــ سال‌ها پیش بدان سنی و صوفی می‌گشت ــ کربلا بود زمین، شامی و کوفی می‌گشت»؟، چطور شد که یک‌باره از «صوفی‌کشی» گذر کردید و به «شاذلیه و دیگر اهل طریقت» علاقمند شدید؟ ما را هم ارشاد کنید، شاید ما هم علاقمند شدیم.

جرمش این بود که اسرار هویدا می‌کرد

حالا آقای یوسفعلی میرشکاک با این شوق و ذوق رفته‌اند و چه دیده‌اند؟ خودشان می‌نویسند «اما مسلمان نشنود کافر نبیند. دیدم اخذ و اقتباسی است از یاوه‌های مردکی انگلیسی به نام "سجویک" علیه شوان و نصر و اعوانی و چیتیک و بینای مطلق و هر کسی که سرش به تنش می‌ارزد و در داخل یا خارج کتابی منتشر کرده که از آن بوی حکمت و تأویل به مشام می‌رسد [و] در دانشگاه‌های ایران یا آمریکا به تدریس مشغول است». خب اولاً چرا مسلمان

نشنود کافر نبیند؟ مگر آقای یوسفعلی میرشکاک دنبال «نسبت نفس و عقل انسان با روح‌القدس» نبودند؟ تقصیر آقای عبدالله شهبازی چیست که برای شوان «نسبت نفس انسان با باکره مقدس [نعوذ بالله]» مهم بوده است و این نسبت را با تصاویر برهنه مریم عذرا و یاوه‌هایی درباره [باز هم نعوذ بالله] جفت شدن با او توضیح داده است؟ شما اگر خیلی دغدغه مسلمان شنیدن و کافر دیدن داری برو یقه کسانی که چنین نگاهی به مادر پیامبری اولوالعزم را نشر می‌دهند بگیر. وگرنه اگر این‌ها برایت دغدغه‌ای نیست و کباده دین‌داری هم می‌کشی ـ بی‌تعارف ـ دم در کش و هیچ مگو.

و چرا آقای یوسفعلی میرشکاک این همه می‌ترسد که نامی از آقای عبدالله شهبازی ببرد و می‌کوشد تمام داستان را به سجویک بچسباند؟ مگر جز این است که کتاب سجویک تنها یکی از مراجع کتاب *مریمیه* است؟ آقای یوسفعلی میرشکاک، شهد الله که خطا کرده‌اید. آقای عبدالله شهبازی مردی است نجیب. به او بتازید، جواب شما را نخواهد داد و به پژوهش‌اش خواهد پرداخت. او خوب می‌داند که جواب امثال شما را باید با پژوهش بیش‌تر بدهد نه درگیر شدن در دعوای حیدری نعمتی. بتازید. نترسید. نجابت مرد بیش از این است که دامان شما را بگیرد.

اما از شما می‌پرسم، کجای کتاب سجویک ـ مثلاً ـ در باب بینای مطلق نوشته است؟ و چه شد که شما که مزین به شاگردی مرحوم فردید هستی، یک‌باره دشمنی سنتی فردیدیان و ترادیسیونالیست‌ها را از یاد بردی و مرید آنان شدی؟ گمان می‌کنی ما از یاد برده‌ایم شما و مانند شما با چه تمسخری می‌گفتید «چیتیک میتیک تیتیک پیتیک»؟ حالا شوان و چیتیک و اعوانی و نصر و بینای مطلق شدند «هر کسی که سرش به تنش می‌ارزد؟» با که بازی می‌کنید؟ راستی بالاخره قرمه با «غ» کنند یا با «ق»؟

انقلاب اسلامی علیاحضرت شهبانو فرح پهلوی

و منبر مفت با آدم چه‌ها که نمی‌کند. آقای یوسفعلی میرشکاک می‌نویسد «دعوا ریشه در جای دیگری دارد. سجویک و دیگر اعضای وزارت مستعمرات بریتانیا

به این نتیجه رسیده‌اند که اگر رنه گنون فرانسوی، مسلمان نمی‌شد و به مصر نمی‌رفت و به طریقت شاذلیه نمی‌پیوست و موجب روی آوردن بسیاری دیگر از بزرگان غرب به اسلام اهل طریقت نمی‌شد، شوان و نصر پدید نمی‌آمدند و انجمن شاهنشاهی حکمت و فلسفه راه نمی‌افتاد و توجه به سنت فراگیر نمی‌شد و انقلاب اسلامی پدید نمی‌آمد».

بله. دقت کنید، گنون مسلمان شد و به مصر رفت، بعد «بسیاری از بزرگان غرب» به اسلام گرویدند، بعد انجمن شاهنشاهی حکمت و فلسفه زیر نظر علیاحضرت شهبانو فرح تشکیل شد و مردم همه اهل توجه به سنت شدند و انقلاب اسلامی ایران پدید آمد.

آقای یوسفعلی میرشکاک از دیرباز تا به حال یک خصوصیت داشته‌اند و آن این که انقلاب اسلامی ایران را حاصل جهد هر کسی از مرحوم فردید گرفته تا علیاحضرت شهبانو فرح پهلوی می‌دانند الا امام خمینی. حالا دلیل این ترس از اعتراف به نقش امام در انقلاب چیست؟ خودشان هر وقت بخواهند خواهند فرمود. الان فقط به این یاوه‌های مرغوب‌الجنس توجه کنید. گنون مسلمان شد و به مصر رفت. درست. بسیاری از بزرگان غرب مسلمان شدند. واقعاً؟ بسیاری؟ بزرگان؟ غرب؟ کی مثلاً؟ ویلیام چیتیک؟ بعد ویلیام چیتیک «مردک آمریکایی» نیست؟ (بعد اسناد عضویت مارک سجویک در وزارت مستعمرات بریتانیا تنها در اختیار آقای یوسفعلی میرشکاک است؟ این چه بریتانیای خری است که عضو وزارت مستعمراتش این همه نقد درباره سیاست‌هایش نوشته است؟)

برگردیم به خط داستان آقای یوسفعلی میرشکاک. او عمداً به روی خودش نمی‌آورد که رنه گنون مسلمان در مصر بارها علناً به جاسوسی اعوان و انصار شوان از خودش و خوانده شدن نامه‌های خصوصیش توسط آنان اعتراض کرده است. این حرف‌ها که مهم نیست. بعد همین جاسوس‌ها و نامه‌دزدها آمدند شدند انجمن شاهنشاهی حکمت و فلسفه زیر نظر علیاحضرت شهبانو فرح پهلوی. بعد مردم همه متوجه سنت شدند. اصلاً بروید ببینید. سال 57 همه مردم ایران گیس و ریش بلند کرده بودند و شاذلی شده بودند و از قطب پاک‌دامن طریقت جناب آقای شوان ذکر می‌گرفتند و رقص برهنه

سرخپوستی می‌کردند و با اسافل اعضای ایشان متبرک می‌شدند. این طوری شد که انقلاب شد. باورتان نمی‌شود؟

بیش از این ادامه نمی‌دهم. در واقع از حجم عظیمی از ترهاتی از این دست که قسمتی از مریمیه را ذکر کرده‌اند و بعد هره و کره راه انداخته‌اند، می‌گذرم. هره و کره که جواب ندارد. یکی دو جا هم اداهایی در آورده‌اند که به ایشان نمی‌آید. سند خواسته‌اند. سندهای مطالب کتاب در کتاب آمده‌اند. اما به فرض هم که جایی سندی ضعیف یا مغفول بود، هر وقت آقای یوسفعلی میرشکاک سند عضویت سجویک در وزارت مستعمرات بریتانیا را آوردند، آن وقت ما نیز به ازای هر سند ضعیف یا مغفول دو بار آقای عبدالله شهبازی را به چوبه دار خواهیم سپرد.

اما آن قرشمال‌بازی یا به قول خود آقای یوسفعلی میرشکاک «قدری احساسات به خرج» دادن پایان متن، می‌نویسد:

«اگر صوفی بودن همان تئوسوفیست و ماسون بودن است، می‌گویم که هستم و می‌افزایم که در ادبیات فارسی آدم‌ها یا صوفی‌اند و مایه فخر مشرق و مغرب یا آشغال‌کله‌اند مثل سجویک؛ حالا بروید و برای من هم پرونده بسازید. مریم و آسیه و هاجر و سارا و لکشمی و ایزیس و هراوژنون و آناهیتا و رزبار همه صورت‌های یک حقیقت واحدند و الهام‌دهندگان بشر از تاریک‌ترین اعصار تا به امروز. اگر قرار باشد ضعف‌های اخلاقی محتمل شوان یا هر کس دیگری بهانه حمله و هجوم توده‌ای‌ها به «فرادهش» (ترادیسون) باشد، ترجیح می‌دهم در این سرزمین نمانم. وحدت باطنی ادیان را قرآن گواهی می‌دهد (لانفرق بین احد من رسله) که ملتقای مجمل همه مواریث الهی است از شرق تا غرب: (ولقد ارسلنا رسلاً من قبلک منهم من قصصنا علیک و منهم من ام نقصص علیک) اگر ما بنای قول و فعل خود را بر قرآن گذاشته بودیم و نه بر دنیوی‌ترین علوم دینی، امروز مجبور نبودیم از ایدئولوژیک شدن همه چیز هراسان باشیم. به علاوه گیریم که شوان و

فرقه‌اش بنا به شهادت بـرادران عزیـز انگلیسـی، مـنحط و منحـرف و فاسدند، کدام سلسله از سلاسل اهل تصوف است کـه در منظـر شـما محکوم به کفر و زندقه و فساد و تباهی نیست؟ و اما اگـر اسـلام هـم قرار است مثل نیروگاه‌های هسته‌ای در قبضه قدرت روس‌ها باشد، من یکی ابایی ندارم که بگویم از بیخ عـرب جـاهلی‌ام و اصـلاً نمـی‌دانـم اسلام را با صاد می‌نویسند یا با طای دسته‌دار».

اولاً که آقای یوسفعلی میرشکاک، دور بر ندارید. پیاده شوید با هم برویم. اما:

1. پس فرمودید شما هم صوفی هستید؛ فخر مشرق و مغرب. اذیت نشوید از این همه خضوع.

2. شما را به محافل ماسـونی و تئوسـوفی راه نمـی‌دهنـد. مایـه‌ای بایـد و پایه‌ای.

3. نیازی نیست برای شما پرونده‌ای بسازند. همان دو نامه شما به دوسـت رمان‌نویس‌تان را که یک بار چاپ شد دوباره به چاپ بسپرند، برای‌تان تـا یـک دهه کافی است.

4. این که این همه اسم از بر کرده‌اید حقانیتی به ایـن مـدعای بـی‌ربـط و بی‌معنا نمی‌دهد که این‌ها همه یکی هستند. هر کس توصیفی از دو تا از ایـن‌هـا شنیده باشد، فرق‌شان را خوب می‌فهمد. البته اگـر فهمـش را بـا گوشـت قرمـه معامله نکرده باشد.

5. قرآن می‌گوید لانفرق بین احد من رسله، از کی شوان و نصر جزو رسل الهی شده‌اند؟

6. و لقد ارسلنا رسل من «قبل»ک چه ربطی به این دهان‌دریده‌هـای بعـد از رسول الله و قرن بیستم و بیست و یکم دارد؟ راستی قرمه چه شد؟

7. یکی را به ده راه نمی‌دادند، سراغ خانه کدخـدا را مـی‌گرفـت. مـا هـم ترجیح می‌دهیم هوای این کشور پاک‌تر باشد. اما کـدام کشـور شـما را خواهـد پذیرفت؟ هنری دارید؟ کاری ازتان ساخته است؟

8. ضعف‌های اخلاقی محتمـل شـوان؟ محتمـل؟ ضـعف؟ جـزاکم الله

خیراً ان شاء الله حاج آقا. التماس دعای ویژه داریم.

9. تا به حال که به آقای عبدالله شهبازی تهمت انگلیسی بـودن مـی‌زدیـد، یک‌هو چپه شدید سمت روس و توده‌ای؟ در رژیم غذایی‌تان تجدید نظر کنیـد. بعضی چیزها هست که خوردنش ذهن آدم را مشوش مـی‌کنـد و حـرف آدم را هزار تا. نخورید.

10. اسلام برای شما همان با طای دسته‌دار است که فرمودید، پس دوستانه توصیه می‌کنم که مراقب باشید.

والسلام

جلال متینی و کتاب مریمیه

مندرجات کتاب *مریمیه: از فریتیوف شوان تا سید حسین نصر* برای دکتـر جـلال متینی، رئیس دانشگاه فردوسی مشهد پیش از انقلاب و سردبیر *ایران‌شناسی*، کـه در ایالات متحده آمریکا منتشر می‌شـود، چنـان حیـرت‌انگیـز بـود کـه سـرمقاله فصلنامه فوق را به معرفی این کتاب اختصاص داد: جلال متینی، «فرقه مریمیه و سید حسین نصر "شیخ" جدید مریمیه»، *ایران‌شناسی*، سال بیست و پنجم، شماره 3، پائیز 1392، صص 411-434.

ایران شناسی

ویژهٔ پژوهش در تاریخ و تمدن و فرهنگ ایران و زبان و ادبیات فارسی
دورهٔ جدید

سال بیست و پنجم، شمارهٔ ۳ — پائیز ۱۳۹۲ (۲۰۱۳ م)

جلال متینی

فرقهٔ مریمیه

و سید حسین نصر «شیخ» جدید مریمیه

صفحه اوّل مقاله جلال متینی

وقتی چند سال پیش در «روایت یک استاد دانشگاه امام صادق (ع) [= محسن الویری] از ماجرای نصر...» خواندم که وی از استاد سید حسین نصر در محل دفتر حافظت منافع ایران در شهر واشنگتن پرسیده است: «آیا درست است که شما آمدن به ایران را مشروط به دعوت رهبر معظم انقلاب کرده‌اید؟ گفت: بله، ولی نه به این معنا که ایشان شخصاً مرا دعوت کند، بلکه به این معنی که شخص ایشان تضمین کند که برای من مشکلی ایجاد نمی‌شود، زیرا *من در اینجا به عنوان یک رهبر دینی هم شناخته می‌شوم*[1] و اگر با مشکلاتی مانند دستگیری زندانی شدن مواجه شوم، در ذهن مردم در این‌جا، این نکته خطور می‌کند که این رهبر مذهبی فردی خلافکار است و ذهن کسی متوجه مسائل سیاسی نمی‌شود و این به دینداری لطمه می‌زند.»[(1)] این موضوع را بنده در مقاله «استاد از گذشته خود سخن می‌گوید» نقل کردم.[(2)] ولی با خودم می‌گفتم «رهبر دینی» بودن استاد هم به یقین ادعایی است به مانند دیگر سخنان وی که پیش از این در مصاحبه با رامین جهانبگلو به زبان آورده و در کتاب *در جست‌وجوی امر قدسی*[(3)] به چاپ رسانیده است. ولی همین که چند ماه پیش کتاب *مریمه، از فریتیوف شوان تا سید حسین نصر*[(4)] به دستم رسید و آن را از آغاز تا پایان به دقت خواندم، متوجه شدم که استاد، استثنائاً به محسن الویری حقیقتی را بیان کرده بوده است که به جز خداوند و پیروان انگشت‌شمار «فرقه مریمیه» کسی از آن آگاهی نداشته است.

برخی از سخنان استاد در مصاحبه با رامین جهانبگلو:

❋ «نخستین خاطره من از زمانی که کودک خردسالی بودم، دوست داشتن خداست که تاکنون تداوم یافته است...» (ص 25)

❋ «دومین خاطره من، آمیزه‌ای از دینداری به همراه گرایش به تصوف است که بر من سایه می‌افکند. پدر، پدربزرگ و نیای پدری‌ام همگی وابسته به سنت تصوف و آرمان "رواداری" ... بودند. (ص 13)

❋ «من دو سه رؤیای بسیار مهم و زودهنگام در زندگی‌ام داشتم. البته

1. تأکید در این مقاله همه از نویسنده این سطور است.

درست نمی‌دانم چه زمانی ـ شاید دو یا سه‌سالگی ـ [این رؤیاها] رخ داد. یکی از نخستین خاطرات من این بود که در حالی که از ارتفاع بلندی سقوط می‌کردم فرشتگان نجاتم دادند. آنها موجوداتی به غایت زیبا، بزرگ و نورانی بودند. فرشتگان مرا در هوا گرفتند و به من گفتند هرگز نمی‌گذاریم بیفتی.» (ص 25)

* «همچنین من چند بار بودن در حضور خداوند را در رؤیا دیده‌ام.» (ص 25)

* «همچنین من... با خداوند رابطه شخصی شدیدی داشته‌ام.» (ص 25)

* «... سه چهار سالگی من ـ شب‌ها به خواندن متون کلاسیک نظم و نثر فارسی به‌ویژه [اشعار] سعدی، حافظ، مولوی و فردوسی سپری می‌شد. من با اشعار این چهار تن آغاز کردم و بعدها به مطالعه اشعار نظامی پرداختم.» (ص 12)

* «زمانی که تنها چند سال ـ شاید هشت یا نه سال ـ بیشتر نداشتم، روزی محمدعلی فروغی به منزل ما آمد و پدرم [به او] گفت: "آقای فروغی چرا با حسین مشاعره نمی‌کنید" و فروغی هم مرا روی زانویش نشاند و من که اشعار بسیاری از برداشتم او را در مشاعره شکست دادم. من هزاران بیت شعر از بر داشتم...» (ص 12)

* «من تا پیش از ده‌سالگی *شاهنامه* را به طور کامل خوانده بودم.» (ص 37)

* «من از همان سنین کودکی ـ یعنی هفت یا هشت‌سالگی ـ به مسائل فلسفی علاقه‌مند بودم.» (ص 13)

* «در حدود ده‌سالگی، ترجمه‌های فارسی موریس مترلینگ ... و گزیده‌هایی از پاسکال و دکارت را می‌خواندم... به این ترتیب من در ده‌سالگی پاسکال را می‌شناختم و به‌ویژه می‌دانستم که فیلسوفان کاتولیک فرانسوی، غیر از فیلسوفان شکاکی هستند که بعدها [در این کشور] پا به عرصه گذاشتند...» (ص 14)

وی در جواب این سؤال جهانبگلو که از او پرسیده است: «آیا آدم کمرویی بودید و بیشتر اوقات را در خانه می‌گذراندید؟...» گفته است:

* «خیر، آدم کمرویی نبودم به این دلیل که حتی در زمان کودکی نیزگوینده خوبی بودم.» (ص 32)

درباره رضاشاه و سازمان پرورش افکار گفته است:

* «در بیشتر این جلسات پدرم و گاهی نیز دیگران سخن می‌گفتند. اغلب اوقات که پدرم سخن می‌گفت خود رضاشاه نیز می‌آمد... به یاد دارم که شاه در ردیف جلو می‌نشست و پدرم درست پشت سر رضاشاه می‌نشست و مرا نیز همیشه همراه خود می‌برد... هنوز پشت سر رضاشاه را به یاد دادم... در پایان هر جلسه مقامات سرپا می‌ایستادند و رضاشاه با آنها خداحافظی می‌کرد و همه حاضران از جمله من با او دست می‌دادند.» (ص 38)

* «... همگان از او حساب می‌بردند مگر پدر من. زیرا هیچ چشمداشتی از او نداشت... رضاشاه در اواخر حکومتش دست به مصادره املاک بسیاری از افراد در مازندران زد... البته بسیاری مردمان از جمله خانواده من که بیشتر املاک خود را در شمال از دست داده بودند ناراضی بودند... پدرم از این نابسامانی اوضاع بسیار برآشفته بد. هیچگاه یادم نمی‌رود که در یکی از این جلسات پرورش افکار که شاه نیز در ردیف جلو نشسته بود... پدرم درباره طمع سخن می‌گفت. سخنرانی زیبایی ارائه کرد و با این بیت از سعدی آن به پایان برد: «دست طمع به مال رعیت کنی دراز / پُل بسته‌ای که بگذری از آبروی خویش». در حالی که وقتی داشت عبارت "پل بسته‌ای" را می‌خواند، لبخندزنان دستش را به سوی رضاشاه دراز کرد. چهره رضاشاه رنگ به رنگ گشت همه حاضران با خود اندیشیدند که «پدرم سرش را به باد داد.» در پایان جلسه... رضاشاه همچون همیشه جلو آمد و هنگامی که از جلو ما می‌گذشت، گفت: «ولی‌الله خان! خوب ما را تنبیه کردید.» (صص 39-37)

* «در سال 1945، پس از جنگ جهانی دوم هنوز سیزده سالم تمام نشده بود. درست به دلیل وابستگی شدید من به پدرم بود که مادرم برخلاف خواست بیشتر اعضای خانواده گسترده‌ام، برای آن که شاهد مرگ پدرم نباشم، مرا راهی ایالات متحده کرد.» (ص 19)

* «در امریکا چهار سال و نیم در Peddie School که مدرسه‌ای

ببتیست (Baptist) بود درس خواندم. (صص 57-55)

* «به این ترتیب چهار سال و نیم تمام، من هر یکشنبه به کلیسا می‌رفتم و نیز در مراسم دعای شامگاه یکشنبه هم شرکت می‌جستم.» (ص 55)

* «من جز دعا به چیزی از ایمان اسلامی پایبند نبودم.... دعا می‌خواندم اما نماز به جا نمی‌آوردم. *در واقع نماز خواندن را هنگامی که در ام.آی.تی بودم* شروع کردم.» (ص 57)

* «من حتی پیش از سفر به امریکا نیز عشق وافری نسبت به مسیح داشتم؛ عشقی معنوی که در بسیاری از صوفیان حضور داشته....» (ص 56)

* «در پدی، شاگرد اول کلاسم بودم... در آن روزگار همه می‌اندیشیدند که باید دانشمند شوم... به‌ویژه در ریاضی که دیگران مرا "نابغه" می‌پنداشتند.» (ص 54)

* «در ام.آی.تی. در دپارتمان فیزیک... من از 5، نمرهٔ بسیار بالای 4/9 را گرفتم و از این رو همه فکر می‌کردند من می‌خواهم در آینده فیزیک‌دان بزرگی شوم.» (ص 61)

* «*در همان ام.آی.تی بود که مهمترین بحران فکری من شروع شد.*» (ص 61)

* «در این زمان بود که دومین رویداد مهمی که پیش از این بدان اشاره کردم، اتفاق افتاد. هر دوی این حوادث در یک دوره از سال رخ داد. حادثهٔ دوم زمانی رخ داد که خودِ دی سانتی یانا آموزه‌های شرقی را به ما معرفی کرد. منظورم از "ما" من و سه یا چهار دانشجوی دیگر فیزیک است که همچون من به گونه‌ای فیلسوف ـ فیزیک‌دان بودند... ما از دی سانتی یانا خواستیم که دوره‌ای دربارهٔ فلسفهٔ هندی را با او بگذرانیم... گفت: باشد این کار را خواهم کرد اما به شرط این‌که شما بپذیرید که فلسفهٔ هند را از "منبع دست اول" بشنوید و ما هم پذیرفتیم. او گفت: "ما کتاب‌های رنه‌گنون را می‌خوانیم" ... این کار را کردیم و هندوئیسم را از روی کتاب‌ها با دی سانتی یانا خواندیم... من گفته‌های گنون و انتقادات او از فلسفهٔ جدید و از دنیای مدرن را یکسره به جا می‌دانستم. این‌گونه بود که از سال دوم دانشجویی که تنها هجده یا نوزده سال

داشتم به دپارتمان فیزیک رفتم... ـ *به‌ویژه به استاد و مشاور اصلی‌ام* ـ *گفتم که قصد دارم رشتهٔ فیزیک را رها کنم* ... گفت: "تو فیزیک‌دان بزرگی می‌شوی، اما دنیا در دیگر رشته‌ها هم نیاز به انسان‌های برجسته دارد. موفق باشید."» (صص 64-66)

● «یک بار گیپ به من گفت: تو برجسته‌ترین دانشجوی من تاکنون هستی.» (ص 72)

● «من آموختن عربی را که از کودکی رها کرده بودم، از سر گرفتم و دوباره از سطح تقریباً مقدماتی شروع کردم و یکسره تا سطح پیشرفته جلو رفتم...» (ص 72)

● «وقتی به ایران بازگشتم تنها 25 سال داشتم. من جوانترین کسی بودم که در تاریخ دانشگاه تهران تا آن زمان در سن 30 سالگی به استادی کامل می‌رسید. و همچنین جوانترین کسی بودم که تا آن زمان در سن 35 سالگی رئیس دانشکدهٔ ادبیات می‌شد.» (ص 105)

اما استاد به جهانبگلو نگفته است که وقتی پروفسور فضل‌الله رضا استاد پیشین برق و مخابرات در ام.آی.تی.، پلی‌تکنیک زوریخ و دانشگاه‌های سیراکیوز، سوربن، کپنهاک و مک‌گیل، در شرایط کاملاً استثنایی به ریاست دانشگاه تهران منصوب گردید و حکم ریاست دانشکدهٔ ادبیات دانشگاه تهران را به نام سید حسین نصر صادر کرد، چه غوغایی در آن دانشکده برپا شد، زیرا رؤسای پیشین آن دانشکده دکتر علی‌اکبر سیاسی و دکتر ذبیح‌الله صفا بودند، و اینک استادان دانشکده از خود می‌پرسیدند چرا رئیس جدید دانشگاه این جوان «ماساچوستی» را بر ما تحمیل کرده است. پس استاد ذبیح‌الله صفا مدیر گروه آموزشی زبان و ادبیات فارسی به اعتراض خود را بازنشسته کرد و...

● «... سالها بود که در ایران شخصیت شناخته‌شده‌ای بودم و کمتر کسی بود که مرا نشناسد، من چندین سال رئیس دانشگاه، سفیر فرهنگی ایران، رئیس انجمن فلسفه، و نیز معلم، نویسنده و سخنران سرشناسی بودم. حتی علما مرا خوب می‌شناختند.» (ص 185)

● *«بسیاری از علما ... [به من] گفتند: ببینید، شما تنها شخص نزدیک به*

دربار هستید که می‌توانید همچون پلی میان دو طرف عمل کنید. شما که تنها شخصِ معتمدِ ما بوده و ـ به نظر ما ـ شاه هم به شما اعتماد دارد باید که پا پیش نهاده و نقش میانجی را برعهده بگیرید...» (ص 187)

❁ «ملکه که مدتها بود می‌خواست از دست هوشنگ نهاوندی خلاص شود و او را از ریاست دفتر ویژهٔ خود برکنار کند... بی‌درنگ او را وارد کابینهٔ شریف امامی کرد و مرا فراخواند و گفت دوست دارم شما را جایگزین نهاوندی کنم... من با نظر به وضعیت کشور و دیدگاه‌های علما بود که این مقام را البته بنا به شرایطی خاص پذیرفتم... زیرا احساس می‌کردم که تنها کسی بودم که می‌توانستم همچون میانجی به ایجاد موقعیتی کمک کنم که در آن مثلاً آیت‌الله خمینی با شاه مصالحه کنند و نوعی "حکومت سلطنتی اسلامی" برپا گردد...» (ص 187)

داوری دربارهٔ نظرات استاد

دربارهٔ ارتباط استاد سید حسین نصر با خداوند و فرشتگان چیزی نمی‌توانم گفت و او را در این باب به خدا واگذار می‌کنم. داوری دربارهٔ صحت مطالبی مانند این‌که وی در سه چهار سالگی شبها به خواندن متون کلاسیک نظم و نثر فارسی مشغول بوده و پیش از ده سالگی *شاهنامه* را به طور کامل، و در ده سالگی ترجمه‌های فارسی پاسکال و دکارت را خوانده بوده است... را نیز به عهدهٔ خوانندگان این مقاله می‌گذارم. اما دربارهٔ حضور او در جلسات «پرورش افکار» توضیحی را لازم می‌دانم. این جلسات ـ در 4 نوبت ـ بین خرداد 1317 تا پیش از شهریور 1320 در تهران تشکیل شده است و چون خود چیزی دربارهٔ این سخنرانیها نمی‌دانستم، به لطف دوستی عزیز به کپی مجموعهٔ آیین‌نامه‌های این سازمان و نیز مجموعهٔ ده سخنرانی دورهٔ اول و فهرست سومین دورهٔ سخنرانیها مشتمل بر 22 سخنرانی دسترسی پیدا کردم. باید به عرضتان برسانم که رضاشاه در هیچ‌یک از این جلسات حضور نداشته است. فقط در سخنرانی دکتر متین دفتری و بدیع‌الزمان فروزانفر، محمود جم نخست‌وزیر و چند تن از مقامات حضور داشته‌اند. از سوی دیگر می‌توان به حدس قریب به یقین گفت

که در دومین و چهارمین دورهٔ سخنرانیهای پرورش افکار ــ به قیاس دورهٔ سوم ــ حداکثر 44 سخنرانی ایراد شده باشد. *از 32 تن سخنرانان دوره‌های اول و سوم، دکتر ولی‌الله نصر پدر استاد تنها یک بار سخن گفته است نه بیشتر.* به علاوه چون رضاشاه در هیچ‌یک از جلسات حضور نداشته است، آنچه سید حسین نصر دربارهٔ رضاشاه در آن جلسات نوشته است، مطلقاً حقیقت ندارد. از سوی دیگر دکتر ولی‌الله خان آدمی چگونه جرأت می‌کرده است این‌چنین گستاخانه با رضاشاه رو در رو سخن گفته باشد! و رضاشاه آدمی در پاسخ به او گفته باشد: «ولی‌الله خان! خوب ما را تنبیه کردید.» به علاوه آن بیت از صائب است نه از سعدی، و مصراع اول آن نیز با آنچه استاد نوشته است کاملاً متفاوت است (دست طمع که پیش کسان می‌کنی دراز...).

استاد به یقین به خاطر دارد که در سالهای تحصیل در دبستان به ما بچه‌ها گفته شده بود که «مسلمان دروغ نمی‌گوید و دروغگو دشمن خداست.»

همچنین از یاد نبریم که سید حسین نصر متولد 1312 در دورهٔ سخنرانیهای پرورش افکار، بیش از 5 تا 8 سال نداشته است، چگونه این طفل خردسال تشخیص داده است که پدرش «سخنرانی زیبایی ارائه کرد»، و یا در حالی که بنا به قول خودش همیشه در پشت سر رضاشاه نشسته بود، متوجه شده است رضاشاه از شنیدن سخنان دکتر ولی‌الله خان، «رنگ به رنگ» شده است و نیز چگونه این طفل نابغه در آن هنگام متوجه شده بوده است که «همهٔ حاضران با خود اندیشیدند که پدرم سرش را به باد داد.»!

از حق نگذریم از تمام مطالبی که استاد در آن مصاحبه به رامین جهانبگلو گفته است، فقط یک عبارتش صد درصد صحیح است و در آن تردیدی روا نیست، آن‌جا که جهانبگلو از وی پرسیده است: «آیا آدم کمرویی بودید؟» و استاد پاسخ داده است: «خیر ــ آدم کمرویی نبودم...».

چرا استاد در آن مصاحبه، این همه از «من» سخن گفته است؟

از هنگامی که کتاب در جستجوی *امر قدسی*، گفت‌وگوی رامین جهانبگلو با سید حسین نصر را خواندم تا همین چند ماه پیش که کتاب *مریمیه، از فریتیوف*

شوان تا سید حسین نصر به دستم رسید، پیوسته از خود می‌پرسیدم که چرا سید حسین نصر آدمی که دورهٔ دبیرستان و دانشگاه را در امریکا گذرانیده و فارغ‌التحصیل مدرسهٔ پرآوازهٔ ام.آی.تی. است و در ایران نیز استاد دانشکدهٔ ادبیات تهران و بعد رئیس آن دانشکده و رئیس دانشگاه آریامهر و... بوده است، در آن مصاحبه چنان سخنانی بر زبان آورده و ادعاهایی کرده است که برای یک استاد دانشگاه مطلقاً شأنی به وجود نمی‌آورد مانند این‌که: با خداوند رابطهٔ شخصی شدیدی داشته‌ام، چند بار بودنِ در حضور خداوند را در رؤیا دیده‌ام، در حالی که از ارتفاع بلندی سقوط می‌کَردم فرشتگان نجاتم دادند و به من گفتند هرگز نمی‌گذاریم بیفتی، یا در سه چهار سالگی شب‌ها به خواندن متون کلاسیک نظم و نثر فارسی مشغول بودم، تا پیش از ده سالگی *شاهنامه* را به طور کامل خواندم، در ده سالگی پاسکال را شناختم و دریافتم که فیلسوفان کاتولیک فرانسوی غیر از فیلسوفان شکاکی هستند که بعدها در فرانسه پا به عرصه گذاشتند...» و یا آن سخنان صد درصد نادرست دربارهٔ رضاشاه و سازمان پرورش افکار را. زیرا این بنده در دوران تحصیل در دو دانشکدهٔ ادبیات و حقوق دانشگاه تهران (در سالهای 1325 تا 1336) شاگرد استادان نامداری بودم، استادانی که یا در مدارس سنّتی درس خوانده بودند و یا در مدارس جدید ایران و اروپا به اخذ تخصص نائل آمده بودند، استادانی مانند سید محمدکاظم عصار، محمد مشکوة، فاضل تونی، بدیع‌الزمان فروزانفر، ملک الشعراء بهار، احمد بهمنیار، جلال همایی، مدرس رضوی، میرزا عبدالعظیم خان قریب، دکتر عمید، دکتر شایگان، دکتر متین دفتری، دکتر یحیی مهدوی، دکتر صورتگر، دکتر محمد معین، دکتر ذبیح‌الله صفا، و دکتر حسین خطیبی... از بنده بپذیرید که نه من و نه هیچ‌یک از دوستانم هرگز از ایشان نشنیدیم که با وجود آن که از استادان مسلّم بودند، به کسی گفته باشند که فی‌المثل من در سه چهار سالگی به خواندن آثار کلاسیک فارسی مشغول بوده‌ام... پس چرا سید حسین نصر، نه در نوجوانی یا جوانی، بلکه در همین چند سال پیش، در آن مصاحبه سخنانی بر زبان آورده است که خواننده نمی‌تواند آنها را بر صداقت وی حمل کند.

کتاب *مریمیه...* مشکل مرا حل کرد، و البته نیز دو سه عبارتی که وی قبلاً

در مصاحبه با رامین جهانبگلو بر زبان آورده بود نیز در این کار به یاری من آمدند.

او در آن مصاحبه از جمله گفته بود که در ام.آی.تی. مهمترین بحران فکری من شروع شد، نماز خواندن را در ام.آی.تی. شروع کردم، و نیز در ام.آی.تی. بود که تحصیل در رشتهٔ فیزیک را رها ساختم. کدام بحران فکری؟ به علاوه دو موضوع اخیر چه ارتباطی می‌تواند با «بحران فکری» وی داشته باشد. شگفت‌انگیز است که عموماً بچه‌های مسلمان که برای تحصیل به فرنگ می‌رفتند، تا در وطن بودند نماز می‌خواندند، اما پس از مدتی اقامت در فرنگ نماز خواندن را ترک می‌کردند و می‌شدند تارک‌الصلوة. ولی سید حسین نصر تا در ایران بود به مانند پدرش نماز نمی‌خواند، در چهار سال و نیم تحصیل در پِدی اسکول که مدرسهٔ مسیحی بود، نیز نماز نمی‌خواند. چرا یکباره در ام.آی.تی. به فکر نمازخواندن افتاده و رشتهٔ تحصیلی خود را نیز تغییر داده است؟

به گمان نویسندهٔ این سطور، مهمترین «بحران فکری» او مربوط به آن بوده است که وی در ام.آی.تی.، پس از آشنایی مختصر با آراء رنه‌گنون، به فریتیوف شوان و فرقه‌ای که او رهبری می‌کرده سرسپرده است. و چون شوانِ آلمانی ـ فرانسویِ نومسلمان در آغاز به مسلمانی بیشتر تظاهر می‌کرده است، پَس سید حسین نصر به عنوان گام نخستین برای ورود به این فرقه به نماز خواندن پرداخته، او احتمالاً رشتهٔ فیزیک را هم که مناسب با شیوهٔ جدید زندگی خود نمی‌دیده رها کرده است.

اما ممکن است این پرسش نیز مطرح شود که «بحران فکری» و آشنا شدنش با آراء شوان چه ارتباطی با ادعاهای وی دارد که در مصاحبه با جهانبگلو به شرح آنها را مطرح ساخته است. به نظر بنده، نصر از همان روزهای نخست آشنایی با آراء شوان درصدد برآمده است پای خود را جای پای شوان بگذارد و از طرز زندگی و سلوک او پیروی کند. مگر شوان ـ چنان که در صفحات بعد ملاحظه خواهید کرد ـ در خاطراتش از جمله ننوشته است زمانی که در سویس به دنیا آمد، نوری در بیمارستان درخشید و همه ساعتها از کار ایستاد، یا در سال 1934 در پاریس دعا کرد و از خدا خواست در پیش از

ظهر یک روز معین علامتی به او نشان بدهد. در روز موعود علامت را دید و تصمیم گرفت به عهدی که با خدا بسته بود عمل کند. پس اسلام آورد، یا آن همه رؤیا و مکاشفه و ظاهر شدن آن نماد مؤنث ـ مریم باکره ـ وقت و بیوقت بر او... سید حسین نصر در مصاحبه با جهانبگلو خواسته است از خود شخصیتی فوق بشری عرضه کند تا باب طبع شوان و پیروانش قرار بگیرد. بدین جهت از ارتباط خود با خداوند و فرشتگان و نیز از استعداد بی‌مانندش در کسب دانش سخنها گفته است. او در آن مصاحبهٔ کذایی فراموش کرده بوده است به مانند شوان دربارهٔ زمان تولد خود نیز دروغی سر هم بکند، گرچه سالها بعد در گزیده‌ای از کتاب *حکمت و سیاست: خاطرات سید حسین نصر*(5)، نوشته است، گویا «پیش‌بینی کرده بودند با تولد من نوری دنیا را دربرخواهد گرفت.» (صص 211-212)

چند کلمه دربارهٔ شوان نخستین «شیخ» فرقهٔ مریمیه

فریتیوف شوان (Frithjof Schuon) (1907-1998) متولد پال سویس است. پدرش آلمانی و نوازندهٔ ویولن، و مادرش فرانسوی بود. شوان در زمان تولد تابعیت آلمانی داشت. (صص 69-70) وی در اتوبیوگرافی خود که در سال 1974به طور خصوصی در شمارگان محدود به نام Memories and Reflections (خاطرات و تألمات) در سویس چاپ شده است، اطلاعات قابل ملاحظه‌ای دربارهٔ خود داده است که برخی از آنها را از کتاب *مریمیه از فریتیوف شوان تا سید حسین نصر*[1] در این‌جا نقل می‌کنم:

❋ «مدعی‌ست زمانی که به دنیا آمد نوری در بیمارستان درخشید و همه ساعتها از کار ایستادند.» (ص 70)

❋ «16 ساله بود که کتاب *شرق و غرب* گنون را خواند و مجذوب آیینهای هندو شد.» (ص 70)

---

1. عبدالله شهبازی در «آغاز سخن» کتاب *مریمیه...*، اطلاعات دست اولی دربارهٔ نصر، سجویک، کاسلو و نیز قدرت مریمی‌ها از جمله در سانسور کتاب سجویک در انگلستان داده است. ر.ک. زیرنویس شمارهٔ 5.

❋ «در 1931... به گنون نامه نوشت و گنون او را به تصوف دعوت کـرد.» (ص 71)

❋ «روزی در سال 1932 در پاریس دعا کرد و از خدا خواست در پیش از ظهر یک روز معین علامتی نشانش دهد. در روز موعود چون علامت را دیـد... تصمیم گرفت به عهدی که با خدا بسته عمل کند و اسلام آورد.» (ص 71)

❋ «در 1932 "در سویس یک ملای جـوان ایرانـی بـه او سـورهٔ فاتحـه را آموخت." نصر این ملا را سید حسن امامی که بعـدها امـام جمعـهٔ تهـران شـد معرفی کرده است.» (ص 71)

❋ «شوان در آغاز مانند بسیاری از نومسلمانان اروپا خود را علاقـه‌منـد بـه گنون معرفی می‌کرد و مسلمانی‌اش با کتابهای گنون آغاز شد.» (ص 96)

❋ «شوان مدعی‌ست که در زمان مرگ العلاوی [شـیخ احمـد العـلاوی از شیوخ صوفی الجزایر] (14 ژوئیـه 1934)، در آپارتمـانش در سـویس در حـال خواندن بهاگاواد گیتا، سرودهای مقدس هنـدوها بـود کـه ناگـاه لرزشـی بـر او دست داد: "برترین نامها در درونم به صدا درآمد و به طرزی نیرومند مرا به لرزه واداشت. چاره‌ای نداشتم جز این‌که تسلیم این لرزش شوم." شوان کتاب را رها کرد و به قدم زدن پرداخت و تکرار نام فوق مثلاً ذکر «یا هو» یا چیزی شبیه بـه آن می‌گفته. چند روز بعد دریافت که این حالت مقارن با فـوت شـیخ العـلاوی رخ داده است. شوان آن را الهام تلقی کرد و معنای آن را اجـازه‌ای دانسـت کـه العلاوی به او داده برای هدایت پیروان طریقت.

بدین‌سان، شوان برای خود شأن خلافت و ادامه دادن راه شـیخ العـلاوی قائـل می‌شود. این مقـامی‌سـت کـه مریـدان پـس از سـالها ممارسـت در طریقـت بـه آن می‌رسند... شوانِ تازه‌مسلمان که تنها سه ماه در زاویهٔ مستغانم بـود، آن هـم در زمـان بیماری علاوی کِه به مرگ او انجامید، و به ندرت شیخ را دید، چگونه این جسـارت را می‌یابد که خود را جانشین شیخی بانفوذ چون علاوی بخواند؟» (صص 79-80)

❋ شوان «در دوران اقامت در مسـتغانم *مقالـه‌ای نوشـت دربـارهٔ وحـدت بنیـادین مسـیحیت، اسـلام و یهودیـت* بـا عنـوان "تجلـی سـه‌وجهـی سـنت توحیدی"...»

اما سید حسین نصر، در مقالهٔ «سوگ شوان» رسالهٔ فوق را به شکل تحریف‌شدهٔ زیر به خوانندهٔ ایرانی معرفی کرده است: «نخستین رسالهٔ شوان پیشتر و در سال 1933 در نشریهٔ *لوویل دو ایسیس* منتشر شد. این رساله در خصوص اسلام بود و "جنبهٔ تاریک سنت یکتاپرستانه" نام داشت.»[6] (ص 79)

❁ «در سال 1937 شوان دومین رؤیای خود را دید: نام تبارک و تعالی بر او ظاهر شد و از خواب بیدار شد. "از خواب بیدار شدم در حالی که یقین داشتم شیخ شده‌ام." اندکی بعد به روشی که روشن نمی‌کند چگونه بود رساله‌های شش اصل مراقبه و مرگ و زندگی و آرامش و عمل و دانش و هستی به او الهام شد. به نوشتهٔ سجویک، این دو الهام را باید آغاز رسمی جدایی فرقهٔ شوان از علاویهٔ الجزایر دانست... از این زمان، رسالهٔ *شش اصل مراقبه* شوان در پایه عملکرد پیروان شوان قرار گرفت. *و بدین‌سان، فریتیوف شوان به شیخ عیسی نورالدین احمد بدل شد.*» (ص 92)

بعدها «سید حسین نصر» در رثای او چنین نوشت: «اکنون که فریتیوف شوان این ساحت خاکی را ترک گفته و بر همه روشن شده است که نام اسلامی وی *شیخ عیسی نورالدین احمد شاذلی علوی مریمی* بوده، تبیین ارتباط او با سنت اسلامی امری مهم می‌نماید سنتی که وی به عنوان مرشد معنوی شاخه‌ای از مهمترین طریقتهای تصوف که پس از قرون اولیهٔ تاریخ اسلام تبلور یافت، به خدمت مشغول بود.» (صص 92-93)

❁ گنون مسلمانی راست‌کیش (ارتدکس) بود و می‌گفت «طریقت صوفی در غرب نباید هیچ تفاوتی با طریقتهای مشابه در جهان اسلام داشته باشد.» (ص 97)

❁ «در سال 1939 سفری به بمبئی کرد... او از بمبئی نسخه‌ای از کتاب سانسکریت بهاگاواد گیتا را برای خود آورد، نه برای مطالعه برای آن‌گونه که شوان نوشته، «به دلیل قدرت برکت‌دهندهٔ آن.» (صص 96-97)

❁ «شوان برخلاف گنون معتقد بود که مناسک باطنی اصل است و چارچوب ظاهری اهمیت کمتر دارد.» (ص 97)

❁ «در سال 1948 به گنون اطلاع داده شد که "اعضای طریقت شوان

دیگر در ماه رمضان روزه نمی‌گیرند."» (ص 98)

* «گروه خاصی از پیروانش را در زمینهٔ "شریعت" آزاد گذاشته، در حالی که مابقی مناسک شرعی را به جا می‌آورند.» (ص 99)

* «برای اقامهٔ نماز به جای وضو، تیمم می‌گیرند، در حالی که آب وجود دارد.» (ص 99)

* «نمازهای پنجگانه را در وقت خود نمی‌خوانند.»

* «نماز را به جماعت نمی‌خوانند.»

* «در میهمانیهای خانوادگی و شغلی آبجو می‌نوشیدند.»

* «او پیروان مسیحی نیز داشت.» (ص 100)

کوتا و هاردتنگ در نامه‌هایشان به گنون به آنچه به «اسلام‌زدایی» توسط شوان خوانده می‌شد معترض بودند... معتقد بودند که شوان بخشهایی از شریعت را ترک کرده و مناسکی را ابداع کرده که محصول «تخیل شوان» و فاقد «ارزش سنت‌گرایانه» است.

* «کوتا و هاردتنگ در ژوییه 1950 در نامه‌های خود به گنون، شوان را متهم کردند به "مقام الهی شدن برای یک انسان." منظورشان از "یک انسان" خود شوان بود.» (ص 101)

* «شوان، در نیمهٔ دههٔ 1960 به این باور رسید که دارای نقش یونیورسال (جامع = فرا-اسلامی) است و در سالهای 1980 و 1990 خود را تجلی الهی می‌دید.» (ص 102)

* «واسلان، شوان را متهم کرد که اسلام را به "یونیورسالیسم ظاهری و سطحی" تبدیل کرده و برای خود نقشی جامع، فراتر از اسلام قائل است؛ نیاز به "ایمان ناب محمدی" را نادیده می‌گیرد...» (ص 102)

شوان و مریم باکره

شوان نوشته است «در سال 1965 زمانی که با قایق، از اروپا راهی طنجه در مراکش بود، دچار تنگی نفس و افسردگی شدید شد. در این وضع در حالت رؤیا و مکاشفه قرار گرفت و مهمترین مکاشفهٔ زندگی‌اش را دید. مریم مقدس

(ع) که مسیحیان او را "مریم باکره" می‌خوانند بر شوان ظاهر شد: "ناگاه لطف الهی به شکلی ویژه بر من نازل شد؛ از راه درون به صورتی مؤنث که نمی‌توانم توصیف کنم. و دانستم که او باکرهٔ مقدس است." در پی این مکاشفه، حال شوان خوب شد و خود را "سرخوش از عشق شادی" یافت.» (ص 116)

* «در بندر طنجه شک و تردید شوان را فرا گرفت و در مسیر طنجه به تطوان (در شمال مراکش) بار دیگر افسردگی بر او غلبه یافت. در تطوان چنان خود را ضعیف دید که در اتاقش در هتل ماند...، در تنهایی باز آن نماد مؤنث ظاهر شد و به او آرامش داد... در فاس بار دیگر تردید بر او غلبه یافت ولی آن «مؤنث آسمانی» باز به سراغش آمد و در تمامی شب به او آرامش داد. این وضع روحی شوان تا بازگشت به سویس ادامه داشت.»

* طی سالهای 1942-1965 شوان چند بار از ارتباط فراطبیعی با نماد مؤنث یا به تعبیر او "مریم باکره" گفته است: "عشق کیهانی معشوق... به شکل عشق مادرانه..."، کشش به سمت مجسمهٔ مریم مقدس در ویترین مغازه‌ای در لوزان (که آن را خرید و در مکانی شایسته در آپارتمانش جای داد)»... (ص 116)

در حالی که مجسمه در اسلام بی‌قید و شرط ممنوع است.

* «در حوالی سال 1953 بار دیگر از احساس "لطف و برکت" مریم باکره سخن گفت و بعدها باز نوشت که حضوری قوی و نیرومند حس کردم و بلافاصله دانستم که [مریم] باکره است.» (صص 116-117)

* «او ابتدا نمی‌دانست چگونه باید تجربهٔ سال 1965 (مکاشفه با نماد مؤنث) را تأویل کند.» سرانجام به این نتیجه رسید که آن رؤیای صادقه بوده است. پیامد این رؤیا این بود که علاقهٔ شوان را به کتاب، روزنامه و تئاتر از بین برد. «پیامدهای دیگر این رؤیا "تمایلی مقاومت‌ناپذیر" بود که در شوان ایجاد شد: «تمایل به برهنه شدن به سان کودک او»، منظور شوان از "کودک"، عیسی مسیح (ع) است. شوان از آن پس هرگاه در خانه تنها بود برهنه می‌شد. سرانجام به این نتیجهٔ نهایی رسید که «مکاشفهٔ فوق سرآغاز "رابطه‌ای خاص است با عالم الوهی" زیرا "مریم باکره" تجلی رحمت الهی و دین خالده است. «در واقع شوان رؤیای سال 1965 را سرآغاز ایفای مأموریت یا نقشی جدید برای خود

می‌داند. او پیشتر، در 1937 در پی یک رؤیا خود را به مقـام "شـیخی" طریقـت علاویه ارتقاء داد... اینک شوان برای خود نقشی جامع، فرادینی، فراتر و مـاوراء اسلام قائل بود و خود را حامل "دین خالده" نه اسلام می‌دید.» (ص 117)

❋ «ارتباط شوان با "نماد مؤنث" ادامه می‌یابد، سال بعد در 1966 بار دیگر و این بار نیز در مراکش بر شوان ظاهر می‌شود: "به آرامی و تأنی مـی‌خرامیـد و وحشت مرا فراگرفته بود. در عین حال عشق بر من غلبه یافته بـود. ایـن دیگـر رؤیا نبود. واقعیت بود. مناسب من نیست بیش از این بگویم."

«شوان می‌نویسد "مناسب من نیست بیش از این بگویم"، به این دلیل است که طبق گزارشهای متعدد (نزدیکان شوان و اعضای سابق مریمیه) "نماد مؤنـث در مکاشفات شوان برهنه بوده است".» (ص 118)

دین خالده و فرقه مریمیه

❋ «بدین‌سان فرقه‌سازی شوان وارد مرحله‌ای جدید شد: اینک شوان برای خـود نقشی "جامع" (یونیورسال) و فراتر از ادیان مرسوم، از جمله اسلام قائل بـود و خود را منادی "دین خالده" و "حکمت خالده" (خرد جاویدان) مـی‌دانسـت. او معتقد بود که دارای رابطهٔ خاصی با "مریم باکره" و نیز بـا خداونـد اسـت.» «از این زمان شوان و زنش، کاترین، نقاشیهای خود را بر ترسیم برهنهٔ مریم مقـدس متمرکز کردند.» (ص 118) در حالی کـه تصـویر جانـداران بـه طـور مطلـق در اسلام ممنوع است.

«از این پس، شوان دو نقش ایفا می‌کنـد: یکـی شـیخ طریقتـی اسـلامی و دیگری رهبر فرقه‌ای فرادینی (یونیورسال) که طبق مأموریتی که "مریم باکره" به او تفویض کرده براساس آیینها و مناسـک سرخپوسـتان سـو "دیـن خالـده" را ترویج می‌کند. شوان آیینهـای سـو را نمـادی از دیـن نـاب و خـالص اولیـه و جلوه‌ای بارز از "دین خالده" می‌دید، به تدریج نقش دوم پررنگ‌تر و نقـش اول کم‌رنگ‌تر شد.» (ص 119)

❋ «شوان در 1942 به صراحت عدم تقید خود را به "قوانین مقدس" بیـان می‌کند و خویشتن را تنها ملزم به "دین خالده" می‌داند نه ادیان مرسوم؛ از جمله

اسلام... او نوشت: "من همواره در مسائل مربوط به قوانین مقدس دقت می‌کردم، ولی از سوی دیگر دین خالده را فراتر از همهٔ اینها می‌دیدم و به خود اجازه نمی‌دادم خویشتن را در قالبهایی محصور کنم که برایم اعتبار نداشت؛ هرچند به دیگران اجازه نمی‌دادم این قانونها را نقض کنند."

ازدواج طولی و عرضی

«معهذا پس از دیدارهای مکرر شوان با "نماد مؤنث" که برهنه بر او ظاهر می‌شد و شوان او را "مریم مقدس" می‌پنداشت، این عدم تقید شکلی جدید به خود می‌گیرد. گویی شوان "شارع" و بانی دینی جدید است با ایستارها و قواعد جدید. یکی از مهمترین این بدعتها "ازدواج عمودی و افقی" یا "طولی و عرضی"ست.

* «در سال 1965، یعنی پس از ارتباط با "نماد مؤنث" شوان زن دوم اختیار کرد... این زن دوم شوان شوهر داشت و زن و شوهر هر دو از پیروان شوان بودند. شوان اجازه داد این دو به عنوان زن و شوهر با هم زندگی کنند ولی زن به شکل "طولی" یا "عمودی" با شوان ازدواج کند. از نظر شوان "رابطهٔ طولی" انسان را به خدا وصل می‌کند و "رابطهٔ عرضی" صرفاً زمینی‌ست...» (صص 124-125)

* «به نوشتهٔ سجویک، وجود این نوع از "ازدواج" در فرقهٔ شوان تا اواخر دههٔ 1980 ناشناخته بود. بوکهارت می‌گفت: این مسئله، و مسائلی که برای برخی زنان پیش آمد، او را عمیقاً آزار می‌داد، ولی وی پس از کشاکشهای درونی به این نتیجه رسید که وظیفهٔ وفاداری به شیخ مقدم بر هر چیز است.» (ص 127)

* «طبق مندرجات وبگاه مارک کاسلو اسامی زنان شوان به شرح زیر است: کاترین شوان (لطیفه)، باربارا پری (حمیده)، ماود موری، شارلین رومین (بدریه).» (ص 127)

* «پس از مکاشفهٔ مریم در سال 1965، به گفتهٔ خود شوان، مانند کودک مریم "تمایلی غیرقابل مقاومت" در شوان ایجاد شد برای برهنه شدن. شوان می‌نویسد: "از آن زمان هر وقت ممکن بود برهنه می‌شدم."» (ص 126)

شوان: من مانند سایر انسانها نیستم، تجلی ایلیای نبی...

«*خاطرات و تألمات* شوان در سال 1973 به پایان می‌رسد. شوان از رؤیایی در سال 1973 خبر می‌دهد ولی گزارش او مبهم است. او فقط می‌نویسد که "این راز" (علی‌القاعده مریم باکره) به سوی او بازگشت و "این آگاهی بر من غالب شد که مانند سایر انسانها نیستم." سجویک می‌نویسد: شاید شوان خود را در این مرحله ایلیای نبی می‌دید که در آخرالزمان ظهور کرده یا تجلی الههٔ گالی هندوها.»

«این تفسیر سجویک از مکاشفهٔ سال 1973 شوان پذیرفتنی‌ست. با توجه به نوشتهٔ نصر در رثای شوان که از "نقش الیاسی شوان" سخن گفته است: شوان همچنین به من گفت که پیشترها در زندگی‌اش، پس از ورود به طریقت العلاویه مواجهه‌ای با خضر داشته؛ "نبی سبز" که با الیاس مطابقت دارد... این مواجهه تنها با "نقش الیاسی" خود شوان قابل قیاس است.» (ص 145)

مهاجرت شوان به امریکا و ابداع مناسک دینی «نخستین‌گرا»

* شوان «در سال 1981 از موطن خود سویس به ایندیانای امریکا مهاجرت کرد.»
* «... به ادعای شوانی‌ها، مهاجرت شوان 73 ساله به امریکا براساس "نشانه‌های الهی" انجام گرفت. جزئیات این ادعا روشن نیست. شوان در یکی از نامه‌هایش انگیزهٔ مهاجرت خود را ایجاد جامعه مبتنی‌بر اصول خالده اعلام کرده است.» (ص 151)
* «کلنی بلومینگتن یک حلقهٔ درونی داشت که سجویک آنان را "نوشوانی" (شوانی‌های جدید) می‌خواند. این شوانی‌های جدید (نوشوانی‌ها)، مریمیهای قدیمی را "مسلمان مسلمان" می‌خواندند یعنی کسانی که هنوز به ظواهر اسلام چسبیده‌اند...»
* «نصر و لینگز تنها سالی یک بار به اینورنس فارم می‌رفتند...» (ص 152)
* «شوان که به 80 سالگی نزدیک می‌شد به ندرت در دسترس بود...» (ص 152)

❁ «داستانهایی رواج یافت دال بر این که مرتبهٔ روحانی شوان را شیرها و فیلها پذیرفته‌اند. و زمانی که شوان کودک بود اسقف استراسبورگ ظهورش را وعده داد، و یا از کسانی می‌گفتند که در خیابان به شوان بی‌احترامی کردند و درجا منجمد شدند.» (ص 154)

«شیخ» و مراسم رقص پرایماردیال

❁ «مناسک دینی، نخستین‌گرا» (پرایماردیال)(7) نیز وضع شد. پس از "ذکر" هفتگی و خواندن خطبهٔ کوتاه شوان و گاه شعری به عربی، مراسم رقص و آواز سرخپوستان اجرا می‌شد... در این مراسم زنان نیمه‌برهنه، بیکینی می‌پوشیدند و شوان نیمه‌برهنه در لباس رئیس قبایل سرخپوست، در حالی که کلاهی از پر به سر داشت به میان جمع می‌آمد...» (ص 154)

«علاوه بر مناسک دینی فوق، که پنهان نبود، مناسک مخفی نیز وجود داشت که در آن تنها شوان و گروهی کوچک از پیروان نزدیکش شرکت می‌کردند. به این مناسک "محافل نخستین‌گرا" می‌گفتند. (ص 155)

❁ «... براساس مقالات مارک کاسلو می‌دانیم ماود موری، که دومین زن "طولی" شوان است، ماجرا را این‌گونه شرح داده: "زنها برهنه بودند به جز من و... [نام یک زن دیگر] ما دو نفر ترجیح می‌دادیم تا حدودی پوشیده باشیم زیرا سن‌مان بالا رفته بود... مردها پوستین می‌پوشیدند به جز شیخ [شوان] که پوستینی "آزاد" به تن داشت یعنی هیچ چیز زیر آن نبود و غالباً می‌شد او را برهنه دید. پس از صرف یک شام خوب و ساده... [شارلین رومین] رقص هندی یا سرخپوستی یا بالی [منسوب به جزیرهٔ بالی در اندونزی] را شروع می‌کرد. خیلی رؤیایی، رسمی و خیلی‌خیلی زیبا بود... [بعد] شیخ "رقص پرایماردیال" را شروع می‌کرد و ما تماشا می‌کردیم... و [نام یک زن] گاهی سعی می‌کرد پوستین شیخ را بکشد [و برهنه‌اش کند]" ...» (ص 155)

رسوایی «شیخِ» فرقهٔ مریمیه و شکایت به پلیس

❁ «رسوایی سال 1991 ضربهٔ بزرگی بر کلنی شوان وارد کرد. ماجرا با مارک

کاسلو آغاز شد. کاسلو در نقاشی تبحر داشت و از نزدیکان شوان بود. آن‌گونه که در کتاب سجویک آمده، او عاشق یکی از زنان "طولی" شوان شد. سجویک این زن را با نام مستعار "رز کونار" [Rose Connor] معرفی کرده منظور ماود موری، دومین "زن طولی" شوان، پس از باربارا پری‌ست، و گویا شوان به کاسلو و موری اجازه نداد به این ارتباط ادامه دهند و این امر نارضایتی کاسلو و ماود موری را برانگیخت. به هر روی کاسلو به پلیس مراجعه کرد و ماجرای "محافل نخستین‌گرا" و مسائل درونی کلنی اینورنس فارم را شرح داد. او و یکی دیگر از اعضای کلنی به نام آلدو ویدالی ادعا کردند که در مراسم "روزهای سرخپوستی" یا "محافل نخستین‌گرا"، شوان زنان و برخی دختران را که زیر 16 سال داشتند در آغوش می‌گرفت. کاسلو در گزارش به پلیس مناسک برهنهٔ شوان را به سکس ارتباط داد که ربطی به معنویت‌گرایی و مسائل دینی ندارد.»

«تحقیقات پلیس آغاز شد و پس از چند ماه پروندهٔ شوان به اتهام تعرض به کودکان و آزار جنسی به دادگاه ارسال شد. جنجال بزرگی پدید آمد ولی مدتی بعد دادستان رسیدگی به پرونده را متوقف کرد. دلیلی که اعلام شد فقدان مدارک کافی بود. در واقع تمامی اعضای کلنی اینورنس فارم به جز عدهٔ اندکی به حمایت از شوان برخاستند... کاسلو نیز از ادعاهای اولیه عقب نشست و گفت نیت اصلی شوان نه سکس بلکه توهمات قدرت‌طلبانه بوده است...» (صص 158-159)

❁ «در کوران این رسوایی، ضیاءالدین سردار، نویسنده و روزنامه‌نگار معروف پاکستانی ـ انگلیسی، مقاله‌ای جنجالی علیه نصر منتشر کرد با عنوان "مردی برای تمام فصول" ["A Man for All Seasons"]. سردار، در مقالهٔ فوق، جملاتی را از نصر در ستایش از شوان نقل می‌کرد و سپس به شرح ماجرای پروندهٔ شوان می‌پرداخت.» «به این ترتیب، رسوایی شوان در مجامع ترادیشنالیستی اروپا و جهان پخش شد. اعضای کلنی شوان تلاش فراوان کردند تا مانع از پخش اخبار و شایعات شوند. نشر عکسهای شوان با دختران بیکینی‌پوش به این ماجرا بازمی‌گردد. وکیل فرقهٔ شوان از دادگاه حکمی گرفت که ویدالی و دیگران را از توزیع عکسهای شوان منع می‌کرد.» (صص 158-160)

❁ «شوان که پیر و خسته بود، نامه‌ای به "مقدم"های اصلی‌اش نوشت و بازنشستگی خود را از رهبری مریمیه اعلام کرد. لینگز و نصر و "مقدم" شوان در سویس، که سجویک نام نمی‌برد، به استعفای او اعتراض کردند. آنها وفاداری خود را به شوان اعلام نمودند ولی عملاً راه خود را در پیش گرفتند. لینگز در بریتانیا، نصر در امریکا و فرد سوم در سویس رهبری شاخه‌های مریمیه را به دست گرفتند. مریمیه به فعالیت خود ادامه داد. البته بدون پرایماردیالیسم [نخستین‌گرایی] شوان. این سه نفر هر سال برای هماهنگی در قاهره دیدار می‌کردند. این سه شاخهٔ مریمیه کوشیدند بیشتر بر اسلام تأکید کنند و چهرهٔ اسلامی مریمیه را نمایش دهند.» (صص 160-161)

❁ «شوان سالهای پایانی عمرش را به نوشتن و سرودن شعر به آلمانی گذرانید و در 5 مه 1998 درگذشت.»

❁ کلنی اینورنس فارم ادامه دارد و کاترین شوان و باربارا پری هنوز در آن‌جا زندگی می‌کنند. کاترین شوان در واکنش به ماجرای فوق چنین نوشته است: «تجلی امر قدسی... دشمنی برمی‌انگیزاند. به این دلیل شیخ از تجربه‌ای دردناک رنج کشید و از دست مردمی که علیه او شوریدند و اتهامات دروغین علیه او هوار کشیدند.» (ص 161)

❁ «دوستان و پیروان قدیمی شوان و مریمی‌های سابق هریک به نحوی ماجرای رسوایی شوان را تحلیل می‌کنند... ولی بیشتر ترادیشنالیست‌های مریمی معتقدند شوان خالده‌گرایی و وحدت متعالی ادیان را با "تلاش احمقانه و غیرممکن برای ایجاد یک دین واحد جهانی" اشتباه گرفت.» (ص 161)

عقیدهٔ کاسلو دربارهٔ شوان

❁ «کاسلو جستجوی فکری خود را از سال 1985 آغاز کرد... ابتدا طی مراسمی با حضور شوان مسلمان شد و سپس طی مناسک دیگر عضو فرقهٔ شوان. کاسلو همه‌جا واژهٔ "کالت" Cult را برای فرقهٔ شوان به کار می‌برد که به معنی یک گروه دینی با عقاید خاص خود است. کاسلو به مدت سه سال، در سالهای 1989-1991 عضو فرقهٔ شوان بود. او می‌نویسد: "من چند سال به فرقهٔ دینی شوان

تعلق داشتم و زمانی که آن را رها کردم، کمی بعد آیین فوق را نیز ترک گفتم.“ کاسلو دربارهٔ عقاید دینی شوان می‌نویسد: ”شوان ادعا می‌کرد که مسلمان است ولی اسلام برایش خسته‌کننده بود و لذا مناسکی از اسلام، هندوئیسم و آیین دینی سرخپوستان امریکا ابداع کرد.“» (ص 170)

* «به نوشتهٔ کاسلو، اعضای فرقه در مقابل شمایل برهنهٔ شوان نیایش می‌کردند. این شمایلها را شوان طراحی و شارلین رومین نقاشی کرده بود. کاسلو می‌افزاید: ”من سالها خیلی جدی به مناسک دینی عمل می‌کردم... تا زمانی که دریافتم فرقهٔ شوان از نیایش به عنوان ابزاری برای فریب استفاده می‌کند...“» (صص 170-171)

* «کاسلو شوان را چنین توصیف می‌کند: شوان مردی ریاکار و فریبکار بود که در نهان و آشکار به دو شکل عمل می‌کرد. او چهار زن و محافل برهنهٔ خود را و پرستش خویش همچون یک شاه یا پیامبر را پنهان می‌کرد.» «به نوشتهٔ کاسلو شوان از سال 1990 خود را ”آخرین تجلی لوگوس در آخرالزمان“ می‌خواند و مندرجات خاطراتش و رسالهٔ ”تقدیس شیخ“ نوشته شارلین رومین به روشنی نشان می‌دهد که خود را عصارهٔ تمامی ادیان و تمامی پیامبران می‌دانست.» کاسلو می‌افزاید: «من عکسهای متعدد از شوان دیده‌ام که او را در هیأت ”مردی بزرگ“ نشان می‌دهد. در برخی عکسها در هیأت سزار است، در برخی در کسوت امپراتور چین یا رئیس بزرگ قبایل سرخپوست یا خلیفهٔ مسلمانان یا قدیس و راجای هندی. در عکسهای برهنهٔ شوان، که تعدادشان زیاد است او خود را به عنوان تبلور حقیقت ناب رازآمیز می‌نمایاند... من با کسانی دیدار کرده‌ام که معتقد بودند شوان ”آخرین پیامبر“ است که در آخرالزمان ظهور کرده است.»

* «به نوشتهٔ کاسلو، فرقهٔ شوان از طریق پیروان ثروتمند خود از نظر مالی تقویت می‌شود. شوان در میان راست‌گرایان امریکایی، اعم از ملاکان و دلالان و وکلا و پزشکان متولی پیروانی دارد که به او کمک می‌کنند....» (صص 170-172)

* «به نوشتهٔ کاسلو، شوان مناسک دینی سرخپوستان را با برهنگی خدایان هندو آمیخت و مناسکی جدید پدید آورد... شوان به سان کریشنا، خدای هندو، برهنه می‌شد و زنان نیمه‌برهنه او را احاطه می‌کردند و با شوان به ”وحدت“

می‌رسیدند... او مانند کریشنا سینه و آلت تناسلی خود را بر آنان می‌فشرد و با این کار زنان را متبرک می‌کرد. این رقص مناسک دینی بود و شوان مدعی بود که جسم او همانند نام خداست. کاسلو می‌افزاید: این مناسک "راز بزرگ فرقه شوان" بود و سخن گفتن از آن برای کسانی که عضو فرقهٔ شوان نبودند "بزرگترین گناه" به شمار می‌رفت.» (ص 185)

❋ «در گزارش دیگر، مناسک شوان این‌گونه توصیف شده: شوان در وسط سالن برهنه می‌ایستاد، در حالی که آلت تناسلی‌اش نمایان بود. زنان برهنه آوازهای سرخپوستی می‌خواندند و شانه به شانهٔ هم او را احاطه می‌کردند. شوان از مرکز سالن حرکت می‌کرد و یکایک زنان را با فشار دادن سینه یا شکم خود بر پستان و و شکم زنان "تبرک" می‌کرد.» (ص 187)

❋ «کاسلو می‌نویسد او مدعی نیست شوان 84 ساله برای تحریک یا ارضاء جنسی آلت تناسلی خود را به زنان فشار می‌داد، بلکه این امر جزو مناسک دینی او بود و شوان و زنان و شوهرانشان این را "تقدیس" و "تبرک" می‌دانستند.» (ص 188)

سید حسین نصر «شیخ» جدید فرقهٔ مریمیه

❋ «... پس از درگذشت لینگز (12 مه 2005) نصر به مهمترین چهرهٔ مریمیه و "شیخ" فرقه یا به تعبیر او "طریقت" بدل شد. ظاهراً نصر در زمان حیات لینگز نیز خود را "شیخ" می‌خواند؛ یعنی خود را مستقل از لینگز می‌دانست. سجویک در مقالهٔ "تصوف غربی و ترادیشنالیسم" که دو سال پیش از مرگ لینگز در سال 2003 منتشر شده، از نصر به عنوان "شیخ مهمترین شاخهٔ اسلامی طریقت صوفی مریمی" نام برده است.» (ص 242)

❋ «به نظر می‌رسد، امروزه پس از مرگ لینگز، مریمیه در پیرامون نصر به یکپارچگی رسیده و جایگاه نصر مورد قبول تمامی شاخه‌های مریمیه قرار گرفته است...» (ص 243)

سید حسین نصر «شیخ» جدید فرقهٔ «مریمیه»، در کتاب *فریتیوف شوان و سنت اسلامی* دربارهٔ مقام روحانی استثنایی شوان چنین داد سخن داده است:

«آن کسانی که در جهان اسلام دیده به جهان گشوده‌اند و کسانی که در خصوص آنچه صوفیه "البرکة المحمدیة" نامیده‌اند، تجربه‌ای عینی و محسوس دارند، متفقاً از این امر سخن می‌گویند که وقتی برای ملاقات شوان به خانهٔ او رفتند، بی‌درنگ حضور این برکت را احساس کرده و رایحهٔ غیرقابل تردید آن را استشمام نموده‌اند. خود من هم، وقتی برای نخستین‌بار، پس از یک دوره مکاتبه، [در سال 1957] وی را در لوزان دیدم، چنین تجربه‌ای داشتم. من که در ایران با پارسایان بسیاری، از جمله چندین استاد و مرشد صوفی، ملاقات داشتم و به زیارت امکنهٔ مقدس بسیاری رفته بودم، هنگامی که برای نخستین بار وی را در خانه‌اش، در خیابانی باریک مشرف به دریاچهٔ لمان، واقع در پولی، خارج از لوزان، ملاقات کردم، کاملاً مبهوت حضور قدرتمند برکت محمدی شدم که از وی ساطع بود.» (ص 156)



به دو موضوع دیگر اشاره‌ای می‌کنم و به این نوشته پایان می‌دهم:

شوان به واقع در میان پیشوایان ادیان فردی بی‌نظیر است، مردی که هر روز به رنگی درآمده است. او نخست به اسلام گروید و پس از مدتی کوتاه خود را «شیخ» طریقتی اسلامی خواند، پیروانش برخی از آداب و مناسک اسلامی را به جا نمی‌آوردند. از نوجوانی مجذوب آیینهای هندو شد. دربارهٔ وحدت بنیادین مسیحیت و یهودیت و اسلام مقاله نوشت. پس از مدتی برای خود مقام الهی قائل شد و خود را حامل «دین خالده» اعلام کرد نه اسلام، و برای خود نقشی یونیورسال فراتر از ادیان مرسوم از جمله اسلام قائل بود. از سال 1965 به بعد چندین بار مدعی شد که مریم باکره به صورت برهنه بر او ظاهر شده است. وی از این زمان به بعد دو نقش داشت: یکی شیخ طریقتی اسلامی و دیگری رهبری فرقهٔ یونیورسال براساس مناسک سرخپوستان سو... وی در حالی که ظاهراً براساس شریعت اسلام چهار زن اختیار کرده بود، با اعلام «ازدواج طولی» به شخص خود ـ نه دیگران ـ اجازه داد که با زنان شوهردار نیز رابطه‌ای براساس «ازدواج طولی» برقرار کند. ادعاهایش حد و مرزی نداشت چنان‌که در 1973 گفت این آگاهی بر من غالب شده است که

مانند سایر انسانها نیستم، خود را ایلیای نبی می‌دید که در آخرالزمان ظهور می‌کند، یا تجلی الههٔ گالی هندوها، یا آخرین تجلی لوگوس. وقتی از اروپا به امریکا مهاجرت کرد، مناسک خاصی به عنوان «نخستین‌گرا» وضع کرد که در آن مراسم با کلاه‌پردار با زنان نیمه‌عریان به رقص می‌پرداخت. خلاصه آن‌که مطالعه آراء و رفتار او ثابت می‌کند که وی «مسلمان» نبوده است و در نتیجه فرقهٔ مریمیه طریقتی اسلامی به شمار نمی‌رود. شوان دینی جدید با آداب و مناسک خاص به وجود آورده است که سرانجام، کارش به رسوایی کشید و نزدیکترین پیروانش از او به دادگاه شکایت بردند...

ناگفته نماند که مریمیه، فرقه‌ای نخبه‌گراست. اعضایش عموماً استادان و دانشجویان دانشگاهها و هنرمندان هستند. بدین‌جهت تعداد آنان بسیار محدود است، ولی در عوض از قدرت مالی و سیاسی قابل توجهی در امریکا برخوردار است.

و اما دربارهٔ شیخ جدید مریمیه نیز چند موضوع قابل توجه است:

او بی‌تردید از زمانی که از امریکا به ایران بازگشت عضو مؤثر فرقهٔ مریمیه بود که تشکیلاتی خارجی‌ست. از سوی دیگر چنان که می‌دانیم وی مریمی بودن خود را در طی سالیان دراز در ایران از همگان پنهان کرده و در مقابل خود را مسلمانی شیعی و پیرو مذهب جعفری قلمداد نموده است. چرا؟ او در ایران به مقامهای مهمی نائل آمد از ریاست دانشگاه و ریاست انجمن شاهنشاهی فلسفه تا سفیر فرهنگی شاهنشاه... و سرانجام ریاست دفتر ویژهٔ شهبانوی ایران. او کوشید با شاه و به خصوص با شخص شهبانو نزدیک باشد. به یاد بیاوریم که او در نوشتن سخنرانی شاه «من صدای انقلاب شما را شنیدم» نقش مهمی یرعهده داشت.

دیگر آن که در عبارتی که از نصر دربارهٔ مقام روحانی شوان در صفحهٔ پیش نقل کردم، گفته است وقتی برای نخستین بار او را در خانه‌اش در سویس ملاقات کردم، «*کاملاً مبهوت حضور قدرتمند برکت محمدی شدم که از وی ساطع بود.*» کاش توضیح می‌داد که مقصودش از «برکت محمدی» چیست که آن را در وجود پارسایان بسیار و از جمله چندین استاد و مرشد صوفی که پیش از این تاریخ ملاقات کرده بود، ندیده بوده است.

پی‌نوشت‌ها

1. «روایت یک استاد دانشگاه امام جعفر صادق (ع) از ماجرای نصر / ماجرای درخواست دکتر سید حسین نصر از رهبر انقلاب»، به نقل از پارسینه www.parsine.com، پایگاه هنری تحلیلی، تاریخ 25 مهر 1388 - 11/22، کد خبر: 11504.
2. جلال متینی، «استاد از گذشتهٔ خود سخن می‌گوید»، *ایران‌شناسی*، سال 22، شمارهٔ 1، بهار 1389، صص 1-25. در آن‌جا، پیش از این‌که مقالهٔ «مریمیه، از فریتیوف شوان تا سید حسین نصر» به دستم برسد، نوشته بودم که آیا استاد، عضو همان فرقه‌ای‌ست که رنه‌گنون فرانسوی جدیدالاسلام تأسیس کرده است.
3. *در جست‌وجوی امر قدسی*، گفت‌وگوی رامین جهانبگلو با سید حسین نصر، ترجمهٔ سید مصطفی شهرآیینی، تهران، نشر نی، چاپ چهارم، 1387.
4. مریمیه از فریتیوف شوان تا سید حسین نصر، The Maryamiyya: From Frithjof Schuon to Seyyed Hossein Nasr، عبدالله شهبازی، [تهران]، 1392.

عبدالله شهبازی در «آغاز سخن» نوشته است:

«در ایران سید حسین نصر را با عنوان اندیشمندی مسلمان و «سنت‌گرا» می‌شناسند که از بد حادثه، به دلیل وقوع انقلاب اسلامی و پیوندهایش با فرح پهلوی، ملکهٔ سابق ایران، مجبور به مهاجرت به ایالات متحدهٔ امریکا شد. کمتر کسی نامی از مریمیه شنیده و نصر را به عنوان عضو قدیمی و "شیخ" کنونی این طریقت می‌شناسند...»

این تحقیق به طور عمده با بهره‌گیری از کتاب و مقالات مارک سجویک Mark Sedgwick و مقالات مارک کاسلو Mark Koslow و کتب و مقالات و مصاحبه‌های منتشرشدهٔ چهره‌های سرشناس مریمیه مانند شوان و لینگز و نصر، و گفتگو با افراد مطلع تدوین شده است. اساس کار یادداشتهای برگرفته از کتاب سجویک است. نحوهٔ استفاده از این کتاب انتقادی بوده و

نگارنده، ضمن بهره‌گیری از تحقیق مفید و منحصر به فرد سجویک، نگاه مستقل خود را دنبال کرده است. در متن به تمامی منابع ارجاع داده شده است. [مؤلف در 546 زیرنویس منابع خود را به دقت ذکر کرده است]

کتاب سجویک با عنوان بر ضد جهان مدرن، سنت‌گرایی و تاریخ پنهان فکری سدهٔ بیستم (Against the Modern World: Traditionalism and the Secret Intellectual History of the Twentieth Century, Oxford University Press, 2004) در سال 2004 منتشر شد. مارک سجویک انگلیسی و استاد سابق دانشگاه امریکایی قاهره و استاد کنونی دانشگاه آرهوس دانمارک و دبیر انجمن اروپایی مطالعات باطنی‌گرایی غربی و از معدود محققانی‌ست که به طور تخصصی در زمینهٔ «سنت‌گرایی» کار می‌کند...

مارک کاسلو از نزدیکان شوان، بنیانگذار و رهبر مریمیه بود که به همراه چند تن دیگر از نزدیکان شوان، از جمله «زن» سوم شوان، در سال 1991 در شهر بلومینگتون ایندیانا (امریکا) جنجال بزرگ قضایی ـ مطبوعاتی علیه شوان به پا کرد...

سجویک برای آشنایی با مسائل درونی فرقهٔ مریمیه و گرفتن برخی مدارک با کاسلو دیدارهایی انجام داده است. سجویک گویا مسلمان است زیرا کاسلو او را «انگلیسی مسلمان‌شده» می‌خواند...

کتاب سجویک در دوران هشت ساله پس از انتشار، در ایران ناشناخته ماند، یعنی به رغم اهمیت کتاب فوق برای ایرانیان، که می‌توانست آن را به اثری پرفروش تبدیل کند، نه تنها به فارسی ترجمه و منتشر نشد بلکه حتی معرفی کوتاهی از آن به نشریات ایران راه نیافت...

سجویک کتاب خود را در فضایی منتشر کرد که از سوی وکلای مریمیه در زیر فشار بود. دربارهٔ فشارهایی که فرقه فوق، با استفاده از اهرمهای قضایی، برای ساکت کردن منتقدین وارد می‌کند توضیح خواهم داد. به این دلیل سجویک مجبور شد بخشهایی از کتاب و تصاویر برهنه‌نگاری شوان و عکسهای برهنهٔ شوان و مناسک جنسی مریمیان را حذف کند.

به نوشتهٔ کاسلو، به دلیل تهدید از سوی فرقهٔ شوان، کتاب سجویک را قبل از انتشار وکلای انتشارات دانشگاه آکسفورد (ناشر کتاب) با دقت مورد بررسی قرار دادند و شواهد و حقایق مهمی را حذف کردند... سجویک در سال 2004 پس از انتشار این کتاب، برای کاسلو نوشت که مایکل فیتزجرالد، وکیل فرقهٔ شوان، من و ناشر، انتشارات دانشگاه آکسفورد و ویراستار و هرکسی را که در نشر کتاب سهیم باشد، به اقامهٔ دعوی در دادگاه تهدید کرد... حتی کوشیدند به زور شغلش را از او بگیرند...» (صص 7-10)

مارک سجویک در «سرآغاز» کتابش نحوهٔ آشنا شدن خود با مریمیه و انگیزهٔ تألیف کتاب را شرح می‌دهد: «سجویک در دوران تدریس در دانشگاه امریکایی قاهره و کار در زمینهٔ تاریخ اسلام و سفر به کشورهای مختلف پیوندهای پنهان و مرموز میان گروه قابل توجهی از اساتید دانشگاه و محققان غربی می‌شود که در حوزهٔ اسلام کار می‌کنند؛ و سرانجام درمی‌یابد که حلقهٔ اتصال تمامی آنها متعلق به یک طریقت مخفی‌ست که فردی به نام فریتیوف شوان رهبر آن است. این طریقت در واقع یک فرقهٔ صوفی غربی‌ست که در طول بیش از هفتاد سال موجودیت خود هیچگاه حتی نامش، مریمیه، را نیز علنی نکرده است. «و بسیار سخت است کاملاً مخفی نگاه داشتن همه چیز که صدها نفر در آن دخالت داشته‌اند در بیش از هفتاد سال.» (صص 14-15)

5. *حکمت و سیاست*، در 785 صفحه، در دست انتشار است. به نقل از: *مریمیه از فریتیوف شوان تا سید حسین نصر*، صص 211-212.
6. سید حسین نصر، «فریتیوف شوان و سنت اسلامی» به نقل از سجویک، ص 79، زیرنویس.
7. پرایماردیالیسم primardialism بازگشت به وضعی‌ست که انسان در بدو خلقت، در بهشت داشت... زندگی پرایماردیال زندگی ساده و طبیعی و «معنوی»ست نوعی مدینهٔ فاضله شبیه به زندگی انسان در بهشت اولیه است که شوان می‌خواست ایجاد کند. در این رساله، معادل فارسی «نخستین‌گرایی» برای «پرایماردیالیسم» و «نخستین‌گرا» برای «پرایماردیال» به کار رفته است.» *مریمیه از فریتیوف شوان تا سید حسین نصر*. (ص 152)

تهیه کتاب با یکی از روش‌های زیر امکان‌پذیر است:

۱

مراجعه به سایت انتشارات تیسا و خرید کتاب با ۱۰ درصد تخفیف

نشانی: www.teesa.ir

۲

مراجعه حضوری یا سفارش تلفنی:

نشانی: تهران، بهارستان، ظهیرالاسلام، دیلمان، پلاک ۶، واحد ۳ ‏۰۲۱-۳۳۹۹۲۴۷۰، ۰۲۱-۳۳۹۹۹۴۲۳

۳

مراجعه به مراکز پخش:

پخش ققنوس: میدان انقلاب، خیابان منیری جاوید، کوچه مبین، شماره ۲۳۳ ‏۰۲۱-۶۶۴۶۰۰۹۹

فروشگاه کتاب اختران: خیابان انقلاب، بازارچه کتاب ‏۰۲۱-۶۶۴۱۱۴۲۹



انتشارات تیسا

ناشر تخصصی علوم انسانی، علوم شهری و جامعه‌شناسی

• تهران، بهارستان، ظهیرالاسلام، دیلمان، پلاک ۶، واحد ۳ •

• شماره‌های تماس: ۰۲۱-۳۳۹۹۲۴۷۰ و ۰۲۱-۳۳۹۹۹۴۲۳ •

• www.teesa.ir • • iteesa@mail.com •

کتاب اندیشه ۶

نحوه سلوک مریمیه با «فقرا» (اعضای فرقه) را باید در اسناد کارپایه تشکیلاتی مریمیه و دستورالعمل‌های شوان دید. این اسناد ساختار فرقه‌ای را نمایان می‌کند که بر اقتدار مطلقه «شیخ»، در مقام موجودی فراتر از انسان و دارای ارتباط مستقیم با «عالم وحی»، و تبعیت محض و کورکورانه از «شیخ» و نواب و مقدم‌های او مبتنی است. این در حالی است که بخش قابل‌توجهی از «فقرا»ی مریمیه جویندگان «حقیقت» بودند و آن‌گونه که از نوشته‌های برخی از ایشان معلوم است ـ مثلاً از نامه سیزده‌صفحه‌ای طفیل مجارستانی در زمان اخراج از فرقه ـ بر متون عرفان اسلامی مسلط و شیفته آن بوده‌اند؛ وگرنه به فرقه دیگری از میان فرقه‌های متنوع فعال در امریکا پناه می‌بردند. برخی نیز مانند جوزف اپس براون و ویکتور دانر و سیریل گلسه، دارای دانش عالی آکادمیک بودند که به هر دلیل تابع شوان شدند و او را «انسان کامل» و حلاج و روزبهان زمانه می‌پنداشتند. بر این اساس، می‌توان با قطعیت گفت که شوان و «نواب» و «مقدم‌های» او، از طریق فرقه متنفذ و مافیاگونه مریمیه، لطمه‌ای بسیار بزرگ بر اعتبار اسلام در میان نخبگان غرب وارد کردند و پتانسیلی عظیم را به تباهی بردند.

انتشارات نیسا

ISBN 978-600-7212-79-0

۲۲۰۰۰ تومان